بسم الله

تاریخ گزیده حمدالله مستوفی

۱۳۳

بسم الله

تاریخ گزیده حمدالله مستوفی

۱۳۳

چون فهرست این کتاب مغلوط بود و هیچ به اصلاح پذیر نبود این فهرست مطابق اصل فهرست مولف کتاب نوشته شد تا موجب سهولت مطالعه کنندگان شود

بو

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش پادشاهی را که ملک او بی زوالست و مملکت او بی انتقال اول بی ابتدا آخر
بی انتها صانع اشیا باطنی چگونگی ذاتش از پیش دانش ما قدیمی که قدم با وجودش محدث نما
فعلی که قلم از شرح و صفتش قاصر آمد علیمی که بر وی هیچ پوشیده نیست حکیمی که داننده کارگر شیده نیست
موجودی که هستی از جانب تعبیر بود که منزه از جهات تجاری که عزیزان جهان بر در جبروتش خوار
رزاقی که پادشاهان و گدایان بر خوان جودش روزی خوارند مصوری که دست قدرتش بی علت آلت
نقش بندی عالم صورت و معنی پرداخت مقتدری که قول قدیمش بی آلت مخارجت حرف و لفظ در
ساخت احدی که مقصود تعریف آلای خدایی و سبب ایجاد هستی کونین شد صمدی که در تقدیر صنعات
او مایه وجود علیین گشت رافعی که گنبدی مدین فیض بی واسطه قایم بر افراشت باسطی که بسیط زمین
و سیع بی علت ستون بر پشت گون بداشت فعالی که روشنان سیار و ثوابت علوی را مدبر اوضاع مرکز
سفلی گردانید خالقی که از امتزاج طبایع طبایع و افلاک در عالم خاکی موالید کان و نبات و حیوان آفرید
مختاری که بسبب قابلیت انسان از مخلوقات برگزید و بزیور عقل و زینت نطق مشرف و مکرم
گردانید و از ایشان خلاصه موجودات و نتیجه کاینات و زبده مکنونات نور حدیقه آفرینش نور
اهل بینش خاتم انبیا و رسل هادی رهنما سبل مصطفی مجتبی معلی مزکی ابوالقاسم محمد علیه من الصلوة افضلها
و اتمها و من التحیات اکملها و اتمها را محبوب خویش گردانید تا عالم بوجودش مشرف و آدم بدو مفتخر گشت
و درود بی پایان و تحیت فراوان بر او و بر اهل بیت و یاران و اتباع و اشیاع او باد و درود که تحفه ارمغان
این سرمایه اخبارها چون خوش کردم و تحیتی که شمه از ذکر آن پیرایه ابکار افکار ارباب دین باشد
اما بعد چنین گوید مؤلف این کلمات بنده حقیر حمد بن ابی بکر بن حمد بن نصر مستوفی قزوینی اصلح الله باله

و چون الله حالکم چون واجب الوجود تعالی و تقدس بر مقتضی و لقد کرمنا بنی آدم این بنده را از صورت
صبی بمعنی تمیز رسانید و برکات صحبت اهل علم و اکتساب فضیلت و هنرمندی مشرف گردانید همگی
بر ملازمت خدمت این طایفه که بحقیقت خلاصه مکونات اند و به اعتراف از تحیر فضایل ایشان مشعوف
می بود و خود را خوشه چین آن قوم میساخت تا سعادت حقیقی مساعدت نمود و نسبت را بشرف ملازمت
بندگی حضرت مخدوم سعید شهید خواجه بر استی سلطان سلاطین الوزرا ایت الله فی الوری لولا فضائل مقتضیا
کادان یکون ثبیا اثبتها بین رب الارض والسماء و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء رشید الحق والدین علی والاسلام
والمسلمین فضل الله اسکنه الله بحبوحة جنانه و افاض علیه سجال غفرانه مکرم گردانید و در زمره دیگر بندگان منتظم
شد اکثر اوقات شریفه آن جهان معدلت و دولت و آسمان فضل و رافت را مجالست اهل علم و مباحثت
علوم عموما و خصوصا علم تاریخ که فواید آن محصورست از تفکر در امور گذشتگان و اعتبار از احوال ایشان
و تجارب در مهمات و مصالح ملک و آثار دولت پادشاهان و سبب نکبت هر قومی و بیرون نهفتن معایب
از قرون ماضیه و امم سابقه و غیره ذلک مما لا یحصی مستغرق یافت و لطف زمان دولتش کار نامه فضل و دانش
گشت و آستان رفیعش منبع دولت و اقبال و مقام اهل علم و کمال شده این بنده دو گلوا نیز در زوایای آن
مجلس باستماع فواید آن مباحث مستفید می شد و این معنی محرض مطالعه و مراجعت با کتب تواریخ گشت
بعد از مطالعات و استفادات این فن طویل الذیل با فهم و مجال تحریر در آن و معنی در هر جه تمام تر دیدم با خود
گفتم فقد وجدت مکان القول ذا سعة فان وجدت لسانا قایلا فقل و لهذا افاضل جهان در این علم
مجلدات را از بیاض بسواد و سواد ببیاض رسانیده اند و داد سخن وری داده هر چند شغل این بنده آن
فن نبوده و اسلاف و اقربا او بصناعت تحریر و سیاقت موسوم گشته و اما در خاطر میگذشت که اگر
فقرات و مضامین علم تاریخ مشکل بر شیوه منهاوش ذلک مجمع گردانیده و مفصل از آنکه بسبب ادوار روز گار
و تعاقب لیل و نهار ناشناسی شده مجملا در سلک سیاقت منتظم گشته جامع مفردات توجیهات آن فن گردد
و وضع اصل باشد که در هیچ دفعه بر حرف آن انگشت عیب نتوان نهاد و با تمام نزدیکتر باشد و چون بوا
قانون استادات از رعایت رود تعایب و دم بدان تیشر کرده و لیکن شروع در آن متوقف بود بر حکمی

دیباچه

خاطر وقاد و ذهن نقاد و فرخامه جبال و فراغت بال ولا بد من شیء هو اکرم وعده [illegible]
و کلمات نعم الله جلت [illegible] حق النعمة العظمی لمن کان شاکر و چون احیانا شعری گفته بشد اتفاق می‌افتد
ویرش علم هوس نظم بود که از اول عهد مصطفی صلی الله علیه وسلم تا این زمان مبارک تاریخی منظوم مرتب گردد
و از این پنجاه و چند هزار بیت گفته شد و اگر توفیق رفیق گردد هشتاد و پنج هزار بیت خواهد رسانید و باتفاق
همایون و نام میمون مخدوم و مخدوم زاده جهانیان لازال [illegible] عمرا و [illegible] خاص موشح گردانید اما چون
آن منظوم هنوز از صورت سواد بکسوت بیاض منتقل نگشته بجای آن اوراق موجزی منثور [illegible]
مجمل این فقرات ترتیب داده منتظم گردانید باسم عالیجناب و سده رفیعه حضرت آسمان رتبت
آفتاب منقبت وزارت پناه سلطنت دستگاه اعنی جناب [illegible] المخدوم علی الاطلاق سلطان [illegible]
الوزرا بالارث والاستحقاق المولی المخدوم الاعظم رافع رایات العلوم والحکم ناصب [illegible] المجد والکرم
المشرق من جبینه نور الهدی المرتفع بهمته اعلام التقی محیی الحق والحکمة ماحی الشرک عن الخلیقة وزیر سلطان
نشان همایه رحمت یزدان مایه امن و امان حامی بیضه اسلام ماحی کفر و اصنام دستور ملک اخلاق حاوی الفضائل
بالاتفاق لولا بدایع صنع الله ما بانت تلك المكارم في لحم و لا عصب افضل من زار بیت الله الحرام
اکمل من قبل الرکن والمقام غیاث الحق والدین غوث الاسلام والمسلمین محمد
انکه بر لوح جبینش ز دولت آشکار [illegible] بنده اند [illegible]
همه [illegible] وزیر [illegible] ابن المولی المخدوم الاعظم السعید الشهید سلطان وزراء زمانه آیة الله فی
علو شانه [illegible] خلاصه سکان الارضین تاج الملوک والسلاطین خواجه رشید الحق والدنیا والدین
وارث الانبیاء والمرسلین اکمل العلماء المتقدمین والمتاخرین افضل حکماء الاولین والآخرین بانی خیرات [illegible]
المبرات فضل الله [illegible] یوارث کابرا عن کابر کالرمح انبوبا علی انبوب خلد الله دولته و ادام علی
العباد بسطته ولازالت آفاق اعلام العلم منشرة بتیاره [illegible] ملوک الارض خاضعة لعنایته تاج النصر
والظفر مقرونین برایاته [illegible] والملائکة [illegible] من امامه و ورائه ولازالت الافلاک بخدم دستة
ما خدم الایام بالنعت تحفة [illegible] الاقبال انی توجهت • [illegible]

دیباچه

و انتباه رب العرش للفضل والعلی و جاه، تا افق حیا روض خضر تا بروی روزگار چون صیت معدلتش
مخلد باد و این بنده بدین خدمت تجدید عهد عبودیت که از زمان صبی الی یومنا هذا با این دودمان بزرگ
و خاندان عظمت و جلال که تا دامن قیامت متصل برداشته است [illegible] بحرمت الضیف وبالجار قدیم من
ایاکم کهول الی الطفال ابتکم و جلابیب الصبی قشب فکیف الرجل تحکم و حق کمال هر چند
ابتدای این بضاعت مزجاة بدین جناب جنت ماب بمثابت اهدی [illegible] ثمر الی خیبرا
و حامل الوشی الی ارض الیمن زیرا هر چه از نتایج این خداوند خواجه جهان دبیران این جهان را نامه ایست
و هر دقیقه از دقایق فکرش افاضل جهان را کارنامه — بیت — جواهری که بسفتند زرشحه قلمش
ببندد دست بهر ازبرای زیور حور واذا قال فالذی [illegible] منتظم وان خط فالوشی البدیع منمنم
اعتماد بر کمال کرم آن حضرت میکنم منم که چون مور پای ملخ را بدرگاه صدر سلیمان فرستم
یا رب سلیمان یوم العرض قبره [illegible] کان [illegible] فیها تزینت بفصیح القول ان نظمت
ان الهدایا علی مقدار مهدیها پای ملخ نزد سلیمان بردن عیبست ولیکن هنرست از موری
ما مولست این حضرت که ذیل عفو بر جرایم این بنده که پرورده این درگاه و برآورده این بارگاه
گشته است دامن عنایت بجانب این [illegible] معطوف گردانند و این جریده را بنظر رافت و رحمت ملحوظ
گردانند اگر چه این مختصر موجز [illegible] مجمل [illegible] این دولت انچه خلاصه [illegible] در این فن و جهت التصنیف این
صنعت و محصول و نتیجه کتب استادان این طایفه بود مثل سیر النبی و قصص الانبیا و رساله قشیری و تذکرة الاولیا
و تدوین امام یافعی علیه الرحمه و تجارب الامم و مشارب التجارب و دیوان النسب و تاریخ محمد بن جریر طبری
و حمزه اصفهانی و عز الدین علی ابن اثیر جزری و زبدة التواریخ جمال الدین ابو القاسم کاشی و نظام التواریخ
قاضی ناصر الدین ابو سعید بیضاوی و عیون التواریخ ابی طالب علی بن انجب خازن بغدادی و معارف ابی
عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری و جهانگشای جوینی و ترجمه یمینی ابی شرف جرباذقانی و سیر الملوک
نظام الملکی و شاهنامه فردوسی و سلجوق نامه ظهیر الدین نیشابوری و مجمع ارباب الملوک قاضی رکن الدین خوئی
و استظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی و جامع التواریخ از مصنفات مخدوم سعید شهید قدس الله روحه

نام تواریخ

فذلک
خلاصه

کریمه فذلک مجموع مصنفات این صناعت گزین کرده درین سلک کتب منتظم گردانید و این
کتاب را گزیده نام کرده مبنی گردانید بر ذکر انبیا و اولیا و پادشاهان و فرمانروایان زمین و آثاری که
از ایشان باز مانده از عهد آدم علیه السلم تا زمان تالیف این مختصر که سنه ثلثین و سبعمایه هجری مصطفوی است
و بحکم آنکه گفته‌اند خیر الکلام ما قل و دل حاشا شرقیا و لا غربیا و حشیا دخیل را بتی مستشهدات آیات و اخبار و امثال
و اشعار زیادت شروعی نرفت تا نسخ از کثرت مقصود محجوب نشود و عموم خوانندگان از آن حظی یا بند
بر احجی فذلک کنند امید بلطف و کرم بزرگان که درین حضرت این اوراق بنظر مبارک ایشان مشرف خواهد شد
آنست که بزرگی فرمایند و از خورده گیری در نمایند اگر خطائی یا سهوی و توقف یابند بشرف اصلاح
ارزانی فرمایند که قلما سلم انسان عن نسیان و قلم عن طغیان حق سبحانه و تعالی آفتاب پیرا پرده
عظمت و جلال این دولت را بسایر جلوه مؤبد دارد و اساس ارکان سعادت بقبا نعامر که فواید
جهانیان را با طاقات ذکر این خواجه نیکو نام مشرف گردانید و در مسامع حکام زا یند کر مفاخر و ماثر این
خسرو گرداند علام متوسط و منشف آثار کرش آ قیامت باقی و انوار شمس ساعة فساعة متزایدیم الله
عباد اقال آمینا اکنون در بیان غرض و شرح تاریخ شروع کنیم بتوفیق الله تعالی **آغاز کتاب**
علما تاریخ در مدت زمان ماضی از ابتدا آفرینش عالم و خلقت آدم علیه السلم اختلاف بسیار کرده‌اند
جهت آنکه بواسطه فترات تواریخ مجدد گردانیده‌اند چنانکه اول از هبوط آدم علیه السلم تا کرفته‌اند پس از
طوفان نوح پس از آتش ابرهیم علیه السلم پس بنی اسرائیل از بعثت موسی و گروهی از هلاک فرعون و اولاد
اسمعیل از بنیاد کعبه و یونانیان و رومیان از عهد اسکندر و اهل یمن از ظهور چشمه ارمن و قحطانیان از سقط
و تغلب بخت النصر و قریش از واقعه اصحاب فیل و علی هذا هر قضیه معظم که واقع می‌گشته تاریخ پیشین
ترک می‌کرده‌اند و آنرا تاریخ می‌ساخته‌اند بدین سبب مردم را بگونگی تاریخ فراموش شده و بتحقیق علامت
نتوانسته‌اند کرد و پیغمبران علیهم السلم تصریح خبر نداده‌اند و هرکسی چیزی گفته‌اند جماعت حکما ابتدا و انتها
آفرینش را منکر شده می‌گویند لا یزال ذات واجب الوجود هرگز نبوده که نبوده و نباشد که نباشد و اهل
شرع مدت ابتدا آفرینش حصر کرده‌اند اما گفته‌اند که هم ابتدا اش بوده و هم انتها اش خواهد شد چه مضره از ابتدا

و انتها ذات واجب الوجود و علما هند و ختا و ختن و چین و ماچین و ملتان و فرنگان
ابتدا خلقت آدم از هزار هزار سال در گذرانیده‌اند و گویند چندین آدم بوده و در هر یک مخصوص
و چون هر یک از نسل منقطع می‌گشت دیگری ظاهر می‌شد و دیگر متشرعان اهل ایران از هبوط آدم
علیه السلم بزمین تا ظهور پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بعضی شش هزار سال بعضی کمتر و بیشتر گفته‌اند و اهل
نجوم از زمان طوفان تاریخی دارند و درین زمان که سنه ثلثین و سبعمایه هجری است آن تاریخ بر چهار هزار سال
و چهارصد و سی و دو سال است و این بنده مدت دولت هر قوم چنانکه در تواریخ یافته و بیشتر مورخان
بران متفق اند یاد می‌کند و بر فاتحه و شش باب و خاتمه نهاده و الله الموفق باتمامه
در آفرینش کاینات **باب** در ذکر پیغمبران و کسانی که پیش از دعوت خاتم النبیین صلی الله علیه
و سلم در کار دین سعی کردند و آن دو فصلست **فصل اول** در ذکر پیغمبران و آن دو مقالات
مقاله اول در ذکر پیغمبران مرسل و اولو العزم **مقاله دوم** در ذکر انبیا **فصل ۲**
در ذکر حکما و کسانی که پیغمبر نبودند اما در کار حق و رواج دین سعی نمودند **باب** در ذکر پادشاهان
که پیش از اسلام بوده‌اند و آن چهار فصل است **فصل اول** در ذکر پادشاهان پیشدادیان
یازده تن مدت ملکشان دو هزار و چهارصد و پنجاه سال **فصل دوم** در ذکر پادشاهان کیانیان
ده تن مدت هفتصد و سی و چهار سال **فصل سیم** در ذکر ملوک طوایف دو شعبه بیست و دو
تن مدت ملکشان سیصد و پنج سال **فصل چهارم** در ذکر پادشاهان ساسانیان معروف
با کاسره سی و یک تن مدت ملکشان پانصد و بیست و هفت سال **باب** در ذکر
خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین محمد مصطفی علیه السلم و خلفا و اصحاب و احفاد او
و آن مقدمه‌ای و شش فصل است در شرح نسب مطهرش و ذکر قبایل عرب که بدو پیوسته‌اند
فصل ۱ در ذکر کیفیت احوال و کمیت ازواج و دختران و اعمام و عمات و موالی و متعلقات او
فصل ۲ در ذکر خلفای الراشدین و امرای مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین مدت
خلافتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه احدی عشر تا اربعین سی سال **فصل ۳** در ذکر بقیه

فهرست کتاب

۵۱۲ ۴۳۳
۷۰۰ ۴۸۰

فهرست کتاب

دکیفیت بنا و عمارت آن مقصد چهارم در ذکر فتح آن و اسلام اهل آن بقعه مقاله پنجم
در ذکر فتوحات و ورود خانها و مساجد و مقابر و نواحی آن مقاله ششم در ذکر صحابه و تابعین و ائمه
و خلفا و مشایخ و علما رضوان الله علیهم اجمعین و پادشاه و وزرا و سلاطین و امرا که آنجا رسیده اند و ساکن شده
مقاله هفتم در ذکر حکام و عمال آن مقاله هشتم در ذکر قبایل و اکابر که آنجا رسیده اند و کیفیت
احوال ایشان فصل دوم در ذکر انساب انبیا و پادشاهان و حکما و غیرهم بر سبیل شجره و اگرچه شرح نسب
بیشتر در ذکر شان آمده است اما تا کیفیت شجره نوشته آمد که اگر در نقل سهوی افتد از شجره زودتر
روشن گردد و همه در یکجا یکجا جمع باشد از شجره فصل سوم در آفرینش کاینات حق سبحانه و تعالی در
مبدا فطرت از کمال قدرت خالق است و مراد ظهور وحدت الهیت از یک نقطه دو عالم آفرید
یکی عالم امر که از جسم و جهات مبراست دوم عالم خلق که از اجسام و جهات است معنی این هر دو عالم از
صورت آفرینش عقل کل پیدا گشت که اول ما خلق الله تعالی العقل از عقل کل نفس و هیولی آمد و از این چهار
عنصر و بالای آن طباق نه آسمان محیط شد و در خلقت تقدم زمان هیچ یک بر دیگر محتاج نشد قوله تعالی
الله ... بر طباق آسمان ستارگان آفرید از آن هفت سیارگان اند
و از ایشان آفتاب و ماه بمرتبه بیشتر آفتاب را روشنی داد که از پرتو آن روی زمین روشن گشت و جرم ماه
از انوار آن مقتبس شد سیارگان پنجگانه را هر یک بفلک از اول تا هفتم و ثوابت را بر هشتم جای داد
و آن را بدوازده برج بخش کرد و هر برجی سی درج و هر درجه شصت دقیقه و علی هذا القیاس تا عاشره
آفتاب و ماه را هر یک یک برج خانه داد و پنج سیاره دیگر را دو برج فلک نهم بر تمامت مستولی گردانید و در
هم پیوست رات و زنب پیدا شد افلاک را سیر دوری داد و سبعه را در زمان مدت مخالف هم و تمامت
و مدت زمان و هم در سیر مخالف نهم را در هر شبانروزی کرت و چهار ساعت یک دور است و بقوت
حرکت وی هشت فلک که در اندرون اند بالا و دوار شدند و زمین ساکن شد از آن دور لازم آمد که روشنی
آفتاب بر روی زمین گاه پیدا و گاه ناپیدا باشد که عبارت از آن روز و شب است و سالها بر آن حساب کنند
و بسبب دوری و نزدیکی جرم آفتاب از خط استوا و افق هر سال چهار فصل پیدا شد و اختلاط عناصر اربعه

بخارات

بخارات و میدان از آن برق و رعد و بارندگی حاصل گشت افلاک را چون علوی اند آبا و عناصر چون سفلیت
امهات خوانند از عناصر آتش و باد بقوت لطافت مرکز بالا گرفتند خاک و آب بسبب ثقل مرکز زیر گرفتند
آب بواسطه تری روان شد میل اسافل کرد و در یک جا خاک از آن حرکت کوهها حاصل شد قوای آبا
و امهات با هم امتزاج گرفتند روح نامیه نام یافت موالید کان و نبات و حیوان از آن پیدا گشت
هرچند این آفرینش هر یک در حد خود کمال دارند اما از کمال کلی عاری اند و قاطر تقریر و تحقیق وحدت
باری گلشن معرفت را بلبل خوش نوا و شبستان محبت را صاحب دلی که خدای بایست تا در تحقیق
مباحث وحدت داستانها سراید و در توفیق معاملات ارادت داستانها نماید بلکه در میدان
کونین شهسواری نامداری بایست تا گوی محبت بازد و در ایوان ثقلین شهریاری کامکاری که گنج نهان
بر و نماز حکم قدرت الهی و علم حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد که معنی بود روح انسانی بر صورت عالم نما
تابان کرده و این سریر جمیع کاینات پرتو وجود چون خورشید خود روشن گرداند از انزده و وده است
در عرصه بشریت بظهور رساند و قوه آفرینش بفعل اتصال روح و جسم اتفاق فکر و فهم و نطق و علم و سایر
خواص آن تمام گردانید مفارقت مرغ روح از آشیانه انسیت موافق طبیعت او نبود حب وطن با او عنود
بر و غالب گشت و از آنجا جان و دل طالب شد یک لحظه در فراق یک سال فنا می نمود
زیخانه پس بحکم با ناچار سالی و لحظه در بازنوی نظر برین معنی فرمود حب الوطن من الایمان از آنکه تو
خدای را شناسایی که جهانی بدین خوشی پیش او زندانی نماید که الدنیا سجن المؤمن و لذات این پیش فرو
نیاید و از غایت بزرگی شی دامن همت بدان نیالاید و همه نوع در آن جنس افزاید که مقصود و خلاصه از
از جنس کار و نماید و آنها را اگرچه و دانش بسته اند از غایت جهل بر خاک لذات حرص و طمع نشسته اند
از لذات آن دار باقی گسسته و از بهر کمی و بیشی اسباب دنیی فانی دل بسته لاجرم از انعام کمتر اند
بازگشت و معرض خطر حق تعالی سکنار اراه راست نماید باب
در ذکر پیغمبران علیهم السلام و کسانی که اگرچه پیغمبر نبوده اند او کار حق سعی نموده اند از گاه آدم تا زمان مبارک خاتم الانبیا
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و آن دو فصل است فصل اول

حدیث

در ذکر پیغمبران علیهم السلام اکابر مورخان آورده اند که ابوذر غفاری از حضرت رسالت روایت کرد
قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم کم عدد الانبیاء قال مایة الف واربع وعشرون الفا قال قلت یا رسول الله
کم الرسل منهم قال ثلثمایة وثلثة عشر جما غفیرا قلت من کان اولهم قال آدم قلت انبی مرسل قال نعم ثم قال
یا اباذر اربعة سریانیون آدم وشیث واخنوخ وهو ادریس وهو اول من خط وخاط ونوح واربعة من العرب
هود وصالح وشعیب ونبیک یا اباذر واول انبیاء بنی اسرائیل موسی وآخرهم عیسی قلت کم انزل الله من کتاب
قال مایة صحیفة واربعة کتب علی شیث خمسین صحیفة وعلی اخنوخ ثلثین وعلی ابرهیم عشر صحایف وعلی موسی قبل
التورية عشر صحایف وانزل التورية والانجیل والزبور والفرقان و در روایتی اولو العزم آدم و نوح و ابرهیم
و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین صدق رسول الله و بروایتی دیگر دو صحیفه کرد روایت ما قبل موسی
علیه السلام منزل بوده نیاورده و گفته دو صحیفه اول با آدم علیه السلام منزل بوده و بنده مولف این کلمات
در تواریخ اسامی پیغمبران و رسل زیادت از هفتاد و سه نیافته و مناسب است چه امت محمدی را علمائی اند که بحکم حدیث
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل چون پیغمبران ما تقدم باشند و ملت محمدی بحکم حدیث ستفترق امتی علی ثلث
وسبعین فرقة الناجیة منهم واحدة وهی ما انا علیه واصحابی هفتاد و سه فرقه اند و آنکه وجود یکی از ایشان
مشکارت مناسب این معنی افتاد بنا بر آنکه با وجود ظهور دعوت دین خاتم النبیین هر که تتبع ادیان
دیگر کند هالک بوده و آنکه شایع اوست ناجیست و معنی هیچ جا یک مناسب افتاده و از انبیا
غیر رسل چهل و سه یافته ام و در مراتب پیغمبران از نبی و رسل و اولو العزم و خاتم اختلاف بسیار است
و خلاصه مباحث آنکه نبی شخصی باشد موصوف باخلاق حمیده و در آن محتاج نباشد با بنای جنس خود
مبعوث باشد بتبلیغ رسالت و دعوت خلق بالهام یا بمنام یا تلقف یا تکلم ورای حجاب یا بعضی
از ینها و رسل آنکه با این معانی مکرم باشد بارسال ملک و فرمان شریعتی و مبتلا باشد بشداید و محن
و صابر بر آن و عازم بر قهر معاندان و اولو العزم آنکه با این صفات واضع شریعتی باشد و کوئی آدم را
واضع شریعت اولین خوانند بحکم ولم نجد له عزما اولو العزم نمی دانند و می گویند که اولو العزم باید که واضع
شریعتی مجدد و ناسخ شریعت ما قبل باشد و مامور بقتال و محاربه معاندان و خاتم آنکه با این معانی مکمل شریعت

ترجمه حدیث ابوذر غفاری
مرویست که از حضرت رسول
از عدد انبیا سؤال کردم
فرمودند صد و بیست و چهار هزار
پس گفتم چند نفر از انبیا رسالت
داشته اند فرمودند سیصد و سیزده
نفر ... پس گفتم اول
آنها که بود فرمودند آدم گفتم آیا
آدم نبی مرسل است فرمودند
بلی پس فرمودند چهار نفر از
پیغمبران سریانی بوده اند آدم و شیث
و اخنوخ که ادریس و اول کسی است
که قلم گرفت و خیاطت کرد
و نوح و چهار نفر از عرب بودند
هود و صالح و شعیب و پیغمبر تو
ای ابوذر و اول انبیا بنی اسرائیل
موسی است و آخر آنها عیسی
پس عرض کردم چند کتاب از آسمان
نازل شده است فرمودند صد
صحیفه و چهار کتاب بر شیث
پنجاه و بر ادریس سی و
بر ابراهیم ده و بر موسی قبل
از توریت ده و توریة و انجیل و زبور
و قرآن

معنی حدیث ستفترق امتی آنکه
زود است که امت من
افتراق به هفتاد و سه فرقه میشوند و یک
فرقه از آنها ناجی و داخل بهشت شوند
و این فرقه ناجیه بر دین من
و اصحاب منند
خواجه حافظ علیه الرحمه اشاره
باین معنی فرموده
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

بر جمیع کمالات و بعد ازو دیگری مبعوث نگردد و دین شریعتش منسوخ نشود بلکه موبد و مخلد باشد پس
مرتبه این مراتب اربعه اخص و اعلی باشد بترتیب ما قبل ان شاء الله تعالی اخص و اعلی باشد از اولو العزم
و اولو العزم ازو رسل و رسل از نبوت من غیر عکس و در عدد انبیا و اولو العزم اختلاف بسیار است و اکثر
علما و ائمه بر آنند که چهار اند ابرهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام اما بحکم حدیث قبل شش اند والعلم عند الله
اکنون ذکر پیغمبران بدو مقاله یاد می کند یکی پیغمبران اولو العزم و رسل دیگر انبیا و ذکر خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم
علی حده بابی خواهد آمد مقالهٔ اول در ذکر پیغمبران و رسل و اولو العزم از ایشان بغیر خاتم النبیین صلعم
این سی پیغمبر از قرآن و حدیث صریح نام آمده است آدم شیث ادریس نوح هود صالح ابرهیم
لوط اسمعیل اسحق یعقوب یوسف خضر ایوب شعیب موسی هرون یوشع
الیاس الیسع اشموئیل داود سلیمان عزیر دانیال ذی الکفل یونس زکریا یحیی
عیسی و این چهل و دو پیغمبر از تفاسیر و تواریخ نام آمده است سام حام یافث و این هر سه پسران
نوح اند یهودا لاوی روبین شمعون [illegible] زبلون دان نفتالی کاد و اشر
ابن یامین این یازده پسر یعقوب اند ایشان را اسباط خوانند حنظله [illegible] بتاح کالب
حزقیل حرقیل [illegible] [illegible] کاد اجا شلوق میشا [illegible] شعیا
عاموس یوشی [illegible] [illegible] این هر سه پیغمبران اصحاب قریه اند [illegible] یاحوم
[illegible] حیقوق صفنیا اوریا [illegible] حکای زکریا ملاخی علیهم السلم
نقش صفی الله چون حق تعالی خواست او را آفریدن جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا خاک را از زمین
جهت خمیر طینت آدم علیه السلم بردارد زمین او را سوگند داد که خاک از من بر مدار که خلقی از خاک خلقت آیند
از ایشان ناشایست آید [illegible] جبرئیل بازگشت میکائیل علیه السلم
بفرستاد او را نیز سوگند داد باز گشت اسرافیل علیه السلام را بفرستاد او را نیز سوگند داد و باز برفت
عزرائیل را بفرستاد او را نیز سوگند داد و گفت امر خدای تعالی بالاتر از سوگند تست و از زمینی که خانهٔ کعبه
است خاکی برداشت چون بی آزرم بود قبض ارواح بدو حواله رفت حق تعالی از دست قدرت آدم را

یشوع و شموئیل نیز نوشته اند

ازان خاک بیافرید بعد از چهل روز روح بکالبدش پیوست خمّرتُ طینةَ آدمَ بیدی اربعین صباحاً حق
تعالی اورا بی واسطه قال تمامت اسماء را بدو آموخت قوله تعالی وعلّم آدم الاسماء کلّها تا چون پرسید از جواب
درماندند و ملایکه بعلم او مقر شدند و بفرمان خدای تعالی اورا سجده کردند الا ابلیس که ابا کرد و چون بود اما بسبب
بسیاری طاعت مرتبه ملایکه یافته بود ابلیس بسبب نافرمانی ملعون شد ایزد تعالی آدم را در بهشت جای داد
وحوا را ازو بیافرید و ایشان را از خوردن گندم منع کرد و بروایتی از گندم وانگور و بعضی ابلیس بیاری مار در بهشت
رفت و ایشان را فریفت تا ازان بخوردند حق تعالی بر ایشان خشم گرفت و درخت طوبی او فرمان داد تا
ایشان را از بهشت بیرون انداخت آدم علیه السلام بهند و بپشتان افتاد بکوه سراندیب وحوا بجده و
مکه و مار بتربه وابلیس بسیستان آدم علیه السلام چون بدنیا آمد ریشش برآمد و دانست که حق تعالی با او
خشم گرفت صد سال در کوه سراندیب طاعت و زاری می کرد و در گریه می گریست چنانکه از گریه او نباتات
بسیار برآمد آن نباتات همه دوا است بعد از صد سال در روز عاشورا توبه او مقبول شد و عاشورا
فضایلی بسیار است چون عروج ادریس بر آسمان و قرار گرفتن کشتی نوح بر جودی و ولادت ابرهیم و نجاتش
وخلاصش از آتش و قبول توبه داود و معاودت سلیمان بملک و صحت ایوب از رنج و خلاص موسی
از دریا و خروج یونس از شکم ماهی و عروج ادریس و عیسی بر آسمان و غیر ذلک حق تعالی آدم را بیت المعمور را
از بهشت بر زمین آوردند بر جای که حرم کعبه است وان خانه بود که از یکپاره یاقوت آدم علیه السلام
بوقت حج در عرفات حوا را بیافت وان جایگاه بدین سبب بعرفات موسوم شد آدم و حوا با هم
بسراندیب رفتند ایشان را از هر شکمی پسری و دختری می آمد آدم پسر بطنی را دختر بطنی دیگر دادی تا فرق
چون قابیل وخواهرش متولد شدند قابیل بخواهرش جهت خوبی صورت مشغول خاطر بود که اقلیما
نام بود آدم اورا بهابیل میداد چون منازعت افتاد آدم ایشان را گفت قربان کنید هر که قربانش قبول آید
دختر اورا دهم هر یک گوسفندی بر سر کوهی بردند آتشی بیامد و قربان هابیل را بگرفت آدم دختر را بهابیل داد
قابیل بدین سبب با او دشمن شد سنگی بر هابیل زد و اورا بکشت قابیل نمیدانست که اورا چه کند مرغی
با مرغی جنگ کرد و آنرا بکشت و در زیر خاک پنهان کرد قابیل از آن مرغ بیاموخت هابیل را در گور کرد ابلیس

ومار بسپاهان

داشت اقلیما

قابیل

قابیل را گفت آتش از نور بهشت است اگر اورا سجده کنی از تو خشنود گردد قابیل بفریفت ابلیس
وآتش را سجده کرد و رسم قتل وآتش پرستی ازو بازماند پس شیث نبی بی خواهر متولد شد آدم آن دختر را بدو
داد و وصی خود گردانید چون عمر آدم در دنیا بهزار سال رسید وفات یافت وحوا بعد او یکسال و بروایتی
صد روز شیث ایشان را بکوه ابوقبیس بروایتی بمکه دفن کرد تا زمان نوح آنجا بودند بوقت طوفان که فرو
نشست هم آنجا در گور کرد و بروایتی در بیت المقدس دفن کرد و آدم را بیست و یک پسر و بیست و یک
دختر بود اما این سه پسر نام مسطور است شیث علیه السلام بعد از آدم وحی آمد بنی آدم دو گروه شدند
بعضی متابعت او کردند و بعضی تبع فرزندان قابیل شدند و آتش پرستی کردند شیث ایشان را ازان
منع کردی و بدین آدم خواندی بیشتر ایشان مخالفت کردند و بعد از آدم بیت المعمور را بآسمان بردند
وشیث خانه کعبه را از سنگ و گل بساخت چون در گذشت نهصد و دو سال پسر خود انوش را وصی کرد
نهصد و شصت و پنج سال عمر یافت و درخت خرما او نشاند و پسرش قینان وصی او بود نهصد و ده
سال عمر یافت و آغاز عمارت بابل کرد و در این جماعت تمامت دجال سیرة آدم متولد شدند ادریس
بن یرد بعضی مورخان که اولوالعزم را جهت خوانند اورا داخل میگیرند وی گویند که در هر هزار سال که
کوکبی سیاره مدت اولوالعزمی بوده نام او اخنوخ است و لقبش ادریس والقاب بالنعمه والحکمه گویند
جهت آنکه هم پیغمبر بود و هم حکیم و هم پادشاه علم نجوم معجزه او است و بیری او بدید کرد صنعت رشتن
و بر مین و بافتن و دوختن او نهاد و اهرام مصر او ساخت و بدانجا اشکال همه صنعتها باز نمود و از
طوفان خبر داد و اورا با ملک الموت علیه السلام دوستی بود چون عمرش بسیصد و شصت و پنج سال رسید
بالتماس او ملک الموت روح او قبض کرد و باز داد و بهشت و دوزخ بدو نمود و او بشرط خروج در بهشت
رفت و بیرون آمد بهانه آن که نعلین خود را فراموش کرده ام باز رفت و آنجا قرار گرفت قوله تعالی ورفعناه
مکانا علیا نوح بحکم حدیث ما قبل اولوالعزم و دوست لقب او نجی الله نسبت نوح بن لمک بن متوشلخ
بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام بعد از چهل سال
و بروایتی بعد از دویست و پنجاه سال وحی بدو منزل شد و او نهصد و پنجاه سال دعوت کرد هشتاد تن ازان

مرد

بدو ایمان آوردند نوح در حق کفار دعا کرد حق تعالی نوح را فرمان داد تا درخت ساج بنشاند چون رسید
ازان چوب کشتی ساخت طولش سیصد گز و عرضش پنجاه گز و ارتفاعش سی گز و سه طبقه داشت یکی جهت ادمیان
و یکی جهت حیوانات و یکی جهت انواع طیور پس خدای تعالی طوفان آب فرستاد و در منبع تنور سرای نوح که در کوفه
که اکنون داخل مسجد جامعست و آن تنوری بود از آهن که جبرئیل از بهشت با دم آورده بود و فرزند نوح
[illegible] رسید شش ماه آب از زمین بر می آمد و از هوا می بارید و نوح با این هشتاد تن در ماه رجب در کشتی نشست طوفان
آب تمامت ربع مسکون فرو گرفت و از سر همه کوههای جهان درگذشت بفرمان خدای تعالی کشتی نوح
دو نوبت از مشرق بمغرب رفت پس بر کوه جودی بحدود موصل قرار گرفت نوح در عاشر محرم از کشتی
بیرون آمد و آنجا دیهی ساخت معروف بثمانین و بعد ازان هفتاد سال بزیست چون عمرش یکهزار
و شصت سال شد درگذشت و بدیگر روایات قریب یکهزار و سیصد سال عمر یافت بعضی گویند طوفان
بزمین عجم رسید و در ملک عرب بود و این روایت ضعیفست اکثر اهل عالم از نسل نوح اند و بدین سبب اورا
آدم ثانی خوانند و اورا چهار پسر بود سام حام یافث بدو ایمان آوردند و کنعان کافر بود و بوقت
طوفان نوح اورا دعوت کرد نپذیرفت و گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء طوفان [illegible] شد از
همه کوهها درگذشت کنعان غرق کرد سام بن نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل
است اکثر انبیا و جمیع ایران از تخم اواند و اورا هشت پسر بود اول [illegible] و از نسل او چهارم پشت
قحطان و قالع رسید قوم عبری از تخم قالع اند و اکثر اعراب از تخم قحطان اند و زبان عربی از یعرب
بن قحطان ماند قحطان نام بسبب آنکه در سالهای قحط سخاوت کرده مردم را از تنگی رهانیدی در حق او گفته اند
[illegible] قحطان نام او شد از قحطان [illegible] سبا رسید اعراب حمیری و [illegible] و غسانی و
که حکام اعراب بودند و قضاعی و اشعری و ازدی و طائی از تخم سبا اند دوم پسر سام عالم بود خراسان
و [illegible] پسران عالم اند عراق پسر خراسانست و کرمان و مکران پسران سیستان سوم پسر سام سود بود
اهواز و جبل پسران او اند فارس پسر جلوت چهارم پسر سام نوذر بود آذربایجان و اران
و ارمن پسران نوذر اند پنجم پسر سام ارم بود و او واضع باغست قوم عاد و ثمود از تخم او اند

ششم

[illegible]

ششم پسر سام ایلم بود شام و روم پسران او اند حام بن نوح بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسلست تمامت
سیاهان از نسل او اند و گویند روزی نوح علیه السلام خفته بود و عورت او ظاهر شده بود حام بران بگذشت
نپوشید و بخندید حق تعالی ازین سبب پیغمبری از نسل او برانید حام را [illegible] پسر بود هند و زنگ و کوش
و هند و بربر و قبط و حبش و نوبه یافث بن نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان
پیغمبر مرسل است و اورا هشت پسر بود ترک خزر سقلاب روس [illegible] مغولان از تخم
او اند و یاجوج و ماجوج را هم از تخم او می شمارند ماچین پسر چین است بلکاری و بلغاریان و برطاسیان
و باشقردان از تخم او اند [illegible] یونانیان و فرنگان و بعضی از رومیان از نسل او اند بعد از نوح علیه السلام
این جماعت سالها در شهر بابل مقیم بودند شبی هر شعبه را زبان دیگرگون شد چنانکه هیچ سخن هم فهم نمی کردند
ناچار از هم پراکندند هر یک بموضعی رفتند و در آنجا ایشان از نسل زیادت شد و آن ولایت بدیشان منسوب
گشت هود علیه السلام اورا بعضی عابر می شمارند و بعضی از تخم عاد می گویند نسبش هود بن عبد الله بن
رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح خدای تعالی اورا بقوم عاد فرستاد ایشان
هیکلی قوی و قوت تمام داشتند و بت پرست بودند هود علیه السلام ایشانرا هفتصد سال دعوت کرد
اندکی ایمان آوردند هود در حق کفار دعا کرد حق تعالی سه سال باران از ایشان باز گرفت زندگی بر ایشان تنگ گشت
بجهت باران خواستن لقمان حکیم را با دو رفیق بمکه فرستادند لقمان و یک رفیق او بخدا ایمان داشتند
بضیافت شخصی رفتند سوم رفیق ایشان کافر بود دعا کرد خدای تعالی سه ابر سیاه و سرخ و سفید بفرستاد
و آواز آمد که هر کدام که خواهی بقوم تو فرستم مرد کافر سیاه اختیار کرد آن صرصری بود که بقوم او رفت
هفت شب و هشت روز بقوتی هرچه تمامتر وزان بود و درخت و اشجار تمامت را از بیخ برکند ایشان
هرچند قوت کردند و از غایت قوت پای تا زانو بزمین فرو بردند فایده نبود تمامت هلاک شدند
و این حال در ماه شوال بود بهنگام برد العجوز هود علیه السلام بعد از کفار پنجاه سال بزیست عمرش صد و پنجاه سال
و بحضرموت مدفونست صالح بن عبد الله [illegible] بن ماسح بن عبید بن حاذر بن ثمود بن جاثر بن ارم
بن سام بن نوح علیه السلام را وحی آمد و بقوم ثمود فرستاد در زمین حجاز ایشانرا بخدا دعوت کرد اجابت

[illegible]

نسب صالح بقول توریت صالح بن عبید بن آسف بن ماسح بن عبید بن حاذر بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح است

میکردند بمعجزه شتری ماده با بچه خواستند که از سنگ بیرون آید صالح علیه السلام دعا کرد آن شتر با بچه بیرون
آمد و سی سال در میان ایشان بود آن قوم شتر را بکشتند بچه او بگریخت و بکوه رفت خدای تعالی عذاب
بدیشان فرستاد روز اول رویهاشان زرد شد روز دوم سیاه فام روز سوم سپید تمام شد و او را
آمد چنانکه همه از هول بمردند عمر صالح بروایتی دویست و پنجاه و هشت و بروایتی دویست و هشتاد سال
گورش نزدیک دار الندوه بمکه حنظله بن صفوان از تخم قدر بن قحطان بود او را حق تعالی پیغمبری داد و با کتابها
از پس فرستاد و این مرد پادشاهی بود از قوم ثمود بزمین مغرب و اول خداشناس بود اما بسبب طول
مدت مغرور شد و دعوی خدایی کرد قوم او با مردان لواطه کردندی و با چارپایان نان کردندی و زنان
آلت مردی از پوست دوخته استعمال کردندی اکنون زنان این کاره را از پس آلت خاتند و بودی که بی
خود را بهم مالیدندی اکنون چنان زنان را استری خوانند حنظله ایشان را از این حرکات منع کرد و بخدا خواند
اجابت نکردند مدتی بدین دعوت مشغول بود فایده نمی داد در حق ایشان دعا کرد حق تعالی آب نیسان
باز گرفت و هلاک ایشان را بر دست ایشان کرد و از پس قوم او از بی آبی بجنگ حنظله و قوم او رفتند
هر تیر که لشکرش بینداختی بازگشتی و اندازنده را بکشتی تا چندان لشکر کشته شدند حنظله
ملک الموت علیه السلام بنفس روح او رفت اما بخواست یکسال امان داد و شش وراس برج ساخت
از آهن و مس و روی و از زیر باخت چنانکه هیچ منفذ نداشت چون وعده بسر آمد ملک الموت او را
با قومش بدوزخ فرستاد ابراهیم بحکم حدیث ما قبل اولو العزم سوم است و بروایات کبار علما او
اولو العزم اول است لقبا و خلیل الله نسبا او ابراهیم بن آزر و هو تارخ بن ناحور بن شاروغ بن
اول من تکلم العربیه ... بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک
بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام آزر
وزیر نمرود بن کنعان بود منجمان نمرود را گفته بودند که در زمان تو پسری خواهد زاد و پیغمبر باشد که
هلاک تو بسبب او بود او هر پسر که در زمان می آمد میکشت تا ابراهیم متولد شد مادرش از بیم نمرود او را
در غاری پنهان کرد و گویند این مقام در دیه برس بولایت کوفه است و اکنون آنجا خانقاه است

[illegible]

[illegible]

ومن

ومن آن مقام را زیارت کرده ام ابراهیم در هفت سالگی از آن غار بیرون آمد ستارگان و ماه
و آفتاب را تصور کرد که خدااند چون دید که زوال پذیرند دانست که خدایی را نشاید دل در خالق
کاینات بست و او را بخدایی پذیرفت و نمرود را بخدای تعالی دعوت کرد و بتان را بدی گفت نمرود
نرو جست وزیر با ابراهیم خطابی نمیکرد چون ابراهیم بحد کمال رسید و بشرف وحی مشرف گشت آزر نمرود
نمرود او را بارشاد ابلیس در منجنیق نهاد و در آتش انداخت پیش از آن منجنیق نساخته بود ابراهیم بآتش
نارسیده جبرئیل بدر آمد و گفت حاجتی هست ابراهیم گفت بتو نی چون سخن صادق بود بفرمان خدای
تعالی آتش بر او سرد و سلامت گشت و در آنجا گلستانی بدید آمد ابراهیم از آن میان بیرون آمد در آن
وقت شصت ساله بود نمرود خواست که با خدای تعالی جنگ کند صندوقی بساخت و چهار چوب
از آن در آویخت بر چهار گوشه آن راست کرد و چهار کرکس گرسنه را در چهار پایه صندوق ببست و در آن
صندوق نشست کرکسان میل گوشت کردند و صندوق بر هوا بردند چون قوتشان ساقط شد باز خواستند
گشت نمرود تیری بر بالا انداخت حق تعالی بنمود تا تیر او را خون آلود بدو رسانیدند گمراه شد و دعوی خدای
کرد کرکسان او را بزمین آوردند بعضی نمرود را کافر شمارند و این قول ضعیفست نمرود در کار ابراهیم عاجز
شد و او را التماس نمود تا با اتباع از شهر بابل هجرت کند ابراهیم بنجران و با ساره که دختر عم و حبیبش بود و خوب
صورت ترین زنان آن زمان بود و حواشی خود از بابل بمصر رفت ملک مصر سنان بن علوان بن عبید بن عویج
ابن عملاق بن لاود بن سام بن نوح در ساره طمع کرد و او را بقهر از ابراهیم بستد خواست تا با او
دست درازی کند بدعای ساره دستش خشک شد ملک مصر تضرع کرد هم بدعای ساره دستش باکار آمد
تا سه نوبت همچنین میکرد و چون میسر نشد دست از او باز داشت و کنیزکی هاجر نام بدو بخشید خدای تعالی
حجاب از پیش ابراهیم برگرفته بود تا بر احوال ساره واقف می شد و دلش آرام می یافت چون ساره با
ابراهیم از آنجا بفلسطین رفتند و در آنجا قحط بود غلامان را بطلب قوت بمصر پیش دوستی خلیل نام فرستاد
اجابت نکرد غلامان ابراهیم را بی مراد باز گردانید ایشان جوالها پر از ریگ کردند و بیامدند با ابراهیم
ابراهیم از خجالت بخفت از قدرت خدای تعالی آن ریگ باره و گندم شد هاجر از آن ارد نان بپخت

حالات ابراهیم ع

وابرهیم را بیدار کرد تا بخورد ابرهیم از هاجر پرسید که این نان از کجاست گفت از آن آرد که دوست تو خلیل
مصری فرستاده است ابراهیم دانست که حق تعالی قدرت نموده است و او را بدین سبب خلیل الله خواندند
ابرهیم از آن گندم زراعت کرد و از آن دخل خواسته بسیار بروی جمع شد مهمان داری پیشه گرفت نمرود خواست
که یک نوبت دیگر بجنگ ملک جبار رود لشکر بسیار جمع کرد و صف ها آراسته شد و بامر پس پشه از خواست حق
تعالی پشه بیامد که ضعیف ترین خلایق است بجنگ او فرستاد لشکر نمرود و شتران از زخم پشه هلاک شدند پشه
کور و لنگ در بینی نمرود رفت و مغز سر او بخوردن گرفت تا بعد از چهار صد سال او را هلاک کرد و ساره هاجر را با ابرهیم بخشید
ابرهیم با او در آمیخت و پسری آمد و بشارت داد و خوش حالی او را اسمعیل نام کرد ساره را بدان رشک غالب آمد هاجر را از خانه بیرون کرد
بفرمان خدای تعالی بر وی و بر همه مسلمانان واجب شد چون اسمعیل دو ساله شد ساره با هاجر شکایت نمود ابرهیم
هاجر و اسمعیل را بزمین مکه برد و آنجا بگذاشت ببرکت اسمعیل آب زمزم پیدا شد و چون قوم بنی جرهم بواسطه
آب آنجا آمدند اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت چون اسمعیل چهار ساله شد ایام قربان رسید و آن چنانچه بود
که ابرهیم علیه السلام نذر کرده بود که اگر او را پسری باشد قربان کند درین وقت فرمان آمد که بوعده وفا باید ابرهیم
علیه السلام قربان خواست کردن چون پدر پسر و پدر خلاف کار گران طبع نمود حق تعالی این نیت پذیرفت
و از بهشت گوسفندی بگو شیر بچه بود به مکه فرستاد تا بعوض اسمعیل قربان کرد و بعد از این بیک سال از ساره اسحق
متولد شد بهشتاد و سالگی چون اسمعیل بحد مردی رسید از بنی جرهم زن خواست ابرهیم بدیدن اسمعیل رفت
اسمعیل بشکار رفته بود زنش ابرهیم را اندریشی نکرد ابرهیم گفت اسمعیل را بگو آستانه بدل کن اسمعیل چون بشنید زن را
طلاق داد و دیگری را بخواست چون خانه کعبه که شیث علیه السلام ساخته بود خراب شده بود ابرهیم و اسمعیل علیهما السلام
بفرمان خدا خانه را باز ساختند و حق تعالی حجر الاسود بفرستاد تا در رکن خانه نشاندند و حج فرض شد چون عمر ساره بصد و بیست
سال رسید درگذشت پس از وی ابرهیم زن خواست و او را فرزندان آمدند بعد از ساره ابرهیم پنجاه سال زیست عمرش
دویست سال داد و او را در پهلوی ساره در مزرعه حبرون از ولایت شام دفن کردند و آنجا که اکنون بخلیل الله مشهور است
و از کتب آسمانی ده صحیفه بروی منزل شد و اول کسی که سپیدی بریش وی رسید ابرهیم است و گویند حق
تعالی ابرهیم را گفت چرا از من سخت ترسانی گفت چون از تو ترسم که پدرم آدم را با وجود آنکه در حضرت تو قرب

مدفن حضرت ابراهیم بعضی از
مورخین حبرون و در تورات نام
ضبط کرده اند

ذکر احوال لوط ع

مرتبه بود که بدست قدرت کل او سرشتی و روح خود در او دمیدی و ملایکه را سجده او فرمودی و در بهشت او را جا
دادی یکبار بی مخصر از بهشت براندی و بدو خشم گرفتی و ببلای دنیا گرفتار کردی خطاب آمد که ای ابرهیم نمی
دانی که مخالفت دوست بر دوست سخت باشد: رهت تیغ دشمن کند پیش کار ❋ که گلی که زند بر رخت دوستدار
لوط ع بن هاران برادرزاده ابرهیم بود حق تعالی او را نبوت داد و بولایه موتفکات فرستاد شهر
بود بعضی مورخان گویند آن ولایت دریا بانی بود که میان سیستان و کرمان بود و بعضی گویند بزمین مقدس
بود پنج شهر بود اول صنعه دوم صعوه سیوم عمره چهارم دوما پنجم سدوم لوط آن قوم را براه خدا
دعوت کرد اجابت نکردند و در مباشرت با امردان مبالغه نمودند اسم لواطه بر ان حرکت افتاد لوط
همچون ابرهیم مهمانی کردی هر کس مهمان او آمدی اگر امرد بودی آن قوم بزور با او لواطه کردندی تا چون جبرئیل
و میکاییل و اسرافیل جهت قلع ایشان بصورت امردی مهمان آمدند آن قوم خواستند که با ایشان
همان حرکت کنند لوط در خانه در بست و آن شب مهلت خواست تا بامداد و از بلا ایشان ساده
وهم در شب لوط و هر که بدو ایمان داشت از ان شهر بیرون رفتند جبرئیل و میکاییل و اسرافیل شهرها را زیر
و زبر کردند و هر که از آن قوم بگریخت حق تعالی بر ایشان سنگها بسجیل بارانید و آن قوم را هلاک کرد زن لوط
هر چند با او هجرت کرده بود اما چون هم از آن قوم بود بسنگ سجیل برد — با امان یار گشت همه لوط
خاندان نبوتش گم شد و لوط بعد از این مدتی بزیست — اسمعیل بن ابرهیم علیهما السلام را حق تعالی پیغمبری داد
و بعمالقه یمن فرستاد دین و حضرموت پنجاه سال ایشان را دعوت دین ابرهیم می کرد اندکی ایمان آوردند چون
عمرش بصد و سی سال رسید درگذشت او را در جنب مادرش هاجر در حرم کعبه دفن کردند — اسحق بن ابرهیم علیهما السلام
را حق تعالی پیغمبری داد و با اهل شام فرستاد و او را دو پسر توامان بود یکی عیص و دیگر یعقوب
عیص شکار دوست داشتی و یعقوب رمه گوسفند روزی از پسران بریان گرم خواست عیص بطرف شکار رفت
یعقوب بره بریان کرده پیش از آمدن عیص پیش پدر آورد و اسحق در حق او دعا کرد و ببرکت دعا پیغمبری به دو نسل
او رسید چنانکه پیغمبران که بعد از و بودند بغیر از این چهار خضر و ایوب و شعیب و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم همه
از نسل یعقوب بودند عیص ازین سبب با یعقوب بد شد و در قصد او بود یعقوب از عیص منهزم بود چون

صاحب روضة الصفا ... شیخ ...
...
... قصد دوم قصد سوم تصویر
آورده قصه

یکصد و هشتاد رسید درگذشت او را در جنب خلیل الله دفن کردند همین سال یوسف عزیز مصر گشت یعقوب
بن اسحق علیهما السلام چون از عیص منهزم بودی در شب از خلیل الله بگریخت و بکنعان رفت پیش خال خود
گویند او را بدین سبب اسرائیل خوانند یعقوب دو دختر خال خود را که از خاتون بودند بزنی بخواست و دو دختر
که از سریه بودند بسریتی بستد از زن مهتر او شش پسر آمد یهودا لاوی وروبیل شمعون شاخار
وزبالون و از زن کهتر دو پسر یوسف و ابن یامین و از هر سریتی دو پسر از یکی دان و نفتالی و دیگری
جاد و اشر چون یعقوب هشتاد و سه ساله شد یوسف ازو متولد شد چون نود ساله گشت یوسف ازو گم
شد و چهل سال در فراق او بود در صد و سی سالگی او را بیافت چون صد و چهل و هفت ساله شد بمصر درگذشت
او را نقل بخلیل الله کردند و بمصر دفن کردند یوسف بن یعقوب علیهما السلام چون خوب صورت ترین خلایق بود
یک روز در آینه نگه کرد با خود گفت اگر من غلام بودمی قیمت من که توانستی کردن خدای تعالی غیرت کرد تا برادرانش
او را به بیست درهم بفروختند و آن چنان بود که یوسف علیه السلام در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده
ستاره او را سجده کردندی با پدر گفت پدر گفت این خواب را با برادران مگوی که تعبیر چنانست که
پدر و مادر و یازده برادر تو زیردست تو شوند چون این سخن ببرادران او رسید بر او دشمن شدند و او را
و او را باجازت پدر با خود بتماشا بردند در چاهی فرو هشتند و یعقوب را گفتند که او را گرگی بخورد و پیراهن
او را بخون گوسفندی آلوده کردند پیش او آوردند یوسف سه روز در چاه بماند کاروانی از آنجا برآورد بامداد که برادران
بتفحص احوال او رفتند او را در دست کاروانی یافتند ناچار او را به بیست درهم فروختند مرد او را بمصر برد
در راه حرص میکرد که از بهای یوسف او را مایه تمام حاصل شود یوسف با خود گفت البته مرا بیست و اند به
درم خریده است اگر خریداری نیکو افتد مضاعف بخرد چون آن کندی در خود بدید کار او بمرتبه رسید که
عزیز مصر که خازن پادشاه بود او را به پنج بار برابر مشک وزن کرده بخرید و در مصر سنگ از طلا قیمت تر
عزیز مصر را زنی زلیخا نام بود بر یوسف عاشق شد در آن حال یوسف شانزده ساله بود و زلیخا پانزده ساله بود
هر دو در علو حسن عشق زلیخا یوسف را بخود خواند اجابت نکرد زلیخا از بیم آنکه این سخن گفته شود از یوسف
پیش عزیز گله کرد که یوسف با من دست درازی خواست کردن عزیز تفحص نمود گناه از زلیخا بود زنان اکابر

مصر

در آن وقت هیچ بهای معین نبود
و در زمن بعثت موسی مقرر شد

[illegible]

مصر زلیخا را نکوهش کردند زلیخا خواتین را جمع کرد و هر کسی را ترنجی و کاردی بدست داد تا ببرند در آن حال
یوسف را بدیشان نمود ایشان در حسن یوسف چنان متحیر شدند که از ترنج دستهای خود ببریدند
و گفتند حاش لله ما هذا بشرا زلیخا را معذور داشتند زلیخا الزام کرد تا جهت دفع تهمت یوسف را محبوس
گردانیدند و یوسف را علم تعبیر کرامت شد از زندانیان تعبیر کردی تا چون شرابدار و خوانسالار
پادشاه را بگناهی بزندان آوردند ایشان جهت امتحان خوابی ساختند و از تعبیر پرسیدند او تعبیر گفت
ایشان گفتند ما امتحان میکردیم یوسف گفت قلم رفت و آن خواب از تعبیر او واقع شد یوسف
با شرابدار گفت چون پیش پادشاه مصر ملک ریان رسی مرا یاد آوری حق تعالی غیرت نمود او را
هفت سال از خاطر شرابدار فراموش کرد تا چون ملک ریان بخواب دید که هفت گاو لاغر هفت گاو
فربه را بخوردند جهت تعبیر خواب یوسف بخاطر شرابدار آمد از یوسف تعبیر پرسیدند گفت
هفت سال فراخی بود و هفت سال قحط بود تدبیر کرد تا سالهای فراخی غله جمع کنند ملک ریان او را بر غلات
خود حاکم ساخت بعد از اندک مدتی عزیز درگذشت ملک ریان جای عزیز که خزینه داری بود بیوسف داد
یوسف زلیخا را بخواست و درین وقت یوسف سی و دو ساله بود و زلیخا شصت و یکساله هنوز بکر بود جهت آنکه
عزیز عنین بود یوسف را از زلیخا دو پسر آمد افرایم و میشا در سالهای فراخی غلات جمع کرد و در سالهای
قحط می فروخت چون قحط شایع شد ده برادر یوسف برفتند و از او غله خریدند ایشان را شناخت
و احوال پرسید اما خود را بر ایشان ظاهر نکرد و گفت اگر زین نوبت برادر کهین را با خود نیارید غله نفروشم
و بضاعت ایشان در میان غله ایشان پنهان کرد ایشان پیش یعقوب آمدند و کار عزیز مصر
و نکویی او و احوال برادران و آنکه بضاعت در میان غله نهاده بود شد دوم نوبت چون پسران
یعقوب بجهت خریدن غله رفتند بشفاعت بسیار ابن یامین را با خود بردند یوسف خواست که او را پیش خود
بازگیرد پیمانه در میان غله او پنهان کرد تا چون ظاهر شود به بهانه آن او را پیش خود بازگیرد چون تفحص پیمانه
کردند در میان گندم ابن یامین یافتند او را بدین سبب پیش خود بازگرفت و خود را بر وی ظاهر گردانید
چون پسران پیش یعقوب آمدند و ابن یامین را نیاوردند یعقوب از غصه او و یوسف در کنج بیت الاحزان

ذکر اسباط

چندان بگریست که نابینا شد چون سیوم نوبت برادران یوسف بمصر رفتند یوسف خود را بریشان
ظاهر کرد و پیراهن فرستاد تا بر چشم یعقوب مالیدند بینا شد چون برادران یوسف با پیراهن از مصر بیرون
آمدند یعقوب در کنعان بوی پیراهن شنید **شعر** کسی پرسید از آن گم کرده فرزند که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی   چرا در چاه کنعانش ندیدی   بگفت احوال ما برق جهان است
دمی پیدا و دیگر دم نهان است   گهی بر طارم اعلی نشینم   گهی تا پشت پای خود نبینم
اگر درویش بر حالی بماندی   سر دست از دو عالم برفشاندی یعقوب با پسران و همه خویشان و
متعلقان بمصر رفتند و یوسف بواسطه حکومت ایشان را بعزت می داشت بود خواب او راست
آمد و بعد از هفده سال یعقوب در گذشت و یوسف بعد از وی سی و سه سال بزیست مدت عمر یوسف
صد و هفت سال او را در تابوت آبگینه نهادند و در میان نیل دفن کردند و بعد از مدتی موسی علیه السلام
تابوت او را بر آورد تا در خلیل الله دفن کند جبرئیل علیه السلام آمد و گفت او را حساب پادشاهی از تو باید
داد در حضرت خلیل الله راه نداد او را بیرون خلیل الله دفن کردند بر پادشاهان و وزرا و ارکان دولت
واجبست درین معنی تامل بودن و توشهٔ راه آخرت ساختن و تصور کردن جایی که با یوسف علیه السلام
این خطاب بود احوال دیگران چه بود **اسباط** یازده پسر یعقوب اند بعضی مورخان پیغمبران مرسل دانند
و اسباط می خوانند و می گویند که اسباط در قرآن غرض ایشانند و این آیت مقوی سخن ایشانست
قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ
وَالنَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ **خضر** و هو بلیان بن ملکان بن فالع
بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ولادت او پیش از زمان ابراهیم بود و رسالت بعد از
جماعت ما قبل یافت گویند او معاصر ذوالقرنین اکبر بود و از خواص دولت او بوقت طلب زندگانی
در مقدمه او رفت و چشمه حیوان دریافت و بخورد حق تعالی او را زندگانی دراز بداد و از دانش بهره مند
گردانید و اهل این معنی گویند آب حیوان علم و دانش بود که او را کرامت شد و نام او بدان باقی ماند
بنای عمر نام باقی باشد مقام او بیشتر در صحراها بود **ایوب** ابن اموص بن رازح بن عاویل بن عیص بن

اسحق

ذکر شعیب

اسحق بن ابراهیم علیه السلام اصلش از روم بود اما بشام نشستی و او را ده پسر بود و خواسته بی شمار
داشت هر چه که از محنت و سختی بد و رسیدی بدان صبر کردی حق تعالی او را ببلا مبتلا گردانیدی و صبر
و تحمل او بر ملایکه عرض کردی تا فرق فضیلت بنی آدم معلوم کنند اول خواسته از و باز گرفت و او را فقیر گردانید
پس فرزندانش بردند پس تن او برنج گران مبتلا شد چنانکه کرم در وافتاده و از بوی زشت پیرامون
او نمی شایست گشت و او بدان هم صبر کرد و ننالید تا بمرتبه که چون کرمی از و بیفتادی از باز بر جای خود
نهادی و گفتی روزی خود بخور حق تعالی بر وی بخشود و چشمه آب از زیر قدم او زاینده گردانید تا خود را بدان
بشست و صحت یافت آن چشمه بعین ایوب مشهورست هر معلول که خود را بدان آب بشوید صحت یابد
و ایوب را دوباره فرزندان آمدند و خواسته بسیار بر وجمع شد عمرش بدویست سال رسید و گذشت
شعیب بن نویب ابن عنقا بن مدیان بن ابراهیم علیه السلام حق تعالی او را رسالت داد و باصحاب الایکه
فرستاد اندکی ایمان آوردند و بیشتر او را تکذیب کردند حق تعالی ایشان را عذاب فرستاد گرمایی بریشان
مسلط کرد که و از ان تحمل ایشان نبود بصحرا رفتند ابری بدید آمد بزیر سایهٔ ان شدند از آن ابر آتشی بارید
و تمامت را بسوخت مومنان از ان که با او آتش ضرر نبود شعیب بعد ازین مدتی بزیست **موسی**
بحکم حدیث ما قبل اولوالعزم چهارست و دیگر روایات دوم لقب او کلیم الله نسبش موسی بن عمران
بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب ابن اسحق بن ابراهیم بن آزر بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر
بن شالخ بن ارفخشد ابن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلاییل بن قینان بن
انوش ابن شیث بن آدم علیه السلام در زمان پادشاهی ولید بن مصعب بن ریان فرعون در مصر متولد شد
در آن وقت در مصر دو قوم بودند بنی اسراییل که دین ابراهیم خلیل داشتند و قبطیان که کافر بودند و بر
ایشان قبطیان جورها می کردند فرعون بسبب آنکه از منجمان شنیده بود که درین چند سال کسی که مبطل احکام او
باشد متولد خواهد شد هر پسری که بنی اسراییل بیاوردندی کشتی تا موسی متولد شد مادرش او را در صندوق
بخوابانید و بر رود نیل افگند آب آن صندوق را بزیر کوشک فرعون برد کنیزکان آسیه زن فرعون از آنجا
و پیش آسیه و فرعون بردند چون ایشان را فرزند نبود او را بفرزندی پذیرفتند و دایه طلب کردند موسی شیر

[illegible]

دایه نمی خورد تا چون مادرش را بدایگی او روند شیر او را بخورد مادرش را بدایگی مقرر کردند چون مدتی
رسید یک روز ریش فرعون بگرفت فرعون خواست که او را بکشد آسیه مانع شد که از نادانی کرده آزمون را
طشتی یاقوت و طشتی آتش حاضر کردند موسی آتش پاره برگرفت و بر دهن نهاد و زبانش بسوخت
بدین سبب سخن فصیح نتوانستی کردن چون بحد بیست سالگی رسید فرعون جهت او زن خواست و او را
دو پسر آمد چون به بیست و شش سالگی رسید از قوم قبطیان یکی را مشت بزد چنانکه بمرد بدین سبب از مصر
بگریخت و پیش شعیب پیغمبر رفت و دختر او را بخواست و چهارده سال جهت شعیب شبانی کرد و موسی
را از وی نیز دو پسر آمد چون عزیمت مصر کرد شعیب او را گوسفندان داد و عصایی بخشید موسی از پیش
شعیب روان شد در شب تاریک دران راه زن موسی را درد زادن گرفت و از دور روشنی بدید آمد
موسی بطلب آتش رفت چون بکوه طور سینا رسید روشنی بر سر درخت رفت موسی متعجب شد خطاب
آمد که انی انا الله و وحی منزل شد و او را پیغمبری داد و معجزه عصا که اژدها شدی و ید بیضا درخشان گشتی
مشرف کرد و بفرعون فرستاد و هر گونه پیغامها داد موسی چون عقده در زبان بود برادر خود هارون را
بوزیری خود درخواست خدای تعالی او را نیز رسالت داد و هر دو را بفرعون فرستاد فرعون از ایشان
معجزه خواست عصا بینداخت اژدها شد فرعون بترسید درخواست که تا موسی عصا برگرفت
و فرعون را الم برسانید فرعون موسی را جادو خواند و جادوان بسیار بیاورد تا بر موسی علیه السلام غلبه
کنند جادوان دشتی چوب و ریسمان بار و اژدها نمودند موسی عصا بیفکند اژدها شد و تمامت را بخورد
چون موسی عصا برگرفت همان عصا بود و از آلات جادوان هیچ اثر نماند جادوان تمامت ایمان آوردند
فرعون ایشان را هلاک کرد فرعون و قبطیان هفت نوبت بلاها مبتلا می شدند و با موسی شرطی کردند
که چون خلاص شویم ایمان آریم و چون خلاص می شدند پشیمان میگشتند اول سه سال متواتر قحط بود
چنانکه مردم بسیار از گرسنگی بمردند دوم افراط باران چنانکه بیشتر آبادانیها خراب گشت سیوم غوک که ازا
وزغ خوانند تمامت خانها را فرو گرفت و مجال هیچ کاری نماند چهارم ملخ چنانکه مجال کندنا گشتند پنجم
شپش چنانکه مغز تمام حیوانات را بخورد ششم آب خون میگشت چنانکه در یک ظرف جهت بنی اسرائیل

اب بود

آب بود و جهت قبطیان خون هفتم همه چیزهاشان سنگ شد و نه آیت که موسی بدان منسوب هست
اینست هشتم عصا نهم ید بیضا چون قبطیان بر بنی اسرائیل کم نمی کردند موسی با بنی اسرائیل از مصر هجرت کرد
بقدرت حق تعالی آب نیل دوازده جا بکه ایشان را راه باز داد چنانکه زمین دریا با آفتاب خشک شد
و بنی اسرائیل از آن راهها بگذشتند و حجاب مرتفع شد تا یکدیگر را می دیدند چون فرعون و قبطیان از عقب
بیامدند هم از آن راهها در آب رفتند و جامه بخت ایشان بار و زنگار در نیل زد آب باهم برآمد و همه غرق شدند
بنی اسرائیل یکسال بر کنار آب توقف کردند موسی با هفتاد تن از بنی اسرائیل که ایشان را از انبیای غیر مرسل
میشمارند و شمعون و رقعم خوانند بکوه طور سینا رفت خدای تعالی کتاب توریت بر الواح یاقوت سبز
نازل کرد و با موسی سخن گفت چنانکه آن هفتاد مرد تمامت بشنیدند موسی گفت خداوندا از تو دو میخواهم که
خلق در حق من چیزی نگویند که من دران نباشم خطاب آمد که آنچه از بهر خود نکردم از بهر تو هم نکنم چون
مرا زن و فرزند و شریک و انباز نیست می گویند و من از ایشان متنعم گفت خداوندا پیش تو کدام این
عمل بهترست خطاب آمد که ذکر من بسیار کردن و لطف کردن با کودکان که زندگی بدیدار من مشنید
و در مردگی در بهشت من خواهند بودن گفت خدایا از که ترسم و از که خواهم و با که باشم و که را بدوست گیرم
خطاب آمد که از من ترس که ایمن کننده منم و از من خواه که بی نیاز منم و با من باش که باقی منم و مرا بدوست گیر
که وفادار منم گفت خداوندا دوری تا با تو ندا کنم یا نزدیکی تا با تو مناجات کنم خطاب آمد که بی حجابی
سخنانم و از دوری و نزدیکی و هرچه در فهم عقل و فکر و نطق گنجد برکرانم لیکن بهمه جا فرا رسم موسی از
مکالمه گستاخ تر شد دیدار خواست خطاب لن ترانی یافت بکوه طور تجلی افتاد از هیبت
پاره پاره شد و در هوا رفت و گویند کوه احد از پارهای آنست دران حال آن هفتاد تن از هیبت
خدای بمردند موسی علیه السلام دعا کرد تا زنده شدند و در غیبت موسی سامری گوساله از زر بساخت و خاک
زمینی که جبرئیل علیه السلام پای بر آنجا نهاده بود در دهن او فشاند گوساله باواز آمد و علف خورد و آمد شد
گرفت بنی اسرائیل گمراه شدند و از بخدایی پذیرفتند خدای تعالی ازین حال با موسی حکایت کرد موسی
گفت گوساله را سامری ساخت جان که در وی آفرید خدای تعالی فرمود قدرت من موسی گفت ان هی الا

فتنتک

پس موسی با میان قوم آمد که گوساله پرستان را قتل فرمود هفتاد هزار را کشتند فرمان آمد که توبه بندگان را قبول
موسی خواست که آن گوساله را بسوزاند قارون که عمزادهٔ او بود زرگری دانست گفت زر سوخته نگردد بلکه
صافی شود خدای تعالی علم کیمیا موسی را کرامت کرد و خاصیت آنکه چنانکه با دویه حاره زر را بسوزانند
واگر خواهند باز با دویهٔ ممتزجه زر گردانند و بعضی فلزات نیز زر کنند موسی بعلم کیمیا گوساله را بسوخت
قارون آن علم از موسی بیاموخت و بسیاری از فلزات زر کرد و خزانهٔ بسیار جمع شد بغرور خزانه
بر موسی کافر شد خدای تعالی زمین را مامور موسی گردانید و بفرمود تا قارون و خزانه اش فرو برد بنی اسرائیل
از زحمت فرعون و قبطیان خلاص شدند خدای تعالی املاک و اسباب قبطیان بر بنی اسرائیل مباح گردانید
بنی اسرائیل در طاعت حق و فرمان برداری مقصر شدند حق تعالی کوهی را فرمان داد تا بالای سر ایشان بایستاد
ایشان از بیم بیک نیمه رو سجده کردند تا کنون اثر آن سنت شده است در بنی اسرائیل مردی بود متمول
برادرزادگان او را بکشتند و در میان دو دیه بینداختند و فریاد کردند و قاتل را می جستند کار بر مردم
تنگ شد موسی علیه السلام دعا کرد خدای تعالی فرمود گاوی را بکشید و عضوی از آن گاو بر آن مرده زنید
تا زنده شود و قاتل را بنماید بنی اسرائیل تفحص آنکه چگونه است کار بر خود دراز کردند تا بهای آنکه پوست
گاو پر از زر کنند آن گاو را بخریدند و بکشتند و عضوی بر آن مرده زدند زنده شد و گفت که برادر
زادگانم کشته اند بنی اسرائیل از آن زحمت خلاص شدند و بچشم سر بدیدند که خدای تعالی مرده زنده کرد
موسی علیه السلام با خدای تعالی مناجات کرد که از من داناتر از بنی آدم کرا آفریدی خدای تعالی او را بخضر
علیه السلام فرستاد موسی پیش خضر رفت تا با او مصاحب باشد خضر امتناع کرد و گفت تو طاقت کردار
من نداری موسی شرط کرد که در کار او انکار نکند بدیهی رسیدند ایشان را خوردنی ندادند و از دیه براندند
خضر بیرون دیه دیواری خراب بود از ایشان عمارت کرد موسی منکر شد خضر از صحبت او اجتناب نمود
موسی باز شرط کرد که انکار نکند بدیهی دیگر رسیدند ایشان را بواجبی خدمت کردند خضر بیرون دیه
رئیس ده را بکشت موسی منکر شد باز مبالغه کرد که دیگر انکار نکند در دریا بکشتی نشستند خضر کشتی را
سوراخ کرد کشتی غرق خواست شد بسیار سعی نمود تا آن سوراخ را بیابند موسی را طاقت نماند

انکار

انکار کرد خضر گفت هذا فراق بینی و بینک و شرح احوال باز گفت که سبب عمارت دیوار آنکه در زیر
آن گنجی از آن یتیمان بود و پدر ایشان مردی صالح بوده و بعضی مفسران گفته اند که آن پدر صالح هفتادم پدر ایشان
بوده خواستم تا آن دیوار خراب نشود تا چون آن یتیمان بحد بلوغ رسند آن را بردارند و سبب کشتن غلام آنکه قوم
او صالح اند و او کرهی را ندکار فر و ذات شده خواستم که تخمه ایشان بدان عیب ملوث گردد و سبب شکستن
کشتی آنکه در جزیرهٔ این دریا پادشاهی ستمکار است که کشتیهای درست بظلم و تعدی می ستاند از آن معیوب
کردم تا از شر او ایمن باشد موسی بدانش او مستقر شد و از او باز گشت و بمصر آمد و فرمان رسید که بجنگ جباران
شام رود و عوج بن عنق از جباران شام بود و ایشان بقوت قوی و هیکلی ضخیم بودند موسی با قوم بنی اسرائیل
عازم جنگ ایشان شدند چون آن بیابان اکثر بریدند جاسوس فرستادند و حال ایشان معلوم کردند
بنی اسرائیل پشیمان شدند و گفتند تو و خدای تو بجنگ جباران روید موسی برنجید تنها برفت عوج بن عنق از
رفتن او آگاه شد کوه پاره بر سر گرفت تا بر موسی زند بفرمان خدای تعالی هدهد آن کوه را سوراخ
کرد تا در گردن عوج افتاد و عوج مضطرب شد موسی بدو رسید موسی را چهل گز بالا بود و چهل گز عصا از آن
شد و جهل گز برجست تا بشتالنگ او رسید چون زد عوج بیفتاد و بمرد موسی با پیش قوم آمد در شهر جباران
بلعم باعور که عمزادهٔ شعیب پیغمبر بود دعا کرد تا بنی اسرائیل در بیابان راه گم کردند و سرگردان شدند بدعای او
چهل سال در بیابانی دوازده فرسنگ بماندند و راه بیرون نبردند بیابان بتیه موسی منسوب خدای تعالی
ایشان را روز بروز رزق من و سلوی می فرستاد و سنگی که سجادهٔ موسی بود آب روان گردانیدی چون
بار کردندی آب باز ایستادی چون بنهادندی روان شدی و جامه که داشتندی دریده و چرکین نشدی
و فرزندان که آمدندی با جامه آمدندی و جامه نیز چون فرزندان ببالیدی چون بدین نوع چهل سال آنجا بسر بردند
هرون آنجا مرد و موسی عمران پیغمبر الله نیز بعد از وفات او سه سال هم آنجا در گذشت حزقیل وقیل هرون برادر موسی
عمران پیغمبر کامل و وزیر موسی بود چون حکایات او داخل قصهٔ موسی است مکرر نگردانید کالب بن یوفنا
صالح و یوشع از نسل منشای بن یوسف علیه السلام بیرون موسی علیه السلام بودند و در تیه با او هم آنجا ماندند
یوشع بن النون بن الشاماع بن عمهود بن عیدان ابن شوتلح بن افرائیم بن یوسف خواهرزادهٔ موسی

نب بن نون بن افرائیم ... بن نون بن ... بن عمهود بن ... بن افرائیم بن یوسف

ذکر یوشع و حزقیل پیغمبر

و وصی او بود خدای تعالی او را رسالت داد و او بنی اسرائیل را بجنگ جباران شام برد و آن ملک مسخر گردانید و بلعم
باعورا در آن جنگ کشته شد خدای تعالی بسبب دعایی که بلعم باعور کرد موسی و بنی اسرائیل را در بیابان سرگردان
گردانید بر وی خشم گرفت و ایمان از وی باز ستد و طاعت او در کار سگ اصحاب کهف کرد و در شکل آن کلب در بلعم باعور
بحشر باظهار خواهد رسانید نعوذ بالله من سخط الله یوشع بیست سال در ملک شام بود و از آنجا بیوب رفت
و بسیاری شهرها در دین موسی آورد و چون عمرش بصد و بیست و هفت سال رسید در گذشت کالب
بن یوفنا بنی اسرائیل را بعد از چندین زحمت با مصر آورد و مدتی در میان ایشان رسالت کرد و بمصر در گذشت
حزقیل بن بوزی از نسل لاوی بن یعقوب دعوت دین موسی می کرد قوم او را تکذیب کردند بدعای
او طاعون بهم بردند و هم بدعای او باز زنده شدند و او را بپذیرفتند گویند اکنون از آن جهودان که از
نسل ایشان باشند بوی مردگان آید بعضی مورخان حزقیل را ذی الکفل گویند و بعضی گویند حزقیل پیش
از داود است و ذی الکفل بعد از او و قول دوم درست تر می نماید فنحاس ابن عیص بن فنحاس فنحاس
بن عزار بن هارون اخ موسی و گویند نام او بعربی خضر است و خضر که آب حیوان دریافت اوست
اما این روایت سست است چه آنکه خضر از بنی اسرائیل نبود و پیغامبر بنی اسرائیلیت اما این خضر را از الیاس
الیاس بن عیص بن فنحاس بن عزار بن هارون اخ موسی خدای تعالی او را رسالت داد و بنی اسرائیل
بت پرست بودند و منبر شان را ایشان از بعل نام بود حق تعالی الیاس را بدیشان فرستاد تا ایشان را چو حق
گفت اجابت نمی کردند الیاس در حق ایشان دعا کرد سه سال باران نیامد قحط خاست و بسیاری از ایشان بمردند
بنی اسرائیل بدو ایمان آوردند او دعا کرد و باران بیامد دیگر باره بنی اسرائیل بت پرست شدند الیاس
از ایشان ملول شد عزلت اختیار کرد و الیسع را وصی گردانید و مقام الیاس بیشتر در دریا با نهاد بود
الیسع بن اخطوب از نسل افرائیم بن یوسف چون الیاس از آن شهر برفت خدای تعالی الیسع را
پیغمبری داد و او مدتی در میان ایشان بود پس در گذشت و بعد از او چند قرن در میان بنی اسرائیل پیغمبر
بود علما ایشان رهنمونی کردند و ایشان مسموع نمی داشتند و اکثر از دین موسی برگشتند و ایشان را تابوت
از آهن بود که عصای موسی و عمامه هرون و دو لوح از آنکه با تورات از حق منزل شده بود در آن تابوت بود

بنی

ذکر قوم جالوت

بنی اسرائیل آن تابوت را بکارزار پیش در پیش داشتندی و بگاه دعاها و حروب از آنجا خویش ساختندی تا حشمت
شدی جالوت بیامد و آن تابوت ببرد از آن که با ایشان جنگ سخت کرد و بغارت برد بنی اسرائیل یکبار زبون
و بی رهنمون شدند شموئیل بن ماثا ابن روحام ابن الیهو بن یوخو بن صوف بن القانا بن ماحث بن
عماسا بن القانا بن نوائیل بن عزریا ابن صفنیا ابن محب بن ناشر بن ابی ثاق بن قارون بن یصهار بن قهاث
بن لاوی بن یعقوب بعد از چند قرن که در بنی اسرائیل پیغمبر نبود خدای تعالی و را پیغمبری داد و به بنی اسرائیل
فرستاد ایشان او را نپذیرفتند خدای تعالی تابوت پیش ایشان رسانید و در آوردن که بچه صورت بود
اختلاف بسیار است چون بنی اسرائیل را ملکی نبود از شموئیل ملکی درخواستند حق تعالی طالوت را که سقای
گری بر ایشان ملک گردانید شموئیل او را بجنگ جالوت فرستاد و وحی داد و گفت هر کرا این زره بر تن
راست بود او کشنده جالوت خواهد بود جالوت با صد هزار مرد آمده بود طالوت با شصت و هزار
مرد با برادر او برفت هفتاد و شش هزار در راه جهت تشنگی بازگشتند طالوت با چهار هزار مرد برفت
چون نزدیک رسید لشکر طالوت بترسیدند و جنگ نمی کردند طالوت با سیصد و سیزده مرد برفت
داود پیغمبر با طالوت بود و هنوز وحی بدو منزل نشده بود زره بر تن او راست آمد داود از او بپوشید
بجنگ جالوت رفت سنگی در راه با او بسخن در آمد که مرا برگیر که قاتل جالوتم داود آن سنگ برگرفت و در
فلاخن بجالوت افکند جالوت بر او افسوس کرد باد بفرمان خدای تعالی خود از سر جالوت بربود آن
سنگ بر پیشانی جالوت آمد او را بدوزخ رسانید لشکر جالوت منهزم شدند بنی اسرائیل مظفر با بیت المقدس
آمدند طالوت دختر خود را بدو داد و چون شموئیل عمر به پنجاه و دو سال رسانید در گذشت و دوازده سال در
بنی اسرائیل پیغمبر بود گویند بتهشتان ساوه مدفون است داود بن ایشا بن عوفیل ابن نوعز بن نحشون
بن عمیناداب بن رام بن حضرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب بعد از شموئیل داود در میان بنی اسرائیل
قبول پدید آمد وحی بدو منزل شد طالوت بر آن رشک برد و قصد کشتن او کرد داود بگریخت علما
طالوت را منع کرد و طالوت علما را بکشت و پشیمان شد فایده نبود با استغفار بجنگ جباران رفت
در آن جنگ کشته شد داود با بیت المقدس آمد ملک بر وی قرار گرفت خدای تعالی او را خلافت داد

وزبور بدو فرستاد و داود خوش آوازترین خوانندگان آن زمان بود چون زبور باواز خواندی هر که بشنیدی
جان بکشش بیافتی و داود را نود و نه زن بودند زن اوریا را بدید و عاشق شد اوریا را بجنگ فرستاد تا کشته
شد و زن او را بخواست سلیمان از آن زن متولد شد پس داود از دعوی خصمان که بصورت آدمی پیش او آمدند
و واقعه داشتند معلوم کرد که گناه کرده است چهل روز در سجده زاری میکرد چنانکه از گریه او گیاه بر رست حق
توبه او قبول کرد و اوریا را زنده کرد تا داود را احلال کرد جمال الدین سنقر القطب الغزنوی بدان زبان این معنی گفته
است   داود چه عاشقان بره نه ولیکن چه نیکو   جانزه که غصه میکنه قصه اوریا چمن
و در دین موسی روز شنبه ماهی گرفتن حرام بودی روز شنبه راه بر ماهی می بستند و در یکشنبه می گرفتند داود
ایشان را منع کرد مسموع نداشتند حق تعالی ایشان را مسخ کرد و خوک گردانید داود میخواست که سلیمان را وصی
گرداند جهت آنکه پسران از و مهتر داشت متردد بود جبرئیل آمد و چند مسئله آورد و گفت فرمان حق آنست
که از پسران تو هر کدام که این مسایل حل کنند وصی تو باشند دیگر پسران داود عاجز شدند سلیمان حل کرد
و وصی پدر گشت داود مسجد بیت المقدس بنا نهاد و چون اساس پیدا گشت در گذشت مدت عمرش
صد سال و مدت ملکش چهل سال چهل هزار رهبان متابعت تابوت او کردند ناتان و کاد مرجان پیغمبر
مرسل می شمارند و مقوی دین موسی و بر بنی اسرائیل منزل و معاصر داود علیه السلام ذکر سلیمان ع بن داود
علیهما السلام او را حق تعالی در پیغمبری پادشاهی داد که پیش از و و بعد از و کس را نداده و انگشتری که اسم اعظم بر
نوشته از بهشت بدو فرستاد تا هر که آن آدمی و جن و دیو و وحوش و طیور و باد مطیع او شدند و باد
هر چه در ملک او رفتی بگوش او رسانیدی و تخت روان سلیمان هر جا که حکم کردی ببردی بامداد و شبانگاه یک ماهه
راه بردی قوله تعالی غدوها شهر و رواحها شهر و درین باب شیخ سعدی گوید   بیت
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام   سریر سلیمان علیه السلام
باخر ندیدی که بر باد رفت   خنک آنکه با دانش و داد رفت
سلیمان از حق تعالی درخواست پند کرد خطاب آمد که شش چیز بیاموزم
آنکه ما از آنکار راغبت بندگان مکن و در نعمت ایشان حسد مبر سلیمان علیه السلام گفت این نصیحت در کافیست
که بدین جا که حق است نتوانم قیام نمودن سلیمان علیه السلام غزا دوست داشتی چون خبر بلقیس و سبا شنید

آهنگ او کرد و بلقیس او را بخواست بیازمود و ملکت نشد دانست که پیغمبرست عزیمت درگاه او کرده
سلیمان خواست که تخت بلقیس پیش از وصول او پیش سلیمان حاضر شد آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بود دعا
کرد تا خدای تعالی تخت بلقیس در مجلس سلیمان حاضر کرد و بلقیس مسلمان آورد و سلیمان او را نکاح کرد و رحبعم
از و متولد شد سلیمان ملکی را از ملوک جزایر دریا بکشت و دختر او را زن کرد و دختر برای پدر شکیبا نمی بود
بران شکل صورتی کرد چهل روز او را بر سبیل تواضع سجده کردی آصف بن برخیا از آن حال آگاه شد با سلیمان
بگفت آن صورت را پاره کردند بتقدیر حق تعالی اقتضا کرد که مکافات آن چهل روز دیوی بر جای سلیمان
نشست و حال چنان بود که دیو در مبرز خود را بر شکل خشمه سلیمان بنمود و انگشتری بستد و خود را
بصورت سلیمان بمردم بنمود و پادشاهی کرد و بعد از چهل روز انگشتری از دست دیو در دریا افتاد و ماهی
فرو برد و صیادان آن ماهی را بگرفتند سلیمان آن ماهی را از ایشان بخرید انگشتری در شکم ماهی باز یافت
با تختگاه آمد چون عمرش به پنجاه و پنج سال رسید در گذشت و سلیمان را عصایی بود از چوب خرنوب
بران تکیه کرد تا یکسال بماند دیوان می پنداشتند که سلیمان زنده است عمارت مسجد بیت المقدس
تمام کردند بعد از یک سال کرم چوب عصا را بخورد و بشکست و سلیمان بیفتاد و دیوان معلوم کردند که او
مرده است او را بجزیره دفن کردند و انگشتری همچنان در دست سلیمان بود و بلوقیا و عفان خواستند
که انگشتری بدست آورند زحمت بسیار کشیدند و بدو نرسیدند و مدت ملک سلیمان چهل سال بعد
از و تا چند بطن آن ملک در تصرف اولاد و احفاد او بود و آخرین ایشان یخنیا بن یوشیا بن
بن امون الیاقیم ابن منشا بن حزقیا بن آحاز بن یوثام بن عوزیا بن امصیا بن یوآش بن یورام
ابن یهوشافاط بن آسا ابن ابیا علیه السلام بن آسا بن رحبعم بن سلیمان علیه السلام [illegible]
بقول بعضی مورخان پیغمبران مرسل بودند و در بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند اسا و رحبعم معاصر
سلیمان بودند آسا بن ابیام بن رحبعم ابن سلیمان پادشاه بیت المقدس و بنی اسرائیل بود
و سبب رنج عرق النسا انتج شده و مردم را از بت پرستی منع کردی و بخدا خواندی مردم بیت المقدس
پناه به برنج پادشاه هندوستان بردند و او با سپاهی فراوان براه دریا بجنگ اسا آمد اسا بر نجکه

ذکر شعیاء

او بیرون رفت او را اسا افسوس کرد و لشکر گفت تا تیرباران کردند و فرشتگان تیرهای ایشان
با ایشان رد کردند اکثر قوم برخ بدان تیرها هلاک شدند برخ منهزم در کشتی رفت خدای تعالی باد را
فرمان داد تا سفاین ایشان را غرق کرد برخ و قومش همه بمردند آب ایشان را با خزانه ایشان بکنار افکند
وحی باسا منزل شد و حکم شد با اسا و قومش که خزانه قوم برخ تصرف نمودند و با بیت المقدس آمدند
اسا بیست سال دیگر در پیغمبری و ملکی زیست حبق بن جبال و محابوق بن علادا بعضی ازیشان
پیغمبران مرسل می دانند بدعوت دین موسی به بنی اسرائیل منزل و معاصر اسا شعیا بن راموس از
نسل سلیمان بن داود در شهر بیت المقدس بود و ملکی از بنی اسرائیل حاکم آنجا بود و ریشی بر تن داشت
پادشاه بابل که کافر بود با لشکر گران بجنگ بیت المقدس آمد شعیا دعا کرد تا ملک بیت المقدس ازان
ریش خلاص یافت و حق تعالی مرگ بقوم بابل فرستاد و چنانکه در کتب هست بمردند پادشاه بابل اسیر شد
شعیا او را هفتاد روز با بند آهن در بیت المقدس بگردانید پس رخصت باز داشت تا بابل رفت
اول کسی که پیغمبری که بر صدور خاتم النبیین محمد صلی الله علیه وسلم خبر داد و مبعث عیسی ...
بنی شعیا را کشتند ... کیانی ... که در شام او را بخت النصر گویند خبر داد تا که
شعیا چندان از بنی اسرائیل بکشت که آسیا و جوها بخونابه روان گشت و بیت المقدس سلیم که از معظمات
بلاد ایشان بود خراب کرد و برده بی قیاس آورد و در انبار بحبوس کرد و گویند اسم انبار در عبارت
از آفت و بعضی بنی اسرائیل با او به پای ... افتادند ارمیا بقول بعضی مورخان عزیر است و عزیر
بعربی و ارمیا بعجمی چون شعیا کشته شد او با پیغمبرزادگان بمصر گریخت بخت النصر بعد از خرابی بیت المقدس
بجنگ مصر رفت و بعد از حرب عزیر بنی اسرائیل را باز گرفت و به بیت المقدس آورد عزیر را در دل آمد
که گویی خدای تعالی یکبار دیگر این ولایت را معمور کرداند چون عزیر بخت بر زبان خدای تعالی روح او قبض
کرد و صد سال مرده بود تا آن ولایت تمام معمور شد و دانیال به پیغمبری بیامد عزیر زنده شد تصور
کرد که همان روز خفته است چون ولایت معمور دید متعجب شد باز فکر کرد و دانست که او مرده است
و مدتی بران گذشته به بیت المقدس آمد و خود را برسالت بریشان عرض کرد و مسلم می داشتند عزیر را تورات

حفظ بود

ذکر یونس ع

حفظ بود بریشان خواند هنوز بعضی باور نمی کردند دلالت کرد که توریه که شعیا پیغمبر نوشته بود در زیر ستون
بیت المقدس نهاده بود و بنی اسرائیل نمیدانستند که در زیر یک ستون توریه هست آن ستون می شکستند
بدلالت عزیر بیرون آوردند چون مقابله کردند هیچ تفاوت نبود بنی اسرائیل او را به پیغمبری پذیرفتند
و بعضی او را پسر خدا خواندند و کافر شدند بهمن بن اسفندیار از قوم بیت المقدس بخشید بخت النصر را فرستاد
تا دیگر بار بیت المقدس را خراب کرد و قتل عام رفت و پیغمبرزادگان را اسیر کردند و قوم بنی اسرائیل در
سیصد و نود سال بود ... دانیال بعد از کل بهمن با بیت المقدس آمد و عمارت کرد و بنی اسرائیل را باور داد خدای
تعالی او را معجزه علم رمل داد و او مدتی بنی اسرائیل را باور در شوشتر کرد پس بولایت شوشتان رفت و آنجا
درگذشت ابوموسی اشعری بوقت فتح خوزستان گور او را بیافت تجهیز و تکفین او بکرد
و بر او نماز کرد و جهت او مزار ساخت یونس بن متی متی مادر منسوبست پدرش از نسل لاوی
بن یعقوب خدای تعالی او را پیغمبری داد و بقوم شهر نینوی فرستاد ایشان او را تکذیب کردند یونس
در حق ایشان دعا کرد حق تعالی ابری پر آتش بر سر ایشان فرستاد چنانکه زبانه آتش از وی در فشید یونس
از میان ایشان بیرون رفت تا اگر او را طلب کنند که آیا از دنیا بیند ایشان چون او را نمی یافتند
گفتند اگر یونس غایب شد خدای یونس حاضرست باز با در حق گشتند و توبه کردند خدای تعالی توبه
ایشان قبول کرد و عذاب نکرد بدین سبب خدای تعالی بر یونس خشم گرفت تا کشتی که یونس در آنجا
بود غرق خواست شد جهت مردم در آب انداختن قرعه زدند سه نوبت بر یونس افتاد یونس دانست
که خشم خداست و بر سبیل ... خود را بدریا انداخت ماهی او را فرو برد چهل روز در شکم ماهی بود در میان سه
تاریکی آب و شب و شکم ماهی توبه کرد و با استغفار با در حق رفت و گفت لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین خدای تعالی توبه او قبول کرد و او را از آن شکم ماهی بیرون آورد چهل روز دیگر
بسبب ضعیفی بر لب دریا بماند آهویی بیامدی و او را شیر دادی و درخت او را سایه کردی تا قوت گرفت
بحکم خدای تعالی مسلمان که در کشتی حق تعالی با بعین دعا بجز آن او را از آن کشتی خلاص ع قوله تعالی و کذلک
ننجی المؤمنین یونس علیه السلام با پیش قوم آمد او را پذیرفتند و او مدتی در میان ایشان بود چون درگذشت

بحدود کوفه مدفونست [illegible] ببعضی مورخان او را پیغمبر مرسل میشمارند و معاصر یونس
و بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند صادق و صدوق و شلوم حق تعالی درین هرسه را پیغمبری داد و بقوم
شهر انطاکیه فرستاد و مردم شهر تکذیب ایشان کردند و فرود و گرد حبیب نام مرد شبان را ایمان آورد و شهید
او را چندان بزدند که بمرد حق تعالی جبرئیل را بفرمود تا آوازی کرد چنانکه مردم انطاکیه هرچه بحد بلوغ رسیده بودند
از هول بمردند و کودکان نمردند ایشان را پند فرستند حکایت ایشان را اصحاب القریه منسوبست و بعضی گویند
که ایشان در زمان فترت بوده اند یعنی میان عهد عیسی پیغمبر و عهد شان چهار صد و نام چهارم معلوم
نشده اما این روایت ضعیف جهة آنکه آن مدت انبیاء را از آن منسوب کرده اند که در روزه پیغمبر مرسل
مبعوث نبود [illegible] این پیغمبر را بعضی مورخان
پیغمبران مرسل میخوانند به بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند و قریب عهد ذی الکفل بودند ذو الکفل
بروایتی نسب او ذی الکفل است بن الرب بن مخشر بن مرهو بن صیفی از نسل عیص بن اسحق و بروایتی
دیگر از بنی اسرائیل بود پیغمبر غیر مرسل است او را یکی از ملوک شام فرستاد نامش کنعان ذی الکفل از او
کفیل مغفرت حق شد تا او ایمان آورد او را ذی الکفل لقب کردند بحدود کوفه مدفونست اهل اسرائیل
گور او را چون حج زیارت کنند در زمان ایلخانیه سلطان تولیت شهید او از بنی اسرائیل بازگرفتند و مسلمانان
دادند و آنجا مسجد و منار ساختند [illegible] بقول بعضی مورخان پیغمبران مرسلند
بعد از ذی الکفل دعوت دین موسی کردند زکریا بن برخیا ابن النعاذر از نسل سلیمان مجاور بیت المقدس
بود و عمران پدر مریم عم زاده او هم مجاور مسجد و زنان شان خواهران بودند عمران از پسران بسیار متولد
میشدند و زکریا را نمی شدند عمران بشکرانه نذر کرد که هر فرزند که را باید بشکرانه مجاور مسجد کرداند
از آن نوبت مریم متولد شد چون دختر را مجاوری نمی شایست کرد عمران متحیر گشت و وحی بزکریا
نازل شد و اجازت فرمود که مریم مجاور کردد و زکریا مریم را چون فرزند محافظت می کردی چون دوازده
سال شد زکریا از خدای تعالی فرزند خواست دعای او اجابت شد و وحی آمد و او را بیحیی مژده داد
بر لفظ او رفت که زنم پیرست یعنی از زن پیر فرزند نیاید بدین سبب سه روز زبان زکریا بسته شد

بعد از نه ماه یحیی متولد شد چون مریم سیزده ساله شد در خانه پس عشر ماه آمد در حالت غسل کردن مریم
جبرئیل خود را بصورت یوسف نجار که وکیل پدر مریم بود خود را بمریم نمود و او را بعیسی مژده داد و بفرمان
خدای تعالی باد در دمید بقولی بعد از نه ساعت و بقولی بعد از نه ماه عیسی متولد شد بنی اسرائیل مریم را
نکوهش کردند خدای تعالی عیسی را بسخن آورد تا به بندگی خداوند و پاکی مریم و پیغمبری خاتم النبیین گواهی داد و بنی
اسرائیل دست از مریم برداشتند مریم با عیسی از بیت المقدس بشام هجرت کرد و بنی اسرائیل زبان در حق زکریا
دراز کردند و او را بزنا کردن با مریم منسوب کردند ملک بیت المقدس قصد کشتن او کرد زکریا بگریخت تا
بدمشق رود قوم در عقب او برفتند زکریا بجنگلی رسید حق تعالی درختی را فرمان داد تا او را در میان خود جای
داد و قوم آنجا رسیدند و یکی پی نیافتند ابلیس ایشان را گفت او در میان درخت است اره بریدند زکریا در میان
آن درخت کشته شد یحیی بن زکریا را حق تعالی پیغمبری داد و او خلق را بدین موسی دعوت می کرد تا
عیسی مریم دعوت کرد یحیی بدو ایمان آورد و چون عیسی باسمان رفت یحیی دعوت دین او کرد ملک بیت المقدس
او را نیکو داشتی تا ملک دختر برادر خود را دوست داشت میخواست که بزنی بخواهد یحیی رخصت نمی داد
و منع می کرد ملک بسخن دختر یحیی را بکشت و دختر را زن کرد و خون یحیی با مداد و شبانگاه بجوشیدی تا در میان مردم
داستانی شد علما گفتند تا خون کشندگان او را نریزند قرار نگیرد و این سخن بگوش گودرز اشغانی رسید لشکر کشید
و به بیت المقدس رفت از بنی اسرائیل هفتاد هزار آدمی بکشت خون قرار نمی گرفت چون کشندگان او
و زن شان را بر سر آن کشته خون قرار گرفت و گودرز باز بایران آمد عیسی بن مریم بنت عمران بن ماثان
بن بارد بن الیهود بن امین بن صادق بن عازور بن الیاقیم بن اسود بن سرابادیل بن ساکنیل
بن اشتر بن یحیا مر آخر ملوک بنی سلیمان بن الیاقیم بن یوشیو بن آمون بن منشا ابن حزقیا
بن احاز بن یوثام بن عزیا بن امصیا بن یهوشش بن اخزیاهو ابن یهوسافاط بن اسا بن ابیا
بن رحبعم بن سلیمان بن داود بن ایشا بن عوبید ابن بوعز بن سلمان بن نخشون بن عمیناداب
بن رام بن حصرون بن پرص ابن یهودا بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن آزر بن ناحور بن ساروغ
ابن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک ابن متوشلخ بن ادریس

بن برد بن قینان بن انوش بن شیث بن ادم علیه السلم بحکم حدیث ما قبل اولو العزم بحث
و بدیگر روایات سیوم در روز چهارشنبه بیست و پنجم کانون اول سنه ثلث و ثلثمائه بتاریخ اسکندری ٣٣٣ اسکندری
متولد شد بده ناصره الخلیل از قرای بیت المقدس و گروهی بدین سبب او را نصرانی خوانند و ان زمان
که متولد شد پیغمبر بود و بغیر از وی هیچ پیغمبر را پیش از بلوغ بلکه پیش از چهل سالگی پیغمبری نبوده چون سی ساله شد
بفرمان خدای تعالی از ولایت دمشق با بیت المقدس رفت و انجیل بر وی منزل شد عیسی خلق را بخدای خواند
جهودان از وی معجزه خواستند خفاش از گل بساخت و باد بر وی دمید بپرید و اکمه و ابرص را که طبیبان از معالجت
او عاجز بودند بدعا بینا و درست گردانید و سام بن نوح را با تمامی پس ایشان زنده گردانید تا بر پیغمبری
او گواهی داد و با وجود این معجزات تکذیب او کردند عیسی دو سال در بیت المقدس دعوت کرد چون کسی
نمی پذیرفت عازم مصر شد در راه بجمعی گازران رسید دوازده کس بروی ایمان اوردند ایشان
حواریانند اسامی ایشان اینست یاروص صاروص شمعون یودس یلدا قوطس یونس
قرباس قنبس یحنس اولمان بعیوس این دوازده کس با او بزمین اندلس رفتند
انجا تنگی بود خوردنی نمی یافتند از عیسی علیه السلم درخواستند تا حاجت ایشان از اسمان طعام اورد بدعای
عیسی سه روز سفره بریان و تره و ماهی می آمد چنانکه همه سیری خوردند جمعی منکر شدند و این معجزه را
جادویی خواندند حق تعالی ایشان را مسخ کرد و خوک گردانید دیگر باره عیسی با بیت المقدس آمد جهودان قصد
کشتن او کردند بگریخت جهودان از حواریان شمعون را بگرفتند و عیسی را از وی طلبیدند او در عیسی کافر شد
و یهودس را بگرفتند او سی درم رشوت بستد و عیسی را بدیشان نمود جهودان خواستند تا عیسی را بگیرند حق
تعالی عیسی را از چشم ایشان پنهان کرد و صورت او را بایشوع منشی جهودان افگند هر چند فریاد میکرد که
من ایشوعم فایده نداد ایشوع را صلب کردند و عیسی باسمان رفت و عمرش سی و دو سال و یکماه بود
ایشوع هفت شبانروز بر درخت باند مریم هر شب بپای درخت رفتی و بگریستی شب هفتم از اسمان
حق تعالی عیسی را فرو فرستاد تا مریم را بدید و دل مریم را بپارامید و یحیی بن زکریا و هفت کس از حواریان
عیسی را بدیدند و ان شب با عیسی بهم بودند عیسی ایشان را پندها داد و از ان مختصری یاد کنم میان [illegible]

اکمه کسی را گویند که چشم او بهم بسته بود

اسامی حواریون از نسخه دیگر
یحیی شمعون توان یوقنا
مرقس فطرس یحنس
یعقوب اندراس فلبس
بعصه سس سرجس

حکمت

حکمت غیر حکمت را که سعی ضایع کرده باشید و بحکمت ظلم کرده و منع مکنید اهل حکمت را از حکمت
که بر ایشان جور کرده باشید چون طبیب حاذق باشید دوا انکه الا بموقع و گفت در عجبم از بنی ادم در کار دنیا
سعی و عمل میکنند و رزق بی واسطه سعی و عمل بدو خواهد رسید و عمل و سعی در کار آخرت نمی کنند و فردا نخواهند
یافت الا بسبب سعی و عمل و گفت تا حلال توانید خورد حرام مخورید و تا راست گفتن باشد دروغ مگویید
و تا روزی خود در خزانه خدا دانید از کس مجویید تا از خالق بی نیاز نگردید اعتماد بر مخلوق مکنید بحکم کا عیسی
باسمان رفت یحیی و حواریان این حال اشکارا کردند جهودان ایشان را زجر و تهدید کردند و در زندان
بداشتند قیصر روم بیامد و با جهودان جنگ کرد حواریان را خلاص داد از حواریان این هفت مرد که
عیسی را از اسمان بزمین آمده دیده بودند یکی وطیس دوم یونس بروم و قنبس بعروان و بر باس
بامر مه و بحبس بفرنگ والیان بحجاز و بطرس پس به بیت المقدس دین عیسی اشکارا کردند اکثر
مردم بران دین رفتند و ان درخت که ایشوع را بران صلب کرده بودند نظر به انکه عیسی از و باسمان رفت
قبله ساخته و مردم دران مختلف الاقوال گشتند بعضی عیسی را خدای و بعضی پسر خدای و بعضی عیسی و مریم را
شریک خدا گفتند و همه کافر شدند مریم بعد از رفتن عیسی باسمان بشش سال در گذشت گویند حق تعالی
عیسی علیه السلام را خطاب فرمود عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس والا فاستحی منی

مقالت دوم

و در ذکر انبیا هابیل بن ادم علیه السلم اول کسی که بر وی [illegible] بود
او بود حکایات او و خصومت برادرش قابیل در ذکر آدم علیه السلام امده است

ذو القرنین

و هو مرزبس بن مرزبه بن رومی بن لنطی بن یونان بن تارخ بن یافث بن نوح او را ذو القرنین اکبر
خوانند بقول بعضی مورخان ذو القرنین که سد یاجوج و ماجوج ساخت اوست و طواف جهان او کرد
پیش از ابرهیم بود و خضر معاصر او بود و در طلب اب حیوان بر مقدمه او و بعضی گفته اند که ذو القرنین
داراب ابن بهمن بوده و این کارها او کرده پیغمبری اسکندر بعضی روایات مسلم نمی دانند نام او
صریحا در قران هست اما بکلی مشتبه است [illegible] و [illegible] و صدیق پیغمبران سریانی بودند و در زمین
ابرهیم و معاصر او لوط بن هوابل بن تاجواج در زمان ابرهیم خلیل و بر دین او بود

[illegible]

ز جمع خلاصه این ابیات [illegible]
[illegible]
[illegible]
شرم کن [illegible]

و ملداد منوحی و صوبار ماکالی و الیهو بن نوحیل ابن لوری معاصر یعقوب بودند و در کنج بیت
الاحزان صاحب او بودند بر دین ابرهیم داوع و امان و هیمان و حلکون و زمری پسران اشر بن یهودا
ابن یعقوب بند در مصر دعوت کردند بر دین ابرهیم از نسل ان بن یعقوب الداد و میداد
در مصر دعوت دین ابرهیم کردند اسرو القانا پسران قارون صاحب ال عم زاده موسی بود و بر دین
موسی بودند در تیه با او ابی امان او نیز در دین موسی بود در تیه با او عابیا از نسل هرون اخ موسی
و نزدیک زمان او و بر دین او اغریرث بن پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون از ترکستان
بغیر از پیغمبر مسطوریست و پیغمبری او بعضی مورخان مسلم نمی دارند چون برادرش افراسیاب در
ایران نوذر بن منوچهر را کشت ظلم و خرابی بسیار می کرد اغریرث مانع او شد افراسیاب او را
بکشت حسنونون و القا که بنی اسرائیل او را شاول خوانند معاصر داود بود و بر دین موسی عاموتا معاصر
اسا بود و بر دین موسی حزر ناموس بن یهودا مانع و معان بن نوابل بن اشویل مملوک بنی سلیمان
منزل بود مشاابل معاصر دانیال و مملوک بنی سلیمان منزل بود بن یهود بن ناحوم
ابن رحبعام مملوک بنی سلیمان منزل بودند عوبدیا معاصر
یونس بود مملوک بنی سلیمان منزل لحاث بن قولاو عوزما و عدو و دحما مملوک بنی سلیمان منزل
بودند حیثا و حنو بولایت ری مدفونند و این جماعت بعد از موسی و پیش از عیسی بوده اند تمامت
دعوت دین موسی کردند شمعون از دین عیسی بود و دعوت دین او کرد و جرجیس از فلسطین بود
و بازرگان زاده بعضی حواریان را دریافت خدای تعالی او را بقوم شهر موصل فرستاد ملک موصل
او را بانواع عذابها زحمت میداد از بستن و زندان کردن و کشتن و سوختن و غیر آن و او پاینده
بر قرار بود ملک موصل از وی ستوه شد و حق تعالی سرانجام جرجیس را بر آن قوم ظفر داد و او دین عیسی را
اشکار کرد خالد ابن سنان العبسی معاصر انوشیروان عادل بود و دعوت دین عیسی میکرد در
زمین بنی غطفان دران وقت انجا اتشی از زمین برآمدی که هرکه دران نزدیکی بگذشتی او را بسوختی
بعضی از اعراب آن آتش را بخدایی می پرستیدند خالد ان قوم را منع کرد و بدین عیسی خواند او را گفتند

توان آتش را دفع کن تا ما دین عیسی قبول کنیم خالد با ده رفیق روی بان اتش نهاد و اتش اهنگ
ایشان کرد خالد دفع داشت بر اتش میزد و رفیقان را گفت تا بغلش میزدند بعد از ضرب بسیار اتش
بگریخت و بچاهی فرو رفت خالد از پی ان در چاه رفت بعد از زمانی بیرون آمد جامها از عرق تر شده
اما هیچ نسوخته و دیگر آن آتش را کس ندید خالد هر که خواستی باران بارد سر بجیب فرو بردی باران بامدی
تا سر بر نیاوردی باز نه استادی وقت وفات وصیت کرد که مرا بعلان پشته دفن کنید و بعد از
روز که شتر دم بریده من که بسر گورم آید مرا از گور برآرید تا شما را خبر تا قیامت خواهد بود چگونه
کنم چون وفات کرد قومش خواستند که وصیت او بجا آرند اقربای او مانع شدند و گفتند تا این
ننگ بر خود نپسندیم که مرده ما را از گور برارند و الله اعلم فصل دوم
از باب اول در ذکر حکما و کسانی که پیغمبر نبودند اما در کار دین سعی نمودند ذکر الحکما اعاظم حکما تقدم
چون برای العین بر اسرار مقصود او بینش و تحقیق وحدت او بدیدکار واقف بودند برهنمونی حاجت
نشدند و معتقد دینی نگشتند بلکه از حکمت مردم را رهنمونی کردند و بمواعظ و نصایح براه راست اوردند
سخنان ایشان هر زمانی تجربه کرده اند و ترجمه کنند بعضی سخنان ایشان را تسهیل خوانندگان بپارسی ایراد می کنند
لقمان بقول بعضی مورخان غلام زاده حبشی است و پسر باعوراء و بقول غلامی سیاه بوده بعضی او را
پیغمبر شمارند نام او صریحا در قران امده است اما بحکمت منسوبست قوله تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة
بوقتی جهت قوم هود بباران خواستن بمکه رفته بود بطول عمر حاجت خواست خدای تعالی او را عمر هفت
کرکس داد و کرکس را ببعضی اقوال پانصد سال عمر باشد و بعضی کمتر گویند بهمه اقوال لقمان زیادت از هزار
سال عمر یافت و از سخنان اوست چهار صد هزار کلمه در حکمت جمع کردم و چهار ازان برگزیدم دو یاد
باید داشت و دو فراموش باید کرد خدای را بیاد باید داشت و مرگ را و نیکی که با مردم کنی و بدی
که مردم با تو کنند فراموش باید کرد و احمق اگرچه صاحب جمال بود با او صحبت نباید داشتن که شمشیر اگرچه
خوب رخسار است زشت کردار است صحبت عالم دل مرده جاهل را زنده کند چنانکه باران زمین مرده را
همه بارها کشیدم گران بارتر از قرض و دین ندیدم همه لذتی چشیدم خوشتر از عافیت نیافتم زبان کارتر

بهر زبانی ع

عیبی عیب خود نادیدنست دانا چون چراغست هرکه بدو نگرد ازو نور گیرد هرکه گفتار بود وکردار
مناسب نباشد عقلش را نکوهش کنند وعلت بیماری جهل است و دوای آن دانستن هرکه سوالی کند که
سزاوار آن نباشد یا بی هنگامی یا در چیزی خواهد بمراد نرسد خوش خوی خویشتن نگاهدار باشد و بدخوی
بیگانهٔ خویشان ازو بپرهیزند که چیست که فایدهٔ آن بهمه فرا رسد گفت نیستی بدان فیثاغورس حکیم
شاگرد لقمان حکیم بود معاصر گشتاسب اکثر سازها در علم موسیقی او ساخته است و از سخنان اوست هیچ
خو نکوتر از راستی نیست ناپسندیده است سوگند سلف خوردن نشان دروغست صبر بر مصیبت مصیبت بر شماتت
کننده است جاماسب برادر گشتاسب و شاگرد لقمان بود و او را در علم نجوم احکامات از عهد خود تا
سه هزار سال حکم بود تنها کرده است و او بولایت فارس مدفونست از سخنان اوست علما چون انعام
و توانگران چون کولاک بدترین خصلت کریم ترک علمش است و بهترین علم لئیم ترک علمش هرکه تن جراحتی
کرکسی از لئیمی حاجت خواهد و روا گردد و سخت ترین مذلتی رفتن بدرگاه بخیل باشد بدتر کوچکی ورا نیافتن
گناه دردیست که دوای آن استغفار است و شفای آن توبهٔ نصوح بقراط شاگرد فیثاغورس بود و معاصر
بهمن تصانیف او در علم طب اعتباری عظیم دارد و فصول بقراط علما را طب را نصی قاطع باشد از سخنان او
عمر کوتاه است و کار دراز عاقل است که کوتاه در چیزی صرف کند که ضرورت تر است یعنی طلب آخرت
و رضای حق تعالی بقراطیس شاگرد بقراط بود از سخنان اوست علم شریعت در دل قرار نگیرد تا کارهای دنیا
نرود هرکه را بعد ازو نسل نماند بحقیقت مرده باشد سخن نکو ضیا دلهاست و خط نیکو زینت چشمها نعمت
عروسیست که مهر آن شکر است و جامهٔ نگهبان آن بذل کم پایدار بهتر از بسیار ناپایدار سقراط
حکیم شاگرد بقراطیس بود و معاصر جهاسب بهمن از سخنان اوست با نادان تواضع کردن که چنانست
که حنظل را آب دادن چندانکه آب بیشتر یابد بار تلخ تر دهد عقل و علم مشابه روح و جسم اند عقل بی علم
صورتیست بی معنی علم بی عقل آدمی بی پا او سعی در غیر موضع بدتر از کاهلی در کارهای کردنی هرکه با دانا مشورت
کند از رسوایی ایمن باشد با دشمن نیز مشورت باید کرد تا پایهٔ دشمنی او معلوم شود افلاطون حکیم شاگرد
بقراط بود و معاصر داراب از سخنان اوست با مردان منشین که چون بسلامت از چنگ آن بجهی بر تو نیست

جانی

جانی دانند هرکه ضبط نفس خود نکند ضبط نفس دیگری چگونه کند بر پادشاه شراب خوردن نزد عقلا
حرامست زیرا که پادشاه نگهبان رعیت و زشت باشد که نگهبان را نگهبان باید با مردم شریر منشین
که طبیعت تو شر از طبع ایشان بدزدد و بیاموزد چنانکه تو ندانی هرکه مدح تو بچیزی کند که در تو نباشد چون
از تو برنجد ذم تو بچیزی کند که در تو نباشد درویش که خود را توانگر نماید چون وقتیست که آتشش نه را
فریب کند بخیل را عفو کردن گناه بسیار بر دل آسانتر باشد که مکافات نیکی اندک چون مصیبتی پیش آید
مصیبتی از آن صعبتر در دل آرید تا اندوه آن مصیبت در دل کم گردد نیکی اگرچه کوچک بود اندک مدانید
که نیکی در قدر بزرگ است هرکه از تو نیکی نادیده شکر گوید در نیکی با او تعجیل نمای تا بشکایت ز
بر سه کس رحمت باید کردن بر دانایی که محکوم جاهل باشد و ضعیفی که بندهٔ قوی باشد و کریمی که محتاج
لئیمی بود بد نفس اظهار بدی دیگران و اخفای نیکی ایشان کند چنانکه مگس که همیشه بر جای مجروح
نشیند و بر درست ننشیند به بدی احوال و کردار دیگران شاد مباش که روزگار منقلبست ممکن
که ترا چنان گرداند عاقل باید که با جاهل مجادله نکند و هشیار با مست بهترین خصلت پادشاهانست
توریست که ترس دشمن و امید دوست در آن مضمرست جود ناخواسته دادنست که دادن بعد
از خواستن مکافات خواهش باشد بنویس نوادر حکمت اگر خود بر بیاض دیده بنوک خنجر باید نوشت
ارسطاطالیس حکیم شاگرد افلاطون و دستور اسکندر بود از سخنان اوست سلطان جوی بزرگست
و ارکان دولت چون جویها که از آن منشعب شده اند چنانکه طعم و رنگ آب رود باشد جویها
نیز چنان باشد چنانکه روش پادشاه در عدل و ظلم باشد ارکان دولت را نیز چنان باشد پس بر
پادشاه واجبست سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز نکو سیرت کردند با حکمت بال مطلب
تا کمال یابی حکمت درختیست که بیخ آن در دل روید و ثمرهٔ آن بزبان رسد سه کس را زنده باید
داشتن تا خیره نشوند زن و فرزند و بنده سه چیز بخداوند زیان رساند کار کردن باعتماد نیروی تن
و بسیار خوردن باعتماد صحت و تکلیف کردن باعتماد قدرت با بزرگ و کوچک مزاح نباید کردن
که بزرگ کینه ور شود و کوچک دلیر شود هرکه بخشم خرد مکند عاقبت کار تواند دید چون بدان رسید

احوال جالینوس

اندوهگین نباشد بطلاس حکیم شاگرد ارسطاطالیس بود مناره اسکندریه که هرچه در ملک فرنگ می‌رفت
در وی پیدا بود او ساخت از سخنان اوست پادشاه باید که از همه کس خبر شناسد تا ملک او برقرار باشد
نه آنکه همه از وی ترسانند تا ملک یکبارگی برافتد جالینوس حکیم شاگرد بلیناس بود از سخنان اوست اندوه
بیماری جانست بیماری تن شش صحت و سلامت نزد یکفر ارزش درستان بی‌شنها که این صحت می‌افزاید
و آن رنج بطلیموس حکیم شاگرد جالینوس بود از سخنان اوست سعادت گزیده آنست که شنونده
فهیم باید نکبت آنست که از احوال دیگران پند گیرد و بدبخت آنکه از حال او پند گیرند حماقت سلامت
نزباید و ملامت میراث دهد عقل وزیر رشید است و پادشاه سعید هرکه مطاوعتش کند نجات
یابد و هرکه مخالفت کند هالک شود سادن حکیم معاصر نوشروان عادل بود در حق او وصیت کرده
لا تاکل طعاما او فی معدتک طعام ولا تاکل ما لا یقدر الاسنان علی مضغه ولا تبتلعه وعلیک فی کل
اسبوع بقیئه وعلیک فی کل یوم من قرة بالحمام فانه یخرج من بدنک ما لا یصل الیه الدواء واکثر الدم
فی بدنک کالحرس به نفسک العزیز فلا تعود شرب الدواء ما لم یمکن لک الیه حاجة داعیة فلا
تباشر العجوز فانه یورث الموت فجاءة ولا تجامع کثیرا فانه یقبض نور بصرک ولا تحبس البول اذا
ماحضرک ولو علی سرجک کی لا تهلک واعرض نفسک علی الخلاء قبل نومک ابوزرجمهر وزیر انوشروان
عادل بود مردی دانا از سخنان اوست پنج چیز نقصان و قدرت و سعی بنده در آن هیچ نیست
زن موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی دراز یافتن
پنج چیز بجد و جهد بنده حاصل شود علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و رستن از دوزخ پنج
چیز طبیعت وفا و مدارا و تواضع و سخاوت و راستی گوئی پنج چیز عادتست رفتن و خفتن
و جماع کردن و بول و غایط کردن پنج چیز موروثیست روی خوب و خوی خوش و همت بلند
و متکبری و سفلگی ابوزرجمهر گفت از استاد پرسیدم از خدای چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم گفت
سه چیز تن درستی و توانگری و ایمنی گفتم کارهای خود بکه سپارم گفت بدانکه خود را شناسنده بود گفتم
ایمن بکه باشم گفت بر دوستی که حسود نبود گفتم چه چیزست که بهمه وقت سزاوارست گفت بکار

خود مشغول

ترجمه این کلمات نیست که غذا
مخور در سیری و مخور چیزی را که
دندان نتواند خاید و نکاوید
فرو مبر در هر هفته یک بار قی
کن یک روز در میان گرمابه
برو که حمام بیرون می‌کند از تنت
چیزی را که دوا آن را نرسد و خون
را در بدنت که بدان نگاه دار
جان گرامی خود را بدون حاجت
دوا مخور با پیرزن میامیز که
فجاءه می‌آرد و میامیز بسیار
با زنان نور چشم را زیان کند
بول را نگاه مدار اگرچه در روی
زین نشسته باشی و پیش از خواب
بمستراح برو

شرح حالات ابوزرجمهر

خود مشغول بودن گفتم در جوانی و پیری چه کار بهتر گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار بردن
گفتم کدام راستست که نزدیک مردم خوار نماید گفت عرض هنر خود کردن گفتم از دوست نا ثابت
چگونه باید برید گفت بسه چیز بدیدن زنش و حالش پرسیدن و از زوار و ناخواستن گفتم کارها
بکوشش است یا بقضا گفت کوشش مر قضا را سببست گفتم از جوانان چه بهتر و از پیران چه
نیکوتر گفت از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی گفتم هنر کرا شاید و هنر کرا باید
گفت هنر آنکس را شاید که نیک از بد بداند و هنر آنکس باید که کار بکار داند گفتم حذر از که باید
کرد تا رسته باشم گفت از آنکس چاپلوس و خسیس تو اگر شده گفتم تهی ترین کیست گفت
آنکس که چون بخشد شاد شود گفتم مرد را از چه عزیزتر از جان هست گفت چهار چیز که جان بدان پیوند
دین و دانش و کین خواستن و رستن از سختی گفتم کدام چیز است که همه آن را جویند و کس بکمال در
نیابد گفت چهار چیزست تن درستی و راستی و شادی و دوست مخلص گفتم نیکی کردن بهتر یا از بدی دور
بودن گفت از بدی دور بودن سر همه نیکیهاست گفتم هیچ هنر بود که وقتی عیب گردد گفت
سخاوت که بامنت بود گفتم چونست که مردم از حقیر علم نیاموزند گفت زیرا که علم عالم حقیر حقیر
باشد گفتم چه چیزست که دانش را بیاراید گفت راستی گفتم چه چیزست که بر دلیری نشان بود گفت
عفو کردن در قدرت گفتم آن کیست که در هیچ عیب نیست گفت خدای تعالی و تقدس گفتم از
کارها چه بهتر گفت آنکه بدی را از بدی باز داری گفتم از عیبها کدام زیان کارتر گفت آنکه بر روی باشد
گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایع تر گفت آن زمان که بجای کسی نیکی تواند کردن و نکند گفتم
از دنیا کدام خوارتر باید داشتن گفت چهار روزبان خدای تعالی و روزبان عقلا و روزبان پادشاه و روزبان
مادر و پدر گفتم کدام نعمت که بیکجا بکار زند دو جا بدرد خورد گفت نیکی کردن در حق مردم هم درین جهان
یابند و هم در آن جهان از خدای تعالی ثواب گفتم بهتر زندگانی چیست گفت فراغت و امن گفتم
بتر از مرگ چیست گفت درویشی و بیم گفتم عافیت را چه بهتر گفت شنودن خدای تعالی گفتم چه چیز
کدورت را تباه کند گفت چهار چیز بزرگ کار از بخیلی و دانشمند از عجب و زنان از بی شرمی و مردان از

گفتش گفتم چه چیزست که کار مردم پارسا تباه کند گفت ستودن ستمکاران گفتم این جهان را چه
در توان یافتن گفت بفرهنگ و سپاس داری گفتم چه کنم که حاجتم بحکمت طبیب نباشد گفت
کم خور و کم گوی و خواب باندازه کن و خوردن را بهر کس میالای گفتم از مردم که عاقل تر گفت کم
گوی بسیار دان گفتم قول از چه خیزد گفت از نیاز گفتم نیاز از چه زاید گفت از فساد کارها گفتم
کم رنج تر کیست گفت آنکه تنها تر گفتم بی نواتر کیست گفت آنکه پر عیال تر گفتم نامرادی از چه خیزد
گفت از استعجال در خیرات گفتم پادشاهان را بلندی از چه خیزد گفت از عدل و راستی گفتم شرم از چه
خیزد گفت دین دار را از بیم دین و بی دین را از نادانی گفتم چه چیزست که جهت را ببرد گفت طمع گفتم
در جهان چه نیکوتر گفت تواضع بی مذلت و رنج بردن نه از بهر دنیا و سخاوت نه از بهر مکافات
گفتم درین جهان چه بدتر گفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران گفتم اصل تواضع چیست
گفت تازه رویی با فروتر از خود و دوست باز داشتن از زنا گفتم از که ترسم تا معصیت [illegible] نشوم
گفت از آنکه سه خصلت درو بود دین پاک و محبت نیکان و دانش تمام گفتم پادشاهان را از چه چیز حاجت
بیشتر افتد گفت بمردم دانا گفتم درین جهان که نیکبخت تر گفت آنکه کردار بسخاوت بیاراید و گفتار
براستی گفتم هیچ عزتست که در دل باشد گفت عز در پادشاهان و عز با حرص و خلاص و عز با عشق
گفتم از خوی خویش کدام گزینم که در غربت غریب نباشم گفت از تهمت دور شو و کم آزار باش و ادب
بجای آور گفتم حق مهتر بر کهتر چیست گفت رازش نگهدارد و نصیحت از و باز نگیرد و بر روی
مهتری دیگر نگزیند گفتم عبادت چند بهره است گفت سه بهره یکی بهره تن و آن عمل کردنست
دوم بهره زبانی و آن ذکر گفتن است سیوم بهره دل و آن فکر کردن است گفتم نشان دوست
یکرنگ چیست گفت آنکه خطای تو پوشیده و ترا پند دهد و راز آشکارا نکند و بر گذشته نگوید که
چنین می بایست کرد گفتم چه کنم تا زندگانی بسلامت کنم گفت پرهیز کن از استخفاف پادشاهان
و علمای دین و دوست صادق گفتم نیکویی با که باید کردن گفت با عاقل و خداوند حسب گفتم با چند
گروه نکویی نباید کرد گفت با ابله بدگوی و بد فعل گفتم نکویی بچند چیز تمام شود گفت بتواضع بی توقع

سخاوت بی منت و خدمت بی طلب مکافات گفتم چند چیزست که زندگانی بدان آسان توان ن
کرد گفت پرهیزکاری و بردباری و بی طمعی گفتم سرمایه حرب کردن چیست گفت عزم درست و نیرو
و نشاط گفتم حاجت خواستن بچه چیز تمام شود گفت بدانچه از کسی خواهی که خوش خوی تر و آنچه خواهی که
سزاوار تر گفتم چند چیزست که از آن مستغنی نیست گفت خردمند اگرچه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد چند چیز
و جنگی اگرچه زورمند بود از حیلت مستغنی نگردد و سالک اگرچه بر طاعت باشد از زیادتی آن مستغنی نبود
گفتم چه کنم که مردم مرا دوست دارند گفت در معامله ستم مکن و دروغ مگو و زبان گرم [illegible] گفتم از علم آموختن
چه یابم گفت اگر بزرگی نامدار شوی و اگر درویشی توانگر گردی و اگر معروفی معروف تر گردی گفتم خواسته
از بهر چه بکار آید گفت تا حق هر کس از خویشان و نزدیکان بدان بگذاری و سوی درویشان ذخیره فرستی
و توشه آن جهان بهر خود برداری و دشمن را بدان دوست گردانی و دوست را بی نیاز کنی گفتم چه
چیزست که اگرچه از آن نخورند تن را فربه کند و سود دارد گفت شش چیز جامه نرم و دیدار نیکو و صحبت
نیکان و نیکی دیدن از دوستان و گرمابه معتدل و بوی خوش ومنهم المهتدون از این نوع اکابر بسیار بوده اند
آنچه حکایات ایشان از عجایبست نموده می شود اصحاب الکهف معاصر ملوک طوایف بوده اند در شام
بلد و طرطوس در شهر ایشان ملکی بود بت پرست یونانی دقیانوس نام اصحاب الکهف
مکسلمینا عیلمنا فرطونس وسونس تبلیخا یلیخا این شش کس دین موسی علیه السلام
اختیار کردند حق تعالی دقیانوس را از حال ایشان واقف گردانید دین اشکار کردند دقیانوس خواست
تا ایشان را بکشد در شب بگریختند بر دمو(?) پس شبان رسیدند او نیز دین موسی داشت [illegible]
همت شدند عزیمت غاری کردند سگ شبان نیز همراه شد خواستند که سگ را باز گردانند سگ
با ایشان بسخن در آمد و گفت من نیز او را می طلبم که شما می طلبید دست از و باز داشتند شیخ مصلح الدین
سعدی گوید علیه الرحمه درین معنی نظم سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد
این [illegible] گرد سگ در غار شدند و بخفتند ملک الموت قبض روحشان کرد سیصد و نه سال مرده بودند
بعد از عیسی زنده شدند از احوال روزگار خبر نداشتند اما مردم از عیسی احوال ایشان شنیده بودند

اسامی اصحاب کهف را در [illegible]
بطور قسمی نوشته اند تملیخا مکسلمینا
مشلینیا مرنوس دبرنوس شاذنوس

گزنده خواستند شد یکی از ایشان بشهر رفت تا طعامی خرد چنانکه چون درم او بنام دقیانوس دید او را
پیش ملک شهر برد ملک احوال و تفحص نمود احوال ایشان را باز داد ملک و قوم با او در غار شدند تا ایشان
او را دریابند او در غار رفت احوال با یاران گفت بجمع دعا کردند تا حق تعالی ایشان را مرگ فرستاد و ملک
و شهریان چون حال چنان دیدند بر در غار مسجدی ساختند و حال ایشان بر دیوار مسجد نوشتند **شمعون**
رومی بخدای تعالی ایمان آورد و در دین صاحب قوت بود در عهد او کسی با او بقوت پیشدستی نبود و شمعون مردم شهر را
بخدا خواند اجابت نمی کردند شمعون با ایشان جنگ کرد سلاح او استخوان شانه شتری بود حق تعالی و را از آن
طعام و آب نیز مهیا کردی چون اهل شهر با او بسنده نبودند زن او را بفریفتند تا او را به بندد زن و را بچه
ببستی از پس و زنجیر بگسستی زن او پرسید که ترا بچه چیز به بندد که نتوانی گسستن گفت بموی من زن
او را بموی او ببست و کافران آگاه کرد و او را پیش ملک بردند گوش و بینی او ببریدند حق تعالی گوش
و بینی او درست گردانید و او را از آن بندها خلاص داد شمعون قوت کرد و دو ستون کوشک ملک بکند
و آن قوم را بزخم آن ستون هلاک گردانید و بعضی که بخدای ایمان آوردند امان داد **تبع** پادشاه
یمن بود از حمیریان در زمان بهرام گور قوم او بت پرست بودند و در آن ولایت غاری بود و آتشی
از آنجا بیرون آمدی راست گوی را ضرر نرسانیدی [illegible] تبع بخدای تعالی ایمان آورد
و برفت و خانه کعبه را زیارت کرد و جامه پوشانید و پیش از و کسی جامه در خانه کعبه نپوشانیده بود
و قوم او از یمن بدو بیرون آمدند و با او جنگ خواستند کرد و او با ایشان شرط کرد که بر در غار آتش
روند و هر دو دین بر آتش عرض کنند تا هر قوم که گمراه باشند بسوزند بدین شرط بر در غار رفتند آتشی بیرون
آمد و بت پرستان را بسوخت و قوم تبع و تبع را ضرر نرسانید دیگر در شهر نجران قباد بن فیروز
قیمون نام بود و دین عیسی داشت و مردم نجران درختی را که بر در شهر بود بخدایی پرستیدندی
قیمون ایشان را از آن منع کرد و بدین عیسی خواند از و برهان خواستند او دعا کرد و خدای تعالی باد فرمان
داد تا آن درخت را از بیخ بر کند چنانکه زمین خراب نشد نجرانیان بعیسی ایمان آوردند قیمون ایشان را
انجیل بیاموخت او را شاگردی شعبده ترین آن قوم بود نامش عبدالله بن تامر از قیمون درخواست تا او را

اسم اعظم اموزد اجابت نکرد و عبدالله تامر از قیمون شنیده بود که اسم اعظم سوخته نگردد و هرچه در انجیل نام خدا
بود بر کاغذ پارها نوشت و در آتش افکند یکی که نسوخت یاد گرفت قیمون او را وصیت کرد که بایشان
ولی رضای خدای تعالی بران نام کار مکنند که موجب خشم حق تعالی گردد و عبدالله تامر او را وصی گردانید بعد از
مدتی ذونواس یوسف حمیری که پادشاه یمن بود بجنگ مردم شهر نجران آمد عبدالله تامر بدست ایشان گرفتار
و او را از کوه بزیر انداختند ضرری بدو نرسید یوسف حمیری بدست خود چوبی بر سر او زد و بشکست و بدان
برد و در زمان امیرالمومنین عمر رضی الله عنه در نجران عمارتی میکردند گوری بدید آمد او را دیدند خفته و دست
بران زخم نهاده و چون دست او را از آن زخم دور کردند خون او روان شد و چون بر انجا نهادند خون باز
ایستاد و عمر خطاب رضی الله عنه بفرمود تا گور او را آشکارا کردند یوسف حمیری بعد از قتل عبدالله تامر مغاکی
پر آتش کرد و نجرانیان را در آنجا انداخت و می سوختند گویند اصحاب الاخدود اشارت بدینست یوسف
ذونواس پس با این شد حق تعالی بدین سبب دولت پادشاهی که زیادت از هزار سال در آن تخمه بود
از ایشان بگسست و بقوم حبشه رسانید و از تخم او چنین صباح که اصل ملاحت بود بیافرید حق تعالی ارباب دولت
این زمانرا از گمراهی نگاه دارد او بمنه **باب اول** در ذکر پادشاهان که پیش از اسلام
بوده اند و آن چهار فصل است **فصل اول** در ذکر پیشدادیان یازده تن مدت ملکشان دو هزار
و چهار صد و پنجاه سال اول ایشان **کیومرث** و معنی کیومرث بلغت سریانی حی ناطق است یعنی زنده
گویا و اسم او با مسمی مطابقتی دارد و رقاب گردن کشان در ربقه عهد و پیمان آورد و سایه عدل و احسان بر
خاص و عام بگسترد و آخر عمر خواست که سیامک را ولیعهد کند اقطاب و اعیان را جمع کرد و گفت بدانید که سیامک
ولیعهد منست قول او با قول من مطابق و فعل او با فعل من موافق است آنچه او کرد من کرده باشم و آنچه من
کنم او کرده در صلاح عباد و بلاد رای من دارد خردمند و دانا و صافی روان است سخن گوی
و فرزانه و کاردان است بدانش بزرگ اگرچه بخرد است ببند پر پیرست اگرچه جوانست و چون
دیوان سیامک را در غاری که در انجا عبادت میکرد در شب بکشتند کیومرث بجنگ ایشان رفت و قاتل
را بکشت و دمار از ایشان بر آورد و زوجه سیامک حامله بود هوشنگ را بزاد کیومرث پادشاهی بهوشنگ داد

وخود بعبادت مشغول شد بعضی از مورخان او را آدم می خوانند و بعضی از نسل ارفخشد بن سام بن نوح و بعضی
گفته اند نسبش کیومرث بن لاود بن امیم بن آرم بن ارفخشد بن سام بن نوح و بعضی گفته اند آدم ثانیست اما
پیش از نوح بوده از نسل شیث بن آدم و این قول مناسب تر مینماید حقیقت آن ایزد تعالی میداند بقولی
پیش از و پادشاه نبود مقام او در غارها بودی و پوست حیوانات پوشیدی و در آخر عمر عمارات ساخت
و خانه کرد و دیه و شهر آن پیداکرد او را پسری سیامک نام بود و بقولی نیز واش بود پسر مشی
و وصی کیومرث بود و دیوان در آن وقت از آدمیان پوشیده نبودند و محکوم بنی آدم سبب آنکه سیامک
بر دیوان تحکمات میکرد دیوان او را بکشتند کیومرث در فراق او زاری میکرد تا هوشنگ پسر سیامک
و بقولی مروال بن سیامک بزرگ شد بنیرو و بنیا باتفاق بجنگ دیوان رفتند و مهتر دیو را کشتند
و کین سیامک باز خواستند کیومرث را هزار سال عمر بود اما سی سال پادشاهی کرد و بعد از قتل مهتر دیوان
و بقولی گویند او نام پادشاهی بر خود بنهاد اخت از آثار او بعضی اصطخر فارس و دماوند و بلخ است
هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعد از جد پادشاه شد نام او بزم شاهست سبب آنکه فرهنگ
یعنی دانایی بسیار داشت او را هوشنگ خوانند در عدل و داد کوشید و دفع ظلم و جور در بیت چون
پیش از و آیین داد ندیده بودند او را پیشداد لقب کردند بعضی او را ایران خوانند و گویند ایران
زمین بدو منسوبست و بعضی گویند بایرج بن فریدون منسوبست از معادن و بحار بعضی فلزات
و حلیات او بیرون آورد از آثار او شهر شوش و شوشتر و بعضی اصطخر فارس آدریس علیه السلام معاصر
او بود مدت پادشاهی او چهل سال اول پادشاهی که در بنیات سخن گفته او است پسر را گفته حقیقت
که نابود بدیم پس هست شدیم و باز نیست خواهیم شدن پس برما واجبست دانستن که از کجا آمدیم
و چرا آمدیم و کجا خواهیم رفت بدانکه در مبدا فطرت ما جهة اظهار قدرت و اثبات وحدت بود
و مقام ما درین عالم صورت جهت تقریر تحقیق آن و معاد و مرجع اصلی جهة تصدیق کمال حکمت پس از مبدا
خدای را شکر بباید گفت و از بهر معاد زاد و راه باید جست و درین عالم خود چنین بباید شد و ملک جاودانی
باید دانست تا مقصود حاصل کرد و سپس بهمه یقینها خداشناسیست بهترین چیزی که پس خود دهند

مالک ترین کسی بر عالم عمل کننده علمست و علم دین را شعبات و ارکان آن عمارت اگر رکنی را از
شعبه دین ترک کنی شعبه دیگر در پی رود چنانکه هر رکن از عمارت که خراب شود رکن دیگر در پی آن خلل
یابد توانگری در قناعت و سلامت در عزلت ترک شهوت آزادی نخست صدق دوستی در قطع
طمع سختی دنیا چهارست پیری بی زاد و بیماری در غربت و قرض در کم مالی و باز ماندن از همراهان
زن مستور جاهله ستون دین و آبادانی خانه و یاری دهنده مروتست بر طاعت سه چیز بر بسه در نتوان یافت
توانگری بتمنا و جوانی بخضاب و صحت بدارو دنیا بشش چیز خوش گردد بطعامی خوش گوارنده و زن موافق
و فرزند مقبل و عقلی کامل و مخدومی مشفق و شخصی پاک بیضمت کننده قوت دهنده طبیعت عاقل نطلبد
چیزی که نتوان یافت هشت چیز از غایت جهلست غضب کردن بی موقع و بخشش نااستحقاق و پیغ بر جود
نهادن بباطل و نشناختن دوست از دشمن و راز با نااهل گفتن و امید بناآزموده داشتن و حسن
ظن بر بیوفا بردن و سخن بسیار بی فایده گفتن هر که بی وفا شود و بلا مبتلا شود و هزل جد
درآمیخت و عدل است که صفت پادشاهانست اگر پادشاه هزال شود هیبتش برود اگر کذب گوید
خوار شود و بر قولش اعتماد نماند و اگر جور کند سلطنت بروی نماند سلطان باید که سه چیز عادت کند در
در عقوبت و شتاب در نیکی کردن و صبر بر حادثات پادشاه باید که از گشته خود حذر کند و از نشسته خود
و بر چهارپای تاجی خود ننشیند و با خویشان خود پیوند کند و این همه میسر نگردد الا بتدبیر و تدبیر
الا بمشورت و مشورت نباشد الا با عاقل تجربه یافته بر عاقل پنج حق واجبست یکی حق خدا که او
یگانه داند و از شریک و انباز و مثل و مانند و زن و فرزند و جسم و جای و ابتدا و انتها منزه شمارد و شکر
او گوید دوم حق سلطان که فرمان او برد سیوم حق نفس خود که در نیکی کوشد و از بدی پرهیز کند چهارم
حق دوستان که وفاداری کند و ایشانرا از تنگی دست گیرد پنجم حق عوام که بدی از ایشان باز دارد و هر که چیزی
بخشد و بار گیرد نیمی خود ثابت کرده باشد پنج خبر شنیدن بسیارست در دو غم و عار و بندگی و دشمنی
هر آنکی بر بدی غالب نباشد بلاهای که آن اندوی دور نگردد آز و امل قاطع خیراتست و ترک طمع
خوف سبب مقصود رساننده است چون پادشاه نیکو زندگانی باشد روزگار رعیت بخوشی گذرد و

دوستان در غیبت توان شناخت پایه مقدار عقل مردم در حالت حیرت پدید شود خوی مردم در سفر ظاهر گردد
سخاوت در تنگ دستی پدید شود راستی در غضب پیدا شود حلم در شکایت جواب دهنده سفیهان را
بزرگترین چیزی که خدای تعالی به بنده دهد درین جهان حکمت و در آن جهان مغفرت بهترین چیزی
که بنده از خدا خواهد عافیت فاضلترین چیزی که بنده کند یگانگی خداست از جمله کارها چهار چیز بهتر
دانایی و خردمندی و راستی و مستوری و پرهیزکاری به چهار چیز راه راست سپردن و از خدا ترسکار بودن
و حلال طلبیدن توانگری و خردمندیست و درویشی در بیخردی آنکه خردمندست اگر گرسنه و برهنه است
توانگرست و آنکه زیادت خوارست اگرچه همه عالم از آن اوست درویش است سه طایفه‌اند که صلاح
پذیرفت دشمنی اقربا و حسد همسران و دلتنگی پادشاهان سه صلاحیت که فساد نپذیرد عبادت
دانایان و قناعت نیکان و خیر دادن مهتران طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث
بعضی مورخان نسبش گویند طهمورث بن ویونجهان بن هونکهد بن هوشنگ لقب او را دیوبند گویند
جهت آنکه دیوان بامر او مطیع بودند بعضی نقیضش او زاوند گویند یعنی تمامت اسلحه را کاربندنده است آیین
روزه داشتن در عهد او پدید شد جهت آنکه قحطی عظیم اتفاق افتاد و ده سال متواتر باران نبارید و هرچه زرع کرده
تلف شد و تخم نیز برنرست مردم دست از زرع باز کشیدند رزق بنی آدم وفا نمی‌کرد و ضعیفان از
گرسنگی هلاک میشدند شخصی بود اسف نام پیشوای جمیع درویشان بود و ایشان را بر ترک کردن فرمودی
و از خوردن منع کردی و به سبب آن که سد رمقی میساختند آن قوم را در توریت نام مسطورست ایشان را
کلدانیان خوانند طهمورث بنا بر متابعت ایشان حکم کرد که هر که او دستگاه بیشتر باشد غذا خوردن بروزی یک نوبت
قناعت کند و یک نوبت به درویشان دهند تا همه را کافی باشد هر کس خواستی که بخدا تقرب کند روزه
داشتی و غذا یک نوبت به درویشان دادی سعدی شیرازی درین معنی گفته است نظم

مسلم کسی را بود روزه داشت ... که درمانده را دهد نان چاشت
وگرنه چه لازم که زحمت بری ... ز خود باز گیری و هم خود خوری

حق تعالی این قاعده را پسندید چون پیغمبران فرستاد در ادیان روزه
فرض گردانید و رسم بت پرستی بزمان او آغاز شد بدان سبب که هر که را عزیزی بمیرد و یا غایب

می شد بر شکل او صورتی میساختند و بدان تسکین سوز دل میکردند و از او حرمت میداشتند بعضی
چند برین بگذشت سبب ساختن آن از وا فراموش کردند پنداشتند که ایشان میان بنده و خدای
واسطه‌اند و ایشان را پرستیدند و بت پرستی پیدا گشت و هم در آن زمان او شخصی صاحب بدعت صابی
بن ملکان اخ نوح خلق را دعوت کرد و گمراه گردانید قوم صابی از او بازماندند از آثار طهمورث کهن دز
مرو است و اصل طبرستان و اصفهان و بابل و کرد آباد از جمله مداین سبعه عراق عرب مدت
پادشاهی او سی سال طهمورث هیچکس را در کار دین متعرض نبود و گفت هر کس هر دین خواهند نگاه
دارند جمشید بن طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعضی گویند برادر طهمورث بود
نام او جم و لقب او شید جهت آنکه از خوبی صورت روشنی از روی او می‌تافت او را جمشید نسبت
کردند پادشاه زیرک بود اقوام را از هم جدا کرد و گروهی را بسپاهی گری و گروهی به برزگری مشغول گردانید
اکثر صنعتها در زمان او پدید شد آهن از سنگ او بیرون آورد و از آن آلت حرب و کارها ساخت
علم طب در زمان او آغاز کردند اول کسی که در آن شروع کرد یافال بن لامخ بن متوشایل بن محویایل
بن عیراد بن اخنوخ بن قابیل بن آدم بود و برادر یافال یوفال علم موسیقی از آواز موسیچه او وضع کرد
برادر دیگرشان توبال قین بیشتر صنعتها از او وضع کرد و جشن سده جمشید بنا نهاد و بت پرستی در عهد او غلبه کرد
جهت آنکه جمشید در آخر عهد دعوی خدایی کرد و بر شکل خود تمثالها ساخت و باطراف فرستاد و فرمود
تا آن را پرستند از آثار او تمامی اصطخر است چنانکه دوازده فرسنگ طول و ده فرسنگ عرض داشت
و در اندرون مزارع و مواضع بود و شهر همدان و شهر طوس و پولی سنگین بر دجله چون اسکندر آن را بدید گفت
اثری عظیمست پادشاهان و پس آن را بشکافت اردشیر بابکان خواست که عمارت کند نتوانست
و از زنجیر جسر بست مدت پادشاهی جمشید هفتصد سال و در آخر از ضحاک بگریخت صد سال گرد جهان
میگشت تا وفات کرد ضحاک نامش بعربی قیس و بپارسی بیوراسب بن مرواس بن زنگاوند
بن باد سره بن تاج فروال بن سیامک بن کیومرث فارسیان او را لقب ده آک گفتند یعنی خداوند ده
عیب زشت پیکری و کوتاهی و بیدادگری و بی شرمی و بسیار خوری و بدزبانی و دروغگویی

موسیقی بعرب شبیه نغمه
که در مضمار سرود خوانند و زد دال
لودها را که گون زند و بعضی از آن
موسیقار نیز گویند یاران

ذکر فریدون

وشتاب کاری وبد دلی وبی خردی عرب لفظ ده آک را معرب کرده ضحاک گفتند خواهرزاده جمشید بود بر وخروج
کرد وپادشاهی ازو بستد وستمکار بود ودر آخر دولتش او را دو غده بر دوش از نوع سرطان پیدا شد ومجروح
ومدعی گردید وتسکین آن از مغز سر آدمی بود از حکم او خلقی بی شمار بدین سبب کشته شدند ومردم او را اژدها خواندند
واو را دو خوالیگر ارمایل وگرمایل نام بود از مردان که جهت او کشتن میدادند بعضی میکشتند ومغزشان با مغز
گوسفند آمیخته پیش ضحاک می بردند وبعضی را جان امان میدادند وگوسفندان می بخشیدند وبکوه وهامون میگریختند
قوم کردان از نسل ایشانند ودر آن وقت در اصفهان آهنگری بود کاوه نام دو پسر داشت پسران او را
جهت کشتن بعد از ای ضحاک بگرفتند فریاد برآورد و پوست آهنگری بر سر چوب کرد وروان شد خلقی بی شمار به
مخالفت ضحاک بر او گرد آمدند او بفریدون پیوست به بیت المقدس رفتند وضحاک را بر انداختند وآثار ضحاک
گنگ دز بود وسال مدت پادشاهی او هزار سال چه چند از پادشاهان هیچکس را چنین زمان دولت نبوده است
اما چون ظالم وستمکار بود آن دولت بر او نماند ونامش به بدی بماند — ﻫﻲ الدنیا تقول بلسان حالها
حذار حذار من بطشی وفتکی فلا یغرنکم حسن ابتسامی فقولی مضحک والفعل مبکی پادشاهان صاحب سعادت
آنست که بطول زمان دولت فانی غره نشود ودر کسب نام باقی کوشد حق تعالی ارباب دولت را این توفیق
کرامت کناد **افریدون** بن آتبین بن اثغیان از نسل جمشید بعضی مورخان ونسابان گفته اند از آتبین
تا جمشید هشت تن واسطه بودند وهمه را نام اثغیان بود وبشهرت سنج کاو وزرد کاو وسیاه کاو وعلی
گروهی کمتر وبیشتر گفته اند فریدون بمدد کاوه آهنگر واکابر ایران بر ضحاک خروج کرد واو را بگرفت ودر کوه
دماوند در چاهی محبوس کرد وآن روز که بدو مستولی شد مهرجان نام نهاد از جهت آنکه در عهد ضحاک از ظلم او
حکام را مهر بر جان رعیت نبود وفریدون در آبادانی جهان ودفع شر ظلم ورواج عدل وداد کوشید ودر حق او
گفته اند —

فریدون فرخ فرشته نبود ‏ ‏ ‏ زمشک وزعنبر سرشته نبود
بداد ودهش یافت او نیکوئی ‏ ‏ ‏ تو داد ودهش کن فریدون توئی
ان فریدون لم یکن ملکا ‏ ‏ ‏ ولا من المسک کان معجونا
بالعدل والجود نال رتبته ‏ ‏ ‏ فاعدل واحسن تکن فریدونا

وفریدون آن پوست آهنگری که کاوه بر سبیل درفش بر افراشته بود بر خود مبارک دانست از آن را

ذکر منوچهر

بجواهر ثمین مرصع کرد ودرفش کاویانی نام نهاد وبعد از وی پادشاهان بر وی جواهر می افزودند تا بعهد یزدجرد رسید
که مقوم از قیمت بهای آن عاجز گشت ودر وقت فتح قادسیه در دست مسلمانان افتاد وبر لشکر بخش کردند
فریدون را سه پسر نامدار بود ومملکت خود بر ایشان بخش کرد ودیار مغرب تا رود فرات به پسر مهتر سلم
داد ودیار مشرق به پسر کهتر ایرج برادران مهتر جهت غبطت بخشگاه بر وی رشک بردند واو را کشتند
وسرش پیش فریدون فرستادند از ایرج دختری مانده بود فریدون او را به پسر خود داد واگرچه نامدار نبود
منوچهر از او متولد شد فریدون او را تربیت کرد تا چون بمردی رسید کین ایرج از سلم وتور باز خواست
وهر دو را بکشت وسرهاشان پیش فریدون فرستاد از آثار فریدون بارو وخندق شهرهاست جهت
آنکه در آخر دولت از تور وسلم ایمن نبود وفریدون افسونهای نیکو دانستی تریاک را از بهر دفع زهر او ساخت
خر با دیان در عهد او جهانیدند تا از ایشان استر متولد شد در عهد او گرشاسپ فیل دندان برادر ضحاک بود
بر ولایت بربر مستولی شد ودعوی خدایی کرد فریدون سام بن نریمان را بجنگ او فرستاد ومیانشان
محاربات عظیم رفت اما ظفر سام را بود وگرشاسپ بمطاوعت در آمد ودین کنعان از تخم گرشاسپ است
فریدون بعد از قتل هر دو پسر نماند مدت پادشاهیش پانصد سال انجام او است روزگار کارنامه
کردار شمات را بآنچه صورت نیکو باید نگاشت **منوچهر** بن منشخورنر بن ویجنگ بن فریدون
بعد از کین ایرج خواستن پادشاهی بر وراثت شد واو جهان پهلوانی بسام نریمان داد وکابل [illegible]
وصحرا ایبک جاگیر کرد وآن را بوستان نام کرد ومدت صد وبیست سال حکم راند ودر گذشت **نوذر**
بن منوچهر بعد از پدر بپادشاهی نشست از اولاد تور بن فریدون افراسیاب با او مخاصمت کرد
ومیان ایشان محاربات عظیم رفت نوذر در آن جنگ اسیر شد وبحکم افراسیاب کشته شد مدت ملکش هفت سال
افراسیاب بن تور بن فریدون بن پشنگ بن زادشم بعد از قتل نوذر بر ایران مستولی شد قتل وغارت
تمام کرد ودر خرابی این ملک کوشید وعمارات بشکافت وچشمها کور کرد وکاریزها بینباشت ودر آن حال زو
در این حال سام نریمان بود وزال بتربیت او مشغول بود چون از آن فارغ شد زال خود لشکر بیاراست
وبا افراسیاب جنگ کرد واو را از این ملک براند وپادشاهی بزو بن طهماسب داد ومدت استیلاء افراسیاب

پشنگ

پشنگ بن زادشم

برایران دوازده سال زاو بن طهماسب بن منوچهر بعد از زال پادشاه شد و در عمارت ملک سعی نمود و مدت
سال خراج از جهان برداشت تا مردم در عمارت افزودند ملک معمور شد و او خزاین پادشاهی ماضی برداشت
تا مردم در عمارت افزودند ملک معمور شد الا و او خزاین ماضی که دست افراسیاب بدو رسیده بود در گنج
خود اتباع کرد و از آثار او دو رود خانه در دیار بکرست که آب از عراق او کردانیده است و بدجله
رسانیده تا آب دجله خوش شده و بر آن رودخانها دهها ساخته هر یک از آن آب نیز او شد چون
او پیش بود در حال حیات خود پادشاهی را بپسر داد مدت پادشاهی او پنج سال و بروایتی یازده سال گرشاسب
بن زو بن طهماسب بن منوچهر بحال حیات پدر پادشاه شد افراسیاب با او جنگ کرد و در آن جنگ متوفی
شد افراسیاب بر ایران مستولی خواست شد زال لشکر کشید و او را منهزم کردانید و پادشاهی
کیقباد داد و مدت پادشاهی گرشاسب شش سال بود و بعضی مورخان پادشاهی او مسلم نمی دارند گویند
چون او در حیات پدر پادشاه شد و هم در حیات پدر بمرد زمان او داخل پادشاهی پدرش بود و مدت او
یازده سال بوده است **فصل دوم از باب دوم** در ذکر پادشاهان کیانیان و پادشاهی
مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال اول ایشان **کیقباد** بن زاب بن نوذر بن طهماسب
بن منوچهر بمدد زال و پسرش رستم ایران از دست افراسیاب مستخلص کرد و ملک او را صافی شد
جهان پهلوانی که درین زمان امیرالامرایی میخوانند برستم داد و ده یک خراج جهت لشکر نهاد و مردم بعهد او
بکشاورزی کوشیدند و فرهنگ او پدید کرد چون کیقباد با تورانیان صلح کرد و حد ایران و توران معین
کرده بودند آرش پسر کیقباد از افراسیاب درخواست کرد تا یک تیر پرتاب را اضافت کند افراسیاب
رضا داد آرش صنعت داد و بهوای تیری از ساری بران روی آب انداخت بدین سبب سرحد
جیحون مقرر شد و مدت پادشاهی کیقباد صد سال دار الملک کیقباد اصفهان بود و او را گور معتبر کردانند
و یکی نیمه عراق که در آن حدود است از توابع او کردانید **کیکاوس** بن کیقباد گروهی گویند نبیره
کیقباد و پسر کیانیه بود بوصیت کیقباد پادشاه شد بعد از مدتی بجانب مازندران شد و نیز آنجا گرفتار
شد رستم زال براه هفت خان جریده بمازندران رفت و نگهبان مازندران را بکشت و کاوس را خلاص داد

و با پادشاه مازندران جنگ کرد و او را بکشت و کاوس را با دار الملک رسانید و دیگر بار کاوس بهاماوران
رفت و گرفتار شد رستم لشکر کشید و با پادشاه هاماوران و مصر و شام و روم جنگ کرد و ایشان را بکشت و کاوس را
مظفر بتختگاه آورد و کاوس بمکافات خواهر خود مهناز را بزنی برستم داد و او را خطاب پهلوانی و تاج
پادشاهی رسانید پس ابلیس کاوس را بفریفت و او را هوس کرد که بر آسمان رود همچون نمرود صندوق
و کرکس طلب کرد و بهوا رفت چون کرکسان از قوت منقطع گشت باز گشتند و او را بزمین آوردند
و فارس عزم هوا کرد و در ساری بر روی آب افتاد و چیزی مدد رسید بعد از رستم بشکار شهر
سمنگان رفت و دختر پادشاه سمنگان را بخواست و از وی پسری شد مادرش او را سهراب نام کرد چون
بحد بلوغ رسید با لشکر افراسیاب بجنگ کاوس رفت با ایران کاوس رستم را برابر فرستاد و پدر و پسر
ناشناخت جنگ کردند سهراب بدست رستم کشته شد مادرش بکین خواستن او آمد رستم او را دل
خوش کرد و از وی فرامرز بزاد پهلوانان ایران بشکارگاه افراسیاب بتوران رفتند و دختری از نسل گرسیوز
یافتند کاوس او را از پهلوانان بستد و سیاوش از وی بزاد بعد از یوسف علیه السلم بصورت او دیگری
نبود بسبب تهمت سوداوه زن کاوس که بر وی عاشق شده ملک پدر بگذاشت سپاه برداشت بتوران
پیش افراسیاب رفت و دخترش را بزنی بخواست فرنگیس نام چون فرنگیس از وی حامله شد سیاوش بقصد گرسیوز
برادر افراسیاب کشته شد گودرز و گیو در پوشیدن و موی فرو گذاشتن از رسم عزای اوست چون خبر قتل
او با ایران آمد رستم زال که اتابکش بود بیامد و سوداوه را بکشت و با کاوس بر ایران بترکستان رفت و با
افراسیاب جنگ کرد و او را منهزم کردانید رستم تا خرخیز و سنگ چین در ترکستان ولایت خراب کرد و قتل
عام برد و پس با ایران آمد و خاک ترکستان با ایران آورد کاوس در ولایت دیاربکر خاصه از آن خاک که رستم
از ولایت توران زمین آورده بود پشته بلند ساخت و بر آن عمارت کرد آن را اکنون عقرقوف خوانند مدت
پادشاهی کاوس صد و پنجاه سال بوده **کیخسرو** بن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد در توران
بعد از قتل پدر بچهار ماه متولد شد چون بحد بلوغ رسید گیو گودرز از ایران برفت و او را بیاورد و در راه
ایشان را با لشکر افراسیاب محاربات رفت و گیو در آن جنگ مردی نمود و چند لشکر بشکست و بی کشتی

طوس — از جیحون عبور کردند و در ایران موسی نوذر جهت فریبرز کاوس با او در کار شاهی تنازع کرد و قرار بر فتح دژ بهمن با ردبیل نهادند فریبرز از آن عاجز شد کیخسرو از آن فتح کرد و پادشاهی بر او قرار گرفت طوس را بکیانه
کاری بجنگ افراسیاب فرستاد و وصیت کرد که از پشت و نطفه سیاوش پسری فرود نام در توران است
باید که با او جنگ نکنی طوس سخن او خوار داشت و با او جنگ کرد و فرود در آن جنگ کشته شد طوس بجنگ
افراسیاب رفت و از و منهزم بایران گریخت کیخسرو از و برنجید و او را محبوس کرد طوس شفیعان تخت
و درخواست جنگ افراسیاب کرد کیخسرو باز او را بجنگ افراسیاب فرستاد و از توران لشکری بی‌شمار
بجنگ او آمدند ایرانیان منهزم بکوه دماوند گریختند و از کیخسرو مددها طلبیدند کیخسرو رستم زال را بمدد ایشان
فرستاد و رستم با کاموس کشانی و خاقان چینی و شنگل هندی و دیگر پادشاهان اطراف که بمدد
افراسیاب آمده بودند جنگ کرد و از ایشان بعضی را بکشت و بعضی منهزم گردانید مظفر بایران آمد
کیخسرو بیژن گیو را بجنگ گرازان ارمان فرستاد و بیژن بعد از قتل گرازان بفریب گرگین میلاد بدر سبد کشان
توران رفت بدیدن دختر افراسیاب منیژه نام و هر دو بهم عاشق شدند منیژه او را بدزدید و بشهر
برد افراسیاب ازین حال واقف شد بیژن را بگرفت و صلب خواست کرد پیران ویسه که وزیر
افراسیاب بود شفیع شد تا بیژن را محبوس کرد کیخسرو در جام گیتی‌نما احوال او مشاهدت کرد و اهل معنی
گویند که جام گیتی‌نما درون صافی او بود و درون صفی را حجاب نبود بنابرین بعضی او را پیغمبر دانسته‌اند کیخسرو
رستم زال را باستخلاص بیژن فرستاد و رستم بشکل بازرگانان بتوران رفت و بیژن را خلاص کرد و با
فرادان — افراسیاب جنگ کرد و مظفر شد افراسیاب آن کینه لشکر از عقب او بایران فرستاد و کیخسرو گودرز را
با سپاه گران بفرستاد و چند روز جنگ کردند ظفر روی نمی‌نمود از هر طرف دوازده پهلوان اختیار کردند
تمامت پهلوانان توران بر دست ایرانیان کشته شدند این جنگ را دوازده رخ خوانند پس از آن
کیخسرو خود بجنگ رفت بر در خوارزم با افراسیاب جنگ کرد شیده پسر افراسیاب بر دست کیخسرو
کشته شد و افراسیاب منهزم شد کیخسرو در عقب برفت و گنگ دژ را بعد از محاصره خراب کرد افراسیاب
از آنجا نیز بگریخت و بگنگ دژ مشرق رفت کیخسرو در طلب او از آب دریا بگذشت و او را که در جهان

می‌دوانید تا در آذربایجان در دریای چیچست بر دست هوم اسیر شد کیخسرو او را با برادرش
گرسیوز بقتل رسانید بعد ازین شصت سال پادشاهی کرد پس لهراسب را ولی عهد خود کرد آنگاه
و او از پادشاهی کناره گزید و دل از دنیای فانی ببرید کافی الدین کرجی در این معنی گوید مصرع
غلام کیخسروم که هیچش اندیشه نکرد   از چنین بیانه بوریت بهر عیش کاله و دا کره‌ای گویند کیخسرو
در رصد برد در کوه دنا بکوه کیلویه در میان عراق و فارس کوهیست که آنرا کوشید خوانند در عهد او
بر آن کوه اژدهایی عظیم پیدا گشت چنانکه از بیم او آبادانیها بازگذاشتند کیخسرو نفس خود او را
و بر آن کوه آتش‌خانه ساخت آنرا دیر گوشید خوانند از سخنان کیخسرو است سعادت در مساعدت
قضات داد

لهراسب — بن اورند شاه بن کی‌پشین بن کیقباد چون کیخسرو را پسر نبود پادشاهی بدو
و بر دل کابر ایران گران بود چه آنکه پدران او اگرچه پادشاهزاده بودند اما نامدار نبودند چون
پادشاهی بر او قرار گرفت دیوان عرض لشکر بنهاد و جهت لشکریان مال پایه معین کرد و از لشکریان
تخت سیمین و یاره زرین بنهاد و جهت خود سراپرده زد پسرش گشتاسف را هوس پادشاهی بود
پدر بدو نمیداد بخشم ناشناخت بروم رفت قیاصره را عادت بود که چون دختر بحد بلوغ رسیدی جمع
زندو شوهر گزیند قیصر را سه دختر رسیده بود مهترین کتایون نام ترنج بر گشتاسف زد و او را
بشوهری پسندید چون او را کسی آنجا نمی‌شناخت قیصر از دختر برنجید و از خانه بیرون کرد کتایون با گشتاسف
بسر می‌برد و گشتاسف احوال خود با او نمی‌گفت قیصر از عادت اجداد تجاوز کرد و گفت هر که فیلان
کوه اژدها یا فیلان بیشه گرگدن بکشد دختر او را دهیم دو قیصرزاده نام ایشان اهرن و میرین هوس پیش داماد
قیصر کردند و در خود توانایی جنگ اژدها نمی‌دیدند کسی را بجستند که از بهر ایشان این کار بسازد ایشان را
بگشتاسف دلالت کردند و از جهت ایشان آن کار کفایت کرد و همه را گشته خود با تشنه کرد و بر سر
ایشان نهاد بنا بر آنکه اژدها و گرگدن کشته‌اند دختران قیصر را بستندند و بعد از مدتی این حکایت بر قیصر
ظاهر شد گشتاسف و کتایون را بخانه برد و نوازش نمود بواسطه مردی گشتاسف بسیاری از ولایات
و ملک قیصر افزود و قیصر بقوت او آهنگ ایران کرد لهراسب را معلوم شد که قوت قیصر بواسطه گشتاسف است

بنام شهنشه بدان گونه زیستن
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست

نگین و تاج پیش گشتاسف فرستاد و پادشاهی بدو تسلیم کرد و بعبادت مشغول شد و شهر بلخ را مستقر
مقام کرد و بعهد گشتاسف ارجاسب ببلخ آمد و لهراسب را بکشت مدت پادشاهی او صد و بیست
سال بود **گشتاسب** بن لهراسب بن اروندشاه بن کی‌آشمر بن کیقباد و در شهر بلخ تخت و تاج
بدو رسید بپادشاهی نشست زردشت پیشوای گبران بعهد او دعوت کرد و گشتاسف دین
گبری بپذیرفت و اهل ایران را الزام نمود تا گبری اختیار کردند گشتاسف بروم فرستاد تا دین گبری بپذیرند
رومیان عهدنامه فرستادند و بیرون نمودند مشتمل بر آنکه هر دینی که رومیان را اختیار باشد کس متعرض ایشان نشود
گشتاسف گفت که انقیاد فرمان حاکم بر من اولیتر است و دست از ایشان باز داشت پسرش اسفندیار
در رواج دین گبری سعی‌ها نمود و بپرستش سخن گرنیم (?) او را محبوس کرد بقلعه گرد کوه که از آن کنبدان خوانند
فرستاد ارجاسب نبیره افراسیاب از ترکستان ببلخ آمد و بلخ را خراب کرد و لهراسب را بکشت گشتاسف
بزابلستان بود آنجا که جنگ کرد و رستم از و تخلف نمود گشتاسف را شکست آمد اما اظهار نکرد و بجنگ ارجاسب
رفت و از و منهزم بر کوه گریخت و برادر خود جاماسب را بفرستاد تا اسفندیار را از بند بیرون آورد
و امید پادشاهی داد و اسفندیار با ارجاسب جنگ کرد ارجاسب از و بگریخت اسفندیار از عقب او
براه هفت خان بترکستان رفت و بشکل بازرگانان در روئین دژ درآمد و ارجاسب را بکشت و بر ملک
مستولی شد و پادشاهی توران یکی از فرزندان افراسیاب داد و چون اسفندیار مظفر بایران آمد و از پدر
پادشاهی طلبید گشتاسف جهت آنکه از رستم آزرده بود او را بجنگ رستم فرستاد تا او را بند کرده بیاورد
یا بکشد رستم تن در نداد و جنگ کردند رستم با او چند نبود بتدبیر زال سیمرغ بر اسفندیار دست یافت
و او را بتیر گز هلاک کرد و از سخنان اسفندیار است قدر شکر کننده از نعمت و بهمن بیشتر است که شکر باقی
و نعمت فانی میکرد و بعد از آن گشتاسف درگذشت از آثار گشتاسف قلعه سمرقند و دیواری در میان
ایران و توران و بیست فرسنگ از آن سوی سمرقند و آتش خانه در شهر عراق و شهر پیشاور و فسا بفارس
و آن در اول شنتاش ساخته بودند در عهد حجاج یوسف عامل او آزاده مرد نام آن باروی شکافت و شهر
را از آن شکل بگردانید مدت پادشاهی گشتاسف صد و هشت سال از سخنان گشتاسف است که نام

فرزند

[illegible]

زرنیشه شود بنان در بماند و هر که بنان زرنیشه شود بجان بماند **بهمن** بن اسفندیار بن گشتاسف
بن لهراسف بن آورند بن شاه کی‌آشمر بن کیقباد و بحکم وصیت نیا پادشاه شد و بکین پدر بجنگ جهان‌پهلوان
رستم رفت و فرامرز رستم را بکشت و زال را محبوس کردانید پس خلاص داد و رستم در آن حال بحکم
برادر در چاه قلاده مجروح شده بود و بدان درگذشته فارسیان بهمن را اردشیر دراز دست گفتند جهت آنکه
ولایت بسیار در حکم او آمده بود از آثار او شهری که از فارس و بازار در سرمین اکنون از آنها شا خوانند
بجد و نصره و سه آتشکده بعراق یکی بنار در اصفهان و یکی نیز در جوار اصفهان و یکی با ردستان
کتب بنی اسرائیل نام او کورش ملکا آمده است و را پسری ساسان نام بود و دختری همای نام بود
بهمن همای را زن کرد و پادشاهی بدو داد و ساسان از رشک بعبادت مشغول شد مدت
بهمن صد و دوازده سال **همای** دختر بهمن بحکم وصیت پدر پادشاه شد
پدر حامله بود وضع حمل بپسری شد حب شاهی بر مهر غالب آمد او را در صندوقی نهاد و در آب انداخت
گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را داراب نام کرد و بپرورد چون بحد بلوغ رسید
سر گازری در نظر و بسلاح ورزیدن مشغول شد و با لشکری که مادرش بجنگ رومیان فرستاد
ضم شد امیر لشکر در راه از و آثار دولت شاهانه دید چون بروم رسید مردی بسیار کرد احوال
او با همای تقریر کردند تفحص حال او واجب دانست چون محقق شد که پسر اوست پادشاهی بدو تسلیم کرد
خود کرانه گزید مدت پادشاهی همای سی و دو سال از آثار او هزار ستون اصطخر است که اسکندر
را خراب کرد و شهر سمره که اکنون جرباذقان میخوانند **داراب** بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف
بجای او پادشاه شد صاحب جبرا تعیین کرد تا خبر زود تر بدو رسانند و جهت ایشان منازل
است تا خبر زود رسد فارسیان ایشان را بریده دم گفتند عرب بعضی حذف کرده برید خوانند
داراب دختر فیلقوس شهر روم را بخواست و بسبب بوی ناخوش که از دهانش می‌آمد او را پیش
فیلقوس فرستاد دختر از داراب باسکندر حامله بود چون بزاد فیلقوس گفت از منست و داراب
را پسری دیگر دارا نام بود او را ولی‌عهد کرد مدت پادشاهی او دوازده سال دارا بن داراب

بن بهمن بن اسفندیار بحکم وصیت پدر پادشاه شد میان او و برادرش اسکندر رومی مخاصمه افتاد
از جهت خراج ولایت بربر و قبط و فلسطین و آن حدود که داخل ایران بود و بتصرف او میان خراج
آن خایه زرین آوردندی دارا بعد از ترک فیلقوس بطلب خراج پیش اسکندر فرستاد اسکندر جواب داد
مرغ بود هرچند خایه میداشت امّا از ادای خراج نیز تنگ میداشت گفت مرغی کران خایه می نهاد
و بجنگ عزیمت ایران کرد دارا را دو سرهنگ بود دارا را بکشتند و بتصور آنکه اسکندر با ایشان نیکوئی
کند پیش او رفتند اسکندر ایشانرا بکشت و ملک و پادشاهی او را مسلم گشت دختر دارا روشنک نام
بوصیت دارا زن کرد مدت پادشاهی دارا چهارده سال بود و از آثار او شهر ابهرست **اسکندر**
بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بعد از برادر پادشاهی ایران بدو رسید و او تمامت جهانرا ضبط
آورد و حمزه اصفهانی آورده است که هشت هزار ملک و ملکزاده را بکشت از پادشاهان هر که با او
مخالفت کرد رسم قتل در آن ملک مستمر داشت تا همه مطیع شدند مگر قیدافه ملکه اندلس که اسکندر برسم
رسولان پیش او رفت و اسکندر را بشناخت خواست تا هلاک کند چون اسم سلاح داشت پسندیده
ندید او را بجان امان داد و پیمان کرد که تعرض ملک او نرساند اسکندر بازگشت پس بطلب آب حیوان
رفت و خضر پیغامبر علیه السلام بر مقدمه او بود آب بدید او آن بخورد و اسکندر محروم بماند ارسطاطالیس
حکیم وزیر اسکندر بود حکمت و فلسفه و منطق و اقلیدس و مجسطی و هیئات و غیر آن هرچه اعتبار داشت
از ایران بروم فرستاد و باقی بسوخت و آن علوم ازین ملک برافکند از آثار اسکندر سد یاجوج
و ماجوج است بمشرق و بقول بعضی سد ذی القرنین اکبر ساخته و طلب آب حیوان نیز او کرده امّا بقول
بعضی دیگر اسکندریه بمغرب و دمشق بشام و مرو و هری بخراسان و سمرقند بماوراءالنهر و بروج باره
اسکندر ساخته و بعضی گویند و همه خرابی کرد در ایران از آبادانی نماند چون اسکندر از دنیا رحلت خواست
کرد جهانرا بملوک طوایف بخش کرد و در ایران نود پادشاه معین کرد چنانکه هیچ یک فرمان دیگری نبردی
و بدین سبب از ملوک الطوایف کس بروم حکم نتوانست کرد و در روم که مقام اجداد و مولد و منشاء او بود
از جنگ و فتنه ایرانیان ایمن ماند مدت پادشاهی اسکندر چهارده سال و وفاتش بشهرزور گویش

باسکندریه

باسکندریه و اش و عذرا اسعار او بود و از سخنان اوست سخت ترین حالی بخشایش دشمن بر
بدی احوال دشمن و عاقل از زیادت مکافات یکی و عفو بدی بعد از قدرت موجب شادمانیست
قدر استادان از پدر پیش ترانست که پدر سبب بقای فانیست و استاد سبب علم باقی تحمل درویشی
بهتر از تحمل بذل ناکسان که در قناعت و دان خواری مده و منت مخواه و آب روی نگاه
دار کژی مکن و متمرد بحال مدار **فصل سوم از باب دوم** در ذکر ملوک الطوایف
از عهد اسکندر تا زمان اردشیر بابکان مدت سیصد و هژده سال ایران ملوک الطوایف داشتند
و ایشان با یکدیگر کوشش نیابل مشکل کردندی لاجرم در عهد ایشان مردم در تحصیل علوم می کوشیدند و اهل
عالم در علوم بدرجه اعلا رسیدند کتاب سندباد و سمپس و بوستاس و غیر آنها هفتاد پاره کتاب معتبر
در عهد ایشان ساخته اند و از ایشان سه فرقه که پت و یک پادشاه بودند از دیگران بزرگتر بودند
فرقه اول اشغانیان رومی چون اسکندر رومی جهان بر ملوک الطوایف بخش کرد خراسان و عراق و بعضی
از فارس و کرمان بدو داد و او مدت چهار سال مباشر بود تا بر دست اشک بن دارا کشته شد
اشک و فرقه ثانی اشکانیان اند و ده پادشاه مدت ملکشان صد و شصت و پنج سال اصحاب الکهف
بعهد ایشان در غار رفتند **اشک** بن دارا بن بهمن از بیم اسکندر پنهان بود بعد از وی بر انطخش
خروج کرد و او را بکشت ملک انطخش او را مسلم شد با دیگر پادشاهان اطراف مقرر کرد که نام او در نامها با
نام خود نویسند و او نیز از ایشان خراج نخواهد و بوقت تشویش لشکر بمدد همدیگر دهند و نصب و عزل
بیکدیگر مدت دیگری نباشد مدت پادشاهی و پانزده سال **اشک** بن اشک بن دارا بعد از پدر
بحکم ارث پادشاهی نشست و مدت هشت سال حکم کرد و درگذشت **شاپور** بن اشک بن دارا
و او را شاپور بزرگ خوانند بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت و او بجنگ روم رفت و خلقی
بی شمار بقتل آورد و از اموال و خزاین که اسکندر بروم برده بود بسیاری باز آورد و بدان اموال
حوالی ملک بعراق عرب بیرون آورد و مدت شش سال در پادشاهی بماند و درگذشت **بهرام**
بن شاپور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد مدت یازده سال مباشرت نمود و نماند

بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک پس از پدر کار ملک بدو تعلق گرفت مدت یازده سال
مباشرت نمود و نماند **هرمز** بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر پادشاهی یافت
و مدت شانزده سال در حکومت بسر برد **نرسی** بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از برادر
پادشاه شد مدت چهار سال در پادشاهی بماند و درگذشت **فیروز** بن هرمز بن بلاش بن بهرام بعد از
عم پادشاه شد و مدت هفده سال در پادشاهی بماند **بلاش** بن فیروز بن هرمز بن بلاش بعد از
پدر پادشاه گشت و مدت دوازده سال حکم کرد و بگذشت **خسرو** بن بلاش بن فیروز بن هرمز
بن بلاش بعد از پسر عمزاده پدر پادشاه شد و هشت سال بماند **بلاسان** بن بلاش بن فیروز
بن هرمز بن بلاش بن شاپور بن اشک و مزار بلاسان بجرود اصفهان بدو منسوبست مدت
دو و سال در پادشاهی بسر برد و در جنگ اشغانیان کشته شد بگذشت **اردوان** بن بلاسان بن بلاش
بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد و مدت سیزده سال در پادشاهی بسر برد و در جنگ اشغانیان کشته
شد **فرقه سوم** اشغانیانند از نسل فریبرز بن کاوس هشت پادشاه مدت ملکشان صد و پنجاه و سه سال
اردوان بن اشغ بن اشک با اشکانیان جنگ کرد و دولت از خاندان ایشان بیرون آورد
ملک برو قرار گرفت با ملوک الطوایف همان شرط کرد مدت بیست و سه سال در پادشاهی بسر برد
و درگذشت **خسرو** بن اشغ بحکم وصیت برادر بعد ازو پادشاه شد نوزده سال حکم کرد و درگذشت
بلاش بن اشغ بعد از برادر پادشاه شد و دوازده سال در پادشاهی بود و درگذشت عیسی پیغامبر
علیه السلام در عهد او متولد شد **گودرز** بن بلاش بن اشغ او را گودرز بزرگ خوانند کین یحیی پیغامبر
از بنی اسرائیل او باز خواست مدت سی سال پادشاه بود **نرسی** بن گودرز بن بلاش بن اشغ بعد از
پدر پادشاه شد و بیست سال در پادشاهی بود مربد و رامین از قبل او حاکم خراسان و مازندران بودند
گودرز بن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ بعد از پدر پادشاه شد و ده سال حکم کرد و نماند **نرسی**
بن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ بعد از برادر پادشاه شد و پادشاه رومیان بعهد او قصد
ایران کرد و از پادشاهان طوایف مدد خواست و ایشان را از ایران دفع کرد و یازده سال در پادشاهی

بسر برد و درگذشت **اردوان** بن نرسی بن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ و هو آخر ملوک الطوایف
بعد از پدر پادشاه شد و مدت سی و یک سال در پادشاهی بماند و در جنگ اردشیر بابکان کشته شد و دولت
الطوایف سپری گشت والله اعلم **فصل چهارم از باب دوم** در ذکر پادشاهان
ساسانیان که ایشان را اکاسره خوانند سی و یک پادشاه مدت ملکشان پانصد و بیست و یک سال
اردشیر بجهة مادری منسوبست ببابک و این بابک از قبل اردوان حاکم فارس بود و شهر بابکیان
فارس و کرمان بدو منسوبست و پدر اردشیر را ساسان نام بود از نسل ساسان بن بهمن پدرش شبانی
بابک میکردی بابک ازو خوابی دید که آثار دولتش پدید آمد اظهار کرد بابک او را معزز گردانید و دختر بدو داد
و اردشیر متولد شد چون بحد بلوغ رسید بخدمت اردوان رفت با کنیزکی از آن اردوان آورد و هر دو
بگریختند و بفارس رفتند اردوان پسر خود را بجنگ او فرستاد اردشیر برو مظفر شد و بجنگ اردوان آمد
او را مظاهری بعد از محاربه بکشت و بر ملک مستولی شد و دختر اردوان را زن کرد دختر بتعصب برادر اردشیر را
زهر خواست داد اردشیر فهم کرد و او را بوزیر داد تا بکشد زن گفت حامله ام و از اردشیر فرزند بود
وزیر او را زنهار داد و خود را خصی کرد بعد از چند ماه شاپور ازو متولد شد وزیر او را پرورد در ده سالگی
در حالت گوی باختن برادر اردشیر ظاهر گشت وزیر احوال عرضه داشت اردشیر وزیر را نوازش نمود
الحاصل که از نسل آن وزیر اند اردشیر پادشاهان ملوک الطوایف را هر کدام که متابعت و مطاوعت او کردند
و خراج پذیرفتند بگذاشت و هر کدام که دم از مخالفت زد برداشت و اگر بعد از محاربه بمطاوعت در آمد
مقبول داشت بولایت کرمان در شهر بم مردی هفتواد نام بود مستولی شده او را کرمی بود که هر کار که
بخت کرم کردی ساخته شدی اردشیر با او جنگ کرد و بخت کرم غالب آمد اردشیر دانست که مددی او را بخت
کرم سینه نخواهد بود بحیلت با رید پیشه گرم پیش کاران بخدمت کرم رفت و کرم را هلاک کرد گویند
کرمان بران منسوبست بعد از هلاک کرم اردشیر بر کرمان مستولی شد و هفتواد و پسران او را بر انداخت
از آثار اردشیر خوره فارس است عضد الدوله دیلم آن را فیروزآباد نام کرد و شهر گواشیر که دار الملک
کرمانست و در اول بدو اشیر خوانند و اهواز شهر و رود شرفان بخوزستان و خوره بدار یکر و بحرین

اردوشیر

کرم رفوعت و ...

شهر ارکوند نعیشه جای است در دار

وترجه بقزوین که اکنون ولایت وبهشیر کمیان که اکنون کرجیان میخوانند ونه دیبا ان سیستان کرمان
وشهری عمار نعلیان معروف بعراق عرب ونزدیک شهر دیلم واول رزم اردشیر میگفتند بمرور ایام نام شهر گشتند
عرب بغری دجله وازاکنون اثر نیست وآب زنده رود اصفهان درمیان رعایا بخشش کرد وتفصیل هر
ولایت مقرر گردانید از سخنان اوست ملک بی لشکر نتوان گرفت ولشکر بی مال جمع نکرد ومال بی عمارت
حاصل نشود ومیسر عمارت بی عدل وسیاست میسر نگردد وعدل بی سیاست نباشد ملک ودین توامانند
دین اصلست وملک نگهبان او وهرچه را اصل نبود ناپایه وهرچه را نگهبان باشد روی بزوال آید لذت عفو
خوشترست از لذت انتقام که نتیجه این ندامت است ونتیجه آن پشیمانی عمل شهریار بهتر از فراخی روزگار
بخل ویران کننده بنیاد مست خردمند باش والسلام وتیمار مخور بی کنه باش واز کس مترس راستی کن تا همه
کس ترا استوار دارند بفرهنگ آموختن جهد کن تا دانا گردی پس دانا کن تا ستوده باشی نیک کش
یعنی متکبر مباش تا همکس میل تو کنند ودوست جویند دانا باش از نیکو داری تا نیکونام شوی بادشاه را
فرمان بردار باش تا بجان ومال ایمن باشی چنان کن که همیشه بیم دوزخ وحشر یاد داری تا رستگار شوی
هیچ کار بسوگند خوردن ودیری مکن گذشته را یاد میار بدانچه هنوز نرسیده باشی اندوه مخور برچسود آن
خودغرض مکن حیلت ومنافقی مکن تا از همه اندوه رسته باشی سه پند برالواح نبشته در نظر داشتی
تا چون درغضب شدی بخشش بدان سالک کشتی بدان که تو خدا نیستی بلکه جسدی که بخشش بعض آن خورد
رحمت کن بر بندگان خدا تا خدا بر تو رحمت کند حقی که بر بندگان خدا را برتست کوش وارد مدت پادشاهی
اردشیر چهل سال ودو ماه **شاپور** بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت مدت
سی ویکسال درحکم او بماند از آثار او بلاد فارس وعمارت نیشابور خراسان که طهمورث آغاز کرده بود وپیش
از اتمام خراب شده شاپور از اشکال شطرنج هشت درش ساخت واکاسره را عادت بوده که شهر را بر
مثال جانوران میساختند چنانکه شوشتر برمثال باز وشوشتر برین مثال است وعلی ما گویند
چون اردشیر در بیابان شهر نو بساخت شاپور از وان شهر بخواست اردشیر مضایقه کرد وگفت تو نیز
یکی بساز شاپور غیرت کرد ونیشابور بساخت واز آنه شابور نام کرد بمرور ایام نیشابور شد وشاپور

شهر از بدوم سوم دق

قزوین وجند شاپور خوزستان وبه ولایت روستاها بسیار ساخت **اورمزد** بن شاپور بن اردشیر
بن ساسان بعد از پدر مملکت بدو رسید واو مدت دو سال مباشرت نمود واو بصورت وهیات
مانند جدش اردشیر بود از آثار او شهر رامهرمز بخوزستان ودستکره میان بغداد وخوزستان **بهرام**
بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد ومدت سه سال وسه ماه در پادشاهی
بسر برد **بهرام** بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان اورا بهرام بهرامان
خوانند وپسکانشاه نیز خوانند وسکان سجستان اکاسره را عادت بود که هر پسر که ولیعهد پدر است
اورا وران ولایت که حاکم آنجا بود باز خواستند بعد از پدر پادشاهی بدو رسید مدت چهار ماه حکم کرد ودر
نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر برسر
پادشاهی نشست ومدت نه سال درحکومت بماند **اورمزد** بن نرسی بن بهرام بن بهرام
بن اورمزد بعد از پدر پادشاه شد واول پادشاهی از اکاسره که بنفس خود بدیوان مظالم نشست
او بود وسیرت نیکو داشت وداد مظلوم دادی مدت نه سال جهان در تحت فرمانش بود واز آثار
او ولایت خرشغان روستاها بسیار است **شاپور** بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن
بهرام بن اورمزد بوقت وفات پدر او در شکم مادر بود واورمزد هیچ فرزند نداشت ارکان
دولت شبستان اورمزد احتیاط کردند او در شاپور حامله بود تاج شاهی بدو دادند بعد از چهل روز شاپور
طفل را برتخت خوابانیدند وتاج بالای سر او بیاویختند چون او طفل بود ملک پر آشوب شد از عرب
طایر غسانی لشکر کشید وطیسفون که تختگاه ساسانیان بود غارت کرد ونوشه خواهر اورمزد را بغارت
برد وزن کرد وازو دختری آورد ملکه نام چون شاپور بحد مردی رسید بجنگ طایر رفت دختر نوشه ملکه
با او عشق شد واورا درقلعه راه داد تا طایر را بکشت وملکه را زن کرد وگویند ملکه شبی در جامه خواب
نالیدن گرفت احتیاط کردند برگی مورد بزیر پهلویش افتاده بود وریش کرده شاپور پرسید که ترا
پرورش بچه چیز کرده اند که چنین نازک اندامی گفت بیشتر غذای من از مغز استخوان ونبات بوده والدی
شاپور از وی برنجید وگفت با پدری که ترا بدین نازنینی پرورده چه وفا کردی تا با من کنی پدرت را کشته دلم

سجستان ع

سلطنت شاپور ذوالاکتاف

چه خواهی کرد او را نیابت کرد و بسیاری از قوم عرب بکشت چون از قتل ملول شد فرمود تا شانهٔ
اعراب بیرون می‌کردند و ایشان سختی می‌بردند اعراب بدین سبب او را ذوالاکتاف گفتند و فارسیان
قبیله مینه کیا خوانند و مینه شانه گفت باشد گویند از اجداد رسول ملک نضر پیش او رفت و او را از
آزار اعراب پرسید شاپور گفت از منجمان شنیده‌ام که از عرب شخصی خیزد که هلاک ملوک عجم را
سبب باشد بدان کینه این قتل میکنم ملک گفت شاید که قول منجمان دروغ باشد و اگر راست نبود
اولیتر آنکه این قتل کمتر باشد تا آن حاجت وقت باید کینه کمتر بود بدین سخن دست از آزار عرب باز داشت
و بنا برین اعراب خود را آزاد کردهٔ ملک شمارند شاپور ذوالاکتاف در بیست و شش سالگی برسم رسل
بروم رفت قیصر او را بشناخت و بگرفت و محبوس کردانید و با ایران آمد و خرابی بسیار کرد و درین
ملک متمکن شد شاپور بمدد کنیزکی ایرانی از زندان قیصر که نگهبان او بود و بر او عاشق شد خلاص یافت
و با آن کنیزک بگریخت و با ایران آمد و تا زمین فارس هیچ جای آرام نگرفت و آن زمین بنا کرد اکنون
شاپوران مشهور است و شاپور ساخته و در آن وقت باغی کوچک و صومعهٔ یزدان پرستی بوده نزول کرد
از حال ایران استکشافی نمود و صومعه دار با او گفت وزیر شاپور در روم باز است و امیر لشکر شرح سر بلند
با پیشکار بهرداشارت کرد و بخدمتش پیوستند باتفاق بر قصد قیصر بجانب بغداد روان شد و شبخون
بر سر قیصر رسیدند و او را اسیر کردند ملک شاپور را صافی شد و برو قرار گرفت قیصر را الزام نمود تا هرچه در ایران
خرابی کرده بودند معمور گردانیدند و بگذاشت که ایرانیان جهت او کار کنند تا فرود آورد از روم بیاورد و در آن
رسم هنوز باقیست رومی و گرجی بکار گل آمدند و زمان شاپور مانی صورتگر که دعوی پیغمبری کرد و برهان دعوی
و آن بود که او دایرهٔ بزرگ و کوچک و خطهای دراز کشیدی بی پرگار و مسطر چنانکه چون پرگار و مسطر احتیاط رفتی
تفاوت نبودی و صورت ربع مسکون و سه ربع غیر مسکون بر کوهی چند بخشیده نگاشته بود چنانکه علامت شهرها
و دریاها و کوهها و رودها از آن معلوم می‌شد و چراغی نیز ساخته بود چون پوشیدندی مرئی بودی و چون
از تن برکندی نامرئی آمد و مناظره با علما دروغ زن شد شاپور او را هلاک کرد و بعضی مورخان گویند مانی بزمان
شاپور بن اردشیر بود حمزهٔ اصفهانی آورده که بعهد بهرام اول بود مردی آزاد و نام هم بعهد او در ابایجان

پادشاهی بهرام

دعوت پیغمبری کرد اهل آن ولایت تابع او شدند گویند از آذربایجان بود باز خواستند شاپور او را بگرفت
و بعضی از فلزات بر سینهٔ او که گداخت ضرر بدو نرسید مردم در حق او معتقد شدند و او مردم را بنا شایست
تحریص داد و اباحت کرد و آن فلزات تبرک را در خزانهٔ پادشاهان بودی هارون الرشید از آن ابراهیمی ساخت
از آثار شاپور شارستان قزوین که اکنون محلت و مسقط راس و منشأ و مولد و منشاء مؤلف این
کتاب و شهر مداین و تجدید عمارت انبار و شادروان و شوشتر و نوبنج شاپور که اکنون از اعمال کرفی خوانند
و خوره شاپور که انداس گویند و چند شهر در سجستان و هند بساخت مدت عمر او و پادشاهی او هفتاد
و دو سال اردشیر برادر شاپور ذوالاکتاف بود از آنکه چون پسر شاپور کوچک بود پادشاهی باردشیر داد
تا چون شاپور بن شاپور بزرگ شد بدو سپرد اردشیر مردی عاقل بود و در دولت نیکو زیست و با مردم نیکوئی کرد
بدین سبب نیکوکار لقب یافت چون برادرزاده پیش بحد مردی رسید ملک بدو تسلیم کرد و کناره گرفت
مدت دولت او دوازده سال بود شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بعد از عم پادشاه
شد شکار دوست بود در نخجیرگاه باد سخت برآمد ستون بارگاهش بشکست و بر سر او آمد و بدان درگذشت
مدت پادشاهی او پنج سال و چهار ماه شیروین و خورین معاصر او بودند پادشاه روم را در حالت رحلت
پسری کوچک بود پیش شاپور فرستاد که کسی را بفرست تا ملک او را ضبط دارد و چون پسر بزرگ شود بدو
شاپور شیروین را بفرستاد تا بر ملک روم حاکم شد چون پسر قیصر بحد مردی رسید شیروین ملک بدو سپرد و او
شیروین را اجازهٔ مراجعت نداد و در روم نگه داشت شیروین تا عهد بهرام گور در روم بماند شیروین را اشعار
پهلوی بسیار است و کتاب بیت در عشق نامهٔ او شیروینیان خوانند بهرام بن شاپور بن شاپور بن اورمزد
بعد از پدر پادشاه شد چون بعهد پدر حاکم کرمان بود او را کرمانشاه خوانند ظالم و جبار صفت بود قصهٔ
مظلومان نخواندی و داد کس ندادی بعد از وفاتش در خزانه قصه‌های بسیار یافتند سر بمهر مدت یازده سال
در پادشاهی بماند و در گذشت بر تعزیهٔ خود از چوب آبنوس گور ساخت و بر او نوشت که ما دانستیم که برین
جایگاه مه نهیم و هیچ مهربان ما را سود ندارد و کس هیچ بدگمان ما را پیش از وعده بدین جا نفرستد خط خود
از جهان برداشتیم و جهان را بدیگران بگذاشتیم یزدگرد بن بهرام بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بعد از

از پدر پادشاه شد و یک سال حکم کرد فارسیان او را از اعداد پادشاهان نیاورده اند اما حمزه اصفهانی و بعضی
مورخان بر درستی احوال او مبالغت نموده والعلم عند الله تعالی یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بعد برادر
زاده حاکم و پادشاه شد عظیم ظالم و ستمکار بود و فارسیان او را بزه کار و عرب او را اثیم لقب کردند منجمان او را
تا محل احتیاط کنند گفتند مرگ او بکنار چشمه سبز خراسان خواهد بود نذر کرد که در مدت العمر بطرف خراسان
نرود و بوقت که رعاف بر او مستولی شد و هیچ چیز علاج نمی پذیرفت طبیبان حکم کردند که بخراسان
باید رفت و در آب چشمه سبز غسل باید کرد ناچار آنجا رفت و بدان آب غسل کرد و صحت یافت منجمان عظیم
منکر شد و گفت آنچه مایه صحت من بود بهترین وجهی بر عکس کردند تا از آن اجتناب می نمودم و کار
خواستم شد و نمیدانست که قضا و قدر در کار خود استاده اند و او را بپای خود بلب گور آورده اند که
در غایت خوبی اسبی از آن چشمه برآمد و با هیچکس رام نمی شد یزدگرد از آنجو زین بر وی نهاد چون پالدم
انداخت جفته بر سینه یزدگرد زد و او را بکشت و با چشمه رفت مدت پادشاهی او بیست و یک سال
و نیم در عهد او اکثر ایران بظلم خراب شد بهرام بن یزدگرد بن شاپور بن اورمزد بعد از پدرش ارکان دولت
بسبب ظلم یزدگرد او را اختیار نکردند و پادشاهی بکسری نامی دادند بهرام با او منازعت کرد بمحاربت [illegible]
بهرام بی لشکر بخواست گفت دعوی من با او راست نیاید مگر آنکه تاج بر تخت نهیم و در دو شیر گرسنه [illegible]
ببندیم هر که شیر را بکشد تاج بردارد پادشاهی او را باشد کسری کمر کرد و گفت من صاحب حکم و تو مدعی
پیش قدم تر باید کرد بهرام شیر را بکشت و تاج برداشت پادشاهی بر وی مقرر شد بر جراحتی که پیش [illegible]
کرده بود مرهم نهاد و مردم را هوا خواه گردانید بغایت مردانه بود تیر او خطا نرفتی و شکار دوست داشتی
خر گور بسیار کشتی ازین سبب او را بهرام گور خوانند حکایت دلارام و آن آهو که چگونه تیر زد مشهور است
زنان او زنان عشرت و طرب بود و اهل صنعت تا نیم روز بکسب مشغول بودند و نیمه دیگر بعشرت کار
مطربان رواجی عظیم گرفت چنانکه کمتر مطربی روزی صد درم قانع نمی شد بهرام گور از هند دوازده هزار
لوری بجهت مطربی مردمان آورد و نسل ایشان هنوز در ایران مطربی میکنند مهر نرسی بود [illegible] روشن رای
که وزیر بهرام بود و بهرام زمان خود بعشرت مصروف گردانیده بود و کار ملک بدو باز گذاشته

بیت ۱

لوری نام جماعت است
مترنم [illegible]
کولی گویند

او از غا

او از غایت حرص اموال کلی برده رعیت و ولایت خراب کرده و لشکر را روزی نرسانیدی بهرام روزی
بر سبیل شکار بیرون رفت بر در خیمه چوپانی سگی را از درختی آویخته دید موجب پرسید گفت این [illegible] که
معتمد من بود ناگاه نقصان در گله می آمد و موجب معلوم نمی شد پنهان متفحص شدم این سگ با ماده گرگی
الفت گرفته بود و با او در ساخته و گرگ گوسفندان تلف می کرد بهرام ازین سخن متنبه شد [illegible] بارکان
دولت بگفت او را از حال راست روشن آگاه کردند بهرام او را بگرفت و احوال تفحص نمود کتابی
شمار برو گرد شد او را سیاست کرد و درین حالت خاقان با سپاهی گران جنگ ایران کرد و در خزانه مال نبود که
تدبیر لشکر کند ناچار با صد پهلوان گریخت به بهانه زیارت آتشکده بجانب آذربایجان گرد ارکان دولت تصور
کردند که بگریخت از خاقان هراسان شدند و بدو مکتوبات بطاعت نوشتند خاقان پادشاهی خود را
مسلم شمرد و بهرام از آتشکده آذربایجان برآمد [illegible] رفت و بر خاقانیان شبخون برد
و او را بکشت لشکر ترک منهزم شد و بهرام گور غنیمت بسیار یافت عهدنامه ارکان دولت ایران که به
خاقان نوشته بودند بدست بهرام افتاد و اظهار نکرد و مظفر باز آمد و مرزبان میان ایران و توران [illegible]
کرد و بر سرحد منارها ساخت تا از طرفین زیادت تصرف ننمایند پس بهرام بر سبیل هندوستان رفت
و آنجا مردی بسیار کرد و پادشاهان هند و چین می خواستند که پیش ایشان ملازم شود نپذیرفت و شنکل
پادشاه هند دختر خود را بدو داد و بهرام چون به ایران آمد خود را بر شنکل ظاهر کرد چون مدت شصت و سه
سال در پادشاهی بماند درگذشت [illegible] شنیده که با آنکه ازین جهان همه کامی ببرد [illegible]
[illegible] با کام یکدیگر [illegible] یزدگرد بن بهرام گور یزدگرد بعد از پدر پادشاه شد هجده سال حکم راند و درگذشت
هرمز بن یزدگرد بن بهرام گور بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد برادر مهترش فیروز بپادشاه هیتال
التجا ساخت و با هرمز جنگ کرد و او را اسیر گردانید مدت پادشاهی هرمز یکسال فیروز بن یزدگرد
بن بهرام گور بن یزدگرد بعد از ظفر بر برادر پادشاه شد و در زمان او قحطی عظیم [illegible] هفت سال خراج
داشت تا ضعفا رعیت مستاصل نشوند سیرت پسندیده داشت و داد مظلومان نیکو دادی مجرم
بزندان نفرستادی و هم در مجلس حکم خدا با حضار رسانیدی از آثار او فیروز رام ری و روشن فیروز [illegible] جرجان

هنگ ۲

[illegible] نام نهریست در خراسان

مرزبان حد نگهبان
بمعنی حاکم سرحد و بمعنی نگهبان

دیبا طلا ۲

و روم فیروز نهند و شهر را اصفهان و دیوار ری بنا و پیشنگ بجرجان و کازرون بفارس و شاد آباد در اهواز
و او را با خوشنواز ترک مصاف اتفاق افتاد و در جنگ او کشته شد مدت پادشاهی او ده سال بود **بلاش** بن
فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بعد از پدر پادشاه شد برادرش قباد از و بگریخت بعهد او سوفرای شیرازی
که جهان پهلوان بود برفت و کین فیروز را از خوشنواز ترک باز خواست مدت پادشاهی بلاش پنج سال بود
قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بزبان پهلوی او را کواد خوانند بعد از برادر پادشاه شد در زمان او مزدک
لعنه الله علیه دعوی پیغمبری کرد و مردم زن و مال همه مشترک کرد قباد متابعت او کرد و جهان بر قباد بشوریدند فرصت
یافت باز بعهد پادشاهی مستقل پادشاه شد و ملک بر قرار گرفت نوشیروان بن قباد مزدک با کسان او را دفع
کرد و جهان از شر و شور ایشان پاک شد از آثار قباد ارجانست و حلوان و شهر آباد و خاکور و دیار بکر
و چند موضع دیگر نشان در عهد او برادرش جاماسپ در ملک او فتنه انداخت و بر آن مستولی شد قباد
او را قهر کرد مزدکیان را از اعداد این پادشاهان بیرون کرده اند مدت پادشاهی قباد شصت و چهار سال
کسری انوشیروان بن قباد بن فیروز شاه بعد از پدر پادشاه شد و او را کسری گفتندی و هر که بعد از او
بود همه را کسری خوانند انوشیروان عادات و آیین نیکو نهاد و ترتیب خراج ملک و ضبط لشکر کرد و گروه
و دفتر عرض و عارض او پیدا کرد و دیوار دربند خزران که اسفندیار بنیاد نهاده بود تمام کرد و آنجا اسفهسالاران
پاسبان نشاند تا شر قوم دشت قبچاق از مردم ایرانی دفع کنند و هر پاره بدان اسفهسالاران داد و هر یک را تشریفی
داد و صورتی بر آن نگاشته آن ولایت در دست فرزندان ایشان ماند و ایشان را بدان تشریفات
باز خوانند چون شیروانشاه که اکنون شروانشاه میخوانند و ... شاه و ... رویه از دین بهراق عرب ...
و اکنون خرابست گیلان و دیلمان او را مسخر شد قیصر روم را در فرمان خود آورد و بر او خراج نهاد و با خاقان
وصلت کرد و از دختر او هرمز را بیاورد و شهر ... خسرو و پیش هندوستان بهند او ساخت کتاب کلیله و دمنه
و شطرنج در عهد او از هند بایران آوردند و بزرجمهر بعوض شطرنج نرد ساخت چون از ملک او چهل سال
بگذشت اصحاب الفیل مهترشان ابرهة الصباح قصد خانه کعبه کردند و مرغان ابابیل ... هلاک شدند و هم در
سال جهان بقدوم شریف پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشرف گشت نوشیروان بعد از هشت سال بزیست مدت

ملکش

و فیروز ... درآورد باکان ... و شهر جی اصفهان را بنا ... و عین ... و دربند ساخت و دروازه ... بنا ... دو برد گنبد
سوخرا ع

هیاطله ع

قباد در زمین ارمن شهری بنا کرد و در زمین ماه شهر زور و کازرون و در عراق حلوان و در جرجان ارمان و شهر آگاه ... و در عدن ... کرمان را تعمیر کرد

و جرجان نام شهری است ... در دربند ... ما جرجان ...

ملکش چهل و هشت سال گورش بگو چهل و هشت بود تا بر گورش نبشتند هر چه از پیش فرستادیم ما را
ذخیره است پیش کسی که جزای نیکی نکاهد و در بدی نیفزاید لا یکون العمران حیث یجور السلطان
و از سخنان اوست عدل را روییست که بآب غرق نشود و بآتش سوخته نگردد و بمنجنیق
نتوان کرد عدل گنجیست که چندانک از وی خرج کنی بیشتر باشد و سعادت افزاید و چندانک
خرج کنی کمتر گردد و دولت برآید هر کرا از مردم شرم باشد و از نفس خود نه نفس او پیش او قدر ندارد
مروت آنست که در نهانی کاری کند که در آشکارا شرمش نباید هر کرا استعداد نفس خود
باطل کند بزرگی نسب او را فایده ندهد هر که خسبد خواب بیند در جنگ دشمن از کمی لشکر خود نباید
اندیشه که همیشه بسیار ز آتش اندک تواند سوخت هر که اتباع خود را نیکو حمایت و رعایت کند امید
لشکر را نشاید و هر که املاک خود را آبادان دارد وزارت را پسندیده بود او را تاج بود این پندهایست که آنرا
بر آنجا بشسته روز بار منادی کردی که ندا کردی که این پندیات را کار بندید کار بکاردانان سپارید و
شما سازان را دور دهید خرج هر آینه باندازه دخل کنید تا از نیاز برهید طعام و شراب تنها مخورید
خیر خود را از مردم دریغ مدارید بخواری بچیز کس را میازارید بخواری غره مشوید با دبیر و شاعر کینه مگیرید
از بخیلان دور باشید جز از مردی پیشه مکنید کار ناکرده بکرده مشمارید طاعت کرده ناکرده انگارید
کار امروز را بفردا میفکنید بر ادر و پدر مخندید زندگانی اگر چه دراز بود یک روز شمارید خداوندان ادب را
خدمت کنید با دانایان دوستی کنید با نادانان دوستی مکنید بهترین دوست دانایان را دانید
بدترین دوست طعنه زنان را دانید نیکوترین پیرایه خاموشی دانید تا نگفتنی مگویید ناشنیدنی مجویید
هیچ کس را با بدان هم داستان مشوید در کارها مشورت کنید سخن چینان و بدگمانان خوار دارید فرزندان
در خرد نشانید از مردم کینه ور بترسید و دیوانه را پند مدهید بیگانه بنام مرد به قدر معرفت
بدانید از خداوندان محنت عبرت گیرید زن پیر بیگانه را در خانه خود راه مدهید از مکر زنان ایمن مشوید
بکرکه خزان غم مخورید دشمن اگر چه خرد بود خرد مدارید از دوست نادان دوری کنید از دشمن دانا بترسید
با ادب در خدمت سلطان کنید بجای ناکسان ... همت خود را قدر شناسید با همتران نشینید هر که

هر بنده نگاه با جا گرم کنده با

هر که بخود نشاید او را مرد مدانید با مردم تنگ نظر صحبت مدارید راز خود پیش سخن چین مگوئید راز مردم
چون راز خود آشکار مکنید زن و فرزند را بجنگی مدارید نان خود بر سفره دیگران مخورید از زبان وفا
چشم مدارید همسایگی پادشاه خانه مگیرید خدمت ناحق شناسان مکنید میان زن و شوهر کینه منهید
همه کار نیکو مشوره کنید سخن پادشاه مگوئید در حق عالمان طعنه مزنید بعیب جستن مردم مشغول مباشید
با مردم جاهل گستاخ مباشید با مردم خردمندان مزاح مکنید کاهلی پیشه مگیرید دشمن دوستی ایمن مباشید عمر باد
بسر مکنید هیچکس افسوس مدارید هر که از شما در ابله زاید پندش مدهید آموختن ننگ مدارید
پیش مردم بازی مروید با هیچکس میانه مدهید اگر چه دشوار بود علم طلب کنید ناچار پرسش برغبت کنید
یکدیگر را هدیه دهید برات و دروغ سوگند مخورید تا درخت نو نکارید درخت کهنه بر مکنید
کارها پیش و پس نگرید بیم از زندیق بتر دانید ایمنی از شکر خوشتر دانید آنچه بر خود نپسندید جهان بد
آرید بزیارت نیکان بسیار روید بر پادشاه دلیری مکنید هر جائی که روید زیر منشینید ناخوانده
مهمان کسی مروید با بدنام همراهی مکنید از نو کیسه وام مخواهید راز خود با کودکان و زنان مگوئید
و هیزم را از دیه عطا نمائید با شحنه سخن سخت مگوئید با خداوندان دولت کینه مدارید آزموده را
میازمائید خرسندی کار بندید شتاب زدگی مکنید عاقبت کارها بنگرید از سفلگان و کمینگان
حاجت مخواهید پای باندازه گلیم فرا کشید بر از مردم گوش مدارید پوشیدگی با خداوندان مجاهده
مکنید کار خود بدست خود کنید حاجت از مهتران خواهید در شورستان تخم مکارید با کس برنج
مهر میخواسته و جهان کبر مکنید از مردم رنج بردارید و دشمنی و دوستی از بهر خدا کنید بخواسته مردم
رغبت مکنید بندگان را بیهوده مزنید بوقت فراخی سپاس دارید بوقت تنگی صبوری کنید
سخن نیک از همه کس بشنوید سخن باندازه گوئید پیش پادشاه سخن بر او مگوئید نگاه دولت مردم را
یاری کنید تا بروز نکبت وفا بینید هر چه بزبان گوئید در دل همان دارید حال خود بدوست و دشمن
منمائید دوستان را از عیبشان آگاه کنید براهی که رفته باشید مروید بر هیچکس لعنت مکنید با پیران خود
جنگ مکنید با هیچکس سخن بد مگوئید خسیس طبع و دون همت مباشید غریبان را خوار مدارید از پادشاهان

برحذر باشید اگر چه پادشاه ضعیف بود او را خوار مدارید کار آزموده مجنبانید راز پادشاهان
آشکارا مکنید و فرزندان را نیکونام نهید بمرگ دشمنان خرم مباشید بر گذشته تیمار مخورید از جهان بهره خود
از جهان بردارید تن درستی بهترین نعمتها دانید خویشتن را بجوانی نیکنام کنید چهار چیز همیشه
بکار دارید دیر خفتن و زود خاستن و کم خوردن و کم گفتن کم بخی در تنهایی بینوایی در که خدا
نوشیروان از این جهان خرم بود لا یکون العمران حیث یجور السلطان کسری هرمز بن نوشیروان
ابن قباد بن پیروز بعد از پدر پادشاه شد ظالم و ستمکار بود ارکان دولت کسری را بکشت
بیانهای ناواجب برانداخت بعضی را بکشت و بعضی را بمصادرات عنیف پایمال کرد
رعیتها را بیهوده خراج زیادت کرد بدین سبب ارکان دولت و رعیت از او متنفر شدند چون
آوازه باطراف رسید پادشاهان یکباره همه هوس ایران کردند ساوه شاه از ترکستان با لشکر بی
شمار بطرف خراسان آمد پادشاه دشت خزر و قیصر روم و قوم عرب بر آهنگ ایران لشکر کشیدند
هرمز متحیر گشت موبدان تدبیر کردند تا پادشاه دشت خزر و قیصر روم و قوم عرب را بتحف و هدایا
خشنود کردند تا بازگشت و بهرام چوبین را با لشکر گران بجنگ ساوه شاه فرستاد جنگ کردند بهرام
او را در جنگ بکشت و با پسرش پرموده جنگ کرد و از غنیمت بعضی که در خور پادشاه باشد
جهت خود تصرف کرد و هرمز از این حرکت برنجید خلعت زنانه پیش او فرستاد بر و عاصی شد
پسرش پرویز را بدو متهم کرد و سکه بنام پرویز زد پرویز از پدر بترسید بگریخت و بولایت
ارمن رفت و بر دختر پادشاه آنجا شیرین عاشق شد چون هرمز ظلم کم نمی کرد ارکان دولت
از بیم جان همه دشمن شدند و او را خلع کردند و میل کشیدند پسرش پرویز را بیاوردند و پادشاهی
دادند پس هرمز را بکشتند مدت ملک هرمز دوازده سال [illegible] کافر نعمت
در عوض نمک خاین باشد و ذم خلق بهرام بقولی از فرزندان گرگین میلاد بود و بقولی از تخم
یزدگرد بزه کار بدعوی خدمتگاری هرمز و بهوس پادشاهی کین خواستن هرمز آمد و پیش رود
نهروان او را با پرویز ملاقات افتاد و مکالمات درشت رفت و محاربات انجامید پرویز از بهرام

بهرام چوبین بملک مستولی شد پرویز بروم رفت پیش قیصر و دختر او مریم را در نکاح او در آورد قیصر
او را لشکر مدد کرد و پرویز بایران آمد و هر دو جانب جنگ کردند بهرام شکسته شد بخراسان گریخت و از آنجا
پیش ترک رفت و دختر او را بخواست پرویز بفرستاد و یکی را بفریفت تا او را همانجا
بکشت مدت استیلای بهرام بر ایران دو سال کسری **پرویز** بن هرمز بن نوشیروان بن قباد
بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد و از وقت اردشیر تا به پرویز جد به پدر همه پادشاه بودند و چنین
اتفاق پیش از وی هیچ پادشاه را نبود و اگرچه بعد از وی پسرش و نبیره اش پادشاهی کردند اما چون زمانی
اندک بود از اعتبار نباشد بعد از بهرام چوبین پادشاهی بر وی قرار گرفت کسانی که پدرش را
کشته بودند اگرچه خالان او بودند و او بسبب ایشان از ورطه بهرام چوبین خلاص یافت بقصاص بکشت
فارسیان در شرح بزرگی او مبالغت کنند اما آنچه روایات معتبرست چنانکه حمزه اصفهانی و ابو علی
مسکویه نقل کرده اند یاد میکند پانزده هزار کنیزک مطربه خدمتکار و شش هزار خادم و جاریه و بیست
و پانصد بارگیر اسب عربی و رقی و اشتر زینی و نهصد و شصت زنجیر فیل و در حضرت اوی بودند چون
از آنچه در شهرها داشت و چون سوار شدی دویست کس با مجمرها در حوالی رفتندی تا باد بوی خوش
رسانیدی و هزار آدمی و چارپایی بر راه گذرش آب پاشیدندی تا گرد و غبار نشستی او بروی خوب و لطف
شمایل و چنین خلق و زور و دلیری و قوت شهوانی سر آمد زمان خود بود و آنچه او را بود دیگری را نبود از اول
آنکه پاره زر طلا داشت نرم همچون موم بر شکل که خواستی بیاش را آن بساختی و دستی از طلا با پنج
انگشت گشاده و چون او را فرزندی خواست شد آن پنجه در آب نهادی چون فرزند متولد شدی
آن انگشتان فراهم آمدی منجم طالع گرفتی و اشتباه نبودی از نجوم خبر رسیدن و کاسه چون از آن آب بخوردی
بی اکراب در و ویزه باز پر شدی و چل شیشه در عهد او بایران بچه آوردی و با ایران فیل آبستن را تولد شدی
و باربد مطرب که در غایت مثل او نیز در این علم نبوده است و او را جفت بزم پرویز سیصد و شصت
نوا بود در هر روزی یکی گفتی و استادان موسیقی با قول و نغمت و همه خوش چون خوش تر او را در گنج
باد آورد و آنجا بود که میان او و میان قیصر مخالفت افتاد پرویز آهنگ ملک او کرد و یکبار دریا بزوری

کرد

کرد و قیصر از بیم خزاین آبا و اجداد خود تمام در کشتی نهاد تا در جزایر دریاها نهد باد آن کشتیها را بنزدیک
پرویز رسانید و آن همه خواسته روزی پرویز شد چون از ملک پرویز نوزده سال بگذشت پیغمبر صلعم
بشرف وحی مشرف شد و چون از وحی نوزده سال بگذشت پیش پرویز نامه کرد و او را باسلام خواند
پرویز از آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام خود بالای نام او نوشته بود برنجید و نامه بدرید **شعر**
گر از نخوت که با این احترام ؛ ننویسد نام خود بالای نام ؛ چون خبر به پیغمبر صلعم رسید حق تعالی فرمود **مزق الله**
ملکه کما مزق کتابی بسبب دعای پیغمبر ملک وی بر وی بشورید و پسرش شیرویه بر او خروج کرد و او را
بکشت و گویند پرویز بر امیر لشکر خود متهم شده بود و او را بی گناه کشته پسر آن امیر او را بقصاص
پدر کشت شیرویه از وی پرسید که پدرم در آن حال چه گفت فرمود که هر که پدر را بکشد عمرش
پاک نباشد شیرویه دانست که وی ترغیب بر قتل خود کرده است بلکه بقیه شیرویه بر سیاست
او کرده و او را ابیات کرده از آثار پرویز قصه شیرین و صفت پرویزست و ایوانی که در مداین ستون
میساخت و تمام نشد مدت پادشاهی او سی و هشت سال از نتیجه او ست شکر کننده را نعمت
و نعمت دهنده را شکر کنید کسری **شیرویه** بن پرویز بعد از قتل پدر پادشاه شد پادشاهی بر او
قرار نگرفت و او همین سبب برادران و اقربای خود را بکشت بدی که از خون پدر و برادران سرایت کرد
حق تعالی او را بانواع رنج تن گرفتار گردانید بعد از شش ماه بمرد مدت عمرش بیست و دو سال کسری **اردشیر**
بن شیرویه بن پرویز بعد از وی پدر پادشاه شد کودک بود بعد از یکسال و نیم پیش از بلوغ بدست
نیزه کشته شد **فراین** امیری بود از امرای پرویز حاکم ملک روم بود چون دولت ساسانیان روی بضعف
نهاد او طمع در ملک کرد و بتغلب و استیلا پادشاه شد و مدت دو سال حکم راند ارکان دولت با او
در شکار بدست امیری کشته شد **پوران دخت** بنت پرویز چون از آن تخم پسر نمی یافتند
پادشاهی بدو دادند او کینه اردشیر بن شیرویه باز خواست و کشنده او را بکشت زن عاقله بود
مهربانی بود و منسوبست پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عهد او بار الفرار رفت پادشاهی او شش ماه بود
آزرمی دخت بنت پرویز بعد از خواهر پادشاه شد بغایت جمیله و عاقله بود امیر لشکر خراسان

تا با او عشقبازی کند او را بخلوت راه داد و بگفت جهان با آزرمی دخت تیزی آزرمی کرد و او را از
پادشاهی برخورداری نداد و مدت ملکش چهار ماه. فرخ زاد بن پرویز از سطر بشکر نام اسپهبان با شمل
بر و نسب او صدق نمی داشتند چون از آن تخمه دیگری حاضر نبود پادشاهی بدو دادند قریب یکماه
حکم کرد و بر دست بنده کشته شد یزدگرد بن شهریار بن پرویز آخر ملوک عجم بود چون شیرویه برادران
پرویز اقربای خود را میکشت دایه او را بنهان پس گریزانید و آنجا پرورد و او بطبع غرات خواستی چون
از آن تخمه جز وی نبود پادشاهی بدو دادند در زمان او کار اسلام قوی شده بود و دولت عجم ضعیف
گشته [redacted] ابوبکر در عهد او رحلت کرد و خلافت [redacted] بن خطاب داد لشکر سعد وقاص را
با لشکران بجنگ عجم فرستاد یزدگرد رستم فرخ زاد را برابر فرستاد رستم فرخ زاد منجم بود دانست که
دولت اکاسره باخر رسید میخواست که صلح کند میسر نشد و رستم فرخ زاد در آن جنگ کشته شد عرب
قوت گرفت یزدگرد از عراق بخراسان رفت و پناه با میر لشکر ماهوی برد لشکر عرب بخراسان رفتند
و در مرو رود دو ماه حرب کردند و او از ایشان منهزم پیش ماهوی رفت ماهوی او را لشکر داد و سوی عراق
کرد باز خبر یافت که ترخان پادشاه ترکستان قصد ایران دارد بجنگ او رفت ماهوی با ترخان مشوش شد
با یزدگرد حرب کرد یزدگرد بگریخت و در آسیایی پنهان شد شخصی ماهوی را از حال او خبر کرد حکم بقتل او
بندهان ماهوی یزدگرد را در آسیا بکشتند بزمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان ترخان پادشاه ترکستان ماهوی را
با فرزندان بکشت و بسوخت مدت پادشاهی یزدگرد بیست سال تا چهار سال پیش برواج بود
و شانزده سال از طرف مداین سوگریزان بود تا کشته شد دولت اکاسره سپری گشت والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب

باب سیوم

در ذکر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و خلفا و اولاد
و اصحاب و احفاد او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و آن مقدمه و شش فصلست

مقدمه

در شرح نسب مطهرش و قبایل عرب که بدو پیوسته اند چون حق سبحانه و تعالی را مبدا فطرت ارادت
گشت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف باعث آفرینش شد خلقی که بالا ازان ممکن
نباشد واجب گشت بهترین موجودات خلاصه کائنات و زبده موجودات یعنی خاتم انبیا محمد مصطفی

صلی الله علیه وسلم پیدا شود و لفظ دربار نبوی حاکی این حکایت اول ما خلق الله نوری و از غایت
قابلیت محل دوستی انسیت داد و اگرنه بدوستی او بودی لا شک کمونات از کتم عدم بحیز وجود نیامدی
قوله تعالی لولاک لما خلقت الافلاک معنی آن نور در صورت بشریت که احسن صورت با انجاز رسانید
و بنی آدم را لباس عزت تشریف تکریم ولقد کرمنا بنی آدم پوشانیدن لازم گشت لاجرم نور
از جبین مبین ابوالبشر آدم علیه السلم درفشان گشت و او بسبب تعظیم مسجود ملایکه شد و بنا بر
ذات مطهر او

بیت
مقصود جهان آفرینش ۞ لا بل که روان آفرینش

و مظهر صنع قدرت الهی و مخزن سر حکمت نامتناهی بود او را در آخر جمیع انبیا و رسل مبعوث می بایست
شد و مرایت تا مکمل مجموع و متمم کمال حالات باشد آن نور بر سبیل ودیعت از جبین آدم علیه السلم
بوسیلت الطیبین للطیبات والطاهرین للطاهرات نسل بنسل می آمد تا بمقام مستقر رسید از
بنقل انجامید و عام صورت معنی آن مشرف و مزین گشت و معنی آفرینش بصورت آن مکرم
و منفتح شد اکنون ذکر جمعی که در آن واسطه بوده اند و قبایلی که از ایشان منشعب شده باختصار یاد کنیم
بدانکه از آدم علیه السلام آن نور بشیث علیه السلم آمد و از و بپنجم پشت بادریس
و از و بنهم پشت بنوح علیه السلم و از و بسام علیه السلم و از و بچهارم پشت بشالخ که عبرانیست و از و
بپنجم پشت بابرهیم علیه السلم رسید و از و باسمعیل علیه السلام رسید و ابرهیم را دو پسر دیگر بود
اسحق و مدیان و اسحق را دو پسر بود عیص و یعقوب عیصاویان از تخم عیص اند بنی اسرائیل از تخم یعقوب
و ایشان دوازده شعبه اند و بدوازده پسر یعقوب منسوب اند از اسمعیل نور مصطفی بچند پشت بعدنان
رسید و از و به پسرش معد و از و به پسرش نزار قبایل ایادی و قضاعی هم از تخم معد اند از نزار نور مصطفی
صلعم بمضر و بنی قیس هم پسر نزارت و بنی حنیفه و بنی شیبان هم از تخم ربیعه اند نور مصطفی صلعم از
مضر بالیاس آمد غیلان هم از تخم مضرت بنی هوازن و بنی مازن و بنی سلیم و غطفان و باهلی از تخم
غیلان اند و بنی سعد بکر که دایگان رسول علیه السلم بودند و بنی ثقیف و بنی عامر که مجنون از ایشان بود
و بنی خناعه و بنی ضمره و بنی هلال از تخم هوازن اند نور مصطفی صلعم از الیاس بپسرش مدرکه آمد طابخه

و خزاعی و ثوری و ریاحی هم از تخم الیاس اند و نور محمدی از مدرکه به پسرش خزیمه آمد بنی هذیل هم از تخم او اند و بنی
تیم و بنی بجیان هم از تخم بنی هذیل اند نور حضرت رسالت از خزیمه به پسرش کنانه آمد بنی اسد هم از تخم خزیمه اند
بنی قضاعه و بنی لیث هم از تخم کنانه اند نور مصطفی از کنانه به پسرش نضر آمد و نضر را لقب قریش است
و قوم قریش از نسل او اند نور مصطفی از نضر به پسرش مالک آمد و از او به پسرش فهر بنا فهم و منسوبست از فهر
به پسرش غالب آمد و از غالب به پسرش لوی بنا دم از تخم غالب اند نور محمدی از لوی به پسرش کعب آمد
و از کعب به پسرش مره بنی عدی که عمر خطاب از ایشان بود و بنی سهم و بنی جمح از تخم کعب اند و نور مصطفی
از مره به پسرش کلاب آمد بنی تیم که ابوبکر صدیق از نسل ایشان بود و بنی مخزوم که خالد ولید و ابوجهل
از ایشان اند از تخم مره بوده اند نور خاتم النبیین از کلاب به پسرش قصی آمد بنی زهره که مادر رسول صلعم
و سعد وقاص از ایشان اند از تخم کلاب بوده اند قصی اهل قریش را یکجا گرد کرد و امیر قریش شد و دار الندوه
جهت دیوان خانه بساخت نور مصطفی از و به پسرش عبد المناف آمد خدیجه زوجه رسول صلی الله علیه و سلم
هم از تخم قصی بود عبد المناف را از یکی بطن دو پسر آمد هر دو را پشت بهم چسپیده عبد المناف به شمشیر
ایشان را از هم جدا کرد لاجرم تا قیامت عداوت شمشیر در نسل ایشان باند از ان پسران یکی هاشم است
و به نور مصطفی مشرف و دوم عبد الشمس پدر امیه که عثمان عفان و معاویه از و بوده اند عبد مناف را پسری دیگر
بود مطلب نام بنی مطلب به و منسوبند امام اعظم شافعی از ان قوم بود نور محمد از هاشم به عبد المطلب
آمد او را نام عامر است و لقب شیبة الحمد بود و به عبد المطلب منسوبست جهة آنکه هاشم در اعراب زنی خواسته بود
و از و پسری آورده مطلب برفت و او را بر پس شتر خود نشانده بمکه آورد و بکیا ان و را عبد المطلب
خواندند از عبد المطلب نور رسالت بعبد الله آمد و از عبد الله مستقر خود خاتم النبیین و سید المرسلین
و حبیب رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رسید از نور آن عالم صورت و معنی منور شد و رایات
دین و اسلام افراشته گشت و عادات کفر و اصنام برداشته شد سر مقصود و آفرینش از کائنات
مبارکش که مجموعه کمالات است باظهار رسید فصل اول از باب
در ذکر احوال پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و شرح غزوات و کمیت ازواج و وزیران و اقربا و خوانین و خلفا

پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین و اولو العزم ششمین و بانکر روایات چارمینست یعنی معنی
غائی در چهارت هرچند بحکم صورت رتبت بشریت در آخر انبیا و رسل مبعوث شد اما بمعنی
علو رتبت و شرف منزلت بحکم حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و خبر نحن الآخرون
السابقون مقدم و پیشوای همات از ملوک زادگان کمالات و ولادت او بتاریخ روایات شب
دوشنبه ثانی عشر ربیع الاول سن عام الفیل بود بعد از پنجاه و هفت روز از وصول اصحاب فیل بمکه طالع
بتحول ابو المعشر بلخی بیست درجه جدی و زحل و مشتری در عقرب بخانه امید و سعادت به درجه
و مریخ بخانه خود در حمل و آفتاب بحمل بشرف و زهره در حوت بشرف و عطارد در حوت و بهر و هم
در اول میزان و راس بجوزا بشرف و ذنب بقوس بشرف بخانه اعدا و بتاریخ فارسیان مقدم
چهل سال بر جمل از پادشاهی نوشیروان عادل و بتاریخ اسکندری غره نیسان چهار اثنی و ثمانین
بعضی گویند ثانی عشرین نیسان بود در شب ولادت مبارکش نبان برود افتادند و ایوان کسری
شکست و بحیره ساوه از آب خشک شد و آتش آتشکده فارس بمرد و از کعبه ندا آمد که کفر مرده شد
و دین برافروخت و مرا نیز زمان طهارت رسید چون مادرش بدو بنگریست ازو نوری درخشان دید که
ستارگان نا پیدا کرد و از پیش او تا شام برفت چنانکه کوشکهای شام در نظر او آمد و انوشیروان عادل
بخواب دید که از طاق او ده کنگره بزمین آمد و موبد موبدان دید که شتران لاغر عرب با شتران فربه عجم جنگ
کردند و ایشان را تا خراسان بگریزانیدند از سطیح کاهن تعبیر پرسیدند گفت زمان دولت اکاسره بزوال
رسید و از قوم عرب زوال یابند و آن صاحب دولت که زوال ایشان از و خواهد بود متولد شد اما از
اکاسره ده کس دیگر پادشاهی کنند و سطیح در حال درگذشت نوشیروان ازین خرم شد نسب مبارک پیغمبر
صلی الله علیه و سلم اگرچه در مقدمه ذکر رفت تسهیل خوانندگان را تکرار می رود محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن اسمه عامر و لقبه شیبة الحمد بن هاشم اسمه عمرو و لقبه عمرو العلی بن عبد المناف اسمه
مغیره بن قصی اسمه زید بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک
بن النضر اسمه عامر و لقبه قریش بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن

یعنی من پیغمبر بودم و آدم میان آب و گل بود
چو [illegible]
[illegible]

سنه ۸۸۲ هجری

بن معد بن عدنان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نسب تا عدنان درست است و گفت لا تجاوزوا معد بن عدنان
کذب النسابون فما بعد معد بن عدنان نسابان تا اسمعیل اختلاف کرده اند و کما بیش چهل تن را واسطه
گفته اند و می شاید که چنین باشد جهت آنکه از عیسی علیه السلام تا اسحق علیه السلام چهل و سه تن را واسطه گفته اند و عدنان
قریب عهد عیسی علیه السلام بوده شده و در کتب انساب زیاده از سیزده تن نیافته عدنان بن اد بن اود
بن مقسوم بن ناحور بن ملوح بن ثابت بن حمل بن الیسع بن الهمیسع بن سلامات بن
یعرب بن نبت بن قیدار بن اسمعیل علیه السلام بحقیقت خدای تعالی داناست بر آنکه چند
کس از عدنان تا اسمعیل علیه السلام واسطه اند و از اسمعیل تا آدم برین موجب گفته اند اسمعیل بن
ابرهیم خلیل الله بن تارخ و هو آزر بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن ارفخشد
بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ و هو ادریس بن یرد بن مهلائیل بن
قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام و مادر او آمنه بنت عبد مناف بن حارث
بن بنی زهره و هو اصل قبیله بن کلاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم از کلاب در ابوت خمست و او را هاشم
پیغمبر صلعم هنوز متولد نشده بود پدرش عبدالله بمدینه درگذشت بیست و پنج ساله بود و بعضی روایات
بعد از ولادتش درگذشت و در کیفیت زمان اختلافست با پیغمبر را صلعم بمدینه تولد مبارکش بمکه بود بخانه
که منسوبست بدار محمد بن یوسف و آن خانه را خیزران مادر هرون الرشید مسجد کرد چون متولد
شد اول ثویبه و بعد از آن حلیمه از بنی سعد بکر او را دایگی کرد چون پنج ساله شد زمان انشراح بود و سوره
الم نشرح شارح آنست درین وقت حلیمه از کاهن احوال او پرسید و کاهن خبر داد که او خاتم الانبیا
حلیمه او را پیش مادرش آورد و بدو سپرد مادرش هم در آن چند گاه او را با خود بمدینه برد بدیدن خالان خود
و یکسال آنجا بودند بوقت مراجعت مادرش در ده ابوا رحلت کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم را دایه اش ام ایمن
اسما را که بمکه آورد چون سن مبارکش هشت سال و دو ماه و ده روز شد جدش عبدالمطلب در ثانی عشر
جمادی الاول سنه تسع از عالم فانی درگذشت صد و یازده سال عمر داشت او را تیم مادر بری ابوطالب سپرد
چون خدای تعالی در ازل پیغمبر را صلعم علم لدنی کرامت فرموده بود و در ضمن حکمت ازلی روا نبود که او را بصورت

[illegible]

[illegible]

استاد و معلم

استاد و معلم باشد لاجرم ابوطالب را دل نمی داد که بر وی جهت آموزگار رود و او را نه بدبیرستان فرستاد و
نه پیشه آموخت ابوطالب او را بدوازده سالگی بتجارت شام می برد بسخن نسطور راهب و بشارات
رسول صلی الله علیه وسلم را باز گردانید چون پانزده ساله شد خرج خود از عم برداشت و از کسب معاملت
خود کردی چون بیست ساله شد با اعمام خود بحرب الفجار رفت و گروه قیس غیلان را اگرچه کثرت از ایشان
بیش بود منهزم گردانید و چون پیغمبر صلعم طریق راستی می سپرد در عرب متمیز گشت و او را امین لقب کردند
چون سن مبارکش بیست و چهار سال شد جهت خدیجه با غلامش میسره بتجارت شام رفت و در راه
بحیرا راهب از بشارات دید و چهل کار و از رسالت او خبر داد و ابوبکر را گواه گرفت که بدو ایمان
آرد و چهار هزار درم بابوبکر داد که چون دعوت دین کند در راه حق صرف کند چون از آن سفر مراجعت
کرد خدیجه زن او شد و ابوطالب خطبه خواند الخطبه الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابرهیم و زرع اسمعیل و ضئضئ معد
و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سواس حرمه و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا الحکام علی الناس فی
بلدنا الذی نحن فیه ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب لا یوزن برجل من قریش الا رجح به ولا یقاس باحد
الا عظم عنه فان کان فی المال قل فان المال ظل زائل و امر حائل و محمد من قد عرفتم قرابته و قد خطب
فی خدیجة بنت خویلد و بذل لها من الصداق ما آجله و عاجله من مالی و هو والله بعد هذا له
نبأ عظیم و خطر جلیل و درین تاریخ در ثانی عشر جمادی الاول سنه ست و عشرین عام الفیل تمام
بود درین وقت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیست و پنج ساله و خدیجه چهل ساله بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بکر بدو رسید و با وجود او هیچ زن دیگر نخواست چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم سی و پنج ساله شد قریش
خانه کعبه را عمارت کردند و در آن کار حکم بود و حجرالاسود بدست مبارک بر رکن عراقی نشاند بعد از ین
بسبب قحطی که در مکه بود دخل ابوطالب بخرجش وفا نمی کرد پیغمبر صلعم علی را علیه السلام و عباس جعفر را از و
بستدند و پرورش کردند تا خرج او کمتر گردد چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم چهل ساله شد حق سبحانه و تعالی
او را بشرف وحی مشرف گردانید از ربیع الاول شش ماه خواب حالات مبشرات می دید و حدیث
الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة مبنی برین معنیست یعنی بیست و سه سال زمان رسالت

[illegible]

[illegible]

سنه ۴۱

او بود که جبرئیل و شش ماه باشد و به بیداری در رابع عشرین رمضان پنجشنبه احدی و اربعین عام الفیل کلام
مجید بر وی عرض کرد چنانکه حق تعالی فرموده است شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن کتب آسمانی همه در رمضان منزل شده
توریة در سادس رمضان زبور در ثانی عشر و انجیل در ثامن عشر قرآن در رابع عشرین و بتاریخ
اسکندری در ماه آب سنه احدی و عشرین و تسعمایه و بتاریخ فارسیان اردیبهشت ماه سال بیست و نهم — سنه ۹۲۱ اسکندری
از پادشاهی خسرو پرویز ناگاه جبرئیل بدو وحی آورد و پنج آیت از سوره اقرأ باسم ربک الذی
خلق بخانه آمد و خدیجه را بازگفت خدیجه را عم زاده بود نامش ورقة بن نوفل که از علم زبور و دین
عیسی داشت خدیجه از احوال جبرئیل پرسید گفت او رسول خداست پیش پیغمبران باشد
و در کتب اوایل مسطور است که درین عهد پیغمبری باشد که رسالت برو ختم گردد و اکابر پیشین از کار
او بشارتها داده اند و از جمله ملک حارث الرائش اول ملوک حمیر در حق او گفته که شعر

و یملک بعدهم رجل عظیم نبی لا یرخص فی الحرام یسمی احمد یا لیت انی اعمر بعد مخرجه بعام

و اکنون او را اکرام دعوت فرموده اند ایمان آوردن بدو واجب باشد خدیجه گفت از عقوبت
سخن نگفت و بخانه آمد پیغمبر را صلی الله علیه و سلم سرما اثر کرده بود جامه ببر در کشیده جبرئیل آمد و آیت
یا ایها المزمل آورد و امر دعوت فرمود خدیجه فی الحال بدو ایمان آورد پیغمبر و خدیجه و جبرئیل امام
نماز کردند وقت پیشین بود بعد از زمانی مرتضی علی رضی الله عنه مسلمان شد و او در آن وقت یازده
ساله بود باز نماز گزاردند وقت عصر بود جبرئیل علیه السلم غیبت کرد پس از زید بن حارثه مولی
رسول الله مسلمان شد باز نماز کردند وقت شام بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آله باسلام زنی
و کودکی و غلامی خرسند نمیکرد و ببشیر ابوبکر مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم باسلام هیچکس
چنان خرم نشد که باسلام ابوبکر اول کسی که از مردان مسلمان شد ابوبکر است و از زنان خدیجه
و از کودکان علی و از بندگان زید بن حارثه بسخن ابوبکر بعضی از اکابر مسلمان شدند چون عثمان
عفان و طلحه و زبیر عوام و سعد وقاص و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهم پس از ایشان ابو عبیده
جراح مسلمان شد و این هشت مرد در مسلمانی سابق اند چون از بعثت پنج روز بگذشت رجوم شیاطین

پدید شد و قریش نفیر کردند که محمد صلعم دعوت دین میکند مردم در خفیه مسلمان می شدند تا سه سال دعوت دین
آشکارا نبود و مسلمانان بجمعی با پیغمبر رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم دعا کرد اللهم ایّد الدین بعمر
او بابی جهل دعا در حق عمر مستجاب شد پنجاه آدمی مسلمان شده بودند یازده زن و سی و نه مرد چهل عمر خطاب
بود چون او باسلام در آمد مسلمانی آشکارا کردند و پیغمبر صلعم با یاران بسعی او بمسجد رفت و نماز جماعت گزاردند
نکیتان صریح بدیدند که پیغمبر دین آشکارا کرد و اما سبب آنکه ابی طالب امیر مکه بود و نسبی ظاهر بود نتوانستند
رسانید مسلمانان زحمت بسیار میدادند و ابی العاص بن ربیع را که زینب بنت رسول و عتبه بن ابی لهب را
که رقیه بنت رسول صلعم در حباله ایشان بودند الزام نمودند تا زنان را طلاق دهند و پذیرفتاری کردند
دختر هر بزرگی را که بخواهند بدیشان دهند ابی العاص نپذیرفت اما عتبه رقیه را پیش از دخول طلاق
داد پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق او دعا کرد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک او را شیری در سفر
بدرید پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بعثمان عفان داد و چون از وحی پنج سال بگذشت در ماه رجب
عثمان رضی الله عنه با رقیه و جمعی از صحابه بحبشه هجرت کردند بعد از آن رسول و بعضی یاران با خود بردند (?)
و بعد از مدتی بعضی ایشان باز آمدند بعد از ین قریش از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بنی هاشم و مسلمانان
ببریدند و عهد نامه نوشتند که با رسول و ایشان سخن نگویند و نه پیوند و معامله کنند تا ابو البختری و زهیر بن هشام
پسر عم رسول صلی الله علیه و سلم بودند آن مخالفت نامه باطل کردند پس معجزه شق قمر بود و چون از وحی ده سال
و نیم رسید در ماه ذی القعده ابوطالب در گذشت و خدیجه بعد از وی به سه روز و باختلاف روایات به سه ماه
نماند پیغمبر صلعم آن سال را عام الحزن خواندی بعد از ابوطالب عباس امیر مکه شد اما چون سلیم القلب
بود شر کفار قریش از پیغمبر صلعم دفع نمی کرد قریش با او جفاها کردند پیغمبر با بنی هاشم از وقت ایشان بجایی
که آنرا شعب خوانند متحصن شد و عبدالله عباس آنجا متولد شد پیغمبر صلعم بعد از سه ماه بطایف رفت با زید
بن حارثه با او دو ماه و ده روز آنجا اقامت کرد کسی دین او نپذیرفت و با او جفاها کردند و بالزام
براندند چون عزیمت مکه نمود در راه گروهی جن بدو رسیدند و مسلمان شدند پیغمبر صلعم بزینهار مطعم بن عدی
بمکه در آمد چون از وحی یازده سال و چند ماه بگذشت معراج اتفاق افتاد در شب دوشنبه سابع عشرین رجب

سنه ۵۲ سنه اثنی و خمسین عام الفیل که نماز فرض شد چون کار سخت شد رسول صلعم حاجیان مدینه را بخفیه دعوت
کرد از خزرج شش کس ایمان آوردند و پذیرفتند و بمدینه رفتند و سال دیگر از اهل مدینه دوازده کس از اوس
و خزرج بیامدند و در خفیه با او بیعت کردند پیغمبر مصعب بن عمیر را با ایشان بفرستاد تا اهل مدینه بر دست
او مسلمان شدند و ایشان را مسلمانی آموخت این سخن کفار خبر یافتند باتفاق ابلیس که بصورت شیخ
نجدی پیش ایشان آمده بود بر کشتن رسول صلعم کردند پیغمبر بفرمان خدای تعالی در آخر سال سیزده از وحی که
سنه ۵۳ سنه ثلث و خمسین عام الفیل است بمدینه هجرت فرمود و ابوبکر رضی الله عنه و غلامش عامر بن فهیره و عبد الله بن
اریقط در خدمتش بودند بمدینه در خانه کلثوم بن الهدم نزول فرمود تا آدینه آنجا بود روز آدینه در بنی سالم
نماز جمعه کرد و بر ناقه نشست و سرش رها کرد تا بدانجا که اکنون قبه مبارک است فرود آمد و چند روز
آنجا بخانه ابو ایوب بن خالد بن زید انصاری نزول فرمود و آن زمین پاره بخرید و بر و مسجد و خانه
ساخت و مدنیان او را نصرت کردند و بدین سبب انصار لقب یافتند و جهودان گفتند که ما جادوی
کرده ایم تا مسلمانان را نسل نباشد و خبر بمکه فرستاده بودند و کافران بدین شادمانی کردند و رسول فرموده
بود که نسل مسلمانان تا قیامت باقی خواهد بود در آن سال در مدینه از مسلمانان عبد الله بن زبیر از مهاجر
و نعمان بن بشیر از انصار بجهان آمدند و ابی عبد الله از اعراب ... متولد شدند و جهودان کاذب گشتند
و این هر سه امارت یافتند پیغمبر در مدینه بفرمان خدای تعالی قبله با طرف بیت المقدس فرمود و اسلام
آشکارا کرد و مسلمانی قوت گرفت پیغمبر صلعم با بعضی جهودان صلح کرد و در آن چند ماه آمد و نماز پیشین
و عصر و عشا چهار رکعت و شام سه رکعت معین گشت و مدت ده سال که پیغمبر در مدینه بود با کفار
بیست و هشت بار غزا کرد و بروایتی سی و یکبار و در سال اول در ماه رمضان حمزة بن عبد المطلب را
بسر کاروان مکه فرستاد که از شام می آمدند و مهتر ایشان ابوجهل بود حمزه برفت و ایشان را با او جمع
با مدینه آمد و دیگر حمزه و ابو عبیده جراح و سعد وقاص را در ماه شوال بجنگ عکرمة بن ابی جهل فرستاد و عکرمه
از ایشان منهزم شد و ایشان مظفر با مدینه آمدند و دیگر در ثامن عشر ذی الحجه عید غدیر فرمود و مهاجر
و انصار را با یکدیگر برادری داد و دیگر در ثامن عشرین ذی الحجه عایشه بنت ابی بکر را نکاح کرده با خود گرفت

عایشه

عایشه نه ساله بود تا دو سال با او دخول نکرد و سال دوم امیر المؤمنین ابوبکر فاطمه بنت رسول الله
خواستگاری کرد رسول فرمود قضا نازل نشده است بعد از آن عمر خطاب و جمعی اکابر قریش خواستگاری
کردند همین جواب داد جمعی امیر المؤمنین علی را گفتند تو خواستگاری کن گفت چون خواستگاری کنم
که پیغمبر او را باشراف قریش نداد اصحاب مبالغت کردند که تو بخواه شاید که شود تا امیر المؤمنین
علی خواستگاری کرد پیغمبر فرمود حق تعالی مرا بدین تزویج امر فرموده است و ابن مالک را فرمود که ابوبکر
صدیق و عمر خطاب و عثمان بن عفان و عبد الرحمن عوف و سعد وقاص و زبیر و بعضی اصحاب را بخوان
چون حاضر شدند پیغمبر بدین موجب خطبه فرمود الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع
بسلطانه المرهوب من عذابه وسطواته النافذ امره فی ارضه وسمائه الذی خلق الخلق بقدرته ومیزهم
باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه محمد ثم ان الله تبارک اسمه وتعالت عظمته جعل المصاهرة نسبا لاحقا
وامرا مفترضا اوشج به الارحام والزمه الانام فقال عز وجل وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان
ربک قدیرا فامر الله یجری الی قضائه وقضاؤه یجری الی قدره ولکل قضاء قدر ولکل قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحو الله
ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله تعالی امرنی ان ازوج فاطمة بنت خدیجة من علی بن
ابی طالب فاشهدوا انی قد زوجته علی اربعمائة مثقال فضة ان رضی علی بذلک پس طبقی خرما
و بیت ... و پیش ایشان بنهاد و فرمود تا راج کنند تا در آن حالت علی مرتضی آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در روی علی تبسم فرمود و گفت خدای تعالی امر فرمود تا فاطمه تو را نکاح کردم بچهارصد مثقال نقره تو بدین راضی
هستی علی گفت بلی پیغمبر گفت جمع الله شملکما واسعد جدکما وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا
طیبا و در ماه صفر فاطمه علیها السلام را با علی کرم الله وجهه بسپرد و فاطمه سیزده ساله بود و نه سال با
او باند علی را سه پسر آورد حسن و حسین و محسن و دو دختر زینب و ام کلثوم و فاطمه علیها السلام در ماه رمضان
سنه احدی عشره که شش ماه بعد از وفات رسول صلعم بود در گذشت مرتضی علی و اسماء بنت عمیس
زن ابوبکر او را غسل کردند و شب بخاک سپردند بتقیع مرتضی علی بوصیت او امامه دختر زینب بنت
رسول صلعم که پیشتر زن مغیرة بن نوفل بود بخواست و دیگر در ربیع الاول بخود عزیمت کاروان

[illegible]

کمتر نمودند و بدیشان برسیدند با بوا رفت و زیارت گور مادر کرد و جهت او آمرزش خواست خطاب
آمد که چون او دین دار نبود از مغفرت بی نصیب باشد امّا زانیه کان ترا ببرکت فرزندی تو از عذاب
ایمن گردانیدیم و از آن حدود مردم ودّان با پیغمبر صلعم صلح کردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلّم با مدینه
مراجعت فرمود و در ماه ربیع الآخر بجنگ کاروان مکه که از شام می آمدند و امیه بن خلف که مهتر شان بود روان
تا بموضعی که آنرا بواط گویند رسید کاروان مکه گذشته بود با مدینه مراجعت فرمود و دیگر
در ماه جمادی الاول بعزم کاروان بیرون رفت تا بموضعی که از ذات العشیره خوانند چنانکه در بیابان
گشتند از کاروان خبر نبود با قوم بنی مدلج صلح کردند و امیرالمؤمنین علی را آنجا ابوتراب کنیت فرمود
جهت آنکه علی خفته بود و گرد بر روی نشسته پیغمبر صلعم ردای خود گرد از روی پاک کرد و ابوتراب خواند و دیگر
در آخر جمادی الآخر خبر آمد که کرز بن جابر بکری با گروهی چارپایان مدینه را که با مدینه بودند پیغمبر در عقب کفار روان
شد و تا جای حساب رسید بر نرفت و این بدر که چاه بدر منسوبست به پسر نضر قریش بود و از کاروان اثر
نبود با مدینه مراجعت فرمود و این غزوه را بدر اول گویند و دیگر در ماه رجب عبدالله بن جحش را با جمعی
از یاران بفرستاد تا از ایشان خبر آرند ایشان برفتند در موضعی که بطن نخله گویند بر کاروان مکه زدند که
از طایف می آمدند و عمرو حضرمی را بکشتند و غنیمت بمدینه آوردند پیغمبر تصرف نمی فرمود جهت آنکه در ماه
حرام جنگ عادت نبود و بعد از آن آیه اجازت آمد تصرف فرمود و دیگر در روز برات قبله اسلام
با خانه کعبه معین شد و هم درین روز صوم رمضان فرض گشت و دیگر در ماه رمضان وحی آمد که ابوسفیان
با کاروان مکه می آید راه بر ایشان بگیر که خدای تعالی ترا نصرت خواهد داد پیغمبر صلی الله علیه و سلّم و یاران
روان شدند ابوسفیان از غیبت او واقف گشت راه بگردانید و بمکه فرستاد و مدد خواست کافر
عهد او روان شدند ابوسفیان کاروان را از راه دریا بمکه رسانید و کافران براه بدر به پیغمبر صلعم رسیدند و تمام
سیصد و سیزده مرد بودند هشتاد و سه از مهاجر و دویست و سی از انصار و با کافران هفتصد و هفتاد بود
جنگ اتفاق افتاد از مسلمانان چهارده کس شهید شدند شش از مهاجر و هشت از انصار هفتاد و دو قریش
و اکابر مکه ابوجهل و عتبه و شیبه و دیگران تا هفتاد و دو تن در آن جنگ کشته شدند و هم چندین اسیر گشتند

بواط نیز در بیرون نام جبل است نزدیک ینبع

در سال [illegible] ضبط نموده اند

آیه جواز است یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل
یعنی ترا می پرسند سوال میکنند از قتال در ماه حرام بگو قتال کردن در ماه حرام گناه بزرگ است ولیکن آنچه کافران میکنند از منع کردن مردم از راه خدا و کافر شدن بخدا و منع کردن مسلمانان از مسجد الحرام و بیرون کردن اهل مسجد الحرام بزرگتر و مهم تر است نزد خدا از قتال در ماه حرام و فتنه در دین که کفر است بزرگتر است از کشتن

بخلاف

بخلاف شاگردان اسیران چیزی خود را باز خریدند و عباس و چندی ایمان آوردند عقبه بن ابی معیط و نضر
بن حارث از جمله اسیران بودند و در مکه با پیغمبر صلعم جفا کرده بودند بدان سبب ایشانرا بکشت
درین حال سوده بنت زمعه بمرگ کفار زاری میکرد و پیغمبر صلعم او را طلاق داد و باز بشفاعت عایشه
تجدید نکاح کرد او را و دیگر در غیبت پیغمبر صلعم در مدینه رقیه بنت رسول الله که در حباله عثمان بود
در گذشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ام کلثوم را بجای او داد و بدین سبب عثمان را ذی النورین خوانند و
ابوسفیان اکابر مکه را نکوهش و ملامت کرد جهت جنگ بدر و ایشانرا از آن ننگ بتشنیع نسبت می کرد و ایشان
گفتند محمد بجای است و در روی بجای اگر مردی داری برو کین قریش از محمد بخواه او سوگند خورد که از کین خواهی
و با اتباع خود بجنگ پیغمبر رفت تا بمدینه نیارست شد صبحگاه دو کس فرستاد و دو مسلمانرا که از
بکار کشت مشغول بودند بکشتند و خانه خراب کردند و باز گشتند پیغمبر صلعم با یاران از عقب برفت او را
درنیافت ابوسفیان و اتباعش از استعجال جهت سبکباری انبانهای پست انداخته بودند آنرا
برگرفتند ازان غزوه را غزوه سویق خوانند و دیگر در عید اضحی این سال پیغمبر صلعم قربان کرد و این
اولین قربان بود و هم درین وقت فرقی قار عرب را با عجم جنگ بود با وجود کثرت عجم ظفر عرب را
بود ببرکت نام رسول صلعم که در جنگ یاد می کردند سال سیوم در صفر بجنگ بنی سلیم و بنی غطفان
رفت بموضعی که آنرا کدر می خوانند کفار بگریختند پیغمبر صلعم اموال ایشانرا غنیمت کرد و با مدینه آمد
و دیگر بجنگ بنی قینقاع رفت حصار شان خراب کرد و خواسته غنیمت کرد و مظفر با مدینه آمد در
وقت شرب خمر حرام شد و دیگر محمد بن مسلمه الاوسی با جمعی یاران بفرستاد تا کعب بن اشرف جهود را
از قوم بنی نضیر بکشتند جهت آنکه [illegible] بفرستاد تا از بنی خزرج ابورافع سلام بن ابی الحقیق جهود را بکشتند
و دیگر زید بن حارثه را بجنگ کاروانی که مقدم ایشان ابوسفیان فرستاد و بموضعی فرود آمده نام
رسیدند ابوسفیان منهزم شد زید خواسته ایشانرا غنیمت کرد و بمدینه نزد پیغمبر صلعم آورد با یاران
بخش کرد و خمس خود تصرف کرد و دیگر در منتصف شوال ابوسفیان با سه هزار مرد [illegible]
بجنگ پیغمبر آمد پیغمبر علیه السلام با هفتصد مرد برابر رفت بر کوه احد و پیش از ملاقات بود و جنگ کردند

قینقاع بقیع هم طایفه [illegible]
[illegible] در مدینه [illegible]

بزرع

شکست بر اهل اسلام افتاد و شصت و پنج صحابه چهار از مهاجر و شصت و یک از انصار شهید شدند
و دندان مبارک رسول صلعم شکسته شد و روی مبارکش مجروح گشت و پیغمبر را بر کشتگی پیدا شدند
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و سعد وقاص انجا مردی ها کردند پیغمبر تیر کرد می کرد و سعد وقاص میداد و میگفت
ارم فداک ابی و امی میگفت بداخالی فلیات گلی جل جلاله درین جنگ شمشیر مرتضی علی شکسته شد پیغمبر
صلعم ذوالفقار بدو داد و آن شمشیری بود که در جنگ بدر منبه بن حجاج به پیغمبر داده بود امیر المؤمنین
علی بزخم ذوالفقار کفار را منهزم گردانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق او فرمود لا فتی الا علی لا سیف الا
ذوالفقار درین جنگ حمزه بن عبد المطلب شهید شد بدست وحشی او را بحربه زخم زد و وی
کافر گشته شد لشکر اسلام از مردی مرتضی علی و سعد وقاص قوتی بدید آمد باز عود کردند
و کفار را از رزمگاه براندند و کفار وعده کردند که سال دیگر ببدر حرب کنند مسلمانان شکسته
بمدینه آمدند سال چهارم جمعی از کفار بنی لحیان پیش پیغمبر آمدند و گفتند قوم ما مسلمان میشوند
معلمی باید تا ایشانرا مسلمانی آموزد پیغمبر شش کس را از صحابه بفرستاد ایشان غدر کردند و شش را
بکشتند بجائی که آنرا رجیع خوانند دیگر از قوم بنی عامر بیامدند و همچنین التماس کردند پیغمبر مسموع
نمیداشت سوگند خوردند و پیمان کردند پیغمبر چهل کس را از صحابه با ایشان بفرستاد عمرو امیه ضمری با ایشان
بود در موضعی که آنرا بئر معونه خوانند مهتر قوم بنی عامر مخالفت قوم خود کرد و عمده بنی سلیم مسلمانانرا
تنها عمرو امیه بجست دیگر عمرو امیه ضمری را با مردی از انصار بفرستاد تا ابوسفیانرا بکشند برو
دست نیافتند لیکن چهل صحابه که در بئر معونه کشته شده بودند دو جهود از بنی عامر که از پیغمبر با کشته بودند
دیگر بنی عامر پیش پیغمبر فرستادند و در کار آن دو مقتول سخن گفتند که چون ایشان از حضرت رسالت
امان یافته بودند یا قاتل را بما فرستید تا قصاص کنیم یا خون بها بفرستید پیغمبر صلعم با اصحاب بدیه قوم بنی
نضیر رفت و از ایشان جهت خونبهای عمرو امیه مدد خواست ایشان پذیرفتاری کردند و در پنهان اندیشه
کردند که از بام سنگی بر سر پیغمبر زنند و بکشند جبرئیل علیه السلام او را از مکر جهودان آگاه کرد پیغمبر صلعم اصحاب
را بگذاشت و راه مدینه بر داشت اصحاب در عقب بیامدند پیغمبر صلعم احوال با ایشان بازگفت دیگر

ترجمه بیت [illegible]

بجنگ غطفان و بنی ثعلب رفت کافران بعد از محاربه از جنگ بگریختند و آنچه داشتند بگذاشتند
پیغمبر صلعم خواسته غنیمت فرمود و با مدینه مراجعت کرد این غزو را غزوه ذات الرقاع گویند و درین
غزو صلوة الخوف گزارد دیگر در ماه شوال بشرطی که وعده رفته بود ببدر رفتند کفار نیامدند
با مدینه مراجعت فرمود و این غزا را بدر الموعد گویند در سال پنجم بماه ربیع الاول آگاهی آمد که جمعی
اعراب بجائی که آنرا دومة الجندل خوانند مجتمع اند پیغمبر آهنگ جنگ ایشان کرد کفار جنگ ناکرده
بگریختند عیینه بن حصین و قوم فزاره بحضرت رسالت آمدند و صلح کردند پیغمبر صلعم اجازت داد که چهار
پایان ایشانرا در حدود مدینه علف خوار کنند و با مدینه مراجعت فرمود دیگر در ماه شوال قریب
عرب ده هزار مرد بر جنگ پیغمبر صلعم متفق شدند و قصد مدینه کردند پیغمبر بتدبیر سلمان فارسی گرد
مدینه را خندق کردند تا کفار بر آنجا مظفر نشوند و سه هزار مرد جنگی ترتیب کردند لیکن نعیم بن
مسعود اشجعی باشارت رسول صلعم حیلت کرد تا اعراب و جهودان بنی قریظه در حق یکدیگر بدگمان
شدند و حق تعالی بادی گرد عظیم فرستاد و خوف در دل کفار نهاد تا کفار روی بهزیمت آوردند و مسلمانان
از شر ایشان برستند درین جنگ مرتضی علی با عمرو بن عبدود که سرآمد پهلوانان عرب بود جنگ کرد و او را
بکشت و این حرب از غطفان جویت دیگر در ماه ذی القعده پیغمبر صلعم بجنگ جهودان بنی قریظه
و ایشانرا محصور کرد جهودان بشرط آنکه چنانکه سعد معاذ مصلحت بیند پیغمبر با ایشان تقصیر سازد
بیرون آمدند سعد معاذ مصلحت دید که مردان ایشانرا بکشند و زن و بچه و خواسته غنیمت کنند پیغمبر صلعم
از صواب دید سعد معاذ تجاوز نکرد و همان با ایشان بتقدیم رسانید در سال ششم
بجنگ قوم بنی لحیان رفت کافران جنگ ناکرده بگریختند پیغمبر صلعم با مدینه مراجعت فرمود دیگر
در ماه شعبان بغزو بنی مصطلق رفت و مظفر شد و خواسته و برده بسیار غنیمت کرد درین غزو عایشه را
با صفوان متهم کردند حمنه خواهر زینب بنت جحش حرم رسول صلعم و حسان ثابت و مسطح
صدیق قول منافقان کردند پیغمبر متردد شد در کار او با مرتضی علی کرم الله وجهه مشورت کردند علی
گفت زنان نیکو بسیار اند اگر در وی شکی داری او را رها کن و دیگری را بخواه بدین سخن عایشه را با علی کراهتی

در کتب نعیم بن مسعود الاشجعی نوشته

مسطح بن اثاثه

در فرستادن پیغمبر رسولان به پادشاهان

شد و پیغمبر با عمر و کار او مشورت کرد عمر گفت سخن دشمنان در حق او مسموع نباید داشت که حق تعالی روا نداشت که برگزیدگان تو را هوا بر بیگانگی خطائی رود چگونه روا دارد که بر جفت تو خطا و زنا رود و دیگر آنکه هر چه وقت تو بدان رسیده باشد آتش بران کار نکند زنی که همه اندام او با اندام تو رسیده باشد آتش چگونه بر او کار کند و بیگانه را از آتش گریزیست بدین تهمت بر او گناهی مگیر که مردم را از تهمت گریزیست هر چند عمر رضی الله عنه جواب عقلی و نقلی گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم متردد بود و درین چند روز وحی منزل نمی شد تا عاقبت آیت در پاکی او منزل شد پیغمبر را دل فارغ گشت و دیگر پیغمبر اشتران از آنجا آگاه فرستاد عیینه بن حصین و قوم فزاره از بهر چراگاه از چنان تخلف کردند و شتران پیغمبر صلعم ببردند مسلمه ساربانان در عقب برفت و بجنگ شتران باز گرفت چون خبر بردن شتران به رسول صلعم رسید بجنگ کفار روان شد کفار گریخته بودند و مسلمه شتران باز گرفته پیغمبر صلعم مراجعت فرمود و اندر حج فرض شد و دیگر عمرو عاص و خالد ولید درین سال با سلام در آمدند و دیگر ذی القعده عزیمت حج فرمود و مکیان او را در مکه راه ندادند پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حدیبیه با مکیان صلح فرمود بر آنکه سال دیگر شهر باز گذارند تا او بیاید و حج کند از بیعت الرضوان خوانند و دیگر در ماه ذی القعده هشت رسول بپادشاهان اطراف فرستاد و دعوت دین اسلام کرد حاطب بن ابی بلتعه را بمقوقس ملک قبط فرستاد و مسلمان نشد اما نامه را جواب نوشت و تحفه فرستاد استر دلدل بود و دو کنیزک یکی از آن تحفها بود ماریه نام را پیغمبر تصرف فرمود ابرهیم از و متولد شد کنیزک دیگر شیرین نام بحسان ثابت بخشید و استر دلدل با مرتضی علی رضی الله عنه داد و شجاع بن وهب بحارث غسانی پادشاه شام فرستاد و مسلمان نشد و نامه را نیز جواب ننوشت سلیط بن عمرو را بهوده حنفی پادشاه یمامه فرستاد مسلمان نشد و جواب نامه را نیز ننوشت عمرو عاص را بجیفر بن جلندی ملک عمان فرستاد مسلمان شد و جواب نامه نیکو نوشت علاء حضرمی را بمنذر بن ساوی فرستاد ملک بحرین مسلمان شد و جواب نامه باز فرستاد و عمرو امیه ضمری را باصحم حبشه فرستاد و اصحم معروف است بنجاشی مسلمان شد و جواب نامه نیکو نوشت و تحفها فرستاد و دحیه بن کلبی را بهرقل قیصر روم فرستاد اسلام را در خفیه قبول کرد و از رومیان پنهان داشت و نامه را نیکو جواب

حاطب بن بلتعه

پاره کردن خسرو پرویز کاغذ پیغمبر را

نوشت عبد الله بن حذافه به پرویز پادشاه ایران فرستاد و برین صورت نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز عظیم فارس فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیرا و نذیرا الی قوم غلب السفه علی عقولهم و من یهدی الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له ان الله بصیر بالعباد و اما بعد فاسلم تسلم فان ابیت فحرب من الله و رسوله و لم یعجزهما پرویز مسلمان نشد و نامه را بدرید و در حق رسول ناسزا گفت چون خبر برسول رسید در حق او دعا کرد و فرمود مزق الله ملکه کما مزق کتابی بدین سبب ملک او برافتاد و دیگر تخت او از پادشاهی تیغ نیافت و دیگر هم درین سال ششم صلوة استسقا فرمود و در سال هفتم بماه محرم فتح خیبر فرمود و آن هفت قلعه بود و هم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بیک روز سه قلعه ناعم و قموص و شق مسخر گردانید و باکتیبه و نطاة و سلالم پیغمبر بال صلح کرد تا قلعه پردازند و بیرون روند و مردی که مرتضی علی در استخلاص این قلاع فرمود در عبارت نگنجد و دیگر بعد از فتح خیبر غنیمت استخلاص فدک فرمود و بی جنگ بصلح میسر گشت آنرا خاص خود گردانید بر ظاهر آن پیغمبر را صلعم زینب بنت حارث یهودی در بزغاله بریان زهر داد و بز با او بسخن آمد که از من مخور که مسمومم پیغمبر از زینب پرسید که چرا چنین کردی گفت اندیشیدم که اگر پیغمبر بود بنبوت در یابی و ترا زیان نکند و اگر پادشاهی مردم از دست تو برهند پیغمبر صلعم او را عفو کرد و بشر بن براء از آن بخورد و بدان در گذشت و دیگر از آنجا عزم وادی القری کرد و آنرا محصور کرد و بعد از هفته مسخر گردانید و دیگر در ماه شعبان ام کلثوم بنت رسول الله که در حباله عثمان بود در گذشت عثمان از موت او عظیم متألم گشت پیغمبر او را نوازش فرمود که اگر دختری دیگر داشتمی بتو دادمی و دیگر درین سال جهت پیغمبر منبری ساختند به سه درجه و در زمان معاویه شش درجه دیگر بر آن افزودند و چون پیغمبر صلعم بر آن منبر رفت درختی که پیشتر رسول بران تکیه کرده خطبه فرمودی از هجر رفتن رسول بنالید پیغمبر صلعم از منبر فرود آمد و درخت را در کنار گرفت و خوشنود کرد و باز بر منبر رفت و دیگر در ذی القعده رفت بحج و عمره القضا کرد و مکیان سه روز شهر بدو باز گذاشتند و پیغمبر صلعم روز چهارم مراجعت فرمود و در سال هشتم عبد الله بن سلمی را با جماعه از صحابه بجنگ بنی سلیم که پنجاه کس از صحابه کشته بودند فرستاد و

[illegible]

نطاة [illegible]

قموص نطاة [illegible] سلالم

ناعم

شب کرد حقا بنی سلیم بر ایشان افتادند و نضیر و عبد الله و دیگران را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و دیگر
غالب لیثی با صد و سی صحابه بجنگ بنی ملوح فرستاد و بر کفار شبیخون کردند و بسیار را بکشتند و خواسته و غنیمت
کرده با مدینه آمدند و دیگر حسام بن وهب با بیست و چهار صحابه بجنگ بنی عامر فرستاد و بر ایشان
شبیخون کردند بنی عامر نیز دانستند که لشکر اسلام بسیار است بگریختند حسام بن وهب و مسلمانان خواسته
و چهارپایان ایشان غنیمت کردند و با مدینه آمدند و دیگر ابو عبیدهٔ جراح را با سیصد مرد بجنگ کفار
بدریا کنار فرستاد و مدتی در ساحل توقف کردند از کفار کسی را ندیدند و زاد تمام شد برگ درختان خوردند
عرب از آن غزوة الخبط نام کردند و با مدینه آمدند و دیگر عمرو عاص را بقوم بنی قضاعه فرستاد و با سیصد
عمرو عاص مدد خواست ابو بکر و عمر و ابو عبیدهٔ جراح را با دویست مرد بمدد او فرستاد او منصور گردید
کر ایشان با مارت آمده اند سوال کرد گفتند بمدد آمده ایم عمرو عاص جنگ ناکرده مراجعت کرد و کسی
از آن قوم اسلام نپذیرفت و دیگر در ماه جمادی الاول لشکر روم قصد اسلام کردند زید بن حارثه را
با سه هزار مرد بجنگ رومیان فرستاد و فرمود که اگر زید شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر او
شهید شود خالد بن ولید امیر باشد و هر گاه که رسول الله چنین فرمودی آن کسان البته شهید شدندی بر
و در موته شام حرب کردند زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب هر دو در آن جنگ شهید شدند و خالد
کشته شد منهزم باز آمد و دیگر در ماه رمضان عزیمت استخلاص مکه فرمود جهت آنکه مکیان مخالف عهد بودند
و با دشمنان خزاعیان که زینهاری بنی هاشم بودند متفق گشته و زیادت جنگ زعیمه شهر مسخر گشت
و تمامت اهل مکه مطیع و منقاد شدند پیغمبر کعبهٔ محترم را از بتان پاک گردانید و بر در کعبه ایستاده گفت
ای اهل مکه چه گویم و جزای مکافات کردار شما چگونه کنم سهل بن عمرو گفت در خور بالطاف و کرم خود کن
تا مردم باز گویند که پیغمبر نهادی بلند همت پاک نژاد از خلق اول و آخر برگزیده اقربا و خویشان او
با او مخالفت کردند و او را در مقام خود نگذاشتند و بر وی خوار و جفا کردند و بر قصد جانش بر خاستند
تا ناچار هجرت اختیار کرد خدای تعالی او را بر بیگانگان نصرت داد و بر آن قوم پیروز گردانید و چنانکه از زندگی
او بترسیدند با پیران بحرمت و با جوانان از [illegible] و با زنان و کودکان شفقت زندگانی کرد و مکافات کرد

ازیشان

ازیشان نیکویی فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم برین سخن رقت آورد و جرم اهل مکه بخشود و آن روز
ابوسفیان را اکرام فرمود و گفت من تعلق باستار الکعبة فهو امن و من دخل دار ابی سفیان فهو امن و بعد
ازین بر ظاهر مکه نزول فرمود اهل مکه فوج فوج می آمدند و مسلمان می شدند پدر و مادر ابو بکر را فرمود و [illegible]
مکه را آشتی کرد من بعد ایشان خشتی یازده روز در مکه مقام فرمود و آنجا نماز قصر کرد و دیگر در ماه شوال
عتاب بن اسید را بر مکه امیر کرد و با دوازده هزار مرد بجنگ مالک بن عوف نصری بجنگ حنین رفت
بسیاری از لشکر عتاب بن مباهات کرد و پیغمبر صلعم او را منع فرمود و گفت [illegible]
و در آن جنگ اول شکست بر اهل اسلام افتاد و پیغمبر صلعم و ابو بکر و عمر و علی و عباس و فضل و نوفل
و ربیعه که عم زادهٔ مصطفی بودند این هفت مرد و دو غلام اسامه و برادرش ایمن بایستادند و مردی ها
کردند پیغمبر بآواز بلند می گفت انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و عباس نیز ندا می کرد و مسلمانان را
می خواند و بآواز عباس مسلمانان عود کردند و جنگ سخت اتفاق افتاد و مسلمانان مظفر شدند و غنیمت
بسیار یافتند عباس گفت نصرنا رسول الله فی الحرب تسعة وقد فر من قد فر عنه فاقشعوا
وعاشرنا لاقی الحمام بنفسه لما مسه فی الله لا یتوجع مالک بن عوف و اکثر کفار مسلمان شدند و پیغمبر ایشان را
و بعضی کافر که را از جوانب که در آن حرب غنیمت فرموده بود انعام فرمود تا مسلمانی در دل ایشان
سبب شیرین کرده و ایشان را مؤلفة القلوب خوانند و هم درین ماه با اهل طائف صلح کرد و دیگر
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را بجنگ قوم طی فرستاد عدی بن حاتم ازو بگریخت مرتضی علی خواهرش را
اسیر به پیش پیغمبر صلعم آورد و آن زن حرمت داشت و با پیش برادر فرستاد بدین سبب عدی و اکثر
طی مسلمان شدند و دیگر نجاشی پادشاه حبشه درگذشت پیغمبر صلعم در مدینه بر وی نماز غایب کرد و
حق تعالی حجاب از پیش برداشت تا صحابه در مدینه او را در حبشه بر تخت خفته می دیدند و دیگر
تمامت قبایل عرب میل مسلمانی کردند و پیغام فرستادند و اسلام قبول کردند قوم بنی تمیم و قوم بنی سعد
بکر و ایلچیان رسول صلعم بودند و قوم عمرو بن معدیکرب و قوم عبد القیس و قوم بنی لبید از زمین یمن اقوام
تمامت مسلمان شدند و قوم بنی حنیفه و اهل عمان همچنین اسلام قبول کردند و دو کس پیش پیغمبر فرستادند

تتمه این حدیث و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن

مسیلمه کذاب و هو ثمامه بنت حبیب با ایشان بود خدمت ایشان می کرد پیغمبر بنابر آنکه فرموده
سید القوم خادمهم با یاران مسیلمه گفت که او بهترین شماست مسیلمه این سخن را بهانه ساخت و چون با میان
قوم خود رفت دعوت پیغمبری کرد و فتنه او تا زمان امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه بماند و قوم بنی حران
ترسا بودند بصلح جزیه قبول کردند از قوم عاد دو کس به بهانه مسلمان شدن بخدمت پیغمبر آمدند رسول در حق
ایشان دعا کرد یکی بطاعون و یکی بصاعقه بمرد و هم درین سال زینب بنت رسول که در حباله ابی العاص
بود در گذشت و دیگر بماه ذی الحجه ابرهیم بن رسول الله از ماریه متولد شد در سال نهم بماه رجب
بعزم غزا بطرف شام روان شد و فرموده که متمولان اسلام صغار انجوا پشته مدد کنند امیر المومنین
عثمان بسیار مال بذل کرد پیغمبر بوضعی نام تبوک برفت و صلح واجب کرد و دیگر ثقیف بحکم
باسلام رسید و حکم رفت که کفار دیگر حج نروند و اول کسی که امیر حج شد ابو بکر صدیق بود و مرتضی علی
مصاحب تا آیه برکوشان حج آمده بعهد و هم خواند و کفار را از رفتن حج منع کرد و در سال دهم عامل
صدقات باطراف فرستاد و در کوه شد و دیگر در ماه شوال ابرهیم بن رسول الله صلعم در گذشت
و پیغمبر در عزای او فرمود تَدْمَعُ الْعَيْنُ وَيَحْزَنُ الْقَلْبُ وَلَا نَقُولُ إِلَّا مَا يُرْضِي الرَّبَّ وَإِنَّا عَلَيْكَ
يَا إِبْرَاهِيمُ لَمَحْزُونُونَ عمر ابرهیم یک سال و دو ماه و هشت روز بود در بقیع مدفون شد و دیگر
در ذی الحجه این سال حج کرد آنرا حجة الوداع خوانند در آن راه رنجور شد و رنجور بمدینه رسید در سال یازدهم
در ماه محرم خبر آمد که شامیان قصد اسلام دارند اسامه بن زید را نامزد آن جنگ کرد و از یمن
خبر آمد که اسود بن کعب عنسی دعوی پیغمبری میکند پیغمبر و زد یلمی و اهل یمن نامه کرد تا او را بکشتند پیغمبر
بنور نبوت اصحاب را از قتل او خبر داد اما خبر قتلش بعد از وفات رسول صلعم رسید و از طرف یمامه
خبر آمد که مسیلمه دعوی پیغمبری میکند و از قوم عرب طلیحه دعوت رسالت میکرد و این دو تن را کفایت کردن
زمان نیافت رنجوری سخت شد چنانک از نماز جمعه و امامت باز ماند [redacted] ابو بکر را
بامامت فرمود و پیغمبر صلعم در عقب او نماز گزارد و ابو بکر در حضرت نماز در حیوة رسول سالها امامت
کرد پیغمبر در روز دوازدهم ربیع الاول بسال مذکور بدار القرار رفت و جهه دو بهای دوستان کار خلافت

سه اوز

سه روز در خانه بماند تا چون خلافت با امیر المومنین ابو بکر مقرر شد امیر المومنین علی و عباس و پسران
او و فضل و قثم و موالی رسول صلعم اسامه و شقران با تفاق اصحاب مهاجر و انصار تجهیز او کردند و سه کفن
در پوشیدند پس بر و نماز کردند اول مرتضی علی و عباس پس بنی هاشم بروی نماز کردند پس از آن اصحاب
و مهاجر و انصار فوج فوج نماز می کردند پس زنان و کودکان نماز کردند و در خانه عایشه همانجا که وفات کرده
بود گور کردند مرتضی علی و پسران عباس فضل و قثم و شقران بگور در رفتند و او را دفن کردند و
کسی که از گور بر آمد قثم بود و او بدین فخر کردی صفیه عمه او در مرثیه او گفته

شعر

أَلَا يَا رَسُولَ اللَّهِ كُنْتَ رَجَاءَنَا ... وَكُنْتَ بِنَا بَرًّا وَلَمْ تَكُ جَافِيَا
وَكُنْتَ رَحِيمًا هَادِيًا وَمُعَلِّمًا ... لِيَبْكِ عَلَيْكَ الْيَوْمَ مَنْ كَانَ بَاكِيَا
لَعَمْرُكَ مَا أَبْكِي النَّبِيَّ لِفَقْدِهِ ... وَلَكِنْ لِمَا أَخْشَى مِنَ الْهَرْجِ آتِيَا
كَأَنَّ عَلَى قَلْبِي لِذِكْرِ مُحَمَّدٍ ... وَمَا خِفْتُ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ الْمَكَاوِيَا
أَفَاطِمُ صَلَّى اللَّهُ رَبُّ مُحَمَّدٍ ... عَلَى جَدَثٍ أَمْسَى بِيَثْرِبَ ثَاوِيَا
فِدًى لِرَسُولِ اللَّهِ أُمِّي وَخَالَتِي ... وَعَمِّي وَآبَائِي وَنَفْسِي وَمَالِيَا
صَدَقْتَ وَبَلَّغْتَ الرِّسَالَةَ صَادِقًا ... وَمِتَّ صَلِيبَ الْعُودِ أَبْلَجَ صَافِيَا
فَلَوْ أَنَّ رَبَّ النَّاسِ أَبْقَاكَ بَيْنَنَا ... سَعِدْنَا وَلَكِنْ أَمْرُهُ كَانَ مَاضِيَا
عَلَيْكَ مِنَ اللَّهِ السَّلَامُ تَحِيَّةً ... وَأُدْخِلْتَ جَنَّاتٍ مِنَ الْعَدْنِ رَاضِيَا
أَرَى حَسَنًا أَيْتَمْتَهُ وَتَرَكْتَهُ ... يُبَكِّي وَيَدْعُو جَدَّهُ الْيَوْمَ نَائِيَا

و فاطمه بنت رسول الله این ابیات انشا کرده

شعر

مَاذَا عَلَى مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ أَحْمَدَ ... أَنْ لَا يَشَمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا
صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا ... صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا

و هم او گفته است علیها و علی ابیها السلام

شعر

إِذَا مَاتَ مِنَّا مَيِّتٌ قَلَّ ذِكْرُهُ ... وَذِكْرُ أَبِي مُذْ مَاتَ وَاللَّهِ أَكْبَرُ
فَوَا عَجَبًا لِلْمَوْتِ يَغْتَالُ مِثْلَهُ ... وَوَا عَجَبًا مِنْ مِثْلِهِ كَيْفَ يُقْبَرُ
لَئِنْ غَيَّبُوا جُثْمَانَهُ لَمْ يُغَيِّبُوا ... مَكَارِمَهُ اللَّاتِي إِلَى الْحَشْرِ تُذْكَرُ

و اعرابی هم در مرثیه نبی صلی الله علیه و سلم گفت

شعر

يَا خَيْرَ مَنْ دُفِنَتْ بِالْقَاعِ أَعْظُمُهُ ... فَطَابَ مِنْ طِيبِهِنَّ الْقَاعُ وَالْأَكَمُ
نَفْسِي الْفِدَاءُ لِقَبْرٍ أَنْتَ سَاكِنُهُ ... فِيهِ الْعَفَافُ وَفِيهِ الْجُودُ وَالْكَرَمُ
أَنْتَ النَّبِيُّ الَّذِي تُرْجَى شَفَاعَتُهُ ... يَوْمَ الْحِسَابِ إِذَا مَا زَلَّتِ الْقَدَمُ

و هم فاطمه گوید رضی الله عنها

رُوحِي عَلَى زَفَرَاتِي مَحْبُوسَةٌ ... يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ

إن طال ... نفسي على زفراتها محبوسة

چهل سی نبی ... [illegible]

وقایع بعد از وفات پیغمبر

لم الک حیا للحیاة واما الکی مخافة ان نظل حیاتی در خصایص رسول صلعم نماز چاشت و نماز
وتر و نماز تهجد شب و مسواک کردن و قربان بروی واجب بود و برامت او سنت و زنان را
مخیر کردن بر دوام نکاحشان با پیغمبر و بر زهرات دنیی از بهر شر احشان و مشورت کردن با صحابه
در امور و تغییر منکر و صبر بر قتال با وجود آنکه لشکر کفار زیادت از لشکر او باشد و دین میت پیغمبر مفلس
گزاردن بر او واجب بود و بر امت نیست و بر امت واجب بود هر زنی که او را در نظر خوش آید
شوهرش آن زن را طلاق دهد و اگر امت در نماز باشد و پیغمبر صلعم او را آواز دهد اجابت کردن
و جواب پیغمبر در میان نماز باز دادن واجبست بر و بر خویشان او هاشمی و مطلبی و آزاد کردگان
ایشان جهة شرف او حرامست و صدقه تطوع خاص بر او حرامست و زره از تن بیرون کردن
چون بنیت جنگ پوشیده باشد پیش از آنکه بجنگ رود و ظفر و نهزیت متعین شود بر او حرام بود
و خیانت بچشم کردن یعنی شخصی انظاهر امر نوازش کردن و بچشم اشارت بعقوبتی بر او حرام بود
و چیزی بکسی دادن تا زیادت از ان بر و تکلف کند بر او حرام بود و برامت نیست و زنی که
پیغمبر را نخواستی او را از نکاح خود داشتی و نکاح کتابیه و کنیزکی بر او حرام بود و برامت نیست سیر و پیاز
خام بقول بر او حرام بود و دیگر مکروه و برامت نیست و چشم بر زهرات دنیا و زینتها او را خوش
بقول بر او حرام بود و نزد اکثر مکروه و برامت نیست و برامت او جهة او حرام بود شکوه مدخوله
او را خواستن و آواز بلندتر از آواز او بر داشتن و او را بنام یا کنیت خواندن یا آواز در دادن
دادن و او را خواندن حرام بود جهة دیگران حرام نیست و روزه وصال داشتن و گزین غنیمت کردن
جهة خود و خمس حبت خود بر داشتن او را مباح بود و امت را نیست و او را مباح بود از بهر خود
گواهی دادن و بر آن حکم کردن و همچنین از بهر فرزندان خود و امت را روا نیست و روا بود پیش
سواری را از بهر خود حمایت کند و هر که از ان نقض نشاید کرد و امت را روا نیست روا بود پیش
دختر هر کس را خواهد بزنی بمهر هر که خواهد دهد و اگر چه ولی و دختر شر راضی نباشد و روا بود پیش
بلفظ هبت نکاح کردن و همچنین بی مهر و بی گواه و زیادت از چهار زن و امت را زیادت از چهار

زیارت جمع زده با نفع خود و ... بیش از زکوة دنیا ... فراخی عیش و ... زکوة

تطوع ... بعد از زکوة دادن ... صدقه تطوع ... زکوة و نذورات ...

حرام ...

وصال پیوستن روزه بر روزه بدون ... آنچه ... بود ...

ذکر زوجات رسول ع

هبه نکاح روا نیست و روا بود پیش با وجود آنکه او در احرام باشد یا ولی زن یا زن یا شوهر زن
و امت را روا نیست در ذکر انواع رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر صلعم چهارده زن را بنکاح
کرده است از ایشان خدیجه و زینب بنت خزیمه و عاتکه بنت خلیفه کلبی در حال حیوة او متوفی شدند
و عالیه بنت ظبیان و خوله بنت ... نبیل بطلاق داد و او بینها عایشه سوده حفصه ام سلمه زینب
جویریه رمله صفیه میمونه بعد از وی در حیوة بودند و چهار زن را بنکاح کرد و بوطی نرسید و پنج زن خواست
و پیش از نکاح وفات یافتند و دو سریت داشت اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی
بن قصی و ابوطالب بخطبت او رفت و پیغمبر صلعم ششم بود خدیجه پیش از پیغمبر دو شوهر کرده بود و از هر یکی
دختری آورده و از پیغمبر سه پسر آورد قاسم و طیب و طاهر پیش از وحی متولد شدند و گویند قاسم چندان
بزیست که بر چهارپای می نشست و در کیفیت زمان عمرش اختلاف بسیارست و طیب در زمان وحی
متولد شد و حکمت در آنکه پسران او پیش از بلوغ بآخرت رفتند عین مصلحت جهت آنکه فرزندان
پیغمبران با تقدم بسیار بمرتبه رسالت رسیدند و بسیاری مرتبه ایشان دون مرتبه فرزندان او بود و او
چون خاتم النبیین است بعد از وی پیغمبری نمی شایست و نیز آنکه اگر ایشان بماندندی امامت و حکومت
بدیشان رسیدی و ممکن که هر یکی هوای کردی و از ان در اسلام فتنه خاستی حق تعالی ایشان را پاک با حضرت
برد تا از ین اقسام هیچ نباشد و کس را طعن بر اهل البیت نرسد و چهار دختر آورد زینب که بحبالة
ابی العاص بود و رقیه و ام کلثوم که در حبالة عثمان بودند و هر سه پیش از وحی متولد شدند و فاطمه در زمان
وحی متولد شد و از و نسل بماند خدیجه در ماه ذی القعدة در سال دهم از وحی درگذشت شصت و پنج سال با رسول
و شصت و پنج سال عمر داشت تا او در حیوة بود رسول صلعم هیچ زنی دیگر نخواست دوم سوده
دختر زمعة بن قیس از بنی عامر بن لوی پیشتر زن سکران بن عمرو بود چون پیغمبر صلعم در پرده رفت او در حیوة بود
و سیزده سال با رسول صلعم بود در عهد عمر خطاب درگذشت سیوم عایشه بنت ابوبکر رضی الله عنه که
پیش رسول صلعم امد او در نکاح دوم زن رسولست و در وطی سیوم چون رسول صلعم در پرده رفت او در حیوة
بود و نه سال با رسول بود و هجده ساله بود و چهل و هفت سال دیگر بزیست و در سنه ثمان و خمسین معاویه بن ابو

کنند

و وطی ...

طیبا ...

فرزندان ...

سنبان
۵۸

ذکر زوجات پیغمبر

در دلیلز خانه خود چاهی زده بود و سرپوش نهاده عایشه در آنجا افتاد و بدان در گذشت عمرش شصت و پنج
سال و بقیع مدفون است شخصی او را درخواست پندی کرد گفت یاد دار و نگه دار و فرو خور و کردن و بخت دار
و ببر و به پیوند و بپوش و بردار و بده و بستان مرد گفت من در نمی‌دانم عایشه رضی الله عنها گفت یاد دار خدا را
و نگه دار زبان را و فرو خور خشم را و کردن علم را و بخت دار دین را و ببر از بدان و به پیوند به نیکان و بپوش عیب مردم
و بردار بار از مردم و بستان اجر آخرت چهارم حفصه بنت عمر خطاب پیشتر زن خنیس سهمی بود و در
عشرین شعبان سنه ثلث هجری او را بخواست قریب هشت سال با پیغمبر صلعم بود چون پیغمبر در پرده رفت
او در حیوة بود بزمان عثمان رضی الله عنه در سنه سبع و عشرین در گذشت پنجم ام سلمه هند بنت امیه بن
مغیرة المخزومیه از عاتکه عمه رسول صلعم پیشتر زن عبد الله بن عبد الاسد مخزومی بود در سنه اربع هجری او را
بخواست از پسرش سلمه بوقت وفات رسول در حیوة بود و چهل و هشت سال دیگر زیست در سنه
تسع و خمسین نماند هفت سال با رسول صلعم بود و او بعد از تمامت زنان رسول صلعم در گذشت ششم
زینب بنت خزیمة بن صعصعه از بنی عبد مناف پیشتر زن طفیل بن حارث مطلبی بود در سنه اربع هجری
او را بخواست چون کا پیش دو ماه با رسول صلعم بود در گذشت پیغمبر او را ام المساکین خواندی چه انکه رحیم
دل بود هفتم ام حلیمه بود زینب بنت جحش الاسدیه از امیمه عمه رسول صلعم و اول زن زید بن حارثه
بود در محرم سنه خمس هجری او را بخواست و عقد نکاح او خدای تعالی بست پیغمبر صلعم بهمان نکاح او
دخول کرد و او بدین فخر کردی چون پیغمبر در پرده رفت او در حیوة بود و شش سال با او بود و بعد از رسول صلعم
از زنانش اول او نماند در سنه عشرین هجری هشتم جویریه بنت حارث بن ضرار بن بنی مصطلق الخزاعیه
اسم او برّه پیشتر زن حارث بود در رمضان سنه ست هجری او را بخواست پنج سال با رسول صلعم بود و
بوقت وفات او در حیوة بود و چهل و پنج سال دیگر زیست در سنه ست و خمسین نماند نهم ام حبیبه
رمله بنت ابی سفیان الامویه پیشتر زن عبید الله جحش بود و او بحبشه نماند نجاشی او را بجهت پیغمبر صلعم در
سنه هجری بخواست و چهار صد دینار مهر داد از زنان پیغمبر هیچ کس را مهر چندین نبود پیغمبر صلعم آن پیوند
قبول کرد و در سنه سبع هجری او را با خود گرفت بوقت وفات رسول صلعم در حیوة بود قریب چهار سال

با رسول

حالات زوجات پیغمبر

با رسول صلعم بود در سنه اربع و اربعین نماند دهم صفیه بنت حیی خیبری پیشتر زن سلام بن مشکم
حاکم خیبر بود و در سنه سبع هجری او را بخواست چون پیغمبر رحلت کرد او در حیوة بود سه سال و چند ماه
با او بود و بعد از وی پنج سال زیست و در سنه ست و ثلثین نماند یازدهم میمونه بنت
حارث الهلالیه پیشتر زن ابی سبره عامری بود در ذوالحجه سنه سبع هجری او را بخواست و گویند او خویشتن را خود
برسول صلعم بخشید و هشت سال دیگر زیست سه سال و چند ماه با رسول بود و چون رسول صلعم
در پرده رفت او در حیوة بود پنج و هفت سال دیگر زیست در سنه ثمان و ثلثین نماند دوازدهم
عاتکه بنت خلیفه الکلبی پیشتر زن اعرابی بود چون مدتی با پیغمبر صلعم بود در گذشت بغیر از او و زینب
بنت خزیمه و خدیجه هیچ زن دیگر در خانه رسول متوفی نشدند سیزدهم عالیه بنت ظبیان بن ... او را
عمره بنت دودان پیشتر زن ابی العیکر سهمی بود چون مدتی با رسول صلعم بود او را طلاق داد
چهاردهم فاطمه بنت ضحاک الیدیلی پیشتر زن اعرابی بود و چندی با رسول صلعم بود رسول او را تخییر
کرد او دنیا اختیار کرد رسول او را طلاق داد فاطمه چنان درویش بود که پشک شتر جستی و جوان
بیرون آوردی و قوت کردی و گفتی بدبخت دنیا و آخرت منم که جهت دنیا از رسول بر آمدم و دنیا نیافتم
و بخلاف این چهار زن دیگر را نکاح آورد و بوطی نرسید اول شانیت رفاعه پیش از آنکه به او رسد نماند
دوم عمره بنت جابر از بنی کلب پدرش با پیغمبر گفت دختر هرگز رنجور نشده است پیغمبر فرمود که
او را در حضرت او نیکا روزی نباشد و طلاق داد سیوم قتیله بنت قیس بن معدیکرب پیش از آنکه
برسول رسد متوفی شد چهارم لیلی بنت الخطیب پیش از ملاقات شنید که برص دارد طلاقش داد
و بخلاف این پنج زن خواست و نکاح نکرده دست باز داشت اول ام هانی بنت ابی طالب دوم
ضباعه بنت عامر بنت صعصعه سیوم صفیه بنت بشامه خیبری چهارم حبیبه بنت عباس پنجم
جمره بنت حارث بن حارثه پیغمبر صلعم با هیچ قبیله پیوند نکرد که نه برکت مصاهرت او آن قبیله در اسلام
آمدند و از این صورت معلوم می‌شود که این پیوندها جهت قوت و رفعت اسلام میفرمود نه از بهر
ازالت شهوت و از سراری ماریه بنت شمعون قبطیه بود و از وی ابراهیم متولد شد و در سنه ست عشر هجری نماند

دیگر ریحانه بنت زید قبطیه از وی فرزند متولد نشد **ذکر دبیران رسول صلی الله علیه وآله وسلم**
عثمان عفان و علی مرتضی رضی الله عنهما کاتبان وحی بودند اگر ایشان حاضر نبودندی ابی کعب و زید بن
ثابت وحی نوشتندی و اگر ایشان نیز حاضر نبودندی از این جماعت هر کس که حاضر بودی وحی نوشتی
خالد بن سعید علای حضرمی معاویه بن ابی سفیان حنظله اسدی عبدالله مسعود ابان بن سعید
عبدالله بن ابی سعد بن ابی سرح و این عبدالله ابی سرح در آخر مرتد گشت زبیر بن عوام و جهیم بن
کاتبان زکوة بودند حذیفه کاتب نخل بود مغیره بن شعبه و حصین بن نمیر کاتب معاملات و مداینات
مردم بودند **اسامی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم** در قرآن و حدیث احمد محمد احمد بشیر نذیر تیس
مزمل مدثر حبیب نبی نبی التوبه نبی الملحمه و نبی الملاحم مقفی یعنی بعد الانبیاء کلهم ماحی یعنی
یمحو الله به الکفر عاقب فلیس بعده نبی خاتم الذی ختم الله به النبوة حاشر الذی یحشر الناس علی قدمه
نبی الرحمة الذی رحم الله به علی الناس و در تواریخ و تفاسیر اول آخر اولی آمر امام امی
ابطحی امین بیان برهان بار باطن تاج حامد حافظ حکیم حجت حق حلیم خلیل
خطیب داعی رسول رحمة سراج سید سابق شهید شافی شفیع شکور صفی
صادق صاحب ضحوک طیب طاهر عادل عربی عزیز عبدالله فصیح قاری قائم
قاسم قرشی قریب قتال قبلة المسلمین کلیم محمود منیر مرشد مصطفی مرتضی
مختار مومن مطیع مذکر مکی مدنی مصری مطیب متوکل مطهر متوسط
مقتصد مهدی مبین مشفع محلل محرم مجتبی منیب مبلغ منذر ناصر
نور ناطق نامی هادی هاشمی ولی و در توریة طاب طاب و در انجیل مید مید
و در زبور فارقلیطا و در صحف منحمنا و بسریانی المحمنا و برومی البرقلیطس صلی الله علیه وسلم
ذکر اعمام و عمات رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را نه عم بود حارث مهتر ایشان بود زبیر
حجل لقب عبد مناف ضرار مقوم ابوطالب ابولهب حمزه عباس و حمزه که هتر ایشان بود
از ایشان حمزه و عباس مسلمان شدند و شش عمه داشت ام حکیم و هی بیضا عاتکه امیمه و هی ام زینب

ادریس

و از عمه رسول الله صلعم صفیه و هی ام زبیر [~~شقیقه حمزه~~] و بر ثمره و اروی از ایشان صفیه مادر زبیر
عوام مسلمان شد **ذکر مخلفات رسول صلی الله علیه وسلم** او را چهارده غلام بود و همه را
آزاد کرده سلمان فارسی زید بن حارثه ابوضمره ابوبکره رویفع ثوبان شقران
یسار فضاله ابو مویهبه سفینه اسمه رباح انسه ابوکبشه سلیم مدعم و دو غلام
پسران زید بن حارث اسامه و ابو رافع و پنج کنیزک ام ایمن و هی حاضنه سلمی رضوی
ماریه ریحانه هفت اسب نامهاشان سکب سوار بن حارث بدو داد و مرتجز
بدو داد لزاز مقوقس بدو فرستاد ظرب فروه بن عمر بدو داد لحیف بن ابی البراء بدو داد یعسوب
سوار بن حارث بدو داد یعسوب و دو استر داشت دلدل مقوقس بدو فرستاد او به مرتضی
علی داد فضه فروة بن عمر بدو داد بود او با بو بکر صدیق داد و هشت شمشیر داشت یکی از پدر
میراث یافته بود و هفت او حاصل کرد نامشان ذوالفقار صمصام تبار حتف مخذوم
رسوب غضب و در بدر بدین شمشیر حرب کرد و سه زره داشت صعدیه ذات الفضول
فضه و سه کمان داشت نامشان روحا صفرا بیضا و سپری نامش زلوق و چهار نیزه
و دو مغفر یکی نامش موشح دیگر ذو السبوغ و دو عصا یکی نامش عنزه تا زمان هارون خلیفه در مدینه
بود و یکی و علمی از صوف سیاه جامه سفید بود و خیمه نامش عقاب و سفالی که از اعرج
خواندندی و قضیبی که آن را ممشوق خواندندی با طیلسان و برد یمانی بدست خلفا افتاد و کرها
از ادیم سه طرف بر دوزده و یک جعبه تیر و پیرق سفید و خری یعفور نام و سه شتر ناقه
نامشان قصوا و عضبا و جدعا و پنجاه شتر ماده و صد گوسفند و دو برد یمانی
و ازاری عمانی و دو کرباس صحاری و دو پیراهن و جبه برد یمانی و کلیمی سپید و سه کلاه
کوچک لاطی و ازاری و کاف کرباس سرخ و موزه سیاه و آینه و شانه و مهرمانی و ناخن
پیرای و مسواک و کاسه چوبین بند نقره بر دوزده و کاسه از آبگینه حلبی و کاسه از گل پخته و دو
وسریری کوچک از چوب و هر جبه برد سرخ و موزه سیاه که نجاشی فرستاده بود پوشیدی و بوی

وبوی خوش وعود بکار نداشتی واورا وظیفه مطبخ نبود اما وظیفه پوشش بود بدین نظر باید کرد
که این بضاعت مزجات حق تعالی را درین حکمت اگر خواستی که او را مال دنیاوی باشد که بها جهت
او زر وجواهر شدی اما حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که او را از مال دنیاوی نصیب نباشد تا چون
اکاسره وقیاصره جباران با او وامت او هلاک کردند بلکه لشکرهای ایشان ازانجا شکسته شد وولایت ایشان
بستدند وهیچکس را آن زبان طعن دراز نتوانست کرد که از شوکت پادشاهی بود بلکه همگان را معلوم
ومحقق گشت که بتائید آلهی بود یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید دیگر آنکه قبایل وعشایر او را مخالف
او گردانید تا او بر همه مظفر آید وهیچکس را بر وشت نبود وهمه بدانند که کار او خدایتعالی ساخت

ترجمه حدیث خلافت بعد از من سی سال است پس ازان سلطنت ستم کاران است

فصل دوم از باب سیوم در ذکر خلفاء راشدین وائمه مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین

پنج تن مدت خلافتشان چنانکه پیغمبر خبر داد الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا
سی سال بود وبعد ازان عالم پر آشوب شد خلیفه رسول الله امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در جاهلیت
نامش عبد الکعبه بود وپیغمبر صلی الله علیه وسلم او را عبد الله نام کرد وعتیق لقب فرمود یعنی از آتش
دوزخ آزاد شده وصدیق لقب کرد جهت تصدیق معراج نسبش ابوبکر بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو
بن کعب بن سعد بن تیم وهو اصل قبیله بنی تیم بن مره ابوبکر رضی الله عنه از مره هشتم است وپیغمبر
همچنین رسول صلعم سه سال ازو مهتر بود ودر سی وهفت سالگی مسلمان شد وبیست وشش سال در
اسلام بود وچون رسول صلی الله علیه وسلم رحلت فرمود اهل اسلام دو گروه شدند انصار سعد بن
عباده را بر خود امیر میکردند واز مهاجر ابوبکر وعمر وابو عبیده جراح ایشان را از دو هوای منع کردند
وازان معنی باز داشتند عمر خطاب سعی نمود تا خلافت بر ابوبکر قرار گرفت اکثر مهاجر وانصار
برو بیعت کردند ابو سفیان راضی نمیشد امارت شام به پسر او معاویه دادند واو نیز در خلافت بیعت
کرد ابوبکر بر موجب فرموده رسول صلعم اسامه بن زید را بجنگ شام فرستاد وعمر خطاب
را در فرمان او کرد اسامه از قضاعه آغاز غارت کرد تا موته شام برفت روز چهلم مظفر با مدینه آمد
چون خبر وفات رسول صلعم منتشر گشت اعراب بادیه مرتد شدند چنانکه اسلام در مکه ومدینه

بیش نماند ابوبکر بجنگ مرتدان شد وایشان را منهزم گردانید حوالی مدینه دو روز راه در اسلام
امدند جمعی از اعراب پیغام فرستادند که از زکوة ما را بخشی کن تا با او در سازیم ابوبکر سوگند خورد که اگر از آنچه
در عهد رسول صلعم می دادند زانو بندی شتری کم باشد جنگ کنم وبستانم دوازده لشکر ترتیب کرد
وباطراف فرستاد اول خالد ولید را بجنگ طلیحه که دعوی نبوت می کرد فرستاد وعوام بنی طی وبنی اسد
وبنی غطفان بر طلیحه گرد شده بودند جنگ اتفاق افتاد وخالد مظفر شد طلیحه بگریخت تا در زمان عمر
خطاب رضه مسلمان شد خالد پیشتر روان گشت دوم در موصل زنی دعوی پیغمبری کرد جهت آنکه
سخن مسجع گفتی او را سجاحه خواندند مالک بن نویره بطمع با او متفق شد واکثر بنی تمیم وبنی هذیل
ودین او گرفتند او با اتباع عزم یمامه کرد پیش مسیلمه کذاب بشهوت میل هم کردند مسیلمه با او صحبت
کرد سه روز با هم بودند نماز بامداد وخفتن بکابین او از آن قوم برداشت چون اعراب دیدند که
سجاحه زانیه است از دین او برگشتند ابوبکر صدیق رضه بارشاد عمر خطاب خالد را بجنگ مالک نویره
فرستاد وخالد قصد حرب او کرد مالک بترسید مسلمانی ظاهر گردانید وزکوة فرستاد وپیش خالد آمد در
اثنا حکایت در حق رسول صلعم گفت مرد شما چنین گفت خالد گفت چون او را مرد خود نمیدانی کافر باشی
وکسان خالد او را بکشتند خالد منکوحه او را در نکاح آورد عمر خطاب جهت آنکه دوست مالک بود بدین
حرکت از خالد برنجید وشکایت با ابوبکر گفت وخالد آگاه شد پیش ابوبکر رفت وپنهان از عمر خطاب
بلال را رشوة داد واین اولین رشوت بود که در اسلام پیدا شد بلال خالد را پیش ابوبکر برد وخالد
ابوبکر را گفت از رسول شنیده که مرا سیف الله خواند گفت بلی گفت شمشیر خدا باطل بود گفت نه پس
هرچه کند باشد ابوبکر وی را استمالت داد وبا وی لشکر فرستاد ومیان خالد وعمر خطاب خصومت
قایم شد سیوم خالد بجنگ مسیلمه کذاب رفت بیمامه بر در باغ مسیلمه که آن را حدیقة الرحمن خواندندی
وبعد ازو حدیقة الموت خواندندی حرب کردند از اسلام قریب یکهزار وششصد شهید شدند و
از ایشان قریب ده هزار مرتد کشته شد مسیلمه بر دست قاتل حمزه همان حربه که حمزه را کشته بود
کشته شد درین جنگ هیجده نوبت مسلمانان را باز پس نشاندند وخالد مردی نمود وعاقبت ظفر یافت چون

سجاحه زنی عطار دختر حارث تمیمیه

رشوت

چون خبر ظفر با بوبکر رسید خطبه فرمود وگفت ایها المسلمون واعدائکم لمنصورون والخائنون
وان قتل منکم انما تحی باخوانه الذین وعدهم ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم
ولا هم یحزنون چهارم علاء حضرمی بحرین رفت بشهر هجر یک روزی دو نوبت حرب بود عاقبت
مظفر شد از آنجا بشهر دارین رفت در میان دریا بر تندان کشتیها بسوختند علاء حضرمی دعا کرد و در آب
راند سوار و پیاده تا زانوی هر دو اسب آب پیش نمی‌رسید برفت و شهر دارین را در اسلام آورد
وهم چنین صورت باز آمد و دریا یک روزه راه بود وهشت لشکر دیگر که ابوبکر بجنگ مرتدان فرستاده
بود مظفر شدند و این احوال در سنه احدی عشر بود در سنه اثنی عشر خالد ولید را بفتح بلاد عراق
فرستاد با لشکری بسیار خالد با مردم شهر حیره بجزیه صلح کرد و با ابله رفت ملک عجم هرمز با پیلی
گران آنجا نشانده بود جنگ کردند خالد هرمز بدست خالد کشته شد قوم عجم منهزم شدند مسلمانان
غنیمت بسیار یافتند از عجم قارن با سپاه بسیار بجنگ خالد آمدند بموضعی مدار نام جنگ کردند قارن کشته
شد از عجم سی هزار مرد کشته شد پادشاه عجم لشکری گران با پهلوان نامش هزار سوار بجنگ خالد فرستاد
با او جنگ کرد و او را بگرفت دار مرغ بریان بنیزه کرد و در آن حالت طعام خواست و گفت سوم روز است
که این پهلوان بار سید نذر کرده بودم که تا او را نکشم افطار نکنم لشکر از غیرت خالد متحیر شدند
مسلمانان بر آن لشکر مظفر گشتند پادشاه عجم بهمن جادو را با لشکری که نامزد کرد و جابان را نامی
در مقدمه با لشکری بجنگ خالد فرستاد جابان لشکر خود را بر کنار فرات ضیافت میکرد خالد با لشکری
بر سر شان رسید سفره طعام بگذاشتند و آلات حرب برداشتند و روی بجنگ نهادند قوت ایشان
با دولت اسلام و مردی خالد پیش نبود از عجم چندان کشته شد که آب فرات از خون ایشان رنگ
بگردانید مسلمانان بعد از انهزام عجم بر طعام رسیدند نان رقاق را کاغذ و حلوای قند را از شهر
خالد ایشان را دل داد تا بخوردند خالد با لشکر بولایت معیشا رفت که اکنون شفاثا خوانند و از اخراب
گردانید مردم شهر حیره حجت آنکه در معیشا املاکی داشتند از عهد خالد برگشتند و بجنگ آمدند خالد
با ایشان حرب کرد مردم شهر حیره کشته شدند شهریان منهزم شدند خالد بخورنق رفت و مثنی بن حارثه را

بجنگ

بجنگ حصار حیره فرستاد و مثنی کار بر ایشان تنگ آورد عبدالمسیح مهتر آن حصار بصلح بیرون آمد
پیش خالد رفت خالد صلح قبول کرد عبدالمسیح پاره زهر هلاهل داشت خالد پرسید که چیست گفت
زهر است آورده بودم که اگر شفاعت قبول نکنی بخورم تا هلاک شوم و بی حرمتی پیش قوم نروم خالد
آن زهر از او بستد و بر آنجا خواند بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو
السمیع العلیم بخورد و غیر از عرق از جبین او بیرون آمد هیچ زیان نداشت مردم متحیر شدند ما قدرت خدای
تعالی جای تعجب نیست باز لشکری گران با پهلوان شیرزاد بجنگ مسلمانان آمدند تمامت آهن
پوشیده بودند چنانکه بجز چشم پدید نبود مسلمانان بر ایشان تیرباران کردند خالد برفت و با ایشان
جنگ عظیم کرد از عجم هزار آن کور شدند ناچار با او صلح کردند خالد برفت و بر انبار مشغول شد و
و بعین التمر رفت و مسخر کرد به دومة الجندل رفت و بحرب بستد و در این مواضع قتل بسیار کرد
و مردم انبار مخالفت کردند لشکر عجم بر ایشان جمع میشد خالد بجنگ ایشان رفت منهزم قوم عجم
نام بگریخت و بروم رفت قیصر او را بصد هزار سوار مدد کرد و پا بر کنار فرات با خالد جنگ
۱۳ کرد و یک نیمه از ایشان بعضی کشته شد و بعضی در آب غرق شد خالد بعد از آن بمکه رفت و حج گزارد
و با حیره آمد در سنه ثلث عشر ابوبکر ابوعبیده و معویه و عمرو عاص را بجنگ روم فرستاد و فرمود که خالد
از عراق بشام رود و بر ایشان امیر باشد خالد مثنی حارثه را در عراق امارت داد و بشام رفت
سپاه مسلمانان سی و شش هزار بودند و رومیان دویست هزار جنگ در پیوستند در میان جنگ
خبر وفات ابوبکر صدیق رضی الله عنه و خلافت عمر خطاب و عزل خالد و امارت ابوعبیده جراح
رسید پوشیده داشتند تا لشکر اسلام مظفر شود و رومیان بعد از قتل بسیار منهزم گشتند
بعد از فتح خبر آشکارا کردند لشکر بفرمان عمر خطاب وابوعبیده جراح در آمدند در عراق پادشاه عجم
لشکری گران با فیلان بسیار بفرستاد لشکر اسلام فیل ندیده بودند بترسیدند مثنی حارثه ایشان را
دل داد تا خرطوم فیل را زخم رسانیدند فیلان بازگشتند و عجم را در پا گرفتند عجم منهزم شدند جمع
از آن روی فرات بود بازگذاشتند مسلمانان در تصرف آوردند مثنی بعد از ظفر بجانب ابوبکر [illegible]

بمدینه رفت واورا بدید ابوبکر درآن رنجوری عمر خطاب را خلیفه کرد طلحه او را گفت اتولی علینا فظا
غلیظا ما تقول لربک اذا لقیته ابوبکر رضی الله عنه جواب داد بالله تخوفنی اذا لقیته اقول ولیت علیهم
خیر اهلک پس صحابه را بخواند وگفت راضی هستید بخلیفه که شما را معین کنم والله که از خویشان خود کسی را
معین نمیکنم صحابه گفتند هرچه تو کنی ما راضیم پس عمر را بخواند وخلافت بدو داد ونصیحتهای نافع کرد وگفت
ایها الناس قد استخلفت علیکم من بعدی عمر فان یعدل فذلک ظنی به ورجائی فیه وان جار فالخیر اردت
ولا اعلم الغیب الا الله وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ابوبکر رضی الله عنه در روز دوشنبه
بیست ودوم جمادی الآخر سنه ثلث عشر هجری متوفی شد زنش اسما بنت عمیس او را غسل داد واول
زنی که در اسلام شوی را غسل داد او بود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در مسجد رسول صلعم میان منبر
ومحراب بروی نماز کرد وعمر وعثمان وعبدالرحمن بن ابی بکر او را در پهلوی پیغمبر صلعم دفن کردند مدت
عمرش شصت وسه سال مدت خلافت دو سال وسه ماه وهفت روز او را هر سال شش هزار درم از بیت
المال نفقه معین کرده بودند او را درین مدت سیزده هزار وششصد وپنجاه درم تصرف می بایست کرد
اما هشت هزار تصرف کرده بود او را هفتصد درم موجود بود عمر خطاب رضی الله عنه بفرمود تا به بیت
المال بردند وبوارثان نداد ابوبکر رضی الله عنه در زمان خلافت برادران پدری را از میراث منع کرد
وبجد داد ودو نوبت حج کرد واوراق وحی هرکه نوشته بود بسته ودر خریطه نهاده مهر کرد وبحفصه حرم
رسول صلعم سپرد وبر روایتی گویند خود صدیق جمع کرد وعثمان رضی الله عنه بیاض برد ابوبکر را سه پسر (جمع سور قرآن)
بود اول عبدالله مادرش از قبیله بنی عامر بود واسما ذات النطاقین نیز از و بود عبدالله در حال حیوة
پدر درگذشت واو را نسل نیست دوم عبدالرحمن مادرش ام رومان بنت حرث بود از بنی ... وعایشه
رضی الله عنها نیز از و بود واو در سنه ثلث وخمسین بنجا درگذشت سیوم محمد مادرش اسما بنت عمیس واو را (سنه ۵۳)
مرتضی علی علیه السلام پرورده است ومحمد از شیعه او بود بمصر کشته شد عمر خطاب رضی الله عنه قاضی او بود
عثمان وزید بن ثابت کاتب او بودند وابوعبیده جراح صاحب شرطه داشت وسیفی مولی ابوبکر (سیفی)
حاجبش واول کسی که در اسلام صاحب شرطه داشت ابوبکر بود ونام رسول صلعم مهر خاتم او بود

وظلم فلا علیم
خلاصه سخن درست آنکه آن است که بها عمر بن الخطاب را بزنهار تفقنی ودادم که
اگر کار بعدل وانصاف سنه ۱۳
کند گمان من در حق او بخطا نرفته واگر از
طریق معدلت بخلاف جور بیرون نهم
گله عدد ... ظلم ان را
بروی میکیفر فرماید

وازو بعمر خطاب رسید امیرالمؤمنین عمر الفاروق رضی الله عنه کنیتش ابوحفص عمر بن خطاب (نفیل)
بن نفیل بن قرط بن رزاح بن عدی وهو اصل قبیله بنی عدی بن کعب ودر هشتم پشت از کعب به پیغمبر
نهم بود وبیست ویکسال از و مهتر بود مادرش حنتمه بنت هشام خواهر ابوجهل بود در بیست ودو
سالگی مسلمان شد وسی وسه سال در اسلام بود پیغمبر صلعم او را فاروق لقب کرد جهت آنکه حق از باطل
سنه ۱۳ فرق کرد ودین اسلام پذیرفت واسلام بدو قوت گرفت بوصیت ابوبکر صدیق در ثالث عشر شهر
جمادی الآخر سنه ثلث عشر بخلافت نشست خطبه بلیغ فرمود وگفت ای مسلمانان خدای تعالی پیغمبر را
وعده داده بود که شرق وغرب جهان امت او باشد قوله تعالی لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون
خدای تعالی وعده خود خلاف نکند کیست از شما که بجهاد عراق رغبت نماید همه خاموش شدند الا
ابوعبیده بن مسعود ثقفی وطلحه جهنی وعمر خطاب امارت آن جنگ ایشان را داد وصحابه گفتند کسی را
که با ما امیر میکنی او را این مرتبه نبوده عمر خطاب گفت خدای تعالی شما را بدان سبب معزز گردانید
که در کار دین ونصرت رسول صلعم بکار بردید وقریش وعرب مسابقت نمودید ایشان نیز درین
کار سبقت گرفتند ومثنی حارثه را با ابوعبیده ثقفی وطلحه جهنی بعراق فرستاد وابوعبیده جراح را در شام
سنه ۱۴ امارت داد وخالد ولید را مامور او گردانید وابوقحافه پدر ابوبکر رضی الله عنه در سنه اربع عشر هجری درگذشت
نود وهفت سال عمر داشت ابوعبیده جراح در شام با دمشقیان وحمصیان بنیمه مال صلح کرد وخالد
قنسرین ولید را بجنگ قنسرین فرستاد واو بجنگ آنرا مسخر کرد ومعویه بن ابی سفیان بقیصاریه فرستاد واو نیز
آنرا بستد وعمرو عاص را باجنادین فرستاد واو نیز بجنگ بر آن ظفر شد از آنجا آهنگ بیت المقدس کرد
حاکم آنجا ارطبون بدو پیغام فرستاد که این شهر بدست کسی مسخر گردد که نام او سه حرف باشد ونام
تو با سه حرف اضافت چهار است عمرو عاص بعمر پیغام فرستاد عمر خطاب بعزیمت بیت المقدس کرد چون
ارطبون بشنید بمصر رفت قوم بیت المقدس پس بصلح پیش عمر آمدند عمر با ایشان صلح کرد وجزیه مقرر
گردانید وعمرو عاص را بجنگ مصر فرستاد ارطبون از وی بگریخت وبروم رفت بعد از ان قیصر روم
صد هزار سوار بحمص فرستاد بجنگ ابوعبیده جراح خالد ولید مدد او رفت با رومیان جنگ کردند

سیوم روز مظفر شدند و رومیان منهزم گشتند در سنه سبع عشر عمر خطاب خالد ولید را از شغل ١٧ه
باز خواند بسبب سخاوتش در سنه ثمان عشر ابوعبیده جراح در حمص بطاعون درگذشت و عمر خطاب ١٨ه
امارت شام بمعاویه بن ابی سفیان داد و خود نیز عزم شام کرد بسبب رنج طاعون که در آن ولایت بود
بمشورت صحابه از راه بازگشت معویه عمرو عاص را بحکومت مصر فرستاد و اهل اسکندریه بجزیه صلح کردند
ملک قبطیان بجنگ عمرو عاص آمد عمرو عاص برو مظفر شد در عراق مثنی بن حارثه و ابوعبیده بجنگ آمدند
لشکر اسلام با ایشان منهزم شد از عجم رستم فرخ زاد خابار را بجنگ ایشان فرستاد او بر دست مسلمانان
اسیر شد عجم منهزم گشتند باز نرسی و بعد از و جالینوس بجنگ مسلمانان آمدند و شکسته شدند و ولایت
سواد و کوفه در تصرف مسلمانان آمد و مردم دیهها جزیه قبول کردند از عجم لشکر بسیار با بهمن جادو بجنگ
مسلمانان آمدند ابوعبیده ثقفی در پای فیل کشته شد بعد از و هفت تن بنوبت امیر شدند و شهید
می گشتند تا مثنی حارثه خود بجنگ آمد بعد از جنگ بسیار مسلمانان را هزیمت کردند و بسیاری در
آب فرات غرقه گشتند بهمن جادو در عقب مسلمانان میرفت ایشان پنج روزه راه باز پس نشستند
بهمن خبر آمد که قوم عجم بر پادشاه خروج می کنند و ملک متزلزلست بدرگاه رفت بعد از فراغت از آن
کار او را با فیروزان بجنگ مسلمانان فرستاد ایشان خابار را در مقدمه بفرستادند خابار با مثنی حارثه
حرب کرد کشته شد از عجم مهران بن باذان را بجنگ مسلمانان فرستادند جنگ کردند اول شکست
بر مسلمانان افتاد غلامی ترسا از لشکر اسلام مهران را بکشت لشکر عجم منهزم گشتند مسلمانان
جسر بریدند تا هزیمتیان نتوانند گریخت قوم عجم روی باز پس کردند جنگی سخت اتفاق افتاد از مسلمانان +
قرب دو هزار شهید شدند اما عاقبت لشکر اسلام مظفر گشت مثنی بن حارثه خبر یافت که عجمیان
ببغداد که در آن وقت دهی بود بازار کرده اند بر ایشان تاختن کرد و خواسته بی قیاس بغارت برد
و با ملک سواد آمد در عجم یزدگرد شهریار را پادشاهی دادند و او رستم فرخ زاد را بجنگ مسلمانان فرستاد
مردم سواد اول با قوم عجم بودند از مسلمانان هرکه در خانه نزول کرده بودند میزبان او را کشت مثنی حارثه
باز پس نشست عمر بن خطاب سعد وقاص را بجنگ عجم فرستاد بوقت وصول او مثنی حارثه درگذشت سعد وقاص

پیغام پیش یزدگرد فرستاد تا مسلمان شود یا جزیه قبول کند یا جنگ را بیاراید یزدگرد رسولان را پرسید
که پیش شما چیست که بپوشید گفتند برد گفت ملک ما را برد بپوشید باز پرسید این که در پای دارید چیست گفتند
نعلین گفت ملک ما افکندید باز پرسید که این که پوشیده اید چیست گفتند زره گفت
ملک ما را بر دید رسولان را خوار کرد و انبان خاک بر سر کرد و از شهر بیرون کرد مسلمانان آن را بفال نیکو
داشتند و گفتند خاک عجم بعرب آوردیم رستم فرخ زاد منجم بود و میدانست که دولت عجم بسر آمد
شده است و اختر عرب بقوت صلح می طلبید میسر نشد ناچار بحرب رفت در قادسیه
جنگ کردند سعد وقاص بیمار بود قعقاع بن عمرو را امیر کرد شش شبانروز جنگ بود عمرو معدیکرب
اهتمام و جهاد نمود روز ششم رستم بر کنار فرات نشسته بود و چتر زده و چتر بر سر زده باد چتر
در آب انداخت رستم از بیم گرما در سایه شتران خزانه بانشاند و لشکرش هزیمت شدند مسلمانان
خزانه غارت میکردند مردی هلال نام بار شتری که رستم در سایه آن بود برید بار بر پشت
رستم آمد از درد خود را در آب انداخت هلال در عقب و پایش بگرفت و بیرون کشید و سرش ببرید
١٥ه مسلمانان مظفر شدند و اموال بی قیاس غنیمت کردند و این حرب در سنه خمس عشر هجری بود
١٦ه و هم درین سال عمر خطاب رضه شهر بصره بنا کرد و در سنه ست عشر سعد وقاص بجنگ یزدگرد
رفت یزدگرد به نهروان بود و عاقول گریخت سعد وقاص با او جنگ کرد و یزدگرد با جنگ
خراسان از عراق عرب روان گشت سعد وقاص بمداین آمد و خواستها را آنجا و خزاین اکاسره
برداشت الا آنچه نفیس بود جدا کرد و با خمس دیگر خواسته بعمر خطاب فرستاد عمر رضه
قبول کرد و با پیش سعد فرستاد تا با لشکر بخش کرد شصت هزار مرد بودند بهر یکی دوازده هزار
دینار رسید درین جنگ شش هزار مسلمان شهید شدند و از عجم خلق بسیار کشته شد فیل سفید
١٧ه کسری درین جنگ کشته شد در سنه سبع عشر از تاریخ هجری که اکنون در میان مردم
مشهور است سعد وقاص برادرزاده هاشم بن عتبه را بعقب یزدگرد فرستاد و در حلوان از عجم سپاه
با لشکر بسیار نشسته بود جنگ کردند مسلمانان مظفر شدند هاشم سپاه با عتبه حلوان برد

ذکر تسخیر تکریت و موصل

از عجم لشکرها با پهلوانی جیش نام آنجا بود حرب کردند لشکر اسلام مظفر شدند و تمامت عراق
عرب در تصرف مسلمانان آمد عجمیان از غنیمه حلوان نکه داشتند خبر بسعد وقاص رسید که جمعی جهودان
عرب با رومیان متفق شده اند و بر قلعه تکریت مستولی گشته سعد وقاص لشکر بجنگ ایشان
فرستاد در چهل و زیادت و چهار نوبت جنگ کردند عاقبت جهودان عرب مسلمان شدند
و شب مسلمانان را در حصار راه دادند تا رومیان را بکشتند و از تکریت تا موصل مسخر گشت سعد وقاص
سعد وقاص بولایت جزیره ورها که بدیار بکر مشهور است لشکر فرستاد و شهر بجزیه صلح کردند
مگر قوم بنی تغلب که بروم گریختند و عمر خطاب پیش قیصر فرستاد که اگر ایشان را از آنجا نفرستی همه رومیان
که درین ملک اند در معرض خطر باشند قیصر ایشان را پیش عمر خطاب فرستاد عمر خطاب رضی الله عنه
موجب گریختن پرسید گفتند از نام جزیه ننگ داشتیم ربا زکوة معین کن عمر خطاب همچنان کرد
سعد وقاص در کوفه عمارتی عالی ساخت آنرا سرای سلطان خواندند عمر خطاب او را از آن منع کرد
در سنه احدی و عشرین از رو کله پیش عمر آمد او را باز خواند سعد وقاص عبدالله غطفانی را بر کوفه سنه ۲۱
امیر کرد و بمدینه رفت چون در عجم خبر شنیدند که سعد وقاص باز گشت لشکر جمع کرده صد و پنجاه
هزار مرد کرد آمد ایشان را بنهاوند پیش فیروزان فرستادند او را جنگ مسلمانان فرمود و مسلمانان از کثرت
ایشان خبر رسید بعمر خطاب فرستادند و مدد خواستند او درین کار با صحابه مشورت کرد
طلحه گفت امیر المؤمنین را بنفس خود باید رفت تا دفع دشمن کرده شود عمر خطاب باز بزبیر عوام
مشورت کرد همین جواب داد از مرتضی علی پرسید گفت آنچه ایشان گفتند مرا پسندیده نمی آید
جهت آنکه تو سر مسلمانانی اگر برایشان شکست افتد تو تدارک توانی کرد و مدد توانی فرستاد
اگر شکست بر تو افتد تدارک پذیر نباشد عمر خطاب را پسند آمد و از و تدبیر پرسید گفت دو ثلث
از لشکر بصره و کوفه بدیشان فرست عمر خطاب نعمان بن مقرن را با کابر عرب و ابن ساو نامزد کرد
و گفت اگر نعمان کشته شود حذیفه بن الیمان امیر باشد و اگر او نیز کشته شود جریر بن عبدالله امیر باشد
فیروزان بر صحرای نهاوند براه مسلمانان خسک آهنین بریخت مسلمانان از آن کار آگاه شدند

فتح نهاوند

دو ماه توقف کردند تا عجم پیش دستی نمایند چون میکردند مسلمانان دو منزل باز پس نشستند
و عجم تصور کردند که مسلمانان گریختند در عقب پا مدند نعمان بن مقرن روی باز پس کرد و جنگ در پیوست
مسلمانان مظفر شدند نعمان شهید گشت و حذیفه امیر گشت فیروزان را در گریختن سپاه
عجم را در آن خسک آهنین اکثر اسبان مبتلا شدند و نهاوند و دینور مسلمانان را مسخر گشت عمر خطاب
ابو موسی اشعری را باستخلاص خوزستان فرستاد هرمزان ملک شوشتر با مسلمانان هشتاد مصاف
کرد عاقبت اسیر شد و او را پیش عمر خطاب فرستاد و حکم بقتل کرد زبیر عوام و انس مالک و ابو سعید خدری
در خدمت عمر خطاب بودند هرمزان آب خواست دادند هرمزان از ترس آب نمی یارست
خورد عمر خطاب گفت لا بأس علیک حتی تشرب هرمزان آب بریخت عمر بقتل او اشارت کرد
هرمزان گفت بعد از امان قتل نشاید عمر گفت امان کی دادم گفت آنچه گفتی امان بود عمر از صحابه
پرسید گفتند راست میگوید عمر دست از و بداشت تا قاتل عمر مقتول شد و تا هرمزان در قصه
او با ابو لؤلؤه متفق شد عمر بن خطاب تمامت عراق عرب را وقف کرد و عمار بن یاسر را والی
آنجا گردانید و خراج مقرر کرد و بهر قفیز گندم علی ده درم مقرر کرد و هر چهل نخل جریبی گرفت و بهر جریبی
همچنین و اهل ذمت را به سه مرتبه فرو نهاد بر درویش دوازده درم و بر متوسط بیست و چهار درم
و بر توانگر چهل و هشت درم جزیه مقرر گردانید عمر خطاب رضی الله عنه پسر خود عبدالله را با اکابر
عرب بعراق عجم فرستاد در همدان با نبیره بهرام چوبین جنگ سخت کردند و همدان مستخلص شد از همدان بولایت
ری شدند و در ناحیه قهپا با سیاوش نامی از امرای عجم جنگ کردند و ری نیز مستخلص شد مردم دماوند
بجزیه صلح کردند عبدالله بن عمر نعیم بن مقرن را بر عقب یزدگرد بفرستاد بجانب جرجان و خود عازم
اصفهان شد اصفهانیان بجزیه صلح کردند بکرمان رفت کرمانیان از مردم کوچ و بلوچ مدد خواستند
عبدالله با ایشان حرب کرد و بجزیه شهر کواشیر که دار الملک کرمانست مسخر گردانید بسیستان رفت
حاکم آنجا در حصاری شد عبدالله ولایت حدود سیستان مسخر کرد چون حاکم سیستان دید که شهر چون
خیمه بی طنابست صلح کرد و عبدالله عزیمت مکران کرد ملک مکران از حاکم سند مدد خواست هر دو تن

شد عبد الله بر ایشان شبیخون برد و ظفر یافت از عمر خطاب اجازت خواست تا از آب بگذرد
عمر او را اجازت نداد و این احوال در سنه اثنی و عشرین بود عمر بن خطاب بکر بن عبد الله را با امرا و لشکر سنه ۲۲
فراوان بجانب آذربایجان فرستاد و آنجا با سپاه عجم که نشان اسفندیار بجنگ کردند اسفندیار اسیر شد
او را مقیدی داشتند تا دیگران رام می‌شدند چون آذربایجان مسخر شد بکر بن عبد الله عصمت بن فرقد را
امارت ولایت داد و ابو دجانه سماک بن خرشه انصاری را امارت لشکر داد و بجانب اران شد
و پول خداافرید بر آب ارس بساخت و این احوال در سنه خمس و عشرین بود و بکر بن عبد الله تا دربند سنه ۲۵
خزران برفت و تمامت بلاد و مواضع اران و مغان و گشتاسفی و شروان بعضی بجنگ و بعضی (موقان نام شهری بوده در [illegible] که بابکان [illegible] و اکنون خرابست)
بصلح مسخر کرد و با مردم دربند صلح کرد بشرط آنکه بمال خود شر کفار خزر را از مسلمانان ایران باز دارند
و سراقه عبد الرحمن را آنجا نشاند و خود عزیمت گرجستان کرد و عبد الرحمن در دشت خزر رفت و تا دو
فرسنگ برفت مردم بسیار در اسلام آورد و بکر بن عبد الله با مردم گرجستان بجزیه صلح کرد و بعضی را
و اسلام آورد و عمر خطاب رضی احنف بن قیس را با سپاهی فراوان بطلب یزدگرد شهریار فرستاد
و احنف از عقبه حلوان باصفهان رفت و از آنجا براه طبس کیلکی بیرون آمد و بهری رفت و بحرب بستد
و مرو و بلخ و نیشابور و دیگر بلاد خراسان لشکرها فرستاد و بعضی بحرب و بعضی بصلح مسخر کرد و این میان
او و یزدگرد شهریار در مرو الرود دو ماه حرب بود یزدگرد از و بگریخت و بفرغانه رفت و چون
باز آمد پیاده با جوی سوری برد که امیر لشکر او بود و بحکم او کشته شد چنانکه ذکر رفت بعد از انهزام
یزدگرد اکثر خراسان مسلمانان را حاصل شد و این احوال در سنه اثنی و عشرین بود عمر خطاب عثمان سنه ۲۲
ابن ابی العاص و ساریه را با امرای عرب و سپاه مسلمانان باستخلاص فارس فرستاد و در آنجا حاکمی
شهرک نام بود با مسلمانان جنگ کرد و لشکر فارس سلاح تمام آیین پوشیده بودند چنانکه فروغ
و اهل اسلام از ترتیب ایشان اندیشه‌ناک شدند حق تعالی نصرت داد شهرک و پسرش در آن جنگ
کشته شدند و ولایت فارس در دو ماه و دو بار بکرر حرب بود عاقبت مسلمانان مظفر شدند و فارس
در تصرف اهل اسلام آمد در این جنگ مسلمانان در دامن کوهی در جنگ کفار گرفتار خواسته شدند و عمر خطاب

در مدینه در حالت خطبه کردن واقف آن حال شد گفت یا ساریة الجبل الجبل ساریه بقدرت خدای
آواز او بشنید تا مسلمانان پناه بکوه گرفتند و از کفار خلاص شدند بعضی گویند این در حرب نهاوند بوده
است و در کوه نهاوند غاریست این آواز از آن کوه بگوش ساریه رسیده است اکنون آن غار جهت
تبرک معظم می‌دارند و من آن را زیارت کردم ابی بن کعب را با عمر رضی دعوی بود عمر با او بحکم قضا پیش
زید بن ثابت رفت و بجواب دعوی او قیام نمود و بمنصب خلافت ملتفت نشد قوم بنی تغلب
را از زکوة امتناع نمودند تغلیظ را زکوة از ایشان مضاعف بستند تا دیگر از اعراب باشند جهودان
خیبر که پیغمبر صلعم ایشان را بمزارعی در خیبر گذاشته بود و بخط امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شرط نامه داده
بود هیچ کس از ایشان شاهد میکرد اخراج کرد ایشان مرتضی علی را بشفاعت بردند قبول نکرد و جهت
سبب جهودان با مرتضی علی رضی‌الله بغض باشند نماز تراویح بجماعت گزاردن او نهاد و در تقریب اسلام
غایت مساعی مبذول داشت و رسش آنکه بسعی عمری اعلام اسلام تا اقصای مشرق و مغرب
و اکثر ربع مسکون بنور مسلمانی روشن گشت و اقطار آفاق از شر شرک و کفر و بدعت پاک شد
و آوازه عدل و احسان او در جهان منتشر شد کعب الاحبار عمر را گفت چنانکه در توریة خوانده‌ام عمر ترا
سه روز بیش نمانده است عمر چون در خود رنجی ندید تصور مجاز کرد قضا یتفذا انتهی وقتت در همان روز
ابولؤلؤیه فیروز یهودی غلام مغیرة بن شعبه و بروایتی غلام خالد ولید بشکایت صاحبش پیش او آمد
و گفت خواجه‌ام از من خراج زیادت از حد من میخواهد عمر گفت چند می‌ستاند گفت هر روز چهار درم
چه پیشه میدانی چند پیشه بر شمرد عمر گفت بدین پیشها این قدر بسیار نیست پس گفت شنیدم که آسیاب
با دکلیسوانی ساخت جهت من یکی بساز گفت جهت تو یکی بسازم که در مشرق و مغرب باز گویند عمر
باصحاب گفت مرا وعده کشتن می‌دهد گفتند چون چنین است بقتل او قیام نما گفت پیش از قتل قصاص
سنه ۲۳ نباشد ابولؤلؤ فرصت نگاه داشت و در اواخر ذی الحجه ثلث و عشرین بوقت صبح باتفاق هرمزان او را
شش زخم زد بدان درگذشت ابولؤلؤیه یازده کس دیگر را زخم زد بدان بروند دو مرد از بنی اسد یکی
سپر بر سر ابولؤلؤیه زد بنشاند و دیگری بکارد گلوش ببرید عمر خطاب عبد الرحمن عوف را گفت تا مردم

قتل عمر بن خطاب

امامت کند پس صحابه را جمع کرد و گفت مرا شما فرمودید سوگند خوردند که ما را این خبر نیست گفت
الحمد لله که من عقید این امامت نیستم و بدست جهودی و گبری هلاک شدم و نظر بر ابو لؤلؤ بود و هرمزان داشت
چون او را جراحت رسید سخن کعب الاحبار یادش آمد و گفت وکان امر الله قدرا مقدورا و از عایشه
اجازت خواست و وصیت کرد تا بعد از وفاتش نیز اجازت خواستند و او را در پهلوی ابوبکر صدیق
پیش پیغمبر صلعم دفن کردند کار خلافت بشوری افکند و گفت نمی‌خواهم فرزندی و مردی که عهده خلافت
بر من باشد و این شش کس را عثمان عفان و علی مرتضی و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبدالرحمن عوف
معین کرد که شایسته خلافت اند الا در هر یکی عیبی می‌بینم که بدان سبب تفویض مطلق نمی‌کنم عثمان
خویشاوند دوست پای بگردنش فرو کنند و علی مزاح دوست و خلافت را جد باید و طلحه
متکلف خلافت را محافظت مال باید و زبیر تند خوست خلافت را مدارا باید و سعد وقاص شکار
دوست و معتقد تیر و کمان و عبدالرحمن خویشتن دار است و در خلافت از حرب و رحم ناگزیر
اما اگر ابو عبیده جراح امسال زنده بودی بدیشان وادمی و ابو طلحه زید بن سهل انصاری را پنجاه کس
معین کرد و گفت تا سه روز این جماعت را مهلت اگر چهارم کسی را بخلافت معین کرده باشند همه را
سیاست کنم و صهیب مسلمانان را امامت کند مدت خلافت عمر دوازده سال و شش ماه و هشت روز بود
عمرش پنجاه و پنج سال و در مدت خلافت ده حج کرد و او را شش پسر بود اول عبدالله و حفصه حرم رسول الله
صلعم هم از مادر عبدالله بود و او با پدر هم کودکی مسلمان شد و تا زمان عبدالملک مروان در حیات بود
بمکه در گذشت هشتاد و چهار سال عمر داشت دوم زید از ام کلثوم بنت فاطمه بنت رسول الله صلعم
و این زید را در کوفه بغلط بکشتند و مادرش همان لحظه درگذشت چنانکه وارث و مورث معلوم
سیوم عبدالله در عهد پدر فتوح بسیار کرد و در حرب صفین بطرف معویه بود هم آنجا کشته شد چهارم
عاصم فاضل و خیر بود در سنه سبعین متوفی شد پنجم مجیر او از زنان بسیار بود اما نسلش نماند ششم
ابو شحمه عبدالرحمن پدرش او را در حد زدن جهت خمر خوردن بکشت حد تمام نشده بود که بمرد بعد از آن
تتمه حد دیگر بزد و اول کسی که او را امیر المؤمنین خواندند عمر خطاب بود جهت آنکه ابوبکر را خلیفه رسول الله خواندند

عمیره بقاف بن شتشنه

آنا جع در دوست زید آمدت کرجا رسد او وما درش مزاب شد جم

ذکر خلافت عثمان

و او را اول خلیفه رسول الله می‌گفتند مغیره گفت ابن خطاب برو ایام دراز شود ما مومنانیم و او امیر ما
و او را امیر المؤمنین خواندیم مرتضی علی و عبدالرحمن بن حی بن حلف خزاعی و زید بن ثابت و زید بن ارقم کاتبان او بودند
و زید بن اخب در مدینه شریح بن حارث کندی در کوفه و قیس بن ابی العاص سهمی و کعب بن سیار بمصر قاضی او
بودند و رافع مولی عمر حاجبش بود و اول کسی که دره داشت او بود گویند چون عمر خطاب را انجا که پیش آمد از هوا
آوازی شنیدند که این ابیات می‌خواند شعر ولیبک علی الاسلام من کان باکیا
فقد اوشکوا هلکی و ما قدم العهد و ادبرت الدنیا و ادبر خیرها وقد ملها من کان یوقن بالوعد
عثمان ذی النورین عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه و حواصل قبیله بنی امیه
بن عبد الشمس بن عبد مناف ششم است از عبد مناف و پیغمبر صلعم پنجم بود و هشت سال از و مهتر
بود مادرش اروی دختر عمه رسول صلعم بود در سی و سه سالگی مسلمان شد و چهل و شش سال در اسلام بود
چون عمر خطاب [illegible] کار خلافت بشوری افکند عبدالرحمن عوف خود را از خلافت بیرون افکند نشستند
عباس پس مرتضی علی را گفت تو نیز خود را بیرون افکن تا مردمان بتو گروند و این کار عاری باشد علی
عبدالرحمن علی را گفت بر تو بیعت کنم بمتابعت کلام خدا و سنت رسول و سیرت شیخین عمرو عاص
کید کرد با علی بسیرت شیخین تن در مده و گفت باجتهاد قبول کنم عبدالرحمن همین معنی بر عثمان عرض کرد
عمرو عاص او را ترغیب کرد تا قبول کند عبدالرحمن باز با علی رجوع کرد همان جواب داد گفت بیعت کنم
عثمان را علی گفت خار انشد نبا و بر عثمان قرار گرفت و گفته سیرت شیخین بر علی پوشیده شد چون
عثمان در بعضی امور باجتهاد و رای خود کار کرد او را گفتند از سیرت شیخین چرا تجاوز کردی گفت نیکم ایشان
باجتهاد و رای خود کردند من نیز چنان میکنم همان سیرت شیخین باشد و در حال وفات عمر خطاب عبدالله عاص
عمر هرمزان اهوازی را که از تبع بنی هاشم بود بسبب خون عمر خطاب بنی هاشم خواستند تا قصاص کنند عمرو
گفت در جهان آوازه شایع گردد که خلیفه وقت بکشتند و مسلمانان نیز پسرش را کشتند موجب
اسلام باشد عثمان رضی الله عنه دیت خون هرمزان از بیت المال بداد و حکم کرد که کارکنان عمر خطاب
بقرار بر سر کارها باشند و یک سال هیچکس را معزول نکرد چون خلافت بر وی قرار گرفت خویشان خود را

خار اسد نا بر سکا بنجاد غلاب ما

کشته

بکارها نامزد کرد و بامارت ولایات فرستاد خبر آمد که اسکندریه مرتد شدند عمرو عاص را حکومت مصر نگفته
داد و بفرستاد عمرو عاص آن ولایت را مسخر کرد و باسلام در آورد و عثمان عفان برادر مادری خود ولید بن عقبه را
بر عراق و آذربایجان امیر کرد و او جماعتی را که نافرمانی میکردند در اطاعت آورد و زکوة بسته و سلیمان باهلی را
بجنگ ولایت ارمن فرستاد و از آنجا خواسته بی شمار آورد و چون خبر وفات عمر بروم رسید قیصر لشکر بشام
فرستاد بجنگ معویه عثمان عفان عبد الله بن ابی سرح و عبد الله زبیر را بمدد فرستاد و چون نزدیک هم رسیدند
و وعده روز جنگ معین شد عبد الله زبیر بعبد الله بن ابی سرح گفت لشکر روم و فرنگ بسیارست و سپاه
مسلمانان اندک برایشان بحیله ظفر توان شد درین روز که میشود وعده حرب رسیدیابست با لشکر
برنشین و منتظر باش چون آواز تکبیر بشنوی بر لشکر روم و فرنگ تاختن آری من با سی سوار نخبه سلطان باسی سوار
روم که پادشاه ایشانست را هلاک توانم کرد چه خبر یافته ام که او از لشکر جدا شده و در بیابانی زیر طاوس
با دو مطرب نشسته عبد الله ابی سرح خوشنود شد و عبد الله زبیر بر رسم رسل برفت لشکر روم و فرنگ
راهش باز دادند چون نزدیک پادشاه رسید آن سی مرد را گفت شما میان لشکر روم و فرنگ
بایستید تا بر حال من واقف نشوند و اگر قصد من کنند شما نامی ایشان را موقوف دارید تا من کار خود
و اسب تاختن قیصر دانست که او سر جنگ دارد خواست تا سوار شود و بگریزد عبد الله زبیر میان
او و اسبش درآمد چنان زد که دستش از دوش بیفتاد آن دو کنیزک نود را بر انداختند هر سه را بر تیغ
بگذشت و تکبیر کرد آن سی سوار آواز تکبیر بلند کردند عبد الله ابی سرح با لشکر در آمد و لشکر روم و فرنگ
برهم شکستند قرب ده هزار آدمی تیغ آمد و لشکری چنان عظیم از دلاوری عبد الله زبیر بشکست و از
شهرهای روم چندان در تصرف مسلمانان آمد که حد نداشت عبد الله ابی سرح باندلس رفت و آن ولایت
مسخر کرد و زکوة بستد در سنه ست و عشرین عثمان رضی الله عنه سرای چند حرم مکه بخرید و اضافت سنه ۲۶
مسجد کرد تا بزرگ شد در سنه ثمان و عشرین خبر آمد که خراسان نافرمانی میکنند سعد بن عاص را فرستاد تا ایشان را سنه ۲۸
رام کرد و هم درین سال در میان مسلمانان در قرائت اختلافی عظیم پدید شد چنانکه هر قومی دیگری را کافر میخواندند
[illegible] عثمان قرآن برین صورت که در مصحفهاست بطور است در سنه تسع و عشرین جمع کرده و دیگر سنه ۲۹

سنه ۳۰ و دیگر ... در سنه ثلثین انگشتری پیغمبر صلعم از دست عثمان در چاه افتاد و چندانک جستند
سنه ۳۲ نیافتند و هم درین سال معویه در قسطنطنیه غزا کرد در اشتی و قیصر از روم لشکر بجنگ مسلمانان آمدند
در دریا با عبد الله ابی سرح حرب کردند و ظفر عبد الله را بود و عبد الله سبا یهودی که در عهد عمر خطاب
مسلمان شده بود اما همچنان خبث یهودی در دلش بود و میخواست تا در اسلام شورشی و فتنه اندازد
اما صلابت عمر مانع فکر و اندیشه او بود و دستش نداد در عهد عثمان فتنه انداخت و بر شهرها
عثمان که خلاف سیرت شیخین بود بهانه ساخت و مسلمانان را بر عثمان آغالید و در خاطرها تصور گردانید
که خروج بر عثمان عبادتست گروهی از مصر و جمعی از بصره و بعضی از کوفه سخن او را فریفته شدند
و بهمدیگر مراسلات نوشتند و فتنه برخاست و مصریان پیش مرتضی علی آمدند و بصریان پیش
زبیر عوام و کوفیان پیش طلحه و فضیحت این کار برایشان مفید نمی آمد این جماعت باهم قرار دادند
که عثمان را الزام کنند تا خود خلع کند و الا بکشند بقول عامه بر عثمان خروج کردند و محمد بن ابی بکر
صدیق و مالک اشتر و عدی بن حاتم طایی و عمار بن یاسر و کنانه بن بشر مصری و سودان بن
حمران مصری و عبد الله بن یونس و عمرو بن داره و عمرو بن مجان برایشان متفق شدند و بر عثمان
عفان چند چیز گرفتند اول آنکه رسول صلعم و ابو بکر و عمر در عرفات نماز قصر کردند عثمان نماز تمام کرد
و جواب داد که کار دین بزرگ شد و خلایق شرق و غرب باسلام در آمدند و در عرفات مجتمع
می شوند اگر نماز تمام نگزاردمی گروه ولایت دور تصور کردندی که نماز چنان میباید و سبب قصر
ندانستندی دوم آنکه رسول صلعم و شیخین ابو ذر غفاری را اکرام داشتندی بسبب تاراج اورا
بسر این کلام که می گفت بیت المال الله بیت المال المسلمین و بیت المال در شام با معاویه بود و معویه
بیت المال الله می گفت او گفت بیت المال الله زان سبب میگویی که تا بدل خود خرج کنی و جواب
در حسابات با خدای باید گفت و بیت المال المسلمین می باید خواند و جواب در دنیا با مسلمانان
می باید گفت و بدین سبب بخشم از شام بمدینه آمد عثمان او را از مدینه براند در دهی خراب مقام کرد
عثمان جواب داد که ابوذر در روی من سخنان درشت گفت او را از مدینه دور کردم تا مبادا که بجزی

روایت کنند که در اسلام عطلی ظاهر شود **سیوم** آنکه زکوة را بجا اوندان مال بگذاشت تا میل خود
بیدادند و پیش ازان زکوة را عمال بود جواب داد که عمال مال تلف می کردند و مطالبت ایشان اکراه
و اجبار می کشید و منفعت نبود در دست متمولان بگذاشتم تا بخود حمل بیت المال میکنند و از ایشان تواق
ستدن **چهارم** آنکه حکم بن العاص و مروان بن الحکم را رسول صلعم سبب نفاق کرد ایشان را ازت
از مدینه بیرون کرده بود او باز آورد جواب داد که در وقت مرض رسول صلی الله علیه و سلم از و اجازت
خواستم تا ایشانرا باز آورم اجازت فرمود این سخن با ابوبکر و عمر گفتم گواه دیگر خواستند نبود چون خلافت
بمن رسید و علم من بدان اجازت محیط بود با جازت رسول صلعم ایشانرا باز آوردم **پنجم** آنکه عطا
بر بنی امیه زیادت کرد و معاش ایشان فراخ گردانید جواب داد که همگنانرا معلوم است که خدای
تعالی مرا مال و ثروت داده و من پیوسته صله رحم محافظت کرده ام اکنون که عمر باخر رسید این
سیرت پسندیده چگونه تجاوز کردمی اما والله که از بیت المال هیچ بدیشان نداده ام و از خاص خود
داده ام **ششم** آنکه نسخه چند از قرآن سواد کرده و دیگرها بسوخت جواب داد که از اطراف جهان می شنیدم
که در روایات قرآن اختلافت بخواستم که بدین واسطه در اسلام فتنه افتد ازان جامعی ساختم و نسخها
متر بسوختم تا زبان طاعنان درین دراز نشود **هفتم** آنکه ابوبکر حرمت رسول صلعم یکپایه در
از منبر بزیر آمده و عمر خطاب یکپایه حرمت ابوبکر را فروتر عثمان با جای رسول صلعم رفت جواب داد
که اگر این قاعده مستمر داشتمی بتدریج خطبا را در چاهی بایست رفت و خطبه کرد **هشتم** آنکه حجاب نوابرا
برد بنشاندی جواب داد که چون کار اسلام نزدیک شد چند دفع مضرت بد و نیان محافظت جان خود
کردم **نهم** آنکه چهارپایان مردم را از خوردن گیاه صحرای بقیع منع کردی جواب داد که چند چهارپایان
بیت المال را رعایت کردم تا ایشانرا علف باشد تلف نشوند دهم آنکه انگشتری رسول صلعم که در دست عثمان
بود در چاه اریس افتاد و هر چند که جستم نیافتم و ازان شرف محروم شدم چون
چون عثمان هر یک را جوابی با صواب داد نسبی مرتضی علی آن فتنه فرو نشست و غوغا بازگشت
جماعت مصریان در راه غلام عثمانرا دیدند که نامه بخط مروان بحکم و نشان عثمان بحاکم مصر بقتل ایشان بود

بازگشتند و غوغا غلو گرفت بر سر او رفتند و او را چهل روز در خانه محصور کردند و آب و طعام در خانه
او نمی گذاشتند و عثمان مدارا می کرد تا بمرتبه که گفت هرکه از غلامان من سلاح بنهاد و جنگ نکند از آزاد است سنه ۳۵
من آزاد است عاقبت در خانه بسوختند و در رفتند در ثامن عشر ذی الحجه سنه خمس و ثلاثین او را شهید کردند
قرآن میخواند خونش بر مصحف چکید و بر آیت **فسیکفیکهم الله** و در بعضی از رسول صلعم مرویست
قال **قال یا عثمان تقتل و انت تقرأ القرآن سورة البقرة یقطر من دمک علی فسیکفیکهم الله** زمرد درین حدیث اس خبر از کشته شدن عثمان و در حالت قرآن بخواندن سوره بقره را و چکیدن قطره از خون تو بر آیه فسیکفیکهم الله
بروایتی حبیله بن الاسلم البصری و بروایتی کنانه بن بشیر و این اول فتنه است که در اسلام واقع شد
چون شهید شد هشتاد و یک ساله بود و او را بپای بغر بله کشیدند تا بیامد مرتضی علی اجازت خواستند
تا شب او را در بقیع دفن کردند خلافتش یازده سال و یازده ماه و نوزده روز بود او را یازده پسر
بود **اول** عمرو بزرگترین فرزندان او بود بمنی در گذشت **دوم** عبدالله اکبر **سیوم** عبدالله اصغر
از رقیه بنت رسول الله صلعم او را در شش سالگی او خروسی منقار در چشم زد بدان در گذشت
چهارم ابان راوی حدیثست در حرب جمل با عایشه بود **پنجم** خالد مصحف که خون عثمان بران بود در تصرف
او و فرزندانش بود **ششم** سعید از قبل معویه حاکم خراسان بود هم آنجا کشته شد
هفتم عمر **هشتم** ولید **نهم** شیبه **دهم** مغیره **یازدهم** عبدالملک بطفلی نماند تا امیر المومنین
علی را چون عثمان متهم کردند او گفت من در میان رکن و مقام بخانه سوگند بخوردم که عثمان را من نکشتم و نکشتن
و بدان همداستان نبودم ولیکن کشندگان او بر من غلبه کردند و بعضی من بر می گشتند عثمان بخون عثمان در سنه ۳۴
خلافت دوم چهارپایان کرد آخرین پنجشنبه ابع و ثلثین کاتبش مروان حکم و قاضی کعب بن سور
امیر المومنین علی بن قیس و حاجب حمران مولی او و صاحب شرط عبدالله بن سعد تمیمی
بن ابی طالب کرم الله وجهه عم زاده رسول صلعم مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم ولادتش
در کعبه بود در قران جمادی الآخر سنه ثلثین عام الفیل موافق با سنه احدی و پنجمایه اسکندری سنه ۳۰ عام الفیل ۷
سال از پادشاهی پرویز گذشته ولادت او در کعبه پیش آنکه مادرش بزیارت در رفت او را نفاس
پیدا شد خروج منعذر بود علی را همانجا بزاد در یازده سالگی پیش از بلوغ مسلمان شد بعد از قتل عثمان

مسلمانان خواسته که بر وی بیعت کنند مغیره بن شعبه گفت صبر کنید تا بدانیم که طالب خون عثمان کیست
آن روز بیعت موقوف شد دیگر شب پیش علی آمد گفت تدبیر دوشین خطا بود در بیعت مبادرت
می باید کرد عبدالله عباس پس علی را گفت مغیره دوش نصیحت کرد و امروز خیانت کرد در تاسع عشر ذی الحجه
سنه ۳۵ سنه خمس وثلثین بسعی مالک اشتر خلافت بر علی مقرر شد و اول کسی که از و بیعت خواستند طلحه بود ابا
می کرد و مالک علی را گفت بفرمای تا گردنش بزنم طلحه از بیم بیعت کرد چون بخلافت نشست
او را نصیحت کردند تا کارداران عثمان را بتخصیص معویه را معزول نکند تا کار بر قرار گیرد و پس بحضرت
خواهد و اجازت مراجعت ندهد مرتضی علی علیه السلام گفت وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا تا این
واسطه فتنه پدید آمد و امرا اطراف سرکشی آغاز کردند و عمرو عاص در وقت فتنه عثمان نماند
بشام گریخت و هر روز بر سر راه رفتی بر سبیل تفال خبر پرسیدی یک روز از زنی نام پرسید گفت
محصور عمرو گفت عثمان محصور است دوم روز پرسید گفت حرب عمرو گفت با عثمان در حرب اند
سوم روز پرسید گفت قتل نعره برد گفت قُتِلَ الرَّجُل پس از آن مرد حالی پرسید گفت چنانکه تو گفتی
عثمان را بکشتند و علی بخلافت نشست عمرو عاص با پسران درین کار مشورت کرد یکی گفت تو از صحابه
رسول و پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترا معزز داشتی هر که خلیفه شود بی شک با تو اکرام کند پسر دیگر
گفت پسری دیگر گفت این رای رکیک است ما را بیکی از اهل خلافت حقوق ثابت باید کرد
تا پیش او محترم شویم و ما را از علی هیچ نگشاید و از معویه آب روی افزاید عمرو عاص این رای پسندیده
داشت و پیش معویه رفت و او را بخواستن خون عثمان برانگیخت تا از مرتضی علی طلب خون عثمان کرد
و گفت قاتلان با تو اند و ایشان را بما ده طلحه و زبیر عوام و مروان بن الحکم و عبدالله بن زبیر بمخالفت مرتضی
علی رفتند و در آن حال ام المومنین عایشه رضی الله عنها بحج رفته بود او را نیز بفریفتند و ببصره بردند ایشان را
با حاکم بصره عثمان بن حنیف که از قبل مرتضی علی حاکم بود جنگ افتاد و بعد از قتل بسیار شهر بستدند و
در بصره متمکن شدند مرتضی علی بجهت جنگ ایشان از کوفیان مدد خواست ابو موسی اشعری ایشان را
از مدد کردن خود عثما مرتضی علی منع کرد و بر طلب خون عثمان تحریص داد مرتضی علی پسر خود حسن را

[illegible] برو بسته

باشند عالشکر بکوفیان فرستاد کوفیان مدد داده رفتند ببصره شد میان علی و عایشه و طلحه
و زبیر صلح خواست شد بر آنکه هر که در خون عثمان ساعی بوده باشد علی ایشان را بسپارد و مالک اشتر
و عدی بن حاتم و جمعی که نسبت خون عثمان بدیشان میکردند مکر کردند تا جنگ قایم شد و طلحه و زبیر
در آن جنگ کشته شدند و بر هودج عایشه تیرباران کردند هزیمت بر طرف لشکر عایشه افتاد
و لشکر علی مظفر شدند درین مصاف حرب بروایتی هشت هزار و بروایتی سی هزار مسلمان شهید
شدند قریب یکی از لشکر علی و باقی از لشکر عایشه از جمله هفتاد کس مهار شتر عایشه نگاه میداشتند
عایشه را برادرش محمد ابی بکر بکوفه پیش کرد و گفت شعر لَكِ التِّسْعُ مِنَ الثُّمْنِ وَفِي الكُلِّ تَمَلَّكْتِ
تَجَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ وَلَوْ عِشْتِ تَفَيَّلْتِ و محمد ابی بکر عایشه را با زنان اکابر بصره بمدینه فرستاد
و امیرالمومنین علی ... امارت بصره بعبدالله عباس داد و خود بکوفه رفت و دار الملک ساخت
سعد وقاص و عبدالله عمر و اسامه بن زید و احنف بن قیس درین حرب موافقت طرفین نکردند مرتضی
علی با نود هزار مرد بجنگ معویه عزم شام کرد و معویه با صد و بیست هزار مرد برابر آمد بموضعی که
صفین خوانند در ذی الحجه سنه ست وثلثین بهم رسیدند و مرتضی علی رضی الله عنه میخواست که بنصیحت و پند ۳۶ سنه
او را از جنگ باز دارد و اما حب دنیا در دل معاویه بنحوی جای گرفته بود که بمواعظ و نصیحت زایل گردد
و کار بمحاربه رسید از هر دو طرف لشکر بنوبت بخشش کردند و بهفته هر روز فوجی جنگ کردند تا ماه
ذی الحجه تمام شد در ماه محرم دست از حرب باز داشتند مرتضی علی میخواست که صلح انجامد میسر نشد
در صفر حرب باز گرفتند صد روز جنگ کردند نود روز جنگ واقع شد از طرف مرتضی علی بیست
و پنج هزار مرد کشته شد و از جمله بیست و پنج صحابه بدری و از طرف معاویه چهل و پنج هزار بقتل آمدند
و شش روز تا ظفر لشکر علی را بود و اهل شام منهزم خواستند شد عمرو عاص حیلت کرد و مصحفها بر سر
نیزها کردند و ندا در دادند که ما با شما سخن بکتاب می گوییم بیا مرتضی علی این حیلت در جنگ پیش
شدند هر چند مرتضی علی گفت مکرست فایده نبود بر دو کس قرار دادند که حکم باشند و آیت اختیار کنند
از طرف معویه عمرو عاص معین شد و از طرف علی عبدالله عباس شامیان راضی نشدند و گفتند او

تصرف [illegible]

[illegible]

در وقعهٔ حکمین

عمر را وقت بقرابت نکرد و ابوموسی اشعری گفت قرار افتاده چون او حاضر نبود مدت شش
ماه وعدهٔ حکمین معین شد و از همدیگر برگشتند مرتضی علی بکوفه رفت و معویه بشام عون منقضی شد
عمرو عاص و ابوموسی اشعری بدومة الجندل حاضر شدند و از هر طرف چهارصد مرد جهت اثبات شهادت
برفتند عمرو عاص بر ابوموسی اشعری مکر کرد و گفت صلاح در آنست که هر دو را از خلافت معزول کنیم و ثالثی
اختیار کنیم چنانکه عمر خطاب فرموده ابوموسی قسم او بخورد و بواسطهٔ کبر سن اول خطبه کرد و تشبیه با انگشتر
کرده علی را از خلافت معزول کرد و عمرو عاص همچنین تشبیه با انگشتری کرده خلافت بر معویه مقرر داشت
بعد از این فتنه قائم شد چون این خبر بمرتضی علی رسید بعد از نماز بر ین هیچ کس معاویه و عمرو عاص و ابو الاعور
اسلمی و عبدالرحمن خالد و ضحاک قیس لعنت کردی چون معویه بشنید او نیز بعد از نماز بر ین هیچ مرتضی
علی و حسن و حسین و مالک اشتر و عبدالله عباس رحمت کردی و مدت شصت و سه سال این لعنت میکردند
تا عمر عبدالعزیز رفع کرد و مرتضی علی قیس بن سعد عباده را بامارت مصر فرستاده بود و او در مصر تمکن شد و معویه از
اندیشه ناک می بود که مرتضی علی از این روی و قیس از آن روی لشکر کشیدندی او در میان تلف شدی که
کرد و آوازه دوستی منتشر گردانید چون این خبر بمرتضی علی رسید بفور قیس را از مصر معزول کرد و محمد ابوبکر
داد محمد ابوبکر را در مصر کار منتشی نمیشد مرتضی علی مالک اشتر را مدد او فرستاد و معویه مالک را در راه زهر داد
و عمرو عاص را بامارت مصر فرستاد او با محمد ابوبکر جنگ کرد و محمد را منهزم گردانید و در خرابه لشکر عمرو عاص
او را بکشتند و در شکم خر کاوه نهادند و او را بسوختند و همین سبب شکستی عظیم بکار مرتضی علی راه یافت
در عراق جمعی از شیعهٔ علی جهت قصهٔ حکمین بر او خروج کردند ایشان را خوارج خوانند علی در نهروان با ایشان
جنگ کرد و بیشتر خارجیان کشته شدند معاویه میخواست که معلوم کند که کار او با مرتضی علی بکجا خواهد
رسید و میدانست که پیغمبر از مرتضی علی معلوم شود اگر چند کس را پا پایی از شام بکوفه فرستاد و آوازه درکی
خود را افکندند چون بمرتضی علی رسانیدند باور نمی کرد و چون آوازه متواتر شد مرتضی علی گفت کیف
یموت معویه ولم تخضب هذه عن هذه و اشارت بسر و ریش خود کرد چون معویه شنید با میدی تمام طلب
خلافت کرد و روز بروز کار او قوت گرفت تا در سنه ثلث و اربعین در عراق شروع کرد و دیار بکر و

زیرا که معویه پسر معاویه ... هنوز خضاب نشده است ریش مرتضی [illegible]

سنه ۴۳

شهادت علی بن ابیطالب علیه السلام

و انبار در تصرف او و بیشتر عرب بادیه را مطیع کرد و مردم عراق را از رنج باز داشت و مکه و مدینه و حجاز
بستد مرتضی علی لشکر فرستاد و مکه و مدینه از تصرف کسان او بیرون آورد خواستند که بدان صلح کنند که
عراق و آن طرف مرتضی علی را باشد و شام و آن حدود معویه را اما میسر نشد از خارجیان عبدالرحمن
بن ملجم مرادی لعنه الله زنی قطام نام را دوست میداشت و پدر و برادران آن زن در جنگ خوارج
نهروان بردست مرتضی علی کشته شده بودند عبدالرحمن آن زن را خواستگاری کرد زن گفت اگر علی را
بکشی زن تو شوم عبدالرحمن با برک بن عبدالله و عمرو بن بکر اتفاق کردند تا علی و معاویه
و عمرو عاص را بکشند و از بروز آدینه هفدهم ماه رمضان سنه اربعین نهادند مبارک بدمشق رفت و معویه را
بر سرین زخم زد اما دواپذیر شد و عمرو بکر بمصر رفت و عمرو عاص آن روز قولنج بود سهل عامر را
بامامت فرستاده بود او را بکشت عبدالرحمن ملجم بوقت صبح در مسجد کوفه مرتضی علی را برفرق زد
بشمشیر که زهرآب دار و کارگر آمد علی گفت فزت و رب الکعبه و پیوسته گفتی لتخضبن هذه
عن هذه یعنی سر او رنگ کننده ریش اوست بخون او علی دو روز دیگر بزیست و در نوزدهم
بجوار حق تعالی پیوست حسن و حسین بموجب وصیت او را بر شتری نشانده روان کردند برفت تا آنجا
که اکنون شهد است فرود آمد و او را همانجا دفن کردند در زمان بنی عباس که او را پدید کردند هرون
الرشید پدید کرد و عضدالدوله دیلم عمارات عالی ساخت چنانکه اکنون است مدت عمر مرتضی علی
شصت و سه سال مدت خلافتش چهار سال و نه ماه و او را بروایتی سی و پنج فرزند بود و بروایتی سی و چهار
چهارده پسر و چند دختر اما یازده پسر را نام یافته ام و از پنج نسل مانده است اول حسن دوم حسین
و شرح حال هر دو در جای خود خواهد آمد سیم محمد حنفیه مادرش خوله از بنی حنیفه بود او را بدین سبب حنفیه
خوانند از عبدالله زبیر منهزم شده بطایف رفت و آنجا فرمان یافت در سنه اثنی و ثمانین شصت و پنج سال
عمر داشت چهارم عباس در کربلا با حسین شهید شد پنجم عمر مادرش تغلبیه بود و پیشتر از این
پنج پسر از نسل بود ششم محسن از فاطمه بطفلی نماند هفتم عبیدالله مختار ثقفی در حرب مصعب زبیر
او را بکشت هشتم عثمان نهم عبدالله دهم جعفر هر سه با حسین در کربلا کشته شدند یازدهم

را

یعنی رسیدگی [illegible]

سنه ۸۲

یحیی مادرش اسماء بنت عمیس بود و او با محمد ابوبکر صدیق برادر مادری بود و از دختران سیزده نام بودند
اول ام کلثوم دوم زینب از فاطمه بنت رسول الله صلعم ام کلثوم را بعمر خطاب داد و بعد از و
بمحمد جعفر طیار داد و بعد از و ببرادرش عبیدالله بن جعفر طیار و زینب را بعبدالله جعفر طیار داد و جعفریان
که خود را سید پندارند بسبب نسبت با زینب و ام کلثوم بنات فاطمه بنت رسول الله صلعم گویند
سیوم رمله چهارم ام الحسن پنجم ام کلثوم ششم زینب صغری هفتم جمانه هشتم میمونه نهم خدیجه دهم ام الکرام
یازدهم نفیسه دوازدهم ام سلمه سیزدهم امامه از امهات مختلف و سخنان امیر المومنین علی علیه السلام بسیار است
بجز که باین کلمات ایراد کرد فرض الله تعالی الایمان تطهیرا من الشرک والصلوة تنزیها عن الکبر
والزکوة تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عزا للاسلام
والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا للسفهاء وصلة الارحام منماة للعدد
والقصاص حقنا للدماء واقامة الحدود اعظاما للمحارم وترک شرب الخمر تحصینا للعقل ومجانبة
السرقة ایجابا للعفة وترک الزنا تحصینا للنسب وترک اللواط تکثیرا للنسل والشهادة
استظهارا علی المجاحدات وترک الکذب تشریفا للصدق والاسلام امانا من المخاوف والامانة
نظاما للامة والطاعة تعظیما للامامة صدق ولی الله امیر المومنین وحافظ رسول رب العالمین
الامام المجتبی حسن بن علی المرتضی صلوات الله علیه از مرتضی علی اهل عراق بروی بیعت کردند و قوم ایشان
خود مطیع معویه بودند در عشرین رمضان سنه اربعین بخلافت نشست میان او و معاویه نزاع بود
آهنگ همدیگر کردند حسن صاحب تدبیر بود دانست که بر دولت تنزل اعتبار نباشد و بر متابعت
اهل عراق وثوق نداشت در اثنای این مختار ثقفی اندیشه کرد که او را بگیرد و بمعاویه دهد حسن رضی الله عنه
از غایت عقل پیش اندیشی کرد و بمعاویه صلح کرد بر آنکه معویه بازگذارد حکومت را و حسن با اهل بیت بمدینه
رود و خواسته بیت المال عراق آنچه موجودست او را باشد و دیار بکر و فارس بر و مسلم باشد و لعنت
علی رفع کنند معاویه بخلاف لعنت این شرطها قبول کرد و قرار کرد که هر جا که حسن حاضر بود لعنت بر علی
نکنند حسن بر و بیعت کرد و حسین قبول نکرد و حسن او را الزام نمود تا بیعت کرد اما اهل شیعه برین

پس معنی کلمات حضرت امیر المومنین علیه السلام
واجب ساخت خدا بر مردم ایمان را برای
پاکیزگی از شرک و نماز را برای دوری از کبر
و زکوة را برای کشیدن روزی و روزه را
برای امتحان اخلاص مردم و حج را جهت قوت
دین و جهاد را برای عزت اسلام
و امر بمعروف را جهت مصلحت مردم و نهی از منکر
برای ترسانیدن بیخردان و صله ارحام برای
[illegible]
از خون ریزی و ترک خوردن شراب برای
حفظ خرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
و دوری از دزدی برای پرهیزگاری
و ترک زنا جهت نگهداری نسب [illegible]
و ترک لواطه برای زیادتی فرزندان [illegible]
و دروغ گفتن برای عزت راستی [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
برای نظم کارهای مردم و فرمان برداری
مردم امام خود را جهت
جهت تعظیم امام
سنه ۴۰

قایل نیستند حسن و حسین برفتند و معاویه را بدیدند در ربیع الاول سنه احدی واربعین خلافت بدو
بازگذاشتند درین وقت سی سال تمام بود تا رسول در پرده رفته بود و صورت معنی حدیث کرد باب
خلافه و نبوده بود ظاهر شد و بعد ازین ملکی بود گزیده عمرو عاص معاویه را گفت حسن را بر منبر فرست
تا خلق را از عزل خود و خلافت تو آگاه کند معاویه از حسن این التماس کرد حسن بر منبر رفت و بعد از
ستایش خدا و درود مصطفی گفت ان احمق الحمق الفجور وان اکیس الکیس التقی وان هذا الامر الذی تنازعنا
فیه انا و معویة بن ابی سفیان اما انه کان حق للذی هو احق به منی فترکته له او کان حقی
فترکته طلبا لصلاح المسلمین وانی قد شرطت علی معویة لکم عهد الله ومیثاقه ان یعدل بینکم و یکف
عنکم ولا یاخذ فیه احدا باخیه ولا بابیه ولا بشیء کان فی وقت الحروب و روی بمعویه کرد و گفت
رحمت خواست معاویه گفت بلی حسن گفت وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین قال رب احکم
بالحق وربنا الرحمن المستعان علی ما تصفون این حال بر معویه عظیم سخت آمد و عمرو عاص را گفت با ما
کاری فرمودی که هیچ در خور نیست و این در شهر کوفه بود حسن و حسین و اهل بیت بمدینه رفتند
معاویه همچنان این بود تا زن حسن اسما را و بروایتی جعده بنت اشعث بن قیس را بفریفت و وعده
داد که در حباله خود آورد و وعدها داد و حسن را زهر در رابع صفر سنه تسع و اربعین زهر داد و بدان
درگذشت خواستند که او را پیش پیغمبر صلعم دفن کنند عایشه که مالک این زمین بود اجازت نداد
او را در گورستان بقیع دفن کردند پیش مادرش فاطمه زن حسن بطمع با امید مواعید پیش معاویه رفت
معویه از و انتقام کشید و گفت تو چنان شوهر را نشایستی چنین را نیز نشایی ولادت حسن در نصف
رمضان سنه ثلث هجری بود مدت عمرش چهل و پنج سال و چهار ماه و نوزده روز مدت خلافتش
شش ماه بعد از پدر هشت سال و چهار ماه و پانزده روز امام بود بیست و پنج حج کرد پیشتر پیاده
چنانکه جنیبتها در پیش بردندی و او را چهارده پسر بود اول عبدالله دوم قاسم سیوم الاشرم
چهارم عقیل پنجم حسن ششم زید هفتم عبدالله هشتم عبدالرحمن نهم احمد دهم عمرو
یازدهم اسمعیل دوازدهم فضل سیزدهم ابوبکر چهاردهم طلحه و او بشکل تا سینه بود برسول

سنه ۴۱

گزیده و منتخب کاشفی

ترجمه احمق ترین مردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بادشاه

ترجمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سنه ۴۹

سعد بن علقمه جهت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه کفته و او صله فراموش کرد سعد این
دو بیت بدو نوشت مَاذَا أَقُولُ إِذَا رَجَعْتُ وَقِيلَ لِي ماذا أَصَبْتَ مِنَ الْجَوَادِ الْمُفْضِلِ
إِنْ قُلْتُ أَعْطَانِي كَذَبْتُ وَإِنْ أَقُلْ بَخِلَ الْجَوَادُ بِمَالِهِ لَمْ يَجْمُلِ امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه کیخود را
نقره باوی عطا کرد و این ابیات بجواب نوشت عَجِلْتَنَا فَأَتَاكَ عَاجِلُ بِرِّنَا
قُلًّا وَلَوْ أَمْهَلْتَنَا لَمْ نُقْلِلِ فَخُذِ الْقَلِيلَ وَكُنْ كَأَنَّكَ لَمْ تَسَلْ وَنَكُونُ نَحْنُ كَأَنَّنَا لَمْ نَفْعَلِ **فصل**
سوم از باب سیوم در ذکر تمامی ایمه معصوم رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که حجة الحق علی الخلق بوده‌اند
ده تن مدت امامت‌شان از رابع صفر سنه تسع واربعین تا رمضان سنه اربع وستین وما بین دویست
و پانزده سال و هفت ماه ایمه معصوم اگرچه خلافت نکردند اما چون سخن ایشان بود مذهب تبرکا از
احوال ایشان شمه بر سبیل ایجاز یاد می‌کنم **اول** الامام الشهید حسین علی مرتضی وهو جاهد رسول الله
صلی الله علیه وسلم سیم امامت یازده سال و یازده ماه و شش روز امام بود ولادتش روز
پنج شنبه دوم شعبان سنه اربع هجری بمدینه بود چون سالش بقرب چهل و دو رسید زین العابدین
متولد شد چون در عاشر محرم سنه احدی وستین هجری بود در کربلا بفرمان یزید بن معاویه و سعی
عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد وقاص و شمر ذی الجوشن و حرب بواقعه شهادت یافت زین العابدین
چهارده ساله بود و شخص حسین با دیگر شهدا در کربلا بگذاشتند و اهل بیت را با سر حسین بر یزید بن
بن معاویه فرستادند و او بنجا ابوبرده برادر ابو موسی اشعری ایشان را بمدینه فرستاد و سر حسین بجا
تن فرستاد و بروایتی در عسقلان دفن کردند و امام حسین را هفت پسر بود علی اکبر علی اصغر و
زین العابدین و عبد الله و محمد و عبید الله و جعفر و حسن و از ایشان همه نسل امامت از زین العابدین
بود و دو دختر داشت زینب و سکینه مدت عمرش پنجاه و شش سال و پنج ماه و هشت روز
بود **الامام زین العابدین** علی بن حسین المرتضی علی روز دوشنبه نهم ماه شعبان
سنه ست اربعین هجری بمدینه متولد شد چهارم امامت سی و سه سال و دو ماه و بیست و هفت
روز امام بود چون سالش بقرب نوزده رسید پسرش محمد باقر متولد شد و چون بقرب سی و هفت

حکایت این جنبه شعر را بعضی بحسین بن علی ... نسبت داده‌اند و بعضی ... کرده‌اند و شعر سیم ... فاخرج ... ما اقول ...
... وان ... و معنی ... هر گاه ... پرسنده ... اگر گویم ... بپرسند ... اگر گویم ... بپرسند
و معنی جواب حضرت ... زود خواستی پس ... و اگر مهلت میدادی ... اگر ... کسی ... گویا نکرده است

[illegible]

... حضرت ... تعالی ... انجام مرادم ...

رسید نبیره‌اش جعفر صادق بوجود آمد زین العابدین روز دوشنبه هجدهم ذی الحجه سنه اربع و تسعین
هجری بمدینه درگذشت شیعه گویند بفرمان عبد الملک مروان او را زهر دادند در گورستان بقیع
مدفونست بوقت وفات او باقر سی ساله بود و صادق دوازده ساله او را هشت پسر بود محمد الباقر
و زید العابدین قتلة بالکوفه و عبد الله و عبید الله و علی لقبه افطس و حسن و حسین و عمر و پنج دختر داشت
خدیجه و ام موسی و ام الحسن و ام کلثوم و ملیکه و بروایتی یازده پسر و نه دختر داشت مدت عمرش
چهل و هشت سال و چهار ماه بود **الامام الباقر** محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی
پنجم امامت بیست و دو سال و هفت ماه و هشت روز امام بود روز آدینه ششم صفر سنه
خمس وستین بمدینه متولد شد چون سالش بهجده رسید جعفر صادق بوجود آمد روز دوشنبه
یازدهم رجب سنه سبع عشر و مایه بمدینه درگذشت صادق سی و چهار ساله بود او را بقیع دفن کردند
شیعه گویند بفرمان هشام عبد الملک مروان مسموم شد عمرش پنجاه و دو سال و پنج ماه و دوازده روز
بود و شش پسر داشت جعفر صادق و علی و عبد الله لقبه دقدق و ابراهیم و احمد و حسین و دو دختر
سلمه و زینب **الامام الصادق جعفر** بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی ششم
امامت سی و یک سال و هشت روز امام بود روز دوشنبه نهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین
هجری بمدینه متولد شد و شصت و پنج سال و چهار ماه و نیم عمر یافت از ایمه معصوم بجز حسن بن علی
نیافت و بغیر از مرتضی علی رضی الله عنه هیچ امام از وی عالم‌تر نبود و اول پسر مهترش اسمعیل را ولی
عهد کرده بود و بسبب شرب خمر او را خلع کرد و بموسی کاظم داد و اسمعیل پیش از جعفر صادق درگذشت
بدهی چهار فرسنگی مدینه و جعفر صادق او را بر دوش مردم بمدینه آورد بحضور مدنیان بگور کرد اما ایمه اسمعیلیه
این معنی مسموع ندارند و گویند بعد از جعفر صادق اسمعیل امام بود و اعتبار نص اول دارد و بنام
او دعوت کنند جعفر صادق روز دوشنبه بیست و سیوم رجب سنه ثمان واربعین و مایه بمدینه
درگذشت و ببقیع مدفونست شیعه گویند بفرمان ابو جعفر دوانیقی مسموم شد بوقت وفات
او کاظم هشت ساله بود جعفر صادق را یازده پسر بود اسمعیل و موسی کاظم و محمد که قبر او بجاست

وبکو و نخ مشهور و علی و عبدالله و اسحق و عبدالرحمن و ابراهیم و یوسف و یحیی و دو دختر داشت
صفیه و میمونه **الامام الکاظم موسی بن** جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی
هفتم امامت اما اسمعیلیان امام هفتم را اسمعیل را می دانند و برو ختم کنند و بدین سبب ایشان را اسمعیلیان
شیعی خوانند موسی کاظم سی و چهار سال و شش ماه و یک روز امام بود و از ائمه اثنی عشر هیچکس را زمان آن
چندین نیست ولادتش روز یکشنبه نهم صفر سنه ثمان و عشرین و مایه بود و پنجاه سال و پنج روز عمر — ١٢٨ سنه
یافت چون سالش بقرب بیست و چهار رسید رضا بوجود آمد و چون در روز آدینه چهارم صفر
سنه ثلث و ثمانین و مایه ببغداد درگذشت رضا سی و سه ساله بود او را بمحله کرخ بغداد دفن کردند — ١٨٣ سنه
و مشهد او را عماد الدوله دیلم عمارات عالی کرد و شیعه گویند او را بفرمان هرون الرشید سرب در حلق
ریختند او را سی و یک پسر بود اما بیست و پنج را نام یافتم علی الرضا و ابراهیم و عقیل و هارون
و حسن و حسین بشیراز مدفونست و عبیدالله که مشهد او جان آوه مدفونست و اسمعیل که
مدفونست و عبیدالله و محمد و احمد بشیراز مدفونند و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و حمزه پدر
حمزه علی ام بشیراز مدفونست و مشهد او حیثی دارد و عبدالرحمن و قاسم و جعفر الاصغر و زید و محسن
که نعمان مدفونست و برادر محسن مشهور و ابوالخیر که بیزد مدفونست و طاهر و مطهر که
بفیروزکوه مدفونند و بیست و هشت دختر داشت اما شانزده را نام یافتم ام ستی فاطمه که — ستی خاتون
بقم مدفونست و خدیجه و فاطمه صغری و فاطمه کبری و زینب و حلیمه و اسماء و محموده و امامه
و ام اسمعیل و ام کلثوم کبری و ام کلثوم صغری و ام عبدالله و ام فروه و ام قاسم **الامام الرضا**
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی هشتم امامت بیست سال و هفت ماه
و بیست و سه روز امام بود روز سه شنبه یازدهم ذی القعده سنه احدی و خمسین و مایه بمدینه متولد — ١٥١ سنه
شد و پنجاه و یک سال و دو ماه و بیست و شش روز عمر یافت چون عمرش بقرب چهل و چهار سال
رسید جواد بوجود آمد و چون در روز دوشنبه هفتم شوال سنه ثلث و مایتین بطوس درگذشت
جواد هشت ساله بود شیعه گویند بفرمان مامون در انگور زهر [illegible] دادند و بدان درگذشت بحدود طوس مدفونست

آن مشهد را سوری بن معتز که بعهد سلطان مسعود غزنوی حاکم نیشابور بود عمارت کرد رضا را پنج
پسر بود محمد جواد و جعفر و حسین که در قزوین مدفونست و علی و حسن و یک دختر **الامام الجواد**
التقی محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی مرتضی رضی الله عنه نهم امامت
شانزده سال و هشت ماه و بیست و شش روز امام بود روز آدینه منتصف رمضان سنه خمس — ١٩٥ سنه
و تسعین و مایه بمدینه بوجود آمد و بیست و چهار سال و نه ماه و بیست روز عمر یافت چون عمرش بهشت
نوزده رسید نقی متولد شد و چون در روز شنبه سیوم رجب سنه عشرین و مایتین ببغداد درگذشت — ٢٢٠ سنه
نقی هفت ساله بود جواد را در محله کرخ دفن کردند پیش پدرش موسی کاظم شیعه گویند بفرمان معتصم
مسموم شد و او را دو پسر بود علی نقی و جعفر صادق و چهار دختر حلیمه و صفیه و میمونه و ام سلمه **الامام**
النقی علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی المرتضی علیه السلام
دهم امامت سی و سه سال امام بود روز سه شنبه سیوم رجب سنه اربع و خمسین و مایتین بسامره — ٢٥٤ سنه
درگذشت حسن عسکری بیست و دو ساله بود شیعه گویند بفرمان معتز خلیفه مسموم شد او را مشهد
بسامره است و او را چهار پسر ماند حسن عسکری و جعفر و ابو ابراهیم و اسمعیل و یک دختر **الامام**
العسکری حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن
علی المرتضی رضی الله عنه یازدهم امامت پنج سال و هشت ماه و پنج روز امام بود روز دوشنبه
دهم ربیع الآخر سنه اثنی و ثلثین و مایتین بسامره بوجود آمد و بیست و هفت سال و دو ماه و بیست — ٢٣٢ سنه
و هشت روز زیست چون عمرش بقرب بیست و دو سال و نیم رسید مهدی بوجود آمد
چون در روز آدینه هشتم جمادی ربیع الاول سنه ستین و مایتین بسامره درگذشت مهدی چهار سال — ٢٦٠ سنه
و نیم بود شیعه گویند بفرمان معتمد خلیفه مسموم شد در سامره مدفونست او را بغیر از مهدی
فرزند نبود **الامام المهدی** محمد بن حسن عسکری بن علی النقی بن الجواد محمد بن الرضا علی بن
الکاظم موسی بن الصادق جعفر بن الباقر محمد بن زین العابدین علی بن الشهید حسین بن المرتضی علی
علیهم السلام دوازدهم امامت خاتم الائمه المعصومین چهار سال و نیم امام بود شب جمعه منتصف شعبان

سنه خمس وخمسین ومائتین بسامره متولد شد چون نه سال گشت در رمضان سنه اربع وستین ۲۵۵
ومائتین غایب شد بسامره بزمان معتمد خلیفه ودیگر کرامات دید معتقد اهل شیعه انست که ۲۶۰
مهدی آخر الزمان اوست ودر خیوه است چون وقت ظهور باشد بیرون آید واسمعیلیان
گویند چهارم پسر اسمعیل بن جعفر است که در مغرب خروج کرد ومدتی در تصرف او واولادش
بماند واهل سنت می گویند یکی باشد از علویان بنی فاطمه هنوز متولد نشده وجمعی می گویند مهدی
پسر ابو دوانیق بود والعلم عند الله

فصل چهارم از باب سوم

در ذکر بعضی از صحابهٔ عظام وجمعی از تابعین کرام رضوان الله علیهم اجمعین بعضی علما اسلام گفته اند صحابه
کسانی اند که رسول الله را دیده باشند وبا او صحبت داشته وبدو ایمان آورده وبعضی گفته اند
با این صفات باید که راوی حدیث باشد وبعضی گفته اند با این صفات باید که در غزوات با او بوده
باشند وبعضی گفته اند با این صفات طول زمان صحبت یافته باشند هر که بدین اوصاف بیشتر موصوف باشد
فضیلت او بیشتر باشد وتابعین کسانی اند که بعضی از صحابه را دیده باشند ومتابعت اقوال وافعال ایشان
کرده وصحابهٔ عظام وتابعین کرام بسیار بوده اند آنچه اسامی ایشان مسطور است از صد هزار گذشته
بنده بعضی از ایشان بر سبیل ایجاز یاد می کند ومنهم الصحابة العظام والمهاجرین والانصار رضوان الله
علیهم اجمعین از ایشان عشرهٔ مبشره وتمة الاربعین المتقدمین فی الاسلام را بسبب تبرک مقدم داشتم
از ایشان چهار یار که خلفاء راشدین وامراء مهدیین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اند پیشتر یاد
کرده شد تمام را اینجا یاد می کنم **طلحه** بن عبید الله بن ابو بکر بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد
بن تیم وهو اصل قبیلهٔ بنی تیم بن مره نهم است از مره وپیغمبر صلعم ششم بود وهفت سال از و مهتر
طلحه رضی الله عنه برادرزادهٔ ابو بکر صدیق است ومنکوحهٔ او حمنه بنت جحش دختر امیمه عمهٔ رسول صلعم بود
خواهر زینب حرم رسول صلعم بود ودر بیست وسه سالگی مسلمان شد وسی ونه سال در مسلمانی بود
در حرب جمل بصره در ماه جمادی الاولی سنه ست وثلثین هجری کشته شد شصت ودو سال عمر داشت ده ۳۶
پسر آورده بود محمد وعمران وعیسی ویحیی واسمعیل واسحق ویعقوب وموسی وزکریا وصالح

زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی ششم است از قصی وپیغمبر صلعم پنجم
همچنین وشانزده سال از و مهتر بود مادر او صفیه بنت عبد المطلب عمهٔ رسول صلعم بود وخدیجه حرم رسول عمهٔ او بود ۳۶
در بیست وپنج سالگی مسلمان شد وسی ونه سال در اسلام بود در حرب جمل بصره در جمادی الاول سنه
ست وثلثین هجری کشته شد عمرش شصت وچهار سال او را ده پسر بود عبد الله وعاصم وعروه ومنذر از اسما
ذات النطاقین بنت ابو بکر صدیق ومصعب وحمزه وخالد وعمرو وعبید الله وجعفر از امهات مختلف
سعد بن وقاص بن وهیب بن عبد مناف بن حارث بن زهره وهو اصل قبیلهٔ بنی زهره بن
کلاب هفتم است از کلاب وپیغمبر صلعم نیز همچنین وپیغمبر صلعم بیست سال از و مهتر بود واو بیست
غزوه با رسول بود ودر نوزده سالگی مسلمان شد وقریب هفتاد سال در اسلام بود وبعد از تمام
عشرهٔ مبشره در سنه خمس وخمسین هجری در گذشت عمرش قریب نود سال گویند معویه او را زهر داد ۵۵
واو را نه پسر بود عمر که قاتل حسین بود ومحمد وعامر وموسی ومصعب **سعید** بن عمرو بن نفیل بن
عبد العزی بن قرط بن رباح بن عبد الله بن رزاح بن عدی وهو اصل قبیلهٔ بنی عدی بن کعب
یازدهم است از کعب وپیغمبر نهم بود زیادت از ده سال از و مهتر بود در بیست وچند سالگی مسلمان
شد وشصت وچهار سال در اسلام بود پدر او عم زادهٔ عمر خطاب است او را پسری بود بنام عبد الله وعبد الرحمن
را پسری بود محمد نام یزید معویه را بشعر هجو کردی زندگانی سعید زیادت از هشتاد سال بود ووفاتش
در سنه احدی وخمسین **ابو عبیده** بن عامر بن عبد الله بن جراح بن هلال بن وهیب بن ضبه بن حارث ۵۱
بن فهر نهم است از فهر وپیغمبر صلعم دوازدهم بود وسیزده سال از و مهتر بود در بیست وهفت سالگی
مسلمان شد وسی ویک سال در اسلام بود وپیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق او فرموده لکل امة امین
وامین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح در سنه ثمان عشر هجری بحمص شام برنج طاعون گذشت ۱۸
پنجاه وهشت سال عمر داشت او را نسل نیست **عبد الرحمن** بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث
بن زهره وهو اصل قبیلهٔ بنی زهره بن کلاب ششم است از کلاب وپیغمبر صلعم هفتم بود وده سال از و مهتر
در سی سالگی مسلمان شد وچهل وپنج سال در اسلام بود او را سه برادر بود عبد الله واسود وخالد زیاده از

ده پسر بود اما ده مسطور است محمد و ابراهیم و حمید و زید و ابو سلمه و مصعب و سهیل و عثمان
۳۲ و میسور و عمر وفات او در سنه اثنی و ثلثین مدت عمرش هفتاد و پنج سال عبد الرحمن وصیت کرد
از مال او هر صحابه بدری را که در حیوة باشد چهار صد دینار بدهند دران وقت صد صحابه بدری زنده بود
چهل هزار دینار بدیشان دادند و تتمه میراث او بر شانزده بخش قسمت کردند و هر بخشی ایشان هزار
درم رسیده بود بخلاف آنچه بغلامان داد و ایشان را آزاد کرد و منهم تتمة الاربعين حمزه بن عبد المطلب
عم رسول صلعم بود و با او شیر خورده از ثویبه یعنی برو باده شریک بنت وهب خاله رسول صلی الله علیه و سلم
بود مردی او مشهور است و بر آن اختراعات کرده اند و کتب ساخته اند در حرب احد بدست وحشی غلام
مطعم بن عدی شهید شد پیغمبر صلعم برو هفتاد تکبیر نماز کرد و گفت اگر نه آنست که دل خواهرش صفیه
ازرم نگیرد او را نگور نکردمی تا وحوش و طیر او را بخوردندی و او را دران درجه بودی ابو ذر غفاری
۳۲ حنب ابن جناده از بنی کنانه وفاتش بربذی زندیه در سنه اثنی و ثلثین درگذشت و او را فضل تمام
گفتی در اسلام سیوم ابو بکر و بلال ایس بن جناده بلال بن ابی رباح حبشی در اول غلام شخصی از
بنی جمح بود ابو بکر صدیق رضی الله عنه او را بخرید و آزاد کرد و او مؤذن رسول صلعم بود بعد از و موذنی نکرد
پیغمبر صلعم در بهشت شب معراج آواز نعلین شنید پرسید که از آن کیست جبریل علیه السلام گفت از آن بلال
سنه ۸ بعد از رسول صلعم بشام رفت و در سنه عشرین آنجا درگذشت جعفر بن ابی طالب برادر مرتضی علی
ده سال از علی مهتر بود در حرب موته شام بفرمان رسول صلعم بعد از قتل زید بن حارثه لوا بستد و امیر
لشکر شد کفار دو دستش بینداختند و او را بدرجه شهادت رسانیدند پیغمبر صلعم در مدینه بود نزد صحابه
ازحال او خبر داد و فرمود که بعوض دو دست او که در راه خدا بیفکند خدای تعالی او را دو پر داد که با او
بدان در بهشت طیران کند بدین سبب او را طیار لقب فرمود و منکوحه او شرایط غرا تقدیم رسانید پیغمبر
بدیدن او رفت و او را دل باز داد و گفت لا تعزا ربعد ثلثة ایام خالد بن سعید بن عاص بن امیه
کاتب وحی و عامل صدقات یمن بود و شمشیر صمصام او داشتی در غزا یرموک شهید شد
۳۷ حباب بن الارث در کوفه در سنه سبع و ثلثین ماند هفتاد و سه سال عمر داشت و او از اول صحابی

۱۲ مرتضی علی در کوفه تجهیز کرد زید بن خطاب برادر عمر خطاب بود در جنگ مسیلمه کذاب در سنه اثنی
عشر شهید شد رحمه الله زید بن حارثه الکلبی مولی خدیجه رضی الله عنها بود او را برسول صلعم بخشید
و او را کنیزکی بود که دایه اش بود ام ایمن نام بزنی بدو داد و بعد ازو را آزاد کرد و اسامه از ایشان متولد شد
زینب بنت جحش از امیمه عمه رسول در حباله زید بود چون در نظر پیغمبر صلعم آمد زید او را جهة پیغمبر صلعم
سنه ۸ طلاق داد و زید در سنه ثمان هجری در موته شام شهید شد سعید بن زید
و سلمه بن هشام در غزا بدر شهید شد صهیب بن سنان بن مالک الرومی پیغمبر صلعم در حق او
و سلمان فارسی و بلال حبشی فرمود انا سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق الفارس
۳۸ و بلال سابق الحبش پیغمبر صلعم با او مزاح کردی وفاتش در شوال سنه ثمان و ثلثین عمرش هفتاد سال
عمار بن یاسر مؤذن مسجد رسول صلعم بود و همچنان مؤذنی فرزندان او راست در جنگ صفین بطرف
سنه ۳۵ مرتضی علی بود و هم آنجا شهید شد در سنه ست و ثلثین نود و سه سال عمر داشت عبد الله بن
جحش الاسدی در حرب احد شهید شد عبد الله بن عبد الاسد در بدر ماند عبد الله مسعود از بنی هذیل
کاتب وحی بود و مدتی از قبل عمر و عثمان عامل صدقات کوفه و قاضی آنجا بود وفاتش بمدینه در سنه
۳۲ اثنی و ثلثین عمر او زیادت از شصت سال عبد الله بن حارث المطلبی در حرب بدر شهید شد
و گفت اگر ابو طالب زنده بودی درین صورت با او مفاخرت کردمی در معنی آنکه او گفت از بهر رسول جان
فدا کنم و نکرد و رسول صلعم گفت راست میگوئی و در کفار ربود و ترک کردار عتبه بن غزوان مازنی
سنه ۱۷ وفاتش در سنه سبع عشر در راه مکه عمرش پنجاه و هشت سال عثمان بن مظعون بن حبیب بن
وهب بن حذافه بن جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب نسب است از کعب و پیغمبر صلعم تحسین بود
عمرو بن عبسه از بنی سلیم بود بزبان رسول صلعم بشیر زین بنی سلیم بود بعد از و بشام نشستی
عیاش بن ابی ربیعه بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزومه بن نغطان در چشم از غزوه پیغمبر همچنین
معمر بن عبد الله از صحابه کبار بود و نظر نافعه مقداد اسود و هو مقداد بن عمرو بن ثعلبه بن
سنه ۳۶ الیمن داماد زبیر عوام بود بدخشد در حرب جمل در سنه ست و ثلثین ماند عمرش هفتاد سال

مصعب بن ابی فاطمة الدوسی از مهاجران حبشه است بزمان خلافت عثمان نماند مصعب
بن عمیر بن هاشم بن عبد المناف بن عبد الدار بن قصی هشتم است و پیغمبر صلعم همچنین بود در حرب احد
شهید شد مجمع بن الاذرع در مکه نماند نعیم مضلم بن عبید در مدینه نماند نعیم بن النحام از بنی عدی که
قرشی بود و قدیم الاسلام هشام بن عتبه بن ابی وقاص برادرزاده سعد وقاص بود هشام بن عاص
وایل از بنی سهم بن کعب بود رضی الله عنهم اجمعین المهاجرین والانصار و ذکر شان بترتیب حروف می آورم
الف ابی بن کعب الانصاری کاتب وحی بود وفات او بروایتی در سنه اثنی وعشرین و بروایتی حرف الف در ذکر صحابه
در سنه ثلثین اما روایت دوم ضعیف جهه آنکه در روز وفات او امیر المؤمنین عمر خطاب گفت قد مات
کاتب سید المرسلین و در سنه ثلثین عمر خطاب نمانده بود ابان بن سعید کاتب وحی بود اسامه ٢١٢
بن زید بن حارثه از موالی رسول صلعم بود الاشج العبدی و هو منذر بن العائذ رسول صلعم در حق او فرموده
ان فیک خلتین یحبهما الله الحلم والحیا اسید بن حضیر از بنی اشهل الانصاری الاوسی اشعث بن قیس در [illegible]
در جاهلیت نامش معدیکرب بود و در اسلام محمد و لقب اشعث وفاتش در سنه اربعین هجری انس بن مالک سنه ٤٠
الانصاری الخزرجی در هشت سالگی مسلمان شد و پیغمبر صلعم او را تربیت فرمود و مرتبه حجابت و صاحب شرط
یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را حرمت داشتی در حق او دعا فرمود تا فرزند و مالش زیادت شد چنانکه
بوقتی که بجهان بیرفت صد و بیست و چند کس از نسل او حاضر بودند و مالش چنان بود که حساب نمیتوانست
وفاتش در سنه احدی و تسعین ببصره و او آخرین میت است از صحابه آنجا ابن سیرین تعبیر از موالی او بود و انس از سنه ٩١
کبار راوی حدیث اوس بن ثابت برادر حسان بود از بنی خزرج انس بن نضر عم انس بن مالک بود
ابو اسید مالک بن ربیعه الساعدی در سنه ستین هجری درگذشت هفتاد و هشت سال عمر داشت سنه ٦٠
ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب الانصاری در حرب قسطنطنیه در سنه اثنی و خمسین شهید شد و در سنه ٥٢
میان باروی آنجا مدفونست ابو امامه الباهلی در جنگ صفین با علی بود در سنه ست و ثمانین بحمص درگذشت سنه ٨٦
و او آخرین میت است از صحابه آنجا ابو امامه اسعد بن زراره الانصاری بوقت آنکه پیغمبر صلعم مصعب
عمیر را بدعوت بمدینه فرستاده بود با او مشفق شد و در کار دین سعیها نمود و همان سال که رسول صلعم

بمدینه رفت درگذشت ابو امامه ثعلبه بن سهل الحارثی الانصاری ابو بردة بن قیس برادر ابو موسی
اشعری بود ابو برزه اسلمی و هو عبد الله بن نضله در غزای خراسان نماند ابو بکره نفیع ابن حارث چون
مسلمان شد ترک نسب خود کرد و کنیتی مولی رسول صلعم در خلافت عمر خطاب نماند ابو حذیفه هاشم بن عتبه
بن ربیعه بن عبد الشمس بن عبد مناف از مهاجران حبشه است روز حرب یمامه در سنه احدی عشر سنه ١١
شهید شد ابو دجانه سماک بن خرشه الانصاری در حرب مسیلمه کذاب یمین مردی بسیار کرد و در حرب دیلم
همچنین و در آن واقعه حیات و شینی قزوین بود بولایت باشار رود همدان مدفونست ابو دردا
عویمر بن زید از بنی حارث خزرجی الانصاری بشام در سنه اثنی و ثلثین درگذشت ابو رافع اسلم مولی رسول سنه ٣٢
غلام عباس بود و بروایتی غلام سعید بن العاص برسول صلعم نقل افتاد و بقول صحیح و بقول بهبه ور رسول
صلعم او را آزاد کرد ابو سعید سعد بن مالک الخدری در سنه اربع و سبعین نماند ابو سلمه هشام بن مغیره سنه ٧٤
زن عبد الله مخزومی قدیم الاسلام است ابو ضمیره مولی رسول صلعم او را آزاد کرد و بأکرام فرزندانش
عهدی نوشت روز فتح خیبر شهید شد ابو طلحه زید بن سهل انصاری آوازی بلند داشت پیغمبر صلعم
فرمود صوت ابی طلحة فی الجیش خیر من الف رجل و او گفتی انا ابو طلحة و اسمی زید و کل یوم
فی سلاحی صید در سنه اربع و ثلثین بمدینه نماند ابو عبد الرحمن زید بن ثعلبه الخزرجی در سنه اربع و سنه ٣٤
بمدینه نماند ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی در سنه مایه درگذشت و او آخرین میت است از صحابه آنجا سنه ١٠٠
در مذهب شیعه غالی بود ابو عامر بن قیس برادر ابو موسی اشعری بود ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی
ابن عبد الشمس بن عبد مناف خواهرزاده خدیجه و داماد رسول صلعم بود بدختر زینب ابو عبیده
ثقفی پدر مختار بود ابو العیس عبد الرحمن بن جبیر خزرجی در سنه اربع و ثلثین بمدینه نماند و از نسل سنه ٣٤
بسیار است ابو کبشه سلیم مولی رسول صلعم او را آزاد کرد و همان روز که عمر خطاب [illegible]
کشته نماند ابو لبابه انصاری بعد از قتل عثمان مخفی شد ابو موسی عبد الله بن قیس الاشعری
قرآن با آواز خوش خواندی قضا کوفه بدو و فرزندانش تعلق داشت در قضیه حکمین از طرف علی بود
عمرو عاص او را بازی داد و حیثیت آنکه از عقل و معاش زیاده حظی نداشت بعهد رسول صلعم قاضی یمن بود

زید رحمه آورده اند با محمد در سپاه [illegible]
[illegible]

کیفیت حالات صحابه

وفاتش بروایتی سنه اثنی واربعین وبروایتی سنه اثنی وخمسین ابو محذوره سلمان بن سلمه موذن رسول سنه ٥٢
صلی الله علیه وسلم بود بعد از فتح حنین مسلمان شد رسول صلعم اورا موذنی فرمود وموذنی حرم مکه اکنون در فرزندان
اوراست در سنه تسع وخمسین نماند ابو مرثد کناز بن حصین الغنوی وفاتش در سنه اثنی عشر در خلافت سنه ٥٩
ابوبکر رضی الله عنه نماند عمرش شصت سال بود ابو مسعود عقبه بن عمرو از بنی حارث خزرجی الانصاری
ابو مویهبه مولی رسول صلعم اورا بخرید وآزاد کرد ابو نافع مولی ابوبکر رض صاحب ثروت بود در
بصره عمارت عالی ساخت ابو هریره عبدالله بن عمرو از قبیله بنی دوس بن عدنان چون نشستگاه او فراخ
دوست بود پیغمبر صلعم با او مزاح کردی در سنه سبع هجری بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم پیوست وتربیت
یافت رسول صلعم اورا انبانی داده بود که هرچه اورا بایستی بودی در وبودی در غوغای عثمان آن انبان
ضایع شد او گفت شعر للناس هم ولی فی الیوم همان هم الجراب وهم الشیخ عثمان
وفاتش بروایتی در سنه سبع وخمسین وبروایتی سنه تسع وخمسین هفتاد وهشت سال عمر یافت از کبار سنه ٥٧
رواة حدیث است ابو الهیثم مالک بن التیهان بحکم رسول صلعم حارس نخل بود بمدینه در سنه عشرین درگذشت سنه
و اورا نسل نیست ابو الیسر کعب بن عمرو الانصاری در حرب بدر عباس بن عبدالمطلب را او اسیر کرد
وفاتش سنه خمسین الباء بریده بن الحصیب الاسلمی از مهاجرانست بوقت هجرت در راه مکه مسلمان سنه ٥٠
شد در زمان پادشاهی یزید معاویه بمرو درگذشت براء بن عازب الانصاری خواهرزاده ابی بود بن
بود نجید وسوید وحاکم عمان بود نسل او در قزوین هستند براء بن معرور از بنی سلمه الخزرجی بشیر بن سعد
الخزرجی پدر نعمان است بشیر بن عمرو بن حنش بن عبدالقیس لقبه جارود والعبدی نسلش بزرگوار
بشیر بن براء در فدک با رسول الله صلعم اورا زهر دادند بدان درگذشت بشیر بن حنظله نام در سوت
نام پدرش امیه بن عبید از بنی یزید بن مالک از مهاجرانست در حرب جمل با عایشه بود ودیوان را اول
ترتیب کرد در زمان ابوبکر رض حاکم یمن بود واورا اشعار نیکوست بعلی بن مرة بن تعیف
بعزمان رسول صلعم زندان طایف بشکست ومحبوسان را خلاص کرد بلال بن حارث الانصاری بن
معویه در سنه ستین درگذشت پسرش حسان در بصره محدث بود التاء تمیم بن اوس الدارانی سنه

ترجمه شعر از زبان مردم امروز همان است
و مردم ... همان
و امروز کشته شدن عثمان

درسنه

اسامی صحابه

در سنه تسع مسلمان شد ودر سنه سبعین درگذشت الثاء ثوبان مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم سنه
اورا آزاد کرد وبعد از رسول صلعم بشام رفت وآنجا در سنه اربع وخمسین درگذشت ثابت بن الاقرم سنه ٥٤
بن ثعلبه الاوسی ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی خطیب انصار بود الجیم جریر بن عبدالله خوب صورت
ترین مردمان آن زمان بود در رمضان سنه عشر هجری مسلمان شد رسول صلعم در حق او فرمود علی وجهه
مسحة ملک سنه اربع وخمسین متوفی شد جابر بن عبدالله الانصاری از کبار محدثان بود بمدینه در سنه سنه ٥٤
وسبعین درگذشت نود وچهار سال عمر یافت جهجاه بن سعید الغفاری از مهاجرانست پیغمبر صلعم سنه ٧٤
اورا عزت داشتی تا بحدی که پیش از آن که مسلمان شود با او طعام خوردی جهیم بن صلت کاتب زکوة بود
جاهمه بن عباس بن مرداس راوی حدیث است جبار بن صخر از بنی سلمه خزرجی الحاء حارث
بن عوف از بنی مره در حرب احزاب از رؤسا مشرکان بود پس مسلمان شد حارث بن هشام برادر
ابوجهل در فتح مکه مسلمان شد حریث زید الخیل در غزوات بسیار مصاحب رسول صلعم بود حاطب
بن ثعلبه حاطب ابن ابی بلتعه از رسول صلعم درخواست تا در حق او دعا کرد واورا کوسفندان بسیار
شد چون زکوة طلبید نداد حب دنیا را بر آخرت برگزید رسول صلعم اورا منع کرد بمدینه در سنه
ثلثین نماند شصت وپنج سال عمر داشت حجر بن عدی کنیته ابو عبدالرحمن در حرب جمل وصفین همراه سنه
علی بود معاویه اورا در مرج عذرا در سنه ثلث وخمسین بکشت حذیفه سعد بن حارث الیمانی الانصاری سنه ٥٣
پیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا مخیر کرده بود که اگر خواهد خود را از انصار داند واگر خواهد مهاجر او انصاری
اختیار کرد وبعد وی در مداین در کوفه در سنه ست وثلثین نماند شهداء او زیارت کردم حکیم بن حزام برادر سنه ٣٦
خدیجه در فتح مکه مسلمان شد وصد وبیست سال عمر یافت برادرزاده خدیجه بود حریم بن فاتک از بنی اسد
راوی حدیث است عبدالملک مروان پسرش ایمن بن حریم را رشوت گران می داد تا عبدالله بن زبیر را
بکشد نپذیرفت وگفت شعر علی سلطان آخر من قریش له سلطانه وعلی اثمی معاذ الله من سفه وطیش اأقتل مسلما فی غیر جرم
فلست بنافعی ما عشت عیشی حسان بن ثابت بن منذر مداح پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود
رسول الله صلعم اورا بهجو کفار فرمود که ایده بروح القدس معک صد وبیست سال عمر یافت شصت در جاهلی

در زبان روایت بزرگ ... مرد ...
تا ... مردم ... که ... کنم ...
... نزد ... عیشی ...
این ... را ...

و پنجاه در اسلام در سنه اربع و خمسین درگذشت پسرش عبدالرحمن از سنتی که رسول صلعم او را بجان
بخشید و پسر او سعید از شعرا بلند مرتبه بود و ایشان از نسل بنت حسین بن نمیکات مدانات
مردم بود حمل بن مالک بن نابغه از بنی هذیل معبد رسول صلعم در حی بنی هذیل بود و بعد از وی بصره ساکن
حنظلهٔ اسدی کاتب وحی بود حنظله بن ربیعه صیفی برادرزادهٔ اکثم صیفی بود حنظله تمیمی تا زمان بعویه
بزیست او را نسل نیست حنظله بن مالک او را در حرب احد شهید کردند و غسیل الملیکه لقب یافت
حبیب بن عدی الاوسی از بنی عمرو بن عوف حارث بن صمه از بنی النجار خزرجی حرام بن ملحان از
از بنی النجار خزرجی الخاء خالد ولید مخزومی خالهٔ او میمونه حرم رسول صلعم بود در سنه ست هجری
مسلمان شد پانزده سال در اسلام بود در کار دین سعیها نمود و فتح بسیار کرد و وفاتش در سنه احدی
و عشرین بحمص شام خالد بن اسید روز فتح مکه مسلمان شد از راویان حدیث خشخاش بن حلف
و ابوه یعرف بالمخضر از بنی عنبر رسول الله صلعم در حق او فرمود لا یجنی شمالک علی یمینک خفاف بن
ندبه بمادر منسوبست پدرش عمیر بن حارث شاعر بود تا زمان عمر خطاب در حیوه بود خوات بن
جبیر بن نعمان خزرجی الانصاری بمدینه در سنه اربعین درگذشت و از و نسل نماند خنیس بن
حذافه السهمی القرشی خارج بن زید از قوم خزرج الانصاری خلاد بن سوید از بنی حارث خزرجی
خباب بن منذر از بنی خثیم خراش بن خثمه از بنی خثیم خزرجی بن الصمصان از بنی مغنم خزرجی دال
دحیه بن خلیفه خزرجی جبریل علیه السلم بیشتر بصورت او پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدی و او تا
زمان معویه بزیست عمرش زیاده تا شصت سال بود ذال ذو النجاد بن عبدالله بن عبید السهم زمان
رسول صلعم در غزوه تبوک درگذشت و رسول صلی الله علیه و سلم او را بدست خود دفن کرد ذو الیدین
عمرو بن عبد العزی الخزاعی همه کارها بهر دو دست توانستی کردن او را بدین ذو الیدین خواندند و ذو الشمالین
نیز فرمودی و ذکوان بن عبدوس از بنی زریق خزرجی بمکه هجرت کرد و مسلمان شد رسول صلعم او را مهاجری و
انصاری خواندی رافع بن خدیج بن رافع الانصاری الاوسی در سنه ثلث و سبعین متوفی شد شصت
و شش سال عمر داشت رفاعه بن خدیج برادر رافع بود رفاعه بن عبدالمنذر بن زبیر از بنی عمرو بن عوف الانصاری

الاوسی زیاد بن لبید خزرجی الانصاری زبرقان حصین بن بدر از بنی سعد بسبب خوبی صورت
پیغمبر صلعم او را زبرقان لقب فرمود و عامل صدقات قوم او کرد و ابو بکر صدیق نیز برو مقرر داشت
زید بن ثابت بن ضحاک الانصاری کاتب وحی بود و آخرین آیه که از قرآن نازل شد او نوشت
در سنه خمس اربعین نماند زید الخیل پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را زید الخیر خواندی بروایتی در عهد رسول
صلی الله علیه و سلم درگذشت و بروایتی بعد از رسول صلعم در حیوه بود فتح بسیار کرد و پدرش عمید
انقطاع کرد جهت زید داده بود بسوخت و مرتد شد زید بن ارقم بن اسعد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم
بن قیظ بن زهره هشتم است از هره و پیغمبر صلعم سخن نفاق عبدالله بن ابی سلول آشکار کرد و در راستی
قول او آیت آمد و پیغمبر صلعم زید را نوازش فرمود زید بن خالد جهنی بمدینه در سنه ثمان و سبعین
درگذشت هشتاد و پنج سال عمر داشت سین سالم بن معقل مولی حذیفه الیمانی اهل مصر را امامت
کردی انصار است سایب بن عوام برادر او و پدری زبیر بود روز حرب یمامه شهید شد سماک
بن وهب در حروب بسیار رنجها کرد سعد بن عباده الانصاری از اکابر صحابه بود و پیشوای انصار است
و در اکثر غزوات مصاحب رسول صلعم بود سعد بن معاذ الانصاری از کبار صحابه و متقدم اوس
در غزوات و فتوح بسیار کرد و بعد از فتح بنی قریظه متوفی شد سعد القرظ چون بلال ابی رباح بشام رفت
در مسجد رسول صلعم او موذنی کردی سعید بن العاص الاموی امیر المومنین عمر خطاب فرمود که نزدیک
پیش رسول صلعم آورده گفت نذر کرده ام که بکریمترین جوانی دهم از عرب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
بدین جوان ده یعنی سعید سعد خیثمه از بنی حارثه الانصاری سعد بن ربیع الخزرجی الانصاری
سلیم بن ملحان برادر حرام بود از بنی النجار الخزرجی سفینه مولی رسول الله صلعم اسمه رباح بروایتی پیغمبر صلعم او را
بخرید و آزاد کرد و بروایتی غلام ام سلمه بود او را آزاد کرد بشرط آنکه خدمت رسول صلعم کند در سفر اثقال
بسیار انتقال می کرد و پیغمبر او را سفینه لقب کرد سکران بن عمرو برادر سهیل بن عمرو بود قدیم الاسلام
و از مهاجران حبشه و آنجا بماند زن او سوده بنت زمعه بعد از و در حباله رسول صلعم آمد سلمان فارسی
از موالی رسول صلعم بود پیغمبر علیه السلم در حق او فرمود السلمان منا اهل البیت اصلش از اصفهان بود

حالات سلمان فارسی

از دیلمیان ناحیه بن بدخشان بن آذرجشنس بن مرد سالار از نسب منوچهر ملک و در آن ملک کار رها از
و پیشش بیرون آمد مال آتش نماند بگریخت و بشام افتاد و بر راهبی از دین گری با ترسایی نقل کرد
و در آن ملک حادثه افتادش بیندکی بمدینه افتاد و بدست جهودی نامش عثمان بن اشهل چون پیغمبر صلعم
بمدینه هجرت فرمود در سال اول و را از آن جهود بخرید و آزاد کرد و باز ازوی عهد نوشت بخط امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه این نسخه آنست بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما افدا محمد بن عبد الله سلمان الفارسی من
عثمان بن الاشهل الیهودی ثم القرظی علی ثلثمائة نخلة واربعین اوقیة ذهب نقد برئ محمد بن عبد الله ثمن
سلمان الفارسی وولاؤه لمحمد بن عبد الله واهل بیته ولا سبیل لاحد علی سلمان شهد علی ذلک ابو بکر بن ابی
قحافة وعمر بن الخطاب وعلی بن ابی طالب وحذیفة بن سعد بن الیمان وابو داود وابو ذر غفاری
ومقداد الاسود وبلال مولی ابو بکر وعبد الرحمن وکتب علی بن ابی طالب فی جمادی الاول بهجرة محمد صلعم
وسلمان را برادر زاده بود نام او ماهاد بن فرخ بن بدخشان وتخم او بشیراز هست واکنون از اکابر فارسند
عهدی دارند بخط امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر ادیم سفید نوشته ومهر کرده بانگشتری پیغمبر صلعم وابو بکر
وعثمان واین نسخه آنست بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله سأله سلمان وصیة باخیه
ماهاد بن فرخ واهل بیته وعقبه من بعده ما تناسلوا من اسلم منهم واقام علی دینه سلام الله احمد الله الیک ان الله امرنی
ان اقول لا اله الا الله وحده لا شریک له اقولها وامر الناس بها وان الخلق خلق الله والامر لله خلقهم
واماتهم وهو ینشرهم والیه المصیر وان کل امر یزول وکل شیء یبید ویفنی وکل نفس ذائقة الموت من آمن
بالله ورسوله کان له فی الآخرة دعة الفائزین ومن اقام علی دینه ترکناه فلا اکراه فی الدین فهذا کتاب لاهل
بیت سلمان ان لهم ذمة الله وذمتی علی دمائهم واموالهم فی الارض التی یقیمون فیها سهلها وجبلها ومراعیها
وعیونها غیر مظلومین ولا مضیقا علیهم فمن قرئ کتابی هذا من المؤمنین والمؤمنات فعلیه ان یحفظهم ویکرمهم
ویبرهم ولا یتعرض لهم بالاذی والمکروه وقد رفعت عنهم جز الناصیة والجزیة والحشر والعشر الی سائر المؤن
والکلف ثم ان سألوکم فاعطوهم وان استغاثوا بکم فاغیثوهم وان استجاروا بکم فاجیروهم وان اساؤا
فاغفروا لهم وان اسیئ علیهم فامنعوا عنهم ولهم ان یعطوا من بیت مال المسلمین فی کل سنة مائتی حلة فی شهر رجب

ترجمه آنچه محمد بن عبد الله در وجه سلمان فارسی
بفلان بن فلان جهود قرظی [illegible]
درخت خرما و چهل اوقیه زر سرخ نقد داد
[illegible]
که سلمان را بآنحضرت [illegible]
او باشد و دیگری را بر سلمان حقی نباشد
و گواه است برین ابو بکر و عمر و عثمان وغیره
نوشت این را علی بن ابی طالب در ماه جمادی الاول
در سال اول هجرت
[illegible]
[illegible]

دیلمه

وفات سلمان

وادی فی الاضحیة فقد استحق سلمان ذلک منا ولان فضل سلمان علی کثیر من المؤمنین وانزل فی الوحی علی
ان الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة وثقتی وامینی وتقی ونقی وناصح رسول الله صلعم والمؤمنین
وسلمان منا اهل البیت فلا یخالفن احد هذه الوصیة فیما امرت به من الحفظ والبر لاهل بیت سلمان
وذراریهم من اسلم منهم ومن اقام علی دینه ومن خالف هذه الوصیة فقد خالف الله ورسوله وعلیه اللعنة
الی یوم الدین ومن اکرمهم فقد اکرمنی وله عند الله الثواب ومن آذاهم فقد آذانی وانا خصمه یوم القیمة
جزاؤه نار جهنم وبرئت منه ذمتی والسلام علیکم وکتب علی بن ابی طالب بامر رسول الله صلعم فی رجب
سنة تسع من الهجرة وحضر ابو بکر وعمر وعثمان وطلحة وزبیر وعبد الرحمن وسلمان وابو ذر وعمار وصهیب
وبلال والمقداد وجماعة آخرون من المؤمنین سلمان بمداین در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان در سنه
سبع وعشرین درگذشت سیصد و پنجاه سال عمر داشت از سخنان اوست الناس اربعة اصناف
اسد وذئب وثعلب وضأن فاما الاسد فالملوک یأکلون الناس اکلا والذئب التجار یختلسون
والثعلب القراء المخادعون والضأن المؤمنون فالمؤمن ینهشه کل من رآه سلمان بن ربیعة الباهلی
او را سلمان الخیل گفتندی جهة آنکه امیر المؤمنین عمر خطاب او را والی اسبان کرده بود پس قضاء عراق
داد در حرب ترکستان شهید شد بعضی گویند او از تابعین بود سلمة بن عمرو بن اکوع اسلمی
اربع وسبعین نماند هشتاد سال عمر داشت سمرة بن جندب از جمله ده کس است که پیغمبر صلعم در حق ایشان
فرمود آخرکم موتا فی النار از قبل زیاد بن عبید الله حاکم بصره بود بکوفه در سنه تسع وخمسین نماند سمرة
بن جنادة بن جندب محدث بود بعهد ملک مروان بکوفه نماند سمرة بن سعد جهنی بود در زمن رسول الله
سهل بن حنیف الانصاری از بنی عمرو عوف در حرب صفین با مرتضی علی بود در کوفه بسنه ست
وثلثین نماند سهل بن عمرو از بنی عامر بن لوی روز فتح مکه مسلمان شد از قریش بود سهل بن سعد ساعدی
بمدینه در سنه احدی وتسعین نماند و آخرین میت از صحابه آنجا سویط بن سعد بن حرملة از
بنی عبد الدار از مهاجران حبشه است مزاح بسیار کردی و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر سخن او تبسم
فرمودی سوید بن مقرن برادر نعمان مقرن است و راوی حدیث سلیط بن عمرو برادر سکران است

چهل حدیث در فضائل سلمان
اینجا [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ایشان را [illegible]
ایشان را [illegible] است
[illegible]
[illegible]
٣٣ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سخن این کتاب کرده
بعد ازان [illegible]
٧٤ [illegible]
٥٩ [illegible]
ازیشان [illegible]
٣٦
٩١

بن ثابت از بنی عبد اشهل الاوسی ش شرحبیل بن حسنه بمادر منسوبست پدرش عبدالله بن
مطاع تمیمی در وبای طاعون بشام در سنه ثمان عشر درگذشت شصت و چهار سال عمر داشت شداد شلد
بن هاد لیثی خواهرزاده میمونه حرم رسول الله صلعم بود و خاله زاده خالد ولید و عبدالله عباس و فقیه و محدث
شقران مولی رسول الله صلعم اسمه صالح اورا از عبدالرحمن عوف بخرید و آزاد کرد شماس بن عثمان
مخزومی در حرب احد شهید شد شیبه بن عثمان بن طلحه از جاهلیت باز کلید حرم کعبه اورا بود و اکنون
فرزندان اورا است ص صفوان الیمانی برادر حذیفه بود صهار بن عباس العبیدا و فاضل و صالح بود
و سه حدیث را راویست ط طفیل بن حارث برادر عایشه رضی الله عنها بود از مادر طفیل
ابن مهالک از بنی سلمه خزرجی طلحه بن خویلد در حرب نهاوند در سنه احدی و عشرین شهید شد سنه ۲۱
طاوس بن کیسان طیب بن عمرو بن وهب بن ابی کثیر بن قصی از قصی پیغمبر صلعم
ششم بود ظ ظهیر بن رافع بن خدیج راوی حدیثست ع عبدالله بن انیس الانصاری معروف
بالجهنی بمدینه بزمان پادشاهی معویه درگذشت عبدالله ارقط بوقت هجرت رسول صلعم بمدینه
دلالت کرد عبدالله سلام از علمای جهودان بود مسلمان شد از بنی خزرج از قبیله بنی قینقاع و مصداق
و آیت ومن عنده علم الکتاب اشارت بدوست عبدالله بن ام مکتوم الاعمی بعد از پیغمبر بمدینه
هجرت کرد رسول صلعم اورا در غیبت خود بمدینه امامت فرمودی در خلافت عمر بن الخطاب بعد از
حرب قادسیه نماند بمدینه عبدالله بن بکر در سنه ست و ثمانین بکوفه نماند و او آخرین میتست از صحابه سنه ۸۶
آنجا عبدالله بن حکم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد راوی حدیثست عبدالله خزاعه عبدالله
بن خیر الاوسی الانصاری عبدالله بن حکیم عبدالله ابن صامت برادرزاده ابوذر غفاری بود
عبدالله بن عمرو عاص پیش از پدر مسلمان شد در حرب صفین با پدر حرب کرد و اورا دو
اول بمکه نشستی پس بشام رفت و آنجا بود تا یزید معاویه بمرد پس بمکه آمد و فاتش بمکه در سنه خمس
و ستین هشتاد و دو سال عمر داشت عبدالله بن عامر کریز مردی شجاع و بلند همت بود در ولایت فارس سنه ۶۵
و خراسان و سیستان و کابل فتوح بسیار کرد و عمارت عالی ساخت و نهرها اخراج کرد در سنه تسع و خمسین سنه ۵۹ اخراج نهر

بمکه

سنه ۶۸ بمکه درگذشت و بعرفات مدفونست عبدالله بن عوسجه پیغمبر صلعم اورا بقوم بنی حارثه بدعوت
دین فرستاد عبدالله بن عباس عم زاده رسول الله صلعم و استاد مفسران و راوی حدیث در سنه ثمان
و ستین درگذشت بطایف هفتاد و دو سال عمر داشت عبدالله بن طارق الاوسی عبدالله بن مغفل
در آخر عهد معاویه نماند عبدالله بن بحینه بمادر منسوبست و پدرش مالک بن الازد عبدالله
سنه ۸۸ بن بشر در سنه ثمان و ثمانین بشام درگذشت و آخرین میت بود از صحابه آنجا عبدالله بن عمر
الخطاب عبدالله بن ابی بکر صدیق عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق عبدالله بن رواحه الخزرجی از نقبا بود
عبدالله بن زید الخزرجی صورت اذان او بخواب دید و پیغمبر صلعم بر آن حکم کرد عبدالرحمن بن سمره
بعهد عمر خطاب از قبل عبدالله عامر والی سیستان بود و فتح کابل او کرد عباس بن عبدالمطلب
عم رسول صلعم بعد از حرب بدر مسلمان شد و سی و سه سال در اسلام بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق
او دعا کرد بکثرت مال و مغفرت مال فراوان بر و جمع شد ببرکت آن دعا قسم دنیاوی میسر گشت
سنه ۳۲ امید هست که قسم آخرتی نیز حاصل کرده در سنه اثنی و ثلثین بزمان عثمان رضی الله عنه درگذشت
ببقیع مدفونست عمرش زیادت از هشتاد و دو سال بود عباس بن عباده بن فضل الخزرجی بمکه بحج
کرده مسلمان شد پیغمبر صلعم اورا از مهاجر و انصاری خواندی عمر بن عامر از بنی سلمه خزرجی الانصاری
عمرو بن امیه ضمیری پیک رسول صلعم بود عمرو بن الجموح خزرجی عمرو بن سعید بن العاص بن امیه از
مهاجرت عباده بن صامت بن قیس خزرجی اول کسی که از انصار برسول ایمان آورد اوست
سنه ۳۴ در سنه اربع و ثلثین بشام درگذشت هفتاد و دو سال عمر یافت عباده بن قیس از بنی زریق خزرجی
عابد بن عمرو و عبیدالله زیاد اورا از جهات بسیار رسانید جهت آنکه محب اهل بیت بود عاصم بن ثابت
بن افلح عاصم بن عدی صد و پانزده سال عمر یافت و در زمان پادشاهی معویه نماند عامر بن فهیره مولی
ابوبکر در هجرت رسول صلعم مصاحب بود و خدمت پسندیده بجای آورد و در غزوه بیر معونه با این جمله
صحابی شهید شد عامر بن کریز روز فتح مکه مسلمان شد و تا زمان خلافت عثمان در حیوة بود عباد
بن بشر از بنی اشهل الاوسی الانصاری عتاب بن اسید روز فتح مکه مسلمان شد پیغمبر صلعم حکومت مکه بوی داد

در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه درگذشت عتبه بن مسعود برادر عبدالله بود و راوی
حدیثست بزمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بکوفه درگذشت عثمان بن ابی العاص الثقفی
بفرمان رسول الله صلی الله علیه وسلم عامل طایف بود و بعهد عمر خطاب رضی الله عنه حاکم بحرین بود
در زمان پادشاهی معویه درگذشت عثمان بن حنیف برادر سهل بود العجلانی و هو عویم بن حارث
پیغمبر بدر و ما دار و را لعنت کرد اما او از صحابیاتست عدی بن حاتم طایی در حرب جمل و صفین بر طرف
مرتضی علی کرم الله وجهه بود در سنه ست و ستین درگذشت صد و بیست سال عمر یافت عروه بن مسعود
در حرب خندق مسلمان شد و سعی نمود تا اعراب و جهودان از هم پراکنده شدند عزه بن اوس بن قیظی
بن عامر جهنی در آخر پادشاهی معویه نماند عقیل بن ابی طالب برادر مرتضی علی به بیست سال از و
بود و پس از جنگ بدر مسلمان شد و عمش عباس او را فدا داد و در حرب صفین بر طرف معویه بود و در
معاویه نماند عکرمه بن ابی جهل بزمان خلافت ابوبکر در حرب یرموک کشته شد و او را نسل نیست
عکراش بن ذویب او را کنیت ابوالصهبا خوانند از بنی تمیم بود و راوی حدیثست عمری تمام یافت
عکاشه بن محصن الاسدی اول کسیست که در بیعة الرضوان با رسول صلعم بیعت کرد و رسول صلعم
او را به بهشت مژده داد بخلافت ابوبکر در جنگ طلیحه کشته شد علا بن عبدالله حضرمی از حضرموت بود
مردی شجاع بود و فتح بسیار کرد وفات او در خلافت عمر رضی الله عنه بود و بیاس از زمین بنی تمیم علقمه
بن علاثه بعد از اسلام مرتد شد و بروم رفت و باز پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و مسلمان شد
امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه او را حاکم خورستان کرد و آنجا درگذشت عمرو بن حارث از بنی مخزوم دختر
بن حاتم طایی در حباله او بود و نسل او در کوفه از مشاهیر بودند عمرو بن الحق محدث بود در عهد معویه
والی موصل او را بجهت آنکه از شیعه علی بود بکشت و سر او پیش زیاد بن ابیه فرستاد و این اول سر
سری بود که در مسلمانان از شهری بشهری بردند عمرو عاص پدرش بغایت مشهور بود مساعی او در
اسلام خود مشهورست در سنه ست مسلمان شد و وفاتش بمصر در عید فطر سنه ثلث واربعین
سنه احدی و خمسین بود و هشتاد و سه سال عمر داشت از سخنان اوست سلطان عادل خیر من مطر

بادشاه داد گر بهترست از باران سخت و باد تند عدل بهترست از عطای دایم

وابل و عدل قایم خیر من عطاء دایم عامر بن ابی وقاص برادر سعد و قدیم بود در اسلام
و عمرو بن معدیکرب در حرب نهاوند شهید شد عمرو بن مسیح طایی تیرانداز ترین عرب بود امرؤ القیس
در حق او گفت رب رام من بنی ثعل مخرج کفیه من ستره صد و شانزده سال عمر یافت و قبل
رسول الله صلعم درگذشت عماره بن حزم الخزرجی الانصاری از بنی النجار عماره بن عقبه بن ابی معیط روز فتح
سنه ۵۲ مسلمان شد عمران بن حصین قدیم الاسلامست بصره در سنه اثنی و خمسین نماند عمیر مولی ابی اللحم
الغفاری شجاع بود و پیغمبر صلعم او را بشیری داد عوف بن حارث بن رفاعه از بنی النجار معروف
عفرا الخزرجی عوف بن مالک الاشجعی در فتح مکه قاید جیوش المسلمین بود در خلافت ابوبکر صدیق بشام رفت
سنه ۷۳ و در سنه ثلث و سبعین آنجا نماند گورش بحمص عیاض بن حمار الدارمی پیش از اسلام هدیه بر سول صلعم
و رسول صلعم قبول نکرد و گفت لا اقبل زبد المشرکین عامر بن ربیعه حلیف آل خطاب بود بدین سبب او را
از قریش شمارند غ غالب لیثی ف فیروز دیلمی از نوشاد کان پیر و پرویز بود بر سول صلعم
ایمان آورد و راوی حدیثست در خلافت عثمان رضی الله عنه نماند ق قتاده بن نعمان از کبار صحابه
قطبه بن عامر از بنی سلمه خزرجی قیس بن صعصعه از بنی النجار الخزرجی الانصاری قیس بن سعد بن عباده
و اما و ابوبکر صدیق بود بخواهر و در حضرت رسالت مرتبه حجابت و صاحب شرطه داشت قیس بن عاصم
بن خالد بعد از فتح مکه مسلمان شد رسول صلعم فرمود سید اهل الوبر ک کلثوم الاوسی پیغمبر صلعم در مدینه
بخانه او نزول فرمود کعب بن مالک از بنی سلمه الخزرجی ل لبید بن ربیعه از بنی کلاب صد و پنجاه و
سنه ۴۱ سال عمر یافت پیش از اسلام شاعر بود و مسلمان شد و دیگر شعر نگفت و وفاتش در سنه احدی واربعین
م محمد بن مسلمه الاوسی الانصاری کنیتش فارس رسول الله در اکثر غزوات او را همراه کردی در حرب جمل و صفین
سنه ۴۶ اشتغال بموافقت طرفین نکرد در صفر سنه ست واربعین بمدینه درگذشت محمود بن مسلمه برادر
اوست مالک بن سنان از بنی خدره خزرجی مالک بن نضله راوی حدیثست مجاشع بن مسعود
از بنی سلیم از مهاجرست مجالد بن مسعود از بنی سلیم از مهاجرست برادر اوست بعد از فتح مکه
شد بمدینه نقل کرد و خواست که از مهاجر باشد پیغمبر صلعم فرمود بعد از فتح مکه هجرت نباشد مرثد

بن ابو مرثد الغنوی در عهد رسول صلعم شهید شد معاذ و معوذ ابن عفرا با برادران عوف بن عفرا اند
منذر بن عمرو بن خنیس الخزرجی از بنی ساعده مره بن ابی عثمان مولی ابو بکره بصره متوطن شد و نهری اخراج کرد
نسل او اکابر بصره بودند مسطح بن اثاثه از خدام ابو بکر صدیق آنکه عایشه را متهم کرد یکی از دست
مسلمه ساربان رسول صلعم بود معاذ بن جبل خزرجی بفرمان رسول صلعم مدتی قاضی شد بیمن در سنه ثمان
عشر بناحیت اردن نماند عمرش کم از چهل سال او را نسل نیست معقل بن سنان مردی شجاع بود بدست
مسلم کشته شد جهت آنکه در فسق یزید مبالغه کرد معقل بن مقرون برادر نعمان است و راوی حدیث — سنه ٥
معقل بن یسار در بصره باخر عهد معویه درگذشت نهر معقل بصره و خرمای معقلی بدو منسوبست معن بن
عدی الاوسی الانصاری مغیره بن شعبه بن مسعود ثقفی در بیعة الرضوان مسلمان شد و در اکثر غزوات با رسول
بودی مدتی حاکم بصره و مدتی والی کوفه بود و آنجا در سنه خمسین بوقت وفات گفت اللهم هذه یمینی بایعت بها نبیک
و جاهدت بها فی سبیلک فاکفف معن بن یزید الجبلی در غزوات مصاحب رسول صلعم و در فتوحات مصاحب
اصحاب بن نعمان بن مقرن در جنگ نهاوند شهید شد کورا او و لان عمرو معدیکرب و طلحه بن خویلد
در اسفیدهانت نعمان بشیر انصاری دختر زاده عبد الله رواحه بود نعیم بن ناوس و الانی برادر تمیم بود
در سنه تسع مسلمان شد نوفل بن معویه بعد از حرب خندق مسلمان شد راوی حدیث بعهد معاویه بماند
صد و بیست سال عمر داشت هشام بن حکیم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد و راوی حدیث
و واثله بن الاسقع در سنه خمس و ثمانین بشام درگذشت نود و هشت سال عمر یافت وحشی بن حرب قاتل — سنه ٨٥
حمزه رضی الله عنه بشام درگذشت نود و هشت سال عمر یافت ولید بن عقبه بن ابی معیط برادر مادری
عثمان رضه روز فتح مکه مسلمان شد از قبل علی مرتضی حاکم عراق و آذربایجان گشت و بسبب خمر خوردن
معزول شد و برقه درگذشت واقد بن عبد الله بن حلیف بن عدی از قریش قدیم الاسلام بودی
یسار مولی پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را آزاد کرد اعراب او را بگرفتند و برده الزام نمودند و دوست
و پایش بریدند و خار در زبان و چشمش میزدند تا بمرد و ازوی برگشت و او را مرده بمدینه آوردند
و در گور کردند و منهم مولفة القلوب اقرع بن حابس تمیمی ابو سفیان صخر بن حرب بوقت فتح مکه مسلمان

٥٢ شد بپیغمبر صلی الله علیه و سلم او را عامل صدقات طایف کرد و در زمان عثمان کور شد در سنه اثنی و خمسین
بود هشتاد و هشت سال عمر یافت ام جمیل زن ابو لهب حق تعالی او را حمالة الحطب یاد فرمود خواهر
ابو سفیان حکیم بن حزام برادر زاده خدیجه حرم رسول الله صلعم بود روز فتح مکه مسلمان شد و شصت
٥٤ سال عمر یافت شصت در جاهلیت و شصت سال در اسلام وفاتش در سنه اربع و خمسین و صاحب ثروت
تمام بود حویطب بن عبد العزی روز فتح مکه مسلمان شد حارث بن هشام برادر ابو جهل بود روز فتح مکه مسلمان
شد بشام رفت و در وبا طاعون درگذشت جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف روز فتح مکه
٥٩ مسلمان شد و در سنه تسع و خمسین نماند سهیل بن عمرو در غزوه حنین بجعرانه مسلمان شد و در وبا طاعون بشام
١٨ در سنه ثمان عشر درگذشت و او را نسل نماند صفوان بن امیه بعد از حرب حنین مسلمان شد عیینه بن حصین
از بنی غطفان در عهد عثمان ضریر شد و درگذشت عباس بن مرداس سلمی پیش از فتح مکه او مسلمان
روز فتح مکه مسلمان و مصاحب رسول بود و راوی حدیث علا بن حارثه ثقفی در فتح مکه مسلمان شد
فرات بن حیان از بنی سعد بوقت فتح حنین مسلمان شد رسول صلعم در حق او فرمود ان منهم من الناس — ان منکم رجالا نکلهم الی ایمانهم منهم
نکلهم الی ایمانهم فرات بن حیان قیس بن مخرمه در فتح مکه مسلمان شد مالک بن عوف النصری
امیر اعرابی مشرکان حنین هم دران جنگ مسلمان شد و منهم المنافقون عبد الله بن ابی سعید بن ابی
سرح در اول کاتب وحی بود چون در آن تخلیط کرد پیغمبر صلعم او را معزول کرد و در زمان عثمان والی مصر
شد و بلاد افریقیه او فتح کرد عبد الله بن ابی سلول بوقت آنکه پیغمبر صلعم هنوز بمدینه نرسیده بود مدنیان
حکم بدو خواستند داد چون پیغمبر صلعم آنجا رفت آن اندیشه باطل شد او را بدین سبب نفاق بود و در تهمت
عایشه رضی الله عنها غلو می کرد در عهد رسول صلعم متوفی شد رسول بروی نماز می کرد عمر خطاب
مانع آن نماز میشد حق تعالی آیت فرستاد که رسول صلعم فرمود بر منافقان نماز مکن که ایشان از جمله
جلاس بن سوید بن صامت پیچ تیمی کلید کعبه بدزدید و مرتد شد ثعلبه خرمای صدقه بدزدید مره بن ربیع
ابو حاضر اعرابی مجمع بن حارثه طعمه بن ابیرق و از منافقان این سه کس بسبب نفاق از غزوه تبوک تخلف
نمودند پس توبه کردند حق تعالی توبه ایشان قبول کرد و قرآن در حق شان نازل شد و ایشان صادق گشتند

کعب بن مالک ومراره ابن ربیع وهلال بن امیه پس توبه کردند حق تعالی توبه ایشان قبول کرد وبدین ایت
فرستاد **التابعین الکرام** رضوان الله علیهم اجمعین اسامی ایشان بحسن ترتیب حروف بیارم **الف**
سنه ۹۶ ابریم بن یزید النخعی عایشه وانس رضی الله عنهما را دریافت در سنه ست وتسعین درگذشت چهل وسه سال
عمر یافت بوقت وفات او امام شعبی گفت مات رجل ما ترک بعده مثله بالکوفة ولا بالبصرة ولا بالمدینة
ولا بالشام احنف بن قیس بروایتی کور بود وا از صحابات وروز فتح مکه مسلمان شد صاحب حلم
وراوی حدیث بود ودر عهد خود نظیر نداشت در حروب بسیار در کار دین سعیها نمود ودر حرب صفین
سنه ۶۸ با مرتضی علی بود ودر کوفه در سنه ثمان وستین نماند واز انسل بیت از سخنان اوست بهتر دوستان
آنند که بوقت احتیاج ایشان دوستی با تو زیادت نکنند وبوقت احتیاج تو بدیشان کم نکنند پادشاه
بدون راکب شیرست همه را از وبیم باشد واو را از مرکب یعنی از پادشاه من فات حب نفسه یتظلم
سنه ۷۵ حسب نفسه اسمعیل بن ابی خالد در کوفه در سنه ست واربعین ومایه درگذشت اسود بن یزید بن قیس
سنه ۷۳ نخعی صاحب عبدالله صایم الدهر وقایم اللیل بود در سنه اربع وسبعین نماند اشعث بن سوار در اول
خلافت ابو دوانیق نماند کثیر صیفی معاصر رسول صلی الله علیه وسلم بود واو را دریافتنا مسلمان نشد
بعد از ان باسلام درآمد صد ونه سال عمر یافت از سخنان اوست هر که در خیری نباشد باید که از دیگری
توقع خیر ندارد چون دولت روی بکسی نهد آرزو ما خدمت عقل او کنند وچون دولت روی بگرداند عقلش
۱۲۲ سنه خدمت ارزو ما کند ایاس بن معاویه بن قوه قاضی بصره بود در سنه اثنی وعشرین ومایه همانجا درگذشت
۱۳۱ سنه ایوب بن بهیه تیمی السجستانی بصره در وبا طاعون در سنه احدی وثلثین ومایه نماند شصت وسه سال
۱۳۵ سنه عمر داشت اشعث بن عبدالملک در سنه ست واربعین ومایه نماند ابو الاحوص عوف بن مالک بن
نضله الجیشی صاحب عبدالله در حرب خوارج قطری کشته شد ابو اسود الدیلی عاقل وحازم وفاضل
وقت بود در حرب صفین با مرتضی علی رضه بود ببصره نماند ابو اسحق سلیمان بن ابی سلیمان الشیبانی در سنه
۱۲۹ سنه تسع وعشرین ومایه نماند نود وپنج سال عمر داشت ابو اعور عمرو بن سفیان اسلمی از خواص ارکان دولت
۱۴۵ سنه معویه بود ابو الاشهب جعفر بن حیان العطاردی ببصره نماند در سنه خمس واربعین ومایه ابوبکر بن

عبدالله

عبدالله بن محمد بن ابی سبره در سنه اثنی وستین ومایه ببغداد نماند ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم سنه ۱۶۲
الانصاری در سنه ست عشر ومایه نماند هشتاد وچهار سال عمر داشت ابو الفتح یزید بن حمید از سنه ۱۱۵
فقهای بصره بود بواسط نماند ابو الجوزا اوسی بن خالد در حرب حجاج در سنه ثلث وثمانین کشته شد
ابو وره یعقوب بن مجاهد در اسکندریه در سنه تسع واربعین ومایه درگذشت ابو حمزه نصر بن عمران سنه ۱۳۹
بن واسع صاحب ابن عباس ببصره نماند ابو حازم سلمه بن دینار المدنی در سنه ست واربعین سنه ۱۳۶
ومایه درگذشت ابو حیره از اصحاب مرتضی علی رضه بود ببصره نماند ابو رجا عمران ابن تیم
العطاردی در سنه سبع عشر ومایه درگذشت ابو رباح عبدالله بن ذکوان مولی رمله منکوحه عثمان رضه سنه ۱۱۷
در رمضان سنه ثلثین ومایه فجأة درگذشت شصت وشش سال عمر داشت ابو سعید کیسان سنه ۱۳۰
المقبری در سنه مایه نماند ابو صالح ذکوان السمان ابو صالح ماهان الحنفی ابو صالح مغیره مولی ام هانی خواهر سنه ۱۰۰
مرتضی علی رضی الله عنه ابو عثمان نهدی از قضاعه بزمان رسول صلعم مسلمان شد اما او را دریافت
با سلمان صحبت کرد بکوفه نشستی چون امیرالمؤمنین حسین را رضی الله عنه آنجا شهید کردند ببصره رفت
وگفت در شهری که فرزند رسول صلعم را کشتند مقام نشاید کرد در سنه ثلث وسبعین نماند ابو العالیه سنه ۷۳
الارضی ابو عمرو سعید بن ایاس الشیبانی صد وبیست سال عمر یافت ابو علیه زاهدی تمام بود
شصت وپنج حج کرد در سنه تسعین نماند ابو قصره منذر بن مالک در عهد ابن هبیره درگذشت سنه ۹۰
ابو قلابه عبدالله بن یزید الجرمی در سنه اربع ومایه بشام نماند ابو مسلم عبدالله بن ثوب الخولانی زاهد سنه ۱۰۴
وجه عالی داشت بعهد یزید درگذشت ابو ملیح عامر بن اسامه الهذیلی در سنه اثنی عشر ومایه نماند سنه ۱۱۲
ابو مجلد در خلافت عمر عبدالعزیز نماند ابو نضره در عهد یزید عبدالملک نماند ابو وایل شقیق بن
سلمه الاسدی بعهد حجاج درگذشت ابو وجره یزید بن عبید از بنی سعد بکر اشعار نیکو گفتی در سنه
در سنه ثلثین ومایه نماند بشیر بن سعید سعد وقاص وابی سعید الخدری وغیرهما را سنه ۱۴۰
دریافت در سنه مایه نماند بکر بن عبدالله المزنی لباس کرانمایه پوشیدی در سنه ثمان ومایه نماند سنه ۱۰۸
او را نسل نماند ثابت بن اسلم السمان جابر بن یزید جعفی در مذهب شیعه غالی بود

سنه ۱۱۸ و نیز نجات نیکو دانستی و وفاتش در سنه ثمان عشر و مایه بود جابر بن یزید در سنه ثلث و مایه درگذشت
۱۱۵ حمران بن ابان از موالی عثمان ~~رضی الله عنه~~ بود حکم بن عیینه بکوفه در سنه خمس عشر و مایه درگذشت
سنه ۱۲۰ حماد بن ابی سلیمان در سنه عشرین و مایه درگذشت حمید بن طرخان الطویل در سنه اثنی و اربعین و مایه نماند
۱۳۹ خارجه بن مصعب افقه فقهای خراسان بود داود بن ابی هند السرخسی راه بمکه در سنه تسع و ثلثین
و مایه نماند ربیع بن ایسر بن خثیم الثوری الکوفی از و مرویست لا یقولن احدکم استغفر الله و اتوب
الیه فیکون ذنبا و کذبا اذا لم یفعل و لکن یقل اللهم اغفر لی و تب علی جابر بن حیوة در سنه اثنی عشر
۱۱۲ و مایه درگذشت زر بن حبیش از عرب عربا بود و صد و بیست سال عمر یافت سوید بن غفله
المذحجی بکوفه در سنه اثنی و ثمانین درگذشت صد و بیست و چهار سال عمر یافت مولودش سال ولادت
۹۴ رسول بود سعید بن مسیب افقه فقهای حجاز و سرور معبران بود در سنه اربع و تسعین نماند سعید بن
۹۵ جبیر بن هشام بحکم حجاج یوسف در سنه خمس و تسعین شهید شد چهل و نه سال عمر داشت سعید بن
۲۲ ایاس الجریری در سنه اربع و اربعین نماند سلمان بن ربیعه از طرف امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه
قاضی عراق بود در عهد عثمان در غزای ترکستان شهید شد سلمان بن قیه بادر منسوبست شاعر بود
۱۴۳ سلیمان بن طرخان التیمی بصره در سنه ثلث و اربعین و مایه درگذشت اعبد و افقه اهل بصره بود
۱۴۸ سلیمان بن مهران یعرف الاعمش در سنه ثمان و اربعین و مایه درگذشت سماک بن مخرمه الاسدی
سماک بن عبید العبسی سالم بن عبد الله بن عمر الخطاب ~~رضی الله عنهم~~ شمیس بن عطیه الکوفی شریح
قاضی نام پدرش حارث کندی عادل ترین قضاة بود و معاصر رسول صلعم بود اما او را ندید عمرش
صد و بیست سال قریب هفتاد سال قضا کرد و بخلاف شرع از و نیامد با الحجاج بکلی قاضیان شهرها بود
سنه ۷۹ در سنه تسع و سبعین نماند شهر بن حوشب در سنه ثمان و تسعین نماند شهر بن حکیم خیار الناس پس زبان
۱۳۶ خود بود صالح بن حسان تا عهد مهدی عباسی در حیوة بود صالح بن کیسان در سنه ست و اربعین
۱۱۵ و مایه نماند صالح مولی التومه صاحب ابی هریره بمدینه در سنه خمس عشر و مایه درگذشت صفوان بن محرز
۷۴ بن زیاد بصره در سنه اربع و سبعین نماند و او را نسل نیست ضحاک بن مزاحم از بنی عبد مناف

سعی مرحوم بر زبان زده کسی که استغفر الله
کو بجای آن قد چه آن گناه دیگر است بگو
که یا پروردگارا بیامرز و بپذیر توبه مرا

در خراسان

اتفاقا

در خراسان در سنه ... و مایه نماند علی بن عبد الله بن عباس رضی جد خلفا و زاهد مسلمانان بود هر سنه ۱۰۲
شبانروزی هزار رکعت نماز نافله کردی شب قتل مرتضی علی متولد شد در سنه ثمان عشر و مایه نماند عمرش
هفتاد و هشت سال بود عبد الله بن ابی نجیح در سنه اثنی و ثلثین عبد الله بن شبرمه مردی شاعر و نیکو خلق
بود و از قبل ابو دوانیق قاضی کوفه عبد الله بن عبید الله یعرف ابن ابی ملیکه در سنه سبع عشر و مایه نماند ۱۱۷
عبد الله بن عون بن العول انس مالک را دریافت در سنه احدی و خمسین و مایه نماند عبد الرحمن سنه ۱۵۱
بن هرمز الاعرج صاحب ابی هریره باسکندریه در سنه سبع عشر و مایه درگذشت عبد الرحمن بن یزید النخعی ۱۱۷
برادر ابراهیم بود عبد الله بن خلیفه الهمدانی عبد الرحمن بن اسود متعبد و مولی ابن اسود بود و بعد منسوبست ۱۳۳
عبد الملک بن عمیر در سنه ثلث و ثلثین و مایه درگذشت صد و سه سال عمر داشت عبد خیر بن یزید
الهمدانی از جمله معبران بود در جاهلیت چون بشرف اسلام مشرف شد از امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه روایت می کند قال قال رسول الله صلعم من اول من یدعی الی الحساب یوم القیمة
قال صلعم انا اقف بین یدی ربی تعالی ما شاء الله ثم اخرج و قد غفر لی ربی قلت ثم من قال ابو بکر
یقف کما وقفت مرتین ثم یخرج و قد غفر الله له قلت ثم من قال عمر یقف کما وقف ابو بکر ثم
یخرج و قد غفر الله له قلت ثم من قال ثم انت یا علی قلت فاین عثمان یا رسول الله قال عثمان رجل
ذو حیاء سالت ربی عز و جل ان لا یوقفه للحساب فشفعنی و این دلیلی بزرگست بر مراتب صحابه اربع
و بزرگی عثمان عبد ربه بن سعید الانصاری در سنه تسع و ثلثین و مایه نماند عباد بن منصور التابعی تا سنه ۱۳۹
زمان ابو دوانیق در حیوة بود عبید بن عمرو اللیثی در سنه ثمان و ستین نماند عبید الله بن عمرو السلمانی
عبد الملک بن عبد العزیز بن الجریج یعرف بابن الجریج در سنه خمسین و مایه درگذشت عبید الله بن قیس سنه ۱۵۰
السلمانی در عهد رسول صلعم مسلمان شد اما او را ندید با سلمان فارسی صحبت داشت وفاتش در سنه
اثنی و سبعین عمرو بن میمون در سنه اربع و سبعین نماند بزمان رسول صلعم مسلمان شد اما او را ندید سنه ۷۲
عمرو بن دینار در سنه خمس عشر و مایه نماند عمرو بن عبید بصری در حق او گفتند خیر الناس ابن شر الناس ۱۱۵
براه مکه نماند علقمه بن قیس نخعی صاحب عبد الله در سنه اثنی و سبعین نماند عامر بن عبد الله العنبری از سنه ۶۲ فضلا

[illegible]

زمان بود بشام درگذشت هفتاد و دو سال عمر داشت عطا بن رباح در سنه خمس عشر و مایه ... سنه ۱۱۵
عطا بن زید اللیثی در سنه سبع و مایه درگذشت هفتاد و دو سال عمر داشت عطا بن یسار مولی سنه ۱۰۷
آزاده میمونه حرم رسول صلی الله علیه وسلم در سنه ثلث و مایه نماند هشتاد و چهار سال عمر داشت عامر سنه ۱۰۳
بن شراحیل و هو الامام الشعبی از قبل عبدالله زبیر عامل کوفه بود در سنه اربع و مایه هشتاد و شش سال عمر سنه ۱۰۴
داشت عکرمه مولی ابن عباس در سنه خمس و مایه درگذشت هشتاد سال عمر داشت عماره بن عبید سنه ۱۰۵
بن صیاد بعهد مروان حمار نماند عیسی الخیاط او گفتی انا خیاط و حیاط بعهد ابو دوانیق نماند علاء
بن عبدالرحمن در اول خلافت ابو دوانیق نماند عروه بن رؤبه عماره بن عمیر التیمی عروه بن زید
الخیل الطایی عاصم بن عمرو بن قتاده بن نعمان کتاب السیر و المغازی در سنه عشرین و مایه سنه ۱۲۰
درگذشت غ غیلان دمشقی قبطی بود مذهب قدریان او بدید کرد هشام بن عبدالملک
او را در دمشق صلب کرد ق قتاده بن دعامه سدوسی در سنه ثمانین نماند قرظ بن انطاع
قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه ک کعب الاحبار در اول بر دین جهودی بود در زمان رسول
صلعم مسلمان شد اما او را ندید وفات او در سنه اثنی و ثلثین بشام او دوازده آیت از توریه جمع کرده
بود و پیوسته در نظر داشتی و از آن بعربی ترجمه کرده اند اول یا ابن آدم لا تخف من ذی السلطان
ما دام سلطانی باقیا و سلطانی باق لا ینفد ابدا دوم یا ابن آدم لا تخف فوت الرزق ما دامت خزائنی
مملوة و خزائنی مملوة ابدا لا ینفد سیوم یا ابن آدم انا و حق محب فبحقی علیک کن لی محبا چهارم یا ابن
آدم لا تأنس بغیری فمالو جدتنی لیسا و ابک مهما طلبتنی وجدتنی پنجم یا ابن آدم لا تأمن مکری
حتی تجوز الصراط ششم یا ابن آدم خلقت الاشیا کلها لاجلک و خلقتک من اجلی فلا تهلک ما
لاجلی بما خلقت من اجلک هفتم یا ابن آدم خلقتک من تراب ثم من نطفة فلم اعی بخلقک او یعی
الی حبتی هشتم یا ابن آدم لا تغضب علی من اجل نفسک و لا تغضب علی نفسک من اجلی کما تغضب
لاجل نفسک نهم یا ابن آدم کل یریدک لنفسه و انا اریدک لک انما انصفتنی دهم یا ابن آدم کلا اطالبک
بعمل غد لا تطالبنی برزق غد یازدهم یا ابن آدم وجب علیک فریضتی و لک عندی رزقک فان

خالفتنی فی فریضتی لا اخالفک فی رزقک دوازدهم یا ابن آدم رضیت بما قسمت لک اتعبت
قلبک و بدنک و انت محمود و ان لم ترض بما قسمت لک سلطت علیک الدنیا حتی ترکض فیها
رکض الوحش فی البریة ثم و عزتی و جلالی لا تنال الا ما قدر لک و انت مذموم کثیر بن شهاب الحارثی
کعب بن الاسوار الازدی از قبل عمر خطاب قاضی بود ل لیث بن سلم در اول خلافت ابو دوانیق در گذشت
م محمد بن سیرین مولی انس بن مالک فاضلترین معبران بود در سنه عشر و مایه نماند هفتاد و هفت سال عمر سنه ۱۱۰
داشت محمد بن کعب القرظی رسول صلعم احوال او بنبوت مشاهده فرمود و در حق او گفت یخرج من
الکاهنین رجل یدرس القرآن لا یدرسها احد بعدة بروایتی سنه ثمان و مایه و بروایتی در سنه سبع عشر
و مایه و بروایتی در سنه ثمان عشر و مایه درگذشت محمد بن منکدر در سنه ثلثین و مایه درگذشت و فاتش سنه ۱۱۸
بمدینه بود محمد بن مسلم بن عبدالله الزهری در رمضان سنه اربع عشر و مایه نماند محمد بن یحیی او را حافظ سنه ۱۱۴
الیاره است بمدینه در سنه احدی عشر و مایه نماند هشتاد و چهار سال عمر داشت محمد بن عبدالرحمن معروف سنه ۱۱۱
بابن رویب بحبشه نماند محمد بن اسحق بن یسار صاحب المغازی منصور بن محمد بن عبد الحمید الخراسانی
منصور بن معتمر السلمی شصت سال صایم الدهر و قایم اللیل بود در سنه اثنی و ثلثین و مایه درگذشت سنه ۱۳۲
میسره العابدی میسور بن مخرمه بن نوفل خواهرزاده عبدالرحمن عوف بود در سنه اربع و ستین سنه ۶۴
نماند شصت و یک سال عمر داشت معرور بن سوید از بنی اسد صد و بیست سال عمر یافت مرة سنه ۶۳
بن انقع همدانی در سنه ثلث و ستین درگذشت مطرف بن عبدالله از بنی حرش در سنه سبع عشر و مایه
نماند مکحول شامی در سنه ثلث عشر و مایه درگذشت مکحول الازدی از فصحا عرب بود مقسم مولی ابن عباس
راوی حدیث است مورق بن مسیح العجلی بعراق در عهد ابن هبیره نماند مغیره بن مقسم در سنه ست سنه ۱۳۶
و ثلثین و مایه درگذشت مشعر بن الدام از بنی عبد مناف بکوفه در سنه اثنی و خمسین درگذشت سنه ۵۲
مسلم الخیاط محارب بن دثار بکوفه درگذشت مجاهد بن جبیر بمکه در سجده کردن نماند مره ابن شرحبیل
الهمدانی موسی بن انس بن مالک برادر مالک بود ن نافع مولی ابن عمر در سنه سبع عشر و مایه هلاک شد ه سنه ۱۱۷
هرم بن حیان از عبد قیس از قبل عمر خطاب والی بعضی ولایات بود در حرب قادسیه شهید شد

و وهب بن منبه از تخم فرستادگان کسری بود و یمن اصلش از عجم در علم تاریخ صاحب کمال بود در سنه اربع
عشر ومایه در گذشت ی یزید بن عبدالله برادر مطرف بود در سنه ثمانی عشر ومایه در گذشت یزید بن ١١٤
بحر الراوی در سنه ثمان وخمسین با اتباع در دریا کشته شد یحیی بن سعید الانصاری در سنه ثلث واربعین ١٥٨
ومایه بکوفه ماند یونس بن عبید بن عبدالقیس در سنه ثمان وثلثین در گذشت یزید بن کیسان الکلبی ١٤٣
الکوفی چون ذکر بعضی از مشاهیر صحابهٔ عظام وتابعین کرام رضوان الله علیهم اجمعین بر سبیل ایجاز یاد کرده
اختصار کردم حق سبحانه وتعالی ما را وهمه مسلمانان را از برکات ایشان نیکبخت آخرت گرداناد بمنه وجوده

فصل پنجم از باب سیوم در ذکر تسلط وتغلب پادشاهان بنی امیه در ایران چهارده

تن مدت ملکشان نود ویک سال معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه وهو اصل قبیله بنی
جدا وجد عثمان بن عفان برادران بودند واو در تحمل معاش وزرکار امور دنیاوی درجه عالی داشت
در روز فتح مکه مسلمان شد از مولفة القلوب در عهد امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه امارت شام یافت
عمر رضی الله عنه او را کسری عرب خواندی اهل سنت وجماعت او را حاکم مخطی خوانند وزبان طعن ولعن
حق او دراز نکنند جهت آنکه صحبت رسول صلعم دریافته وکاتب وحی بوده اما گویند امیرالمومنین علی رضی الله عنه
برحق بود در ربیع الاول سنه احدی واربعین هجری چون امیرالمومنین حسن رضوان الله از کار خلافت نزول ٤١
کرد حکومت وپادشاهی بدو تعلق گرفت واو کوفه بمغیره بن شعبه وبصره بزیاد بن امیه داد وب
زیاد با بوسفیان قبول کرد واو را برادر خواند ودمشق دار الملک ساخت چون بصره از دزدان
ومفسدان ناایمن بود بزیاد گفت تا در آنجا شرایط سیاست بتقدیم رساند زیاد در بصره منادی
کرد که هیچکس شب از خانه بیرون نیاید وهر کرا بینند ابقا نخواهد بود ودر شب اول یکهزار وششصد
آدمی بقتل آمدند ودر شب دوم چهارصد ودر شب سیوم سی بعد از آن کسرا زهره نبود که شب پای
از خانه بیرون نهد ناگاه اعرابی را بگرفتند گفت منادی نشنیدم زیاد اینرا کردند گفت اگرچه
نیکو میدانم اما گذاشتن او موجب خلل سیاست باشد واو را نیز بکشت بعد از آن کسرا زهره نبود
که پای از خانه بیرون نهد زیاد منادی کرد که در شب در دکانها نبندند اگر خساری افتد من تاوان کنم

در مدت حکومت او در بصره کس در دکانها نبست وحوش شب در شهر می آمدند وآلات دکانها
هم بر نبردند عرب از نی شباک ساختند وجهت دفع وحوش بر دکانها می نهادند وآن رسم هنوز در عرب
باقیست در سنه خمس وخمسین عبدالله که مغیره بن شعبه کوفه نیز بزیاد داد وهمه تعلق گرفت ودر سنه ثلث وخمسین و ٥٤
بمرد وبصره بپسرش عبیدالله زیاد داد وکوفه بنعمان بن بشیر ومکه بسعید بن عاص ومروان بن الحکم را
در مدینه امارت داد وپسر خود یزید را در سنه اثنی وخمسین با جمعی امرا ولشکر بجنگ روم فرستاد جنگی
عظیم کردند وابوایوب انصاری در آن جنگ کشته شد اما ظفر مسلمانان را بود ومعویه در باب ولایت
عهد یزید داوری با احنف بن قیس که اعلم عقلاء جهان بود مشورت کرد احنف گفت انت اعلم بیزید
وجباره ولیله ونهاره فان کنت تعلم ... فلا تشاوره وان کنت تعلم غیر ذلک
فلا تزوده الدنیا وانت سائر الی الآخرة وانما نقول سمعنا واطعنا معویه نصیحت او خوار داشت در سنه
ست وخمسین از اهل عالم بیعت بنام یزید بستد همه کس بیعت کردند الا پنج کس اول عبدالله عباس ٥۶
بهانه نابینایی که ضریر لایق خلافت نباشد دوم حسین بن علی علیهما السلام سیوم عبدالله زبیر چهارم
عبدالله عمر پنجم عبدالرحمن ابوبکر رضی الله عنهم معویه با این جماعت مضایقه وتکلیف کردن مصلحت
ندید بوقت وفات یزید را گفت در کار تو از سه کس خطر است یکی حسین علی واگر بر دست یابی زنهار
با او محابا وآزرم کن که رحم او برسول صلعم پیوسته است دوم عبدالله عمر او درین کار شروع نکند الا
وقتی که جهان خود احیانا بیند واین صورت متعذر است سیوم عبدالله زبیر او ماری زهردارست او را
مجهال واگر بر دست یابی ابقا مکن وضحاک بن قیس ومروان حکم را بگو پدرم وصیت کرده است که شما
او را بدست خود بخاک سپارید چون بگور فرو روند با تیغ بر سر گور از ایشان بیعت ستانند یزید همچنین کرد
مروان حکم الکدی بر معویه زد وگفت بخع وانت فی هذه الحالة معاویه در دمشق در منتصف رجب
سنه ستین هجری بمرد وگویند با یکی از خواص خود گفت بر خود این سه گناه بزرگتر میبینم اول آنکه در حق ٦٠ در وقت وفات
اهل بیت طمع کردم وبتغلب بردم دوم آنکه زن حسن علی ابن ابیطالب را او را زهر داد سیوم آنکه یزید را
ولی عهد کردم ودر همه نظر بر مراج کار یزید بود مدت نوزده سال وسه ماه پادشاهی جهان وچهل ودو سال

امارت شام کرده بود و هشتاد و یکسال عمر داشت از نخجان او ست قتلوا الّا و ب فانّی کنتم اغنیا
... یزید بن معاویه علیه ما یستحق من سخط الله
و غضبه بعد از پدر بپادشاهی نشست جهان در تحت فرمان او آمد خواست که بیعت بنام
خود از همه کس بستاند بوالی مدینه نامه کرد تا بجبر بیعت بستاند حسین علی و عبدالله زبیر بن ... از
مدینه بمکه گریختند کوفیان ازین حال آگاه شدند و خفیه استدعای حضور حسین کردند و او را بنصرت نوید
دادند و نامها نوشتند حسین رضه با عبدالله عباس مشورت کرد او گفت اول کسی را بفرست تا بیعت
تو از ایشان بستاند و از درون ایشان واقف شود اگر مصلحت باشد تو نیز بروی و حسین عم زاده خود
مسلم بن عقیل را بفرستاد و مسلم بخفیه بیعت می ستد دوازده هزار مرد برو بیعت کردند و نامها بحسین
نوشتند و او را بر آمدن مبالغت نمودند حسین با چهل سوار و صد پیاده که اتباع و اهل بیت بودند
با زنان و کودکان بعزم کوفه روان شد عبدالله عباس و عبدالله عمر او را از رفتن منع کردند و گفتند الکوفی
لا یوفی نشنید و برفت از قبل یزید در کوفه نعمان بن بشیر عامل بود در کار مسلم بن عقیل تجاهلی می نمود
و کسی را منع نمی کرد یزید او را عزل کرد و امارت کوفه بعبیدالله زیاد داد و بدو پیغام فرستاد تا بتعجیل از بصره
بکوفه رود و بدفع مسلم بن عقیل و شیعه اهل بیت مشغول گردد عبیدالله مبادرت نمود پیش از حسین
بکوفه رسید کوفیان بتصور آنکه حسین علیه است می گفتند مرحبا یا ابن رسول الله و عبیدالله زیاد در دار الاماره
نزول کرد و لشکر بر خود جمع کرد مسلم بن عقیل و هانی عروه و بعضی از اکابر شیعه ازوی متواری شدند
عبیدالله زیاد ایشان را بدست آورد و بکشت و از یزید پیغام بدو آمد که حسین علی از مکه عزم کوفه کرد
آنگاه کار او باش حسین علی در راه فرزدق شاعر را دید احوال پرسید گفت کوفیان بدل با تواند و بشمشیر با
عبیدالله زیاد و از مسلم بن عقیل پرسید گفت عبیدالله او را بکشت و در طلب دیگرانست و بر سایان
احوال تو حسین متحیر شد خواست که مراجعت نماید قضا و قدر عنان کاریش بگردانید حسین گفت مردم
و خون عم زاده بخواهم عبیدالله زیاد عمر بن سعد وقاص را با چهار هزار مرد پیش حسین باز فرستاد و عمر سعد حر بن یزید
ریاحی را بر مقدمه روان کرد حر ریاحی بحسین رسید او را از رفتن بکوفه منع کرد و احوال مسلم عقیل و عبیدالله زیاد

و عمر سعد

و عمر سعد باز گشت و در بازگشتن مبالغت نمود حسین گفت با عیال و اطفال مرا بحث نیست گفت
بار عیال سر راه و در شوم تا زنان پیند باز کردند حسین با بادیه نشست تا بکربلا رسید اتفاقا عمر سعد
وقاص بشکار حمله کرده بود بدانجا رسید بهم باز خوردند حسین ازو التماس کرد که مجال دهد تا بمکه رود
یا بثغری از ثغور اسلام یا پیش یزید معاویه شمر سعد از عبیدالله زیاد اجازت طلبید اجازت نداد
و گفت او را بیعت باید کرد یا پیش من آید هر چند که پیغام مکرر شد فایده نداد و عبیدالله زیاد شمر ذی الجوشن
بفرستاد و گفت عمر سعد در کار حسین تغافل می کند تو برو یا بیعت کند یا حرب و شمشیر او را بغرب
عاشورا بود حسین آن شب امان خواست و این بیت می خواند نظم یا دهر اف لک من خلیل
فقد ثبت بالاشراف والاصیل و اهل بیت بر حسین گریه می کردند روز عاشورا حرب کردند و آب
حسین را بستند و فوج صف کشیدند اول شیعه یک یک حرب کردند از ایشان اول حر ریاحی که اول حرب
با عمر سعد بود اما با طرف حسین رفت و دین را بر دنیا و حق را بر باطل اختیار کرد و جان در راه خدا باخت
و شهید شد پسران اهل بیت یکان یکان حرب میکردند و در حالت تشنگی شهید می شدند بعد از
تمامت حسین بخود جنگ کرد و بر دست زرعه از اتباع شمر ذی الجوشن و بعد ازو بدست سنان
بن انس نخعی شهید شد شمر خیمه حسین غارت کرد و جامه عورات نیز بستد و ایشان را نیز عریان کرد
زین العابدین بیمار خفته بود شمر خواست که او را نیز بکشد عمر سعد مانع شد شمر گفت تا سواران بر
حسین تاختند و استخوانهاش خرد کردند و سرش بریدند و با زنان و کودکان پیش عبیدالله بردند در این
جنگ از لشکر عمر صد و هشتاد تن کشته شده بودند و از شیعه حسین تنها زین العابدین مانده بود و هفتاد کس
از اهل بیت و صد و پنج و چهار کس از شیعه شهید شده بودند عبیدالله زیاد زین العابدین را
با سر حسین و عورات و اطفال اهل بیت پیش یزید فرستاد وقت عصر بدو رسیدند بدین حال خرمی
میکرد و بدین فتح افتخار می نمود پسر ابو ایوب انصاری که آنجا حاضر بود یزید را ملامت کرد و سر حسین
بستد روز چهلم بنعش رسانید در عسقلان دفن کرد یزید چون زین العابدین را بدید گفت دیدی که با
خود چه کردند و منع بیعت کار خود بکجا رسانید زین العابدین گفت ما اصاب من مصیبة الا ...

استیلاء عبدالله زبیر

وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا یزید گفت لا والله مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ
أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ و زین العابدین را با عورات و اطفال بمدینه فرستاد و اهل مدینه بدین سبب مخالف
یزید شدند و زین العابدین از بیم از مدینه بیرون رفت یزید از منت داشت و او را نوید داد و مسلم
عقبه اموی را با لشکر بجنگ مدنیان فرستاد و جنگی سخت کردند بیشتر صحابه درین جنگ کشته شدند و بعضی
و بعضی مغلولها کرده بخشیدند یزیدیان بر مدینه مظفر شدند و سه شبانروز غارت کردند و مدینه بعد از خرابی مسخر شد
و ایشان را از یزید معاویه مکافات حق خدمت عبیدالله زیاد عراقین تا حد کرمان و فارس و این حدود
بدو داد و او لشکر فرستاد و بسیاری ولایات ماوراء النهر مستخلص کرد و در مکه عبدالله زبیر مخالف یزید
سنه ۶۴ و در سنه اربع و ستین اهل مکه و مدینه و یمن و بعضی از عراقین بر وی بیعت کردند و کار او بالا گرفت یزید
ازین سخن تنگ گشت و حصین بن نمیر را با لشکر گران بحرب او فرستاد و مکه را حصار داد و منجنیق نهاد
چنانکه مسجد حرم بسنگ منجنیق خراب شد و خانه کعبه بسوخت از نفط انداختن و در حال بادی برآمد و آتش
در منجنیق و منجنیقیان و نفط اندازان افتاد و تمامت را بسوخت و درین حال خبر مرگ یزید برسید اول
عبدالله زبیر قصیده پیش حصین فرستاد و گفت اگر تو از بهر او جنگ میکردی مرد رفت حصین او را
میکرد و چون خبر متواتر شد دست از جنگ باز داشتند عبدالله زبیر حصین را بخود دعوت کرد قبول کرد
سنه ۶۴ و با شام رفت یزید معاویه در رابع عشر ربیع الاول سنه اربع و ستین هجری الی نار الله و سقر چهار
سال و دو ماه پادشاهی کرده بود و سی و نه سال عمر داشت بدمشق مدفونست نزد معاویه اول
کسی که خادمان داشت در اسلام یزید بود و یزید را سیزده پسر بود معاویه و خالد و هاشم و ابو سفیان
و عبدالله اکبر و عبدالله اصغر و عمر و ابوبکر و عتبه و حرب و عبدالرحمن و ربیع و محمد نسبت بد
کرداری و نیکوکرداری ازینجا قیاس میتوان کرد که ازین همه فرزندان یزید یکی را نام و نشان نیست
و اگر نیز هستند خامل الذکر اند و از نسل حسین که تنها زین العابدین ماند هزار هزار علوی در جهان پیش آمد
خدای تعالی برکت در نسل علویان نهاده نه در تخم یزیدیان تا جهانیان بدانند که هر که بد کرداری سود
نکند و گار را ازو هنوز در پیشست و خدا داناست که درین قضیه با آن گروه چه خواهد رفت حق تعالی

ترجمه ظاهر آیه نرسید ... مصیبت در زمین چون قحط و نقصان ... و در نفس ... و در ... مگر ... نوشته شده ... مصیبت را

سلطنت مروان حکم

ارباب دولت را او راست بهایت کناد و دوستی دین و دولت ایشان از دوستی دنیا بیشتر
سنه ۶۴ کرداناد بمنه الراجح الی الله معاویة بن یزید بن معویه بعد از پدر در ربیع الاول سنه اربع و ستین بر وی
بیعت کردند و او چهل روز پادشاهی کرد و در جمادی الاول در سنه مذکوره بمرد و اول کودکی که در اسلام بر جای
بزرگان نشست او بود و او را گفتند ولی عهدی معین کن گفت لا ازود مرارتها و ازود بنی امیه حلاوتها
بعد از و بنام برادرش خالد معین میکردند طبیعت او از حکومت متنفر بود و بحکمت و علم و صنعت مایل
مرو را شاد ان فن و عالم وقت بود و اشعار خوب دارد و در بنی امیه از و عالم تر نبود و بسبب دانش
او جدش معاویه با وفور علم خرد و کودکی او در امور خطیر از و مشورت خواستی خالد از حکومت اجتناب نمود
و قبول نکرد المولی قدس الله مروان بن الحکم ابن العاص بن امیه و هو اصل قبیله بنی امیه عم زاده عثمان بود
و عاقل وقت بود اما از مطرودان رسول صلعم بود و اهل شام چون دیدند که خالد تارک بود و کار عبدالله زبیر قوت
گرفته بود مشورت کردند تا بدو و چند عبیدالله زیاد که رکن معظم آن دولت بود نظر بر آنکه حکومت
از بنی امیه بیرون نرود میل مروان حکم کرد و مروان گفت الدهر کالدهر والانسان و جمیع الملک یعطی لمن تمنی
سنه ۶۴ مردم بر وی بیعت کردند در جمادی الاخر سنه اربع و ستین مروان با در خالد را بخوانت ضحاک قیس و جمعی اورا
بنام عبدالله زبیر دعوت کردند خلقی و الوان در سبب ایشان آمد عبیدالله زیاد مکر کرد و ضحاک قیس را گفت
تو شیخ قریش و زاهد و تقی و مرتبه تو از عبدالله زبیر بیشترست چرا بنام او دعوت میکنی و بنام خود دعوت
نمیکنی ضحاک ازین دم بخورد و دعوت بنام خود کرد و مردم او را گفتند تو بنام عبدالله زبیر ما را شدی اکنون
بنام خود میخواهی تو بر چیزی نیستی او پشیمان شد و همچنان دعوت بنام عبدالله زبیر کرد اما آب ریخته باز کوزه
نمی آید مروان حکم لشکر بجنگ او فرستاد و در مرج راهط بیست روز جنگ کردند ضحاک کشته شد و لشکر منهزم
گشتند شام مروان را صافی شد و مروان حکم لشکر بمکه فرستاد و بجنگ عبدالله زبیر مهتر آن سپاه حبش
بن دلجه بود و جابر برادر عبدالرحمن عوف از مدینه با لشکر مدد عبدالله زبیر آمد حبش و بعضی لشکر
شام را بکشتند در کوفه سلیمان بن صرد و جمعی از شیعه اهل بیت بطلب خون حسین خروج کردند و بزیارت
او رفتند و زاری کردند و از و عذر خواستند که با تو بیعت کردیم و بوقت حرب نصرت ندادیم تا بروت

غلط است
معنی شعر روزگار ...
سنه ۶۴ ... پادشاهی ... بادشاهی ... است
...

بکشتند

ذکر عبد الملک مروان

دشمن شهید شدی اکنون بمکافات آن جانها فدا کنیم و بجنگ دشمنان تو رویم و از بنی امیه هر کرا در کوفه
بکشتند پس بجنگ عبید الله زیاد رفتند و در عین الورده جمادی الاول سنه خمس و ستین بهم رسیدند بیت روز
حرب کردند و سلیمان صرد و بیشتر شیعه کشته شدند و لشکر شیعه منهزم شد بجزیره گریختند در همین سال در
در بصره و شام وبای طاعون بود خلق بی شمار هلاک شدند چنانچه بتجهیز و تکفین نمی رسیدند هم در بصره
جماعتی بطلب خون حسین خروج کردند عبد الله زبیر لشکر بجنگ فرستاد و ایشان را قهر کرد و بسیاری کشته
شدند مروان حکم در رمضان سنه ست و ستین در مجمع خالد را گفت اسکت یا ابن الرطبة الاست
خالد ازین حکایت با مادر شکایت کرد مادرش گفت با کس مگو تا من او را خاموش کنم چون مروان
پیش زن رسید گفت خالد شکایت من گفته باشد زن گفت او را آن عاقلتر است که ازین انواع گوید
مروان ایمن شد چون شب در آمد زن بالشی بر دهانش نهاد و بر وی نشست تا بمرد شصت و یکسال عمر
داشت و یکسال و نه ماه پادشاهی کرد و بعد از و کار عبد الله زبیر تمام قوت گرفت و اکثر ملک برو
راست شد و نافع بن ازرق ببصره و آهواز دعوی خلافت کردند و خود را امیر المؤمنین خواندند و نجدة
بن عامر یمامه همچنین شاعری گفت   فتشیعوا شیعا فکل جزیرة   فیها امیر المؤمنین و منبر
الموفق لامر الله عبد الملک بن مروان بعد از پدر پادشاه شد و در بنی امیه بغیر از معویه از و صاحب
تدبیر تر نبود و بغیر از مروان حمار از و شجاع تر نبود و او مکرم آن قوم بود در کوفه مختار ثقفی خروج کرد
و ابرهیم بن مالک اشتر مدد او شد و او بنام محمد حنفیه دعوت می کرد اما محمد حنفیه او را نفرموده بود
لیکن منع نیز نمی کرد مختار عراق و دیار بکر و اهواز و آذربایجان مسخر کرد و دعوی طلب خون حسین میکرد
عبد الملک عبید الله زیاد را از شام بجنگ او فرستاد چون بموصل رسید مختار ثقفی یزید بن انس را با سه هزار
مرد بجنگ او فرستاد و یزید بن انس رنجور شد و در روز حرب ورقا را امارت داد و ورقا با عبید الله زیاد
حرب کرد و عبید الله منهزم شد و اسیر بسیار بدست ورقا آمد تمامت را بکشت و یزید بن انس
در گذشت و ورقا خبر بمختار ثقفی فرستاد و ورقا ابرهیم مالک اشتر را بجنگ عبید الله زیاد فرستاد چون
ابرهیم روان شد کوفیان بر مختار خروج کردند مختار ابرهیم را باز خواند و با کوفیان حرب کرد و دو هزار

یعنی شیر مردم گروه گروه شده و
پس در هر جزیره منبری نشسته و
امیر المؤمنین برای خود قرار داده

استیلا مختار بر کوفه

اکابر کوفه کشته شدند و در طلب خون حسین بجد تمام ساعی شدند تا عمر سعد وقاص و پسرش حفص
را بکشت و سرها ایشان پیش محمد حنفیه فرستاد محمد حنفیه گفت خدای تعالی یارا
دشمن فی الحرس
و او را بر طاعت توفیق دهاد و مختار ثقفی هر کرا با حسین حرب کرده بود می گرفت و میکشت بعضی از ایشان
بگریختند و ببصره پیش مصعب بن زبیر شدند مختار ثقفی چون دید که محمد حنفیه بر طاعت راغب
و متوجه او را نمی شاید مکر ساخت خواست که عبد الله زبیر را متوجه خود کرداند و پیش چند بدو فرستاد
عبد الله زبیر مردی عاقل بود فریب در و نگرفت مردم در احوال مختار متردد شدند در اثنای این محمد
حنفیه عزم حج کرد و عبد الله زبیر او را موقوف کرد و حبس کرد محمد حنفیه مختار و اهل کوفه نامه کرد و مدد
خواست مختار لشکر فرستاد و او را خلاص داد و مردم باز در حق مختار معتقد شدند مختار در رمضان
سنه سبع و ستین ابرهیم بن مالک اشتر را بجنگ عبید الله بن زیاد فرستاد و بحد و موصل حرب کردند
شامیان هشتاد هزار مرد بودند و کوفیان هفت هزار بر هشتاد هزار غالب شدند شامیان
منهزم گشتند عبید الله زیاد در گریز بر دست ابرهیم مالک اشتر کشته شد سرش بمختار ثقفی فرستاد
جماعتی از قاتلان حسین رضی الله که پیش مصعب زبیر جمع شده بودند او را بر جنگ مختار تحریض کردند
مصعب باتفاق مهلب بن ابی صفره لشکر بحرب مختار ثقفی آورد مختار از کوفه لشکر بجنگ ایشان
فرستاد مصعب سپاه او را هزیمت داد مختار خود بیرون آمد و جنگ کرد هزیمت یافت با کوفه
آمد و بسرای سلطان نزول کرد مصعب بکوفه در آمد او را در حصار گرفت مختار بیرون آمد و حرب
کرد تا کشته شد لشکرش که در سرای سلطان بودند تمامت را بیرون آوردند شش هزار مرد بودند
همه را بکشتند و این حال در سنه سبع و ستین بود عبد الله زبیر عراق و آن ولایت بمصعب داد
جماعتی از ازارقه در عراق و فارس خروج کردند و از ایشان خرابی بسیار آمد مصعب زبیر مهلب
بن ابی صفره را بجنگ ایشان فرستاد مدت هشت ماه بجنگ مشغول بودند تا ایشان را قهر
کردند عمرو بن سعید بن حکم که عمزاده عبد الملک مروان بود بر عبد الملک خروج کرد و بر شام
مستولی شد عبد الملک با او صلح کرد بر آنکه هر دو شریک باشند امامت عبد الملک کند

ذکر عبدالملک مروان

ومحافظت بیت المال عمرو بن سعید روزی عمرو بن سعید بخانهٔ عبدالملک رفت وعبدالملک چون او را تنها
یافت قصد کرد وگفت من سوگند خورده‌ام که بند بر گردن تو نهم باید که اجازت دهی تا سوگند راست
کنم ودر حال بردارم عمرو بن سعید چون خود را در دست او ذلیل دید بغیر از تسلیم چاره نبود مگر کرد وگفت
بشرط آنکه مرا با بند بیرون نفرستی تا کسر حرمت من نباشد ونظر بر آن داشت که عبدالملک
مخالفت کند و بیرون فرستد تا لشکرش او را باز ستانند عبدالملک دریافت گفت وقت مردن
با چون منی مکر میکنی بفرمود تا او را بکشتند وسرش از بام پیش لشکرش انداختند پاره‌ای اضطراب کردند
پس پراکنده شدند از روم قیصر لشکری بجنگ عبدالملک فرستاد بعد از حرب بر آن صلح کردند که از بلاد روم
که در تصرف اسلام بود هر ماه چهار هزار دینار زر بقیصر دهند وباقی با سلام عبدالملک لشکر بجنگ
مصعب زبیر آورد وجنگ کردند ابراهیم بن مالک اشتر وعیسی بن مصعب در آن جنگ کشته شدند
لشکر مصعب زبیر بشکستند بهم کشته شدند عبدالملک خواست که مصعب را زینهار آورد واتباع مصعب منهزم شد
نیز او را برین ترغیب کردند گفت مثلی لا یخدع انما اکون غالبا او مغلوبا وجنگ کرد تا بدست
مختار ثقفی کشته شد وعبدالملک بر کوفه مظفر گشت وچهل روز آنجا اقامت کرد ودر کوشک
سلطان یکی از صحابه وبروایتی امام شعبی از تابعین حاضر بود عبدالملک مروان از وی درخواست پندی
کرد گفت درین چند سال هم بدین جایگاه عبیدالله زیاد را دیدم سر حسین علی پیش نهاده وچوب
بر لب ودندان او میزد وباز مختار ثقفی را دیدم سر عبیدالله زیاد پیش نهاده وچوب بر آن میزد
وباز مصعب زبیر را دیدم سر مختار ثقفی پیش نهاده وچوب بر آن میزد واکنون ترا می‌بینم سر
مصعب زبیر را پیش نهاده وچوب بر آن میزنی برین ظفر غره گشته واز گذشته یاد نمی‌کنی وبر اندیشه ایمن
شده عبدالملک بگریست وگفت راست می‌گویی هرچند دنیا وفادار نیست اما ملک عقیمت عقیم است
وشریک بر نمی‌تابد وبفرمود که آن کوشک را بشکافند وسر مصعب زبیر بخراسان فرستاد از قبل
زبیریان ابن خازم والی خراسان بود بر سر مصعب رقت کرد واین بیت بگفت بیت
اعیش زبیرا الحیوة وان مت فان ساقضی هامتی بالبرید عبدالملک با شام رفت وحجاج

ذکر حجاج بن یوسف

٧٢ه بن یوسف را در رمضان سنه اثنی وسبعین بجنگ عبدالله زبیر فرستاد وبمکه حجاج بر سر چاه میمون
حرب کرد عبدالله منهزم در مکه رفت حجاج مکه را محصور کرد ونه ماه محصور بود در ذی الحجه نیز بجنگ مشغول بود
ودر آن سال هیچکس حج نکرد حجاج منجنیق بر مکه راست کرد از سنگ منجنیق بامها وخانها خراب شد
هر سنگ که بخانه کعبه می‌رسید قریشیان بدست می‌گرفتند تا بر خانه نیاید حجاج سنگ را چون خود
پلید گردانید تا بر خانه افتاد ورکنی خراب شد در حال آفتاب منکسف گشت وروز تاریک شد
وستاره بدید آمد وگرد وصاعقه پیدا شد واز لشکر حجاج بعضی را بسوخت لشکر حجاج بترسیدند و باز
خواستند گشت حجاج ایشان را بر جنگ تحریض کرد وگفت این اثرهای نحوست انجام امروز یار ما را
بود و وبال ایشان را باشد اتفاقا دیگر روز صاعقه آمد واز قوم عبدالله زبیر چندی را بسوخت ودیگر لشکر
حجاج قوی دل شدند وجنگ میکردند تا اهل مکه از قحط منزعج شدند وبیشتر زینهار پیش حجاج رفتند
وعبدالله زبیر خواست که در اندرون کعبه گریزد مادرش اسماء ذات النطاقین مانع شد وگفت
آنکه حرمت بیرون کعبه نمی‌دارد حرمت اندرون هم ندارد وعبدالله زبیر جنگ کرد تا در روز سه‌شنبه
٧٣ هیزدهم جمادی الاولی سنه ثلث وسبعین شهید شد مادرش در آن روز که او شهید خواست شد
یک مثقال مشک بشیر بی کرد وبدو داد تا بخورد وگفت هر که در حالت رحیل چنین شربتی خورد از اندام
او بوی ناخوش نیاید حجاج عبدالله را بیاویخت وبخواست که مادرش شفاعت کند تا او را فرو
گیرد اسما حجاج را التفات نکرد واز بسیاری گریه از درد عبدالله نابینا شد بعد از شش ماه حجاج در طواف
حج بدو رسید سلام کرد اسما نام پرسیدش گفتند حجاج اسما گفت ایها الامیر ما آن لهذا الراکب
ان ینزل حجاج گفت ای شفاعت است او را فرو گرفتند وبمادرش دادند اسما چون شخص عبدالله بدید
در حالت نود سالگی حیضش پیدا آمد وگفت رحمک الله یا عبدالله لقد بکی علیک کل شیء منی حتی
حتی رحمی بکت علیک وعبدالله را گور کرد حجاج سر عبدالله زبیر بخراسان پیش ابن خازم فرستاد
واو از مشک وگلاب بشست وپیش مادرش فرستاد تا گور کرد وعبدالله زبیر زاهد وعالم
وقت خود بود تا در حیوة بود پادشاهی بر بنی امیه قرار نمی‌گرفت چون او را شهید کردند مردم طمع کارها در

رحمت کند خدا تورا ای عبدالله [illegible]
کرده روزه هر جزو در جسم من حتی رحم من
گریه کرد بر تو

مطاوعت ایشان کردند چون حجاج بر مکه مستولی شد جهت آنکه خانهٔ کعبه بسنگ منجنیق خراب کرده بود بمشورت سادات و اکابر مکه تمامت خانه بشکافت و بنیاد نهاد و از نو بنا کرده باطل کرد و بنا
متعدد کرد که در عهد رسول صلی الله علیه و سلم بود عبد الملک کار عراقین و حجاز و خراسان و فارس
سنه ٧٥ و آن حدود در سنه خمس و سبعین بحجاج تفویض کرد و او برادر خود محمد یوسف بفارس فرستاد او
شهر شیراز بساخت عبد الملک برادر خود عبد العزیز را بامارت مصر فرستاد و حجاج غضبان قبعثری را
باستخلاص کرمان فرستاد او پیش حجاج فرستاد ماؤها وشل و تمرها دقل و اللّصها بطل ان قلّ الجیش
بها ضاعوا و ان کثرت جاعوا بدین سبب وقت از آن بازداشت تا چون حکومت به عمر بن عبد العزیز
رسید مسخر کرد و آنجا جامع بساخت بفرمان عبد الملک در سنه ست و سبعین زر و نقره کم عیار ده
هفت مسکوک کردند و قل هو الله احد نقش سکه بود و پیش از او در عرب زر و نقره مسکوک نکرده بودند
اهل عجم را سکهٔ پارسی و پهلوی بود و اهل روم و مغرب بروی و عیار هر شهری بنوعی بود در عهد عبد الملک
عبد الملک همه را بیک عیار آورد و در موصل شبیب بن یزید بن نعیم که در آن عهد مثل او در عرب
چابکسواری نبود چنانکه تنها با دویست سی صد و یکو شیدی و اگر خود دشمنش صد هزار سوار بودی
با هزار سوار از پیش بردی بر حجاج بیرون آمد جنگ کردند حجاج را منهزم در کوفه گریزانید و محصور کرد
از هیچ دشمن آن زحمت بحجاج نرسید که از او بر تو تمکن کرد و شبیخون بر سر خانهٔ او برد و زنش غزاله
و برادرش مصاد را اسیر کرد شبیب ناچار بگریخت و در کشتی نشست تا از روی آب جسر بگذرد
اسپش بیفتاد با ملاحان در کشتی نشاط کرد و کشتی بگردید شبیب غرق شد نوحه آغاز کرد موجب پرسیدند
گفت بوقت حمل او بخواب دیدم که آتشی از فرج بیرون آمد و همه جهانیان برسید دانستم که آتش
را غیر از آب نکشد مطرف بن مغیره بن شعبه را حجاج بدفع خوارج فرستاد و او بر حجاج خروج کرد و بلاد
طلبید حجاج لشکر بجنگ او فرستاد و او را قهر کرد در فارس و کرمان جماعت ازارقه قطری بن الفجاة
را بر خود امیر کردند و مخالف حجاج شدند حجاج مهلب بن ابی صفره را بجنگ ایشان فرستاد مهلب مدتی
با ایشان در جنگ بود تا فارس و کرمان از ایشان مستخلص کرد ازارقه دو گروه شدند بعضی بر قطری

ترجمه
آب کرمان کم است خرماء آن بد
و دزدان دلیر و جنگی اند اگر سپاه
آنجا اندک باشند نابود شوند و اگر
بسیار باشند گرسنه مانند ٧٦ سنه

و نوع هم

حجاج

نادر شنیدنی

ابیات کرمان ع
بن الفجاة مجتمع شدند و بعضی بر عبد ربه الکبیر و با یکدیگر حرب کردند قطری با گروه خود بلاد
اقنا و حجاج بوالی ری اسحق بن محمد اشعث نامه کرد تا با قطری حرب کرد و او را بکشت و مهلب
با عبد ربه الکبیر صد جنگ کرد و او را بکشت حجاج خراسان بمهلب داد و او بر آن روی جیحون
سنه ٨٢ کش و نخشب را مسخر کرد و در سنه اثنی و ثمانین باخراسان آمد و درگذشت حجاج خراسان پسرش
یزید بن مهلب داد و هم در سنه اثنی و ثمانین عبد الرحمن بن محمد اشعث باتفاق عبد الرحمن بن
عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب با حجاج در بصره حرب کردند و منهزم بکوفه رفتند اکثر
صحابه که در آن وقت باقی بودند و کبار تابعین و اعیان حجاز و عراقین بسبب جور حجاج با ایشان
متفق گشتند و با ایشان بجنگ حجاج رفتند در موضع جماجم نام حرب کردند از غرهٔ ربیع الاول سنه
سنه ٨٣ ثلث و ثمانین تا عاشر جمادی الآخر مدت صد روز جنگ بود و چند هزار مرد از طرفین کشته شد حجاج
حیله کرد و اکابر لشکر او را بفریفت تا در جنگ سستی کردند و عبد الرحمن منهزم گشت و دیگر بار
مردم بر وی جمع شدند و بجنگ حجاج رفت در موضع مسکن نام پانزده روز جنگ کردند تا عبد الرحمن
از حجاج بگریخت و از راه کرمان بسیستان رفت و از آنجا بگریخت نزد زنبیل پادشاه کابل او را حجاج
و او حجاج شاه کابل را بفریفت تا او را با خویشان بکشت و سرهای ایشان بحجاج فرستاد و در سنه ثلث
سنه ٨٥ و ثمانین حجاج شهر واسط بنا کرد و در سنه خمس و ثمانین یزید بن مهلب از خراسان معزول کرد و او را
با تمامت بنی مهلب محبوس گردانید و خراسان قتیبه بن مسلم را داد و عبد الملک در خواب دید که
چهار نوبت در محراب کعبه بول کردی این خواب با سعید بن مسیب معبر بگفت جواب داد که از نسل تو
تو چهار پسر حکومت کنند و آن خواب راست آمد پسران او ولید و سلیمان و یزید و هشام حکومت
کردند و راستی آنکه در حکومت کردن بنی امیه با بول کردن در کعبه فرقی نداشت در عهد عبد الملک
جرائد دیوانی از صورت فارسی با عربی نقل کردند و مقوم بنیاد نهادند سازندهٔ آن وزیر عبد الحمید
بن یحیی بود شبه و جمیل عاشق و معشوق معاصر او بودند شبیه اسم و اللغو بود زیاده حسنی نداشت
اما فصیح بود عبد الملک از او پرسید که جمیل بر تو چه جمال دید که ترا از جمله عالم برگزید او جواب داد که

ذکر ولید بن عبد الملک

اهل عالم را چه استحقاق یافتند که ترا بخلافت گزیده اند عبد الملک خجل و ساکت شد بعد از وی
بن نصر اندلس و بربر در اسلام آورد عبد الملک منتصف شوال سنه ست وثمانین نماند ٨٦
و یک سال و یکماه پادشاهی کرد هشت سال با عبد الله زبیر در نزاع بود و دوازده سال بعد از وی
مدت عمرش شصت و دو سال از سخنان اوست أفضل الناس من تواضع عن رفعة واعرض عن
قدرة وانصف عن قوة المستعز بالله ولید بن عبد الملک بن مروان بعد از پدر بحکم وصیت
پادشاه شد مردی کریم و فراخ عطا بود حبت محدثان اخبار نبوی در شهرها رسمها پدید کرد و علما و فقها
و نابینایان را شاهره وادی از برای یتیمان معلم نشاندند و اخراجات معین کرد زنان بسیار خواستی
و طلاق دادی گویند شصت و سه زن خواسته بود در زمان او قتیبه بن مسلم از خراسان بترکستان بعث
و بیکند بحرب بستد در سنه سبع وثمانین و از آنجا خواسته فراوان آورد و بتان زرین و سیمین ٨٧
از آن جمله بتی زرین بود دویست و پنجاه هزار مثقال همه بتان را بگداخت و بر لشکر بخش کرد و بعد از آن
بخارا و سمرقند و ختلان و خلج و فرغانه که شهرستان آن کاشغر خوانند و خوارزم و دیگر ولایات ترک
در فرمان آورد و با خراسان آمد و مرو دار الملک ساخت و از طرف شمال مسلمه بن عبد الملک که او را
بسبب زردی و لاغری جراد الاصفر گویند بحرب عموریه و قسطنطنیه رفت و بعد از حرب مستخلص
کرد و تنها در میان چندین هزار ترسا رفت و صلیب ایشان نگونسار بیرون آورد و در قسطنطنیه مسجد
جامع ساخت اکنون مسلمانان روز عید آنجا نماز گزارند و بعضی ترسایان بر بیان ساخته اند ولید
عمر عبد العزیز را بمدینه فرستاد تا موضعی در حوالی مسجد رسول بخرید و اضافت مسجد کرد تا فراخ شد
و در مسجد الحرام ستونهای سنگین نشاندند و از شام بدانجا نقل کرد و سقوفش از ساج بساخت و مصانع
در راه بادیه بر آورد و در دمشق جامعی ساخت که در جهان مثل آن کس نساخت و در جهان مشهور است
و در کتاب مستظهار آمده که اگر کاتب جلد وصف آن نویسد کما ینبغی بیکماه تمام نتواند کرد و بهتر
آلات که پادشاهان باطراف بمدد فرستادند شش هزار دینار سرخ بر آن خرج کرد و در دمشق دار الصفا
و دار الشفا و دار الضیافه نیز بساخت و پیش از وی کس نساخته بود و چون او عمارت دوست بود

ذکر ولید بن عبد الملک

اکابر دولت او عمارات ساختند و لا شک هر پادشاه بدانچه مایل باشد ارکان دولت او همان
ورزند که الناس علی دین ملوکهم پادشاه صاحب سعادت آنست که در خیرات و نیکویی اولیه
٩٤ و از جور و ظلم بپرهیزد در سنه اربع و تسعین یزید بن مهلب با برادران از زندان حجاج بگریختند و پیش
٩٥ سلیمان بن عبد الملک رفتند و پیش او مرتبه تمام یافتند حجاج در خامس عشرین رمضان سنه خمس و تسعین
بمرد و بیست سال امارت کرد و پنجاه و چهار سال عمر داشت و زیادت از صد هزار آدمی بحبس
خود کشته بود بخلاف آنچه در جنگها کشته شده بودند در روز وفات او پنجاه و هشت هزار آدمی
را از آن جمله سی و هشت هزار زن بودند در حبس بود جرایم ایشان بنگریدند یکی در مسجد بول کرده بود
و دیگری در شهر مدینه بتقاضا حاجت نشسته و علی هذا همه را خلاص داد و هنوز اعرابی در آن حال چون از حبس
خلاص شد گفت شعر اذا نحن جاوزنا مدینة واسط خرینا و صلّینا بغیر حساب حجاج بعد از عمر
خطاب چندین سال متولی عراق شد اما عمر خطاب در بعضی از نواحی عراق احوال یاد کرد و بر قومی که اهل
امام خود را بر منبر بسنگ بزدند عمر رضی الله عنه بر ایشان نفرین کرد و گفت اللهم عجّل علیهم غلام
الثقفی الذی یحکم فیهم بحکم الجاهلیة لا یقبل عن محسنهم ولا یتجاوز عن مسیئهم و همین سبب حجاج را
سبب مرگ حجاج آنکه چون اکثر صحابه و تابعین و فقها و علما بر مخالفت حجاج با عبد الرحمن اشعث
متفق شدند حجاج هر که از ایشان می یافت میکشت سعید بن جبیر از وی بگریخت و مدتها در ولایت
میگشت پس بمکه رفت و مجاور شد حجاج بفرستاد و او را بگرفت در راه موکلان کرامات او
ظاهر می دیدند از استینا و وحوش و مثل هذا یکی گفتند سر خود گیر گفت از قضای خدا چند گریزم
او را پیش حجاج بردند حجاج از وی باز خواستها کرد و او جوابها می گفت حجاج برنجید و او را بسیاست
کرد و در حال حجاج را جنون پیدا شد و زیادت میکشت و او فریاد می کرد که مرا سعید بن جبیر می کشد
و گفت سگان در اندرون رود کان می درند طبیبی پاره گوشت سخ در ابریشم بکشید و فرو
برد و کرم برآمد او بگفت او را گفت وصیت کن حجاج یکی از خواص خود بفرستاد گفت بگو
کرد حق من چه می گویند باز آمد و گفت می گویند اگر دوزخ یکی انگشت حجاج را است میان قتل

ذکر سلیمان بن عبدالملک

زحمه
در بیست سنگ خداوند وجب کرده است
بدو نامعتبر را و دیبا قوت همین را بس
سوزن کرده اند خطا بر زد بهتا نما را زر کار
نه آخرت و فاته گسسته در ازل
تدرو و دانکه از عمر و خوفا گر شد ۹۶

سعید بن جبیر و مرگ حجاج که یا بود از سخنان اوست إنّ الله تعالی کتب علی الدنیا الفناء و علی الآخرة
البقاء فلا یغرنکم شاهد الدنیا عن غائب الآخرة واقهروا طول الامل بقصر الاجل و حسن العمل در سنه
همین سال وبای عظیم خاست چنانکه در سه روز سیصد هزار برفتند بعد از ان زلزله بود چنانکه چهل روز
پیاپی زلزله بود ولید بن عبدالملک در منتصف جمادی الآخر سنه ست و تسعین برد مدت نه سال
و هشت ماه پادشاهی کرد و چهل و پنج سال عمر داشت والسلام الداعی الی الله سلیمان بن
عبدالملک بن مروان بعد از پدر پادشاه شد در قوم بنی امیه از او فصیح تر نبود و در زمان او قتیبه با قوم
کاشغر بجزیه صلح کرد و بر سلیمان عاصی شد و لشکر بر وی بیرون آمد و کیع بن ابی سود تمیمی ابر خود امیر کردند
و وکیع با قتیبه جنگ کرد و قتیبه را بکشت و از آن همه لشکر که با او بودند یک کس پیش نرفت
سلیمان عراقین و خراسان و ترکستان فتحها کرد و قلاع و بلاد مسخر کردانید و فتح گرگان و طبرستان که
پادشاه را از اکاسره و خلفاء اسلام دست نداده بود او را میسر شد و چندان خواسته یافت که
نه هزار هزار دینار پنج خمس آن بود درین معنی صالح شنیده نامه بسلیمان نوشت سلیمان عراقین و خراسان
و ترکستان به یزید بن مهلب داد و او در خراسان و ترکستان فتحها کرد و قلاع و بلاد مسخر گردانید و فتح
گرگان و طبرستان که هیچ پادشاه را از اکاسره و خلفاء اسلام دست نداده بود او را میسر شد و خزاین و
خواسته یافت که نه هزار هزار دینار پنج درین معنی نامه بسلیمان نوشت وزیرش گفت ذکر مبلغ مکن
مبادا اگر بر تو حجت شود نشنید و بنوشت و بعد از مرگ سلیمان از آن زحمت دید و سلیمان وزارت
بجعفر برمکی داد پدران جعفر تا زمان اردشیر بابکان وزیرزاده و بزرگ منش بودند و تولیت آتش
خانه بدیشان تعلق داشت و در اسلام تا آخر عهد هرون الرشید وزارت در خاندان ایشان بود
جعفر بفرمود تا زر و نقره صافی کرده مضروب کنند چه پیش از آن مغشوش مضروب کردندی زر
جعفری بدو منسوبست سلیمان حکم کرد تا هر چه حجاج از مردم بناحق ستده بود از مشروکات او باز
دادند و در آخر عهد عمر عبدالعزیز را که بهترین بنی امیه بودی ولی عهد کرد و سبب آنکه ولید میخواست
که پسر خود عبدالعزیز را که خواهرزاده عمر عبدالعزیز بود ولی عهد کند عمر عبدالعزیز مانع شد و سعی نمود

تا سلیمان

ذکر عمر عبدالعزیز

۹۹ تا سلیمان و او بمکافات آن ولایت عهد بعمر عبدالعزیز داد اگرچه عمر راغب نبود و مردم بدین
سبب او را مفتاح الخیر خواندند سلیمان روز آدینه بیستم صفر سنه تسع و تسعین هجری بذات
الجنب برد دو سال و هشت ماه حکم کرد و چهل و پنج سال عمر داشت المعتصم بالله عمر بن عبدالعزیز
بن مروان بعد از عم زاده بحکم وصیت پادشاه شد مادرش دختر عاصم پسر عمر خطاب بود و او
روش شیخان داشت او را بدین سبب ثالث عمرین خوانند فقها قول او را حجت شناسند
و امور دینی نظر باریک داشت در عدل و داد کوشید از حکام بنی امیه هیچکس مثل او نبود و حب
اهل بیت در دل او راسخ بود و لعنت اهل بیت او رفع کرد و الحق توفیقی نیکو یافت و بروایتی
گویند ولید بن عبدالملک رفع کرد اما مشهور آنست که عمر عبدالعزیز رفع کرد و از مسلمه عبدالملک سلیمان را
شکایت فسق رسانیدند عمر عبدالعزیز او را از روم باز خواند و یزید بن مهلب را از امارت عراق و
معزول کرد و مالی که از خمس غنیمت گرگان در نامه بسلیمان نوشته بود از و طلب داشت و بدین
سبب او را محبوس کرد و یزید بن مهلب در وقت او محبوس بود تا در وقت وفات او بگریخت
در زمان او در پنهان پایه امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و اعیان محمد بن حسین و ابو عکرمه
سراج و عطار و حیان را بدعوت ولایت فرستاد و عمر عبدالعزیز روز آدینه خامس عشرین رجب
احدی و مایه درگذشت و بحمص مدفون شد دو سال و پنج ماه حکومت کرد و سی و سه سال عمر داشت
سبب وفات او آنکه هشام بنده او را بفریفت تا او را زهر داد عمر دریافت از غلام تفحص
کرد راست با میان آمد عمر گفت از آنچه از هشام ستده به بیت المال بسپار و تو از مال من از او وی
و سر خود گیر و اگر نه ترا زنده نگذارند القادر بصنع الله یزید بن عبدالملک بن مروان بعد از عم زاده
نشست میان او و یزید مهلب عداوت بود در طلب او مبالغت نمود یزید بن مهلب
ببصره رفت و تغلب بر آنجا مستولی شد یزید بن عبدالملک برادر خود مسلمه را بجنگ او فرستاد
۱۰۲ در رابع عشر صفر سنه اثنی و مایه حرب کردند یزید بن مهلب و برادرش سمیدع کشته شدند و بیشتر
لشکر بقتل آمدند برادرش مفضل و پسرش معویه براه دریا بکرمان افتادند لشکر مسلمه در عقب رفتند

ذکر یزید بن عبدالملک

با ایشان حرب کردند و بعضی کشته شدند و بعضی اسیر گشتند یزید بن عبدالملک عراقین
و خراسان بر مسلمه مسلم داشت و جراح بن عبدالله حکمی را بولایت آذربیجان فرستاد و جهان
وا و آنجا فتحها کرد و از خراسان ابو مسلم عبدالرحمن از نسل شید و پس که معاصر کنجیر و بود
پرورده عیسی بن معقل جد ابو دلف در سنه اثنی و مایه در خدمت سلیمان بن کثیر و قحطبه ١٠٢
بن شبیث و مالک بن هشام بحضرت امام محمد علی عباس آمدند و مالی که از بیعت حاصل
شده بود تسلیم کرد چشم امام محمد بر ابو مسلم افتاد و از احوال او استکشاف کردند گفتند
سراج بچه ایست و بنی معقل میگویند که بنده زاده ماست و او می گوید که از اولاد امام محمد
گفت من در ناصیه او در کار این دولت اثری عظیم می بینم و امید وارم که او درین دولت
بمرتبه عظیم رسد گفتند ای امام آخر ظهور این دولت کی خواهد بود که انتظار از حد رفت و جور
بنی امیه بنهایت رسید گفت چون دولت بنی امیه در عشره الحمار آید وقت نزدیک باشد
و من می بینم که دولت خاندان ما رکشایش ازین پسر باشد و دیگر او مرا نه پیند بر شما باد
که بر پسرم ابرهیم بیعت کنید و اگر او را حادثه افتد بر برادرش ابو العباس ابو مسلم سخن
امام در دل گرفت چون باز گشت در خراسان بدعوت مشغول شد یزید را دو کنیزک
مغنیه بود یکی حبابه و دیگری سلامه یزید بر ایشان چنان شیفته بود که دست از همه
کارها باز داشت برادرش مسلمه او را گفت اهل جهان روی بدرگاه تو آورده اند
و تو روی در دو کنیزک آورده بنگر که مردم ترا چه گویند یزید منفعل شد بعد از زمانی حبابه
در پیش او آمد یزید بدو ملتفت نمی شد حبابه گفت چرا امیر المومنین سرگرانی میفرمایند
گفت از آنکه برادرم مرا عیب کرد حبابه گفت یک نوبت سماع استماع فرمای پس حبابه
فرمایی حاکمی و ساز بساز آورد و این ابیات انشا کرد **شعر** اِذا کُنْتَ عَزْباً عَنِ اللَّهْوِ وَالصِّبا
فَکُنْ حَجَراً بِیَابِسِ الصَّخْرِ جَلْمَدا   هَلِ الْعَیْشُ اِلّا ما تَلَذُّ وَتَشْتَهی   وَاِنْ لامَ فیهِ ذو الشَّنانِ وَفَنَّدا
یزید ازین ابیات باسر عشرت رفت بعد از یک سال حبابه بمرد یزید تا سه روز دفنش

بکرد

ذکر هشام بن عبدالملک

نکرد پس بخانه دفنش کرد و بر سر گورش زاری میکرد و این بیت می خواند
وَکُلُّ حَمیمٍ زائِری وَهُوَ قائِلٌ   مِنْ اَجْلِکَ هٰذا تامَّهُ الْیَوْمَ اَوْ غَدا روزی در خانها طواف میکرد
بمسکن حبابه رسید سلامه این بیت بر نوای بربط می زد   کَفی حَزَناً لِلْهائِمِ الصَّبِّ اَنْ یَری
مَنازِلَ مَنْ یَهْوی مُعَطَّلَةً قَفْرا یزید نعره بزد و بیهوش شد و سه شبانروز بیهوش بود
چهارم شب که شب آدینه بود حادی عشرین شعبان سنه خمس و مایه در گذشت مدت
عمرش چهل سال مدت پادشاهی چهار سال و یکماه او را در پهلوی او یعنی حبابه دفن کردند
این بیت مناسب احوال اوست **شعر** خوب رویان چو پرده بر گیرند   عاشقان پیش شان چنین میرند
المنصور بالله هشام بن عبدالملک بن مروان بعد از پدر بپادشاهی نشست در
زمان او خزریان خروج کردند و از آب کر واپس گذشتند و تا اردبیل بیامدند جراح
بن عبدالله که حاکم آذربیجان و اران بود جهت دفع ایشان بصحرای اوجان بود و خزریان
در ولایت اران و موغان و شروان و آن حدود خرابی بسیار کردند جراح بن عبدالله
برفت و با ایشان حرب کرد تا کشته شد و لشکر اسلام شکسته بقتل آمدند و خزریان بر
ولایت اران و آذربیجان و آن حدود مستولی شدند هشام سعید بن عمرو الحرشی را بالشکر بجنگ
ایشان فرستاد سعید از شام براه اخلاط برفت و جنگ کرد و مسخر کردانید و از آنجا بر دو
بیلقان و باجروان رفت و بحرب بستد و از باجروان دو نوبت بر لشکر خزری شبیخون
برد و دو نوبت با خاقان خزر جنگ کرد نوبت دوم شکست بر خاقان افتاد و لشکر
اسلام غنیمت بسیار یافتند هشام برادر خود مسلمه را بدان فرستاد او نیز فتحهای بسیار کرد
هشام او را معزول کرد و مروان حمار را بفرستاد و مروان حمار دشت خزر مسخر کرد و تا سقلاب
برفت چون خاقان دانست که کار مسلمانان قوت گرفت او نیز مسلمان شد و تمامت
قلاع و بلاد حدود در بند از هر دو جانب مسخر گشت شعار اسلام در آن ملک آشکار شد
هشام عراقین بیوسف بن عمر ثقفی داد و خراسان بنصر بن سیار و هر دو در آن ملکها فتحها

سنه ١٢٥

ذکر ولید بن یزید بن عبد الملک

بسیار کردند در سنه ثمان عشر و مایه امام اعظم علی بن عبد الله بن عباس نماند هفتاد و هشت ۱۲۱
سال عمر داشت ولادت او روز قتل مرتضی علی رضی الله عنه در سنه احدی و عشرین و مایه
زید بن زین العابدین در کوفه خروج کرد و اهل کوفه پانزده هزار مرد با او بیعت کردند اما در
وقت خروج سیصد مرد پیش بیرون نیامدند دیگران پنهان شدند و از بیعت او برگشتند
و گفتند رفضوا زیدا نام رافضی بر ایشان افتاد زید زین العابدین جنگ کرد تا شهید شد بر
دست سپاه یوسف بن عمر و ثقفی تو نعش او را در کوفه در گور کردند یوسف بن عمر ثقفی او را از
گور بیرون آورد و سر پیش بریده پیش هشام فرستاد و تنش در کوفه بر دار کردند پس بحکم نصر سیار
بسوختند و خاکستر ش بباد دادند پسرش یحیی بن زید در مرثیه او گفت **بیت**
لِکُلِّ قَتِیلٍ مَعْشَرٌ یَطْلُبُونَهُ ۞ وَلَیْسَ لِزَیْدٍ بِالْعِرَاقَیْنِ طَالِبٌ ۞ یحیی بن زید از این جنگ بگریخت و بخراسان
رفت نصر بن سیار او را بگرفت و محبوس کرد و تا هشام در حیوة بود او در زندان بود و داعیان
بنی عباس در عهد او غلو کردند اسد بن عبد الله قشیری والی خراسان از ایشان بکیر بن ماهان و ابو النجم
و ابو محمد بن علی رشید و عمار عبادی را بگرفت و دست و پای ایشان مخالف برید این خبر با امام
محمد بن علی رسید جواب بداعیان نوشت الحمد لله الذی صدق مقالکم ۞ و گفت کار دعوت را
از چنین حالت گزیر نباشد صدق مقالت شما بر مصابرت این شدت معاینه گشت چون
کار بدین درجه رسید زود باشد که مقصود روی نماید هشام بن عبد الملک در ماه ربیع
۱۲۵ الاول سنه خمس و عشرین و مایه برصافه درگذشت نوزده سال و هشت ماه پادشاهی کرد
بود شصت و یک سال عمر داشت **المکتفی بالله** ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان
بعد از عم بپادشاهی نشست بنصر بن سیار نامه کرد تا یحیی بن زید علوی را خلاص کرد
یحیی عزیمت عراق کرد و در کار دعوت مبالغت می نمود خلقی بی اندازه بدعوت او آمدند
والی نیشابور عمرو بن زراره را بدو فرستاد که ازین ولایت دور شو یحیی نشنید عمرو بن زراره را بجنگ
آمد شکست بر عمرو افتاد یحیی عزم بلخ کرد نصر سیار مسلم احوز را بجنگ او فرستاد حرب کردند ناگاه

بر یحیی آمد و شهید شد کس ندانست که تیر که انداخت و اکثر لشکر در جنگ بقتل آمدند و او را
بر دار کردند همچنان بودند تا بعهد مروان حمار ابو مسلم صاحب دولت ایشان از او فرو گرفت
و دفن کرد و بخون او یکماه در نیشابور نوحه بود و جامهای سیاه داشتند ابو مسلم در آن جنگ
۱۲۵ از اتباع بنی امیه زیاده از صد هزار آدمی بکشت و در سنه خمس و عشرین و مایه امام محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس درگذشت و امامت در حق پسرش ابرهیم و بعد از او در حق ابو العباس
اقرار کرد و ولید مذهب زنادقه داشت روزی بمصحف فال گرفت این ایت بر آمد
واستفتحوا و خاب کل جبار عنید ۞ ولید برنجید و مصحف بدرید و این ابیات بگفت **شعر**
اتوعد کل جبار عنید ۞ فها انا ذاک جبار عنید ۞ اذا ما جئت ربک یوم حشر ۞ فقل یا رب مزقنی الولید
گویند روز آدینه ولید با کنیزکی شراب خورده بود و مجامعت کرده چون قامت گفتند آن
کنیزک جنب را الزام کرد تا دستار بر سر بست و ذوابه فرو گذاشت و چون خطابر منبر رفت
و خطبه کرد و اهل اسلام را امامت کرد لاجرم بعد از هفته محمد بن خالد القسری بر ولید خروج
کرد و او را خلع کردانید در روز چهارشنبه حادی عشرین جمادی الاول سنه ست و عشرین و مایه
او را بکشت و کس بر و نماز نکرد مدت عمر ولید چهل سال مدت پادشاهی یک سال و دو
ماه از سخنان اوست لا تؤخر لذة یوم الی غد فانه غیر مأمون **الشاکر لانعم الله** یزید بن ولید
بن عبد الملک بن مروان بعد از عم زاده پادشاه شد مادرش شاه آفرید نبیره یزدگرد شهریار
بود او را ناقص خواندند جهة آنکه وظایف و میراث که در عهد حکام بنی امیه مجری بود او قطع
کرد و بوقت بیعت او مروان حمار بارمینیه بود بر یزید بیعت می کرد یزید بن عمرو بن هبیره
او را از آن منع کرد تا بخود دعوی خلافت کرد یزید معتزلی بود مدت شش ماه پادشاهی کرد
در ذی الحجه سنه ست و عشرین و مایه درگذشت **المتعزز بالله** ابرهیم بن ولید بن عبد الملک
بن مروان بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت دو ماه حکم کرد مروان حمار بر و خروج
کرد و او از مروان بگریخت در صفر سنه سبع و عشرین و مایه پس غلامان عبد العزیز بن حجاج

ذکر مروان حمار

اورا بکشت القایم بحق الله
مروان بن محمد بن مروان المعروف بمروان الحمار اورا بدان
سبب مروان حمار خوانند که عرب سر هر صد سال را حمار گویند و در عهد او دولت بنی امیه قرب
صد سال شد بعد از پسر عمزاده اش پادشاه شد چون بر ساقهٔ دولت بود در عهد دولت او
فتنهٔ بسیار پدید شد در خراسان یکی از بنی مهلب مشهور بکرمانی خروج کرد و میان او و نصر
سیار محاربات رفت و در اثنای این حروب ابو مسلم صاحب دولت در سابع عشرین رمضان
سنه تسع و عشرین و مایه بدیه سفیدنج از ضیاع مرو دعوت بنی عباس آشکارا کرد و با کرمانی سنه ١٢٩
در جنگ نصر سیار متفق شد نصر سیار احوال او بمروان حمار نوشت و مدد طلبید و این ابیات
هم نوشت نظم اَرَی خَلَلَ الرَّمادِ ومیضَ جمرٍ وَیُوشِکُ اَن یکونَ لَهُ ضِرامُ
فَاِنَّ النّارَ بالزَّندَینِ توری وَاِنَّ الفِعلَ یَقدِمُهُ الکَلامُ اَقُولُ مِنَ التَّعَجُّبِ لَیتَ شِعری
أَاَیقاظٌ اُمَیَّةُ اَم نِیامٌ فَاِن یَکُ قَومُنا اَضحَوا رُقوداً فقد قوموا فقد آن القیام
مروان حمار برنجید و او را مدد نفرستاد و در جواب نوشت که ما آن روز خیم که ترا امارت
ولایت خراسان دادیم نصر سیار ناچار بجنگ رفت کرمانی بر دست سپاه نصر سیار کشته
کشته شد و نصر سیار از ابو مسلم بگریخت و در ولایت ری و ساوه برد و پسرش درهم بن نصر
در خراسان صاحب لشکر بود اما با وجود ابو مسلم او را کاری میسر نمی شد خراسان ابو مسلم
را صافی شد قحطبهٔ بن شبیب طایی را بجانب عراق فرستاد و قحطبه گرگان بقهر بستد و ری
و ساوه و قم و ولایت کاشان بی حرب مسخر گردانید و با مردم اصفهان جنگ کرد و بگرفت
و از آنجا بازگشت و نهاوند و همدان رفت و با مردم نصر سیار حرب کرد و ایشان را
بشکست و از آنجا بحلوان شد شهر زور و حلوان بستد و عزم کوفه کرد یزید بن هبیره
از واسط عزم حرب ایشان کرد بر کنار فرات بهم افتادند شب بود و حرب در پیوست
قحطبه را اسب خطا کرد و در آن آب غرقه گردانید اما لشکرش وقوف نداشتند یزید بن
هبیره را بشکستند چون روز شد قحطبه غرقه شده بود پسرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند

شعر از شعرای عرب
می بینم زیر خاکستر درخشیدن آتش
و نشاید که بوده باشد [illegible] و آتش بچوب
فروزند [illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در زوال بنی امیه

شدند و ابو سلمه حفص بن سلیمان الخلال وزیر آل محمد حسن بن قحطبه و امرای خراسان را
نوازش کردند و نزل فرستادند اما در کار بیعت اهمال میکرد و پیش ابنای امام جعفر صادق علیه السلام
و دیگران می فرستاد و ایشان را نوید خلافت میداد و ابو مسلم همانا درین معنی با ابو سلمه متفق
بود سفاح و برادرش ابو جعفر و اعمام ایشان داود و عبد الملک و عیسی و عبد الصمد در کوفه
متواری بودند ازین معنی واقف شدند صورت حال با حسن قحطبه و امرای خراسان گفتند
و در کار دولت خود از ایشان یاری طلبیدند خراسانیان بر ایشان ازدحام کردند و گفتند
نقل بما رسیده است که خلافت از آن کسی باشد که مادر او حارثیه باشد از بنی عباس بدین
صفت موصوف کیست بسفاح دلالت کردند اهل خراسان بر سفاح بیعت کردند
و پیش از همه ابو عون مرغزی بیعت کرد و سر لشکر حسن قحطبه و ابو عون سفاح را بمسجد آوردند
تا تمام اهل کوفه بیعت کردند و دعوت آشکارا کردند چون مروان حمار آگاه شد گفت
عزیمتی گران لشکر بکشند درین دولت امید خیر نباشد بدین کینه ابراهیم برادر سفاح را بگرفت
و سرش در انبانی آهک کرد تا بمرد و لشکر بجنگ سفاح کشید سفاح اعمام خود عبدالله و عبد الصمد
ابنی علی بن عبدالله و ابو عون مرغزی را بجنگ او فرستاد و بکنار آب فرات بهم رسیدند
چون فریقین صف بیاراستند مروان حمار را باتفاق محتاج شد فرود آمد تا آب بیندازد
اسب بدست کس نداد اسبش میان لشکرگاه آمد لشکرش پنداشتند که او را کشتند
منهزم شدند عرب از امثل کردند و گفتند ذهبت الدولة ببوله و او در آن حال گفت اذا انقضت
المدة لم ینفع العدة و عجب آنکه دولت بنی امیه بر سه کس بآخر آمد که در عهد خود عدیم المثال بودند
مروان حمار و صاحب لشکرش یزید بن عمرو بن هبیره در مردی و شجاعت نظیر نداشتند
و وزیرش عبد الحمید بن یحیی که در تدبیر و کفایت یگانه بود و اگر غیر ازین سه کس بودندی
مردم را گمان بودی که از تباهی رای یا سستی و نامردی بود تقدیر حق تعالی چنین فرمود تا قضا
تا همگنان را معلوم و محقق گردد که کارها بتقدیر ایزدیست نه بتدبیر و مردیست لکل اجل

نزل بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده
پیش آرند از طعام و غیر آن

کشته شدن مروان حمار

کتاب ولکل امة اجل واذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون لشکر بنی عباس
تا موصل در پی لشکر او می آمدند و میکشتند مروان حمار بمصر گریخت از و پرسیدند چرا بدین
محنت افتادی گفت از آنکه دشمن را خوار داشتم و برمردی و تدبیر خود اعتماد کردم و چون
قصر بسیار کار بشتم و او را مدد و نفرستادم تا کار دشمن بالا گرفت و این ابیات بگفت
ادرکت بالحزم والکتمان ما عجزوا عنه ملوک بنی مروان اذ حشدوا ما زلت اسعی علیهم فی دیارهم
والقوم فی ملکهم بالشام قد رقدوا حتی ضربتهم بالشام فانتبهوا عن نومهم لم ینمها قبلهم
ومن رعی غنما فی الارض مسبعة ونام عنها تولی رعیها الاسد عبدالله بن علی برادر خود
عبدالصمد وابوعون مرغزی را با لشکر در عقب مروان حمار بفرستاد و عامر بن اسمعیل حارثی
از خیل ابوعون مرغزی با هزار سوار از نیل بگذشت و در دیه بوصیر زمین فیوم که آن دیه
فرعونست با مروان حمار جنگ کرد و او را بکشت در ذی قعده سنه اثنی وثلثین ومایه
مدت پنج سال پادشاهی کرد و پنجاه و نه سال عمر داشت سفاح اولاد بنی امیه را طلب کرد
از خرد و بزرگ هشتاد کس را بیافتند تمامت را زنده استخوان اعضا خرد کردند و بر سر یکدیگر
افکندند و بساط بالای ایشان بگستردند سفاح با اتباع بر آن بساط نشستند و طعام خوردند
ایشان در زیر با ناله و افغان جان میدادند گویند آن جماعت را در مهد زرین پرورده
بودند چون اکابر دولت بنی امیه پای از جادهٔ شریعت بیرون نهادند شومی کردار ایشان
در تمامت آن قوم سرایت کرد بزبان پهلوی مناسب این معنی گفته اند
بزه کاوان کرند کاکوانه پسند گرندا یانه و روانه پسند پادشاهان بنی امیه بخلاف
عمر عبدالعزیز دیگران را تمامت از گور بر آوردند و بسوختند و دولت بنی امیه در ایران
سپری شد از مروانیان عبدالله بن معویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان بر بعضی اندلس
در سنه تسع وثلثین ومایه مستولی شد و قریب سیصد سال پادشاهی آنجا در تخم او بود

فصل ششم از باب سوم در ذکر خلفاء بنی عباس

شرح اشعار
در بایم دوره ... بسر ... جزئی را
که ... شد ... از بنی مروان
... شد ... شد
... و مردم در ...
... شده
در دمشق ... و ...
... و هر کس ...
... و ... زندگان
۱۳۲
و ... ره ... ره
در ... خوانده خورد

سلطنت سفاح

رضوان الله علیهم اجمعین سی و هفت خلیفه مدت دولتشان پانصد و بیست و سه سال
و سه روز بوده **السفاح** ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
اولین خلیفه است و پنجم از عباس در روز آدینه ثلث عشر ربیع الاول سنه اثنی وثلثین
ومایه بروی بیعت کردند فصیح و بلند رای و نیکو سخن و کریم اخلاق بود از سخنان اوست ه
إن شئت تعودت من لان تألف والتغافل من اخلاق الکرام من کبر قدرت قل طمعه ما اقبح
ان یکون الدنیا لنا واولیاؤنا خالون من حسن آثارنا چون بخلافت نشست ردای مصطفی
صلی الله علیه وسلم از ... بچهار صد دینار بخرید تدبیر ملک بواجبی کرد مصر وشام
ومغرب بعم خود عبدالله بن علی داد و حرمین بعم دیگر داود بن علی و برادر خود ابوجعفر
را بواسط بجنگ یزید بن هبیره فرستاد که از قبل بنی مروان حاکم بود ابوجعفر کار او بساخت
و با پیش برادر آمد سفاح او را ولی عهد کرد و بخراسان فرستاد تا از کار ابومسلم واقف شود
و بیعت بستاند ابوجعفر اهل خراسان را در جمیع امور مطاوع ابومسلم یافت ابومسلم با او تواضع
در آمد و او را اعزاز تمام کرد ابوجعفر ابومسلم را از کار ابوسلمه خلال و آنکه خلافت بعلویان
خواست داد اعلام کرد و از قصد ابوسلمه در خواست ابومسلم مرار بن انس را بدین مهم
بفرستاد ابوجعفر با پیش برادر آمد ابوسلمه حفص بن سلیمان وزیر آل محمد را بکشتند و وزارت
بخالد برمکی دادند طالب الحق عبدالله بن یحیی بن زید بن زین العابدین خروج کرد سفاح
ابومسلم را بجنگ او فرستاد تا او را قهر کرد سفاح ولایت ارمن و آذربایجان محمد بن صول را
داد و او آن مملکت از مخالفان پاک کرد ابومسلم صاحب دولت شنید که سلیمان بن کثیر
۱۳۶ قصد اوست در سنه ست وثلثین ومایه با چهار هزار سوار بعزم حج ببغداد رفت
و سلیمان کثیر را بحضور خلیفه بکشت و بخلیفه التفات نکرد ابومسلم خواست که خلیفه او را
امارت حج دهد با ابوجعفر بگفت که تا از سفاح بجهت او درخواهد ابوجعفر گفت بمن داده
است و با سفاح گفت اگر او را امیر حاج کنند فتنه باشد و از اهل بیت کسی را بخلافت اختیار

شرح ... هر کس ... که
هر که ... و ... زنده ... هم ...
از ... بزرگ ... طمع او
... بسیار ... بود که ... دنیا ...
و ... از ... محروم ... باشند

ذکر ابوجعفر منصور

اختیار کند سفاح امارت حج با بوجعفر داد و او و ابومسلم رفتند از هر منزل که ابومسلم کوچ کردی
ابومسلم نزول کردی تا آب و فا کند برفتند و حج کردند و بواسطهٔ تدبیر ابوجعفر فتنه ظاهر نشد
سفاح در ثالث عشر ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مایه درگذشت چهار سال و نه ماه خلافت کرد ١٣٦ شه
مقامش پیش از خلافت بجزیره بود و در خلافت بانبار نقل کرد و آنجا عمارت عالی ساخت
همانجا مدفونست در مسجد **المنصور بالله** ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
دوم خلیفه است و پنجم از عباس چون در بخل مبالغت نمود اورا ابوالدوانیق خواندند بعد از آن
برادرش ابومسلم را فرستاد که خلافت بعمزادهٔ او عیسی بن موسی دهد او قبول نکرد و گفت
اگر سفاح در حق من وصیت کردی با وجود ابوجعفر قبول نکردمی فکیف در حق ابوجعفر وصیت
کرد چگونه قبول کنم بدین سبب ابوجعفر با ابومسلم بد شد و بحکم وصیت پدر برادر بخلافت
نشست عمش عبدالله بن علی با او سرکشی می کرد ابوجعفر پیش ابومسلم فرستاد که بحرب او رود
و شبیه که سرور افاضل زمان بود و استاد منشیان با بومسلم گفت که تو از خراسان بجنگ عم خلیفه
میروی و او با شیر مردان شام از خصم دورست ابومسلم گفت تو بآراستن سخنان جزل و — در آن جمع سخنان کم
معانی باریک بصد درجه از من برتری اما در کار حرب از هزار یک آنچه من میدانم ندانی این
دولت کاخیست افراشته شد و درختی بیخ محکم کرده این سهم باد از جای برنیاید رفت
و بعد از محاربات بسیار عبدالله علی را منهزم ببصره گریزانید و پناه ببرادرش سلیمان بن علی
بن عبدالله بن عباس برد چون ابومسلم چون ابومسلم عبدالله بن علی را بگشت غنایم بسیار
در دست آمد ابوجعفر یقطین را بطلب غنایم فرستاد و ابومسلم نامهٔ خلیفه بدید درخشت
و گفت پسر سلامه را چه حد آنست که از من اموال خواهد چون خبر بخلیفه رسید جواب نوشت
که از سر آن غنایم برخاستم و امارت شام و خراسان بر تو مقررست چه سعی تو درین دولت
زیادت از آنست که با امثال این معانی مقابله توان کرد باید که بر شام نایبی بگماری و روی
بدرگاه آری که در کلیات امور ملک بتو احتیاجست ابومسلم جواب داد که چه حاجت

که پسر سلامه

ذکر ابومسلم

سلامه مرا امارت دهد من خود بزخم شمشیر دارم حسن بن قحطبه ملازم ابومسلم بود بخلیفه نوشت
گران دیو که در دماغ عمت جای کرده بود اکنون در درون ابومسلم است یعنی هوس خلافت
دارد خلیفه ازین سخن متاثر شد عمزادهٔ خود عیسی بن موسی که دوست جانی ابومسلم بود بطلب
او فرستاد و او بمواعید و استظهار و تغلیظ ایمان اورا از روی باز خواند وزیر او ابومسلم را
مصلحت مراجعت نمی دید ابومسلم سخن او نشنید و بدرگاه خلیفه رفت و خلیفه تا سه روز اورا
راه نداد اما چندان نوازش و تکلفات فرستاد که ابومسلم بغلط افتاد روز چهارم اورا بخلوت
راه داد ابومسلم در راه خلافت منفرد شد از وزیر تدبیر پرسید وزیر گفت ترک رای گیر — بازگرد
شانی شد ابومسلم شمشیری حمایل داشت خلیفه گفت شنیدم که از عم شمشیری قیمتی بدست
تو افتاده است بنمای ابومسلم شمشیر برکشید و بخلیفه داد و گفت نه این دیگرست چون
تیغ از او بستد گفت بیاد داری که با من چها کرده در عهد برادرم بر تو سلام کردم جواب ندادی
و بعد از برادرم خواستی که حق من باطل کنی و بعمزاده ام عیسی دهی و مرا پسر سلامه خواندی و که
شیعه سلیمان بن کثیر را بی گناه بکشتی ابومسلم گفت یا امیرالمومنین اولی از حق خدمتها یاد
کن که برین دولت کرده ام خلیفه گفت آن کارها دولت ما کرد نه قوت و مردی تو و اگر
بکردار تو بر پشه قادر نتوانستی شدن و دولت بر دست زد ابومسلم گفت خداوندا بدین
مرتبه در خشم مرو که قدر بنده چندین نیست خلیفه بعثمان بن نهیک که در قفای ابومسلم ایستاده بود
بنظر اشارت چشمی زد و تیغی برقفای ابومسلم زد از پای در افتاد و گفت وانفسا خلیفه گفت یا
ابن الخبیثه فعال الجبارین و جرع الصبیان ابوالخطیب ضربی دیگر زد و ضربها پیاپی شد ابومسلم
جان می داد و خلیفه این دو بیت میخواند زعمت ان الدین لا ینقضی فاستوف بالکیل ابامسلم
اشرب بکاس انت تسقی بها امر فی الحلق من العلقم اورا در زیلوئی که بر هر آن گسترده بود پیچیدند
و در شط انداختند لشکر ابومسلم بر در بجوشیدند خلیفه حاجب بیرون فرستاد که امیرالمومنین
شما را می پرسد و میفرماید که ابومسلم بندهٔ ما بود از حد خود تجاوز کرد جزای خود یافت شما دل

مجدالدین سلیمان کوید
سر دوم دل بود خجسته او
نهاد در دو حسرت بر دل
چو بومسلم کنون زمان کار بادکر
همیکوییم ترک ای تازیک

معنی شعر
زدی کمان که کنکران چنین
خود بر خنجر بیدی که
در کام تو تلختر از
حنظل است

شربت که سالکت تسقی بها

کشته شدن ابومسلم مروزی

خونش را بریزید و بجای خود باز روید و کیمیا روزی بنشانید و هرکرا اختیار می کنید بر تمامی ایم کم
١٣٧ بدین سخن غوغا تسکین یافت و این حال خامس عشرین شعبان سنه سبع وثلثین ومایه بود بروایتی
ابومسلم شصت و هفت سال عمر داشت و اصلش از اصفهان بود چون در مرو خروج کرد
بمروزی منسوب شد بعد از این محمد عبدالله بن حسن بن حسین بن علی رضی الله عنهم بر خلیفه خروج
کرد خلق بسیار بر وجمع شد و او را مهدی لقب کردند خلیفه عم زاده خود عیسی بن موسی را بجنگ
او فرستاد ناگاه تیری بر آن علوی آمد و شهید شد و کس ندانست که کی انداخت و بعد از او
برادرش بر بصره و اهواز و فارس مستولی شد عیسی بن موسی بحکم خلیفه با او نیز جنگ کرد او را
نیز تیری رسید و شهید شد و قاتل را کس ندانست خلیفه پدر این دو برادر را با اقربا و خویشان
١۴٥ بگرفت و در زندان محبوس کرد ایشان از زندان بگریختند و باندلس افتادند خلیفه در سنه خمس واربعین
ومایه شهر بغداد را بنا کرد و آلات از مداین عمارات اکاسره بدانجا نقل کرد و بوقت آنکه خواست
که عمارت کسری بشکافد با وزیر سلیمان بن خالد مرزبانی مشورت کرد وزیر خلیفه را منع کرد و گفت
گویند پادشاهی خواست تا شهری بسازد تا شهری دیگر خراب نکرد شهر خود نتوانست ساخت
خلیفه مسموع نداشت و در خرابی آن شروع کرد و دید که آنرا خرج بسیار می رود و آلات آن
بااجرت مخرب وفایی کند خواست تا ترک کند وزیر گفت الشروع ملزم چون در خرابی شروع
کردی تمامش گردان اما ایوان را بگذار که آن اثری عظیم و شاهدی عدل است بر نبوت عم زاده
محمد مصطفی صلعم که در شب ولادت او شکافته شد و تا آن عمارت بر جای باشد آن منتشر در
افواه بود و نیز مردم تا روزگارها معلوم کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد که چون
در آنجا بپای ایستادی سرش بسقف آن رسیدی و آن کسری که عمارتی بدین عظیمی ساخته بود قهر
١٥٨ کرد و همگنان را معلوم شود که کار او کار خدای بود نه هوایی خلیفه ابوجعفر در ذوالحجه سنه ثمان وخمسین
ومایه بمکه بر دیواری این دو بیت دید که نوشته بود شعر ابوجعفر حانت وفاتک وانقضت
سنوک وامر الله لابد واقع ابوجعفر هل کاهن او منجم لک الیوم عن حرب المنیة مانع

معنی شعر
ای ابوجعفر نزدیک شد مرگ تو و بآخر رسید سال عمر تو
و حکم خدا ناچار واقع شود ابوجعفر آیا جادوگر
و ستاره شمر هست امروز ترا از زدن مرگ باز دارنده
است

وارین

ذکر مهدی بن منصور

وازین سهل شد و بعد از چند روز درگذشت بیست و دو سال خلافت کرده بود و شصت و
سال عمر داشت سخنان و اشعار او مدونست و در غایت جرات بود او را شعری یاد می کند
عاملی را بولایت فرستاده بود واز وی شکایت رسانیدند باستحضار او مثال رفت و در آمدن بحضرت
تهاون نمود خلیفه بنواب آن ولایت نوشت ان ثقل النصر الینا بالکلیة فنحن نقطع بعضه
فابعثوا الینا راسه و ببعضی خویشان نوشت ایاکم وقطیعة الرحم فان اتصال الحرم التوفیض عفوة
الاخوان والامان محال الجبال بعد اذا کیف قطعها وقبلها و وزارت آنجا خالد برمکی مفوض بود پس
سلیمان مرزبانی پس بر ربیع بن یونس معن زایده که در سخا ثانی حاتم بود معاصر او بود و از قبل
او کارهای بزرگ کرد عبدالله بن مقفع کتاب کلیله و دمنه بنام او از زبان پهلوی بعربی نقل کرد
و در عهد او قضا بر امام ابوحنیفه رضی الله عنه عرض کردند او گفت من قضا را نشایم الحاح نمودند
گفت اگر راست گفتم قضا را نشایم و اگر دروغ گفتم دروغ گو قضا را نشاید خلیفه او را محبوس کرد
و در آن حبس درگذشت المهدی بالله ابوعبدالله مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس سیوم خلیفه است و ششم از عباس در مکه با پدر بیعت کرده بود چون پدرش درگذشت برو
بیعت کردند خیر و نیکو خلق بود و محبوب دلها گویند پدرش روزی از خواص پرسید که اوال
مهدی چگونه شما را مهدی کیند و در وی چه عیبست تا او را از آن باز دارم گفتند در وی عیبست اما
در دلها محبوب نیست منصور خلیفه سیرت خود بگردانید و خلق را بمواخذات مطالبات کرد
و بازار اسباب و املاک ایشان بستد و بجایی محجبها نوشته بوقت رحلت با مهدی گفت
من در طبع ظالم بودم جهت مصلحت تو خود ظالم ساختم هرچه از مردم بتعدی ستده ام جمع
املاک در خزینه نهاده ام بعد از من آنرا بخداوندانش ده و استحلال خواه تا در دلها شیرین و محبوب
گردی مهر و شفقت پدری از اینجا قیاس باید کرد که پدری چنان بزرگوار نظر بر نیکونامی پسر
خود را بدنام کرد چون مهدی بخلافت نشست تمامت زندانیان را خلاص کردانید الا آنکه
خون یا فسادی کرده بود و با خویشاوندان خود نیکویی کرد و معاش بر ایشان فراخ گردانید و در حق

در نقل ...
اگر دور اکردان می ... بجای ... [illegible]
بعضی ... [illegible]
... [illegible]
ایاکم وقطیعة الرحم ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... است

پسندیده بود

خلافت مهدی

درحق اولاد صحابه از مهاجر و انصار انعامات فرمود مهدی خلیفه بحج رفت و چندان مال خرج
کرد که هرگز کس نکرده بود چندانکه این زمان باصطلاح ششصد هزار هزار دینار صرف کرده بود
گویند سفره او از آب یخ خالی نبود و مهدی خلیفه عیسی را الزام نمود تا خود را از ولی عهدی خلع کرد
ولایت به پسر خود هادی داد و بعد از وی بهارون الرشید و در حق ایشان گفت
لهارون خیر البریة مثل ما عقدت لموسی بثغر خیر الناس فاعقد واستبدل بهرون بعد اخیه
یحیی الملک ان یستقیم الی رشده   در زمان مهدی خلیفه عبدالله بن معویه از نسل جعفر طیار باصفهان
خروج کرد مهدی بفرستاد و او را بگرفت و محبوس کرد و در آن حبس درگذشت و مردی در آن
وقت در خراسان خروج کرد نامش حکیم بن هاشم سازنده مه اصلش از ده کازه بولایت بادغیس
و در اول در دیوان ابو مسلم کاتب بود در جنگ تیری بر چشمش آمد کور شد برقعی بر آن چشم فرو گذاشت
او را بدین سبب برقعی خواندند شکلی عظیم بد داشت و دعوی خدایی کرد خلق بسیار برو گرویدند
ولایت کش و نخشب قلاعی چند که آن را ابشام و سمونج خوانند بدست فرو گرفت کار او عروج تمام
یافت مهدی خلیفه سعید بن زهیر را بجنگ او فرستاد چون بتنگ آمد اقربای خود را در شراب
زهر داد تا تمامت بمردند و خود را در میان ادویه حاره بسوخت چنانکه از اعضا و جوارح او هیچ
باقی نماند بدین سبب اتباع او گمراه تر شدند و گفتند او باسمان رفت و این حال در سنه ست و ستین
ومایه بود وزیر مهدی ابو عبیدالله بن معویه بن عبدالله اشعری بود و بعد از عزلت او بابو ۱۶۶
یعقوب بن طحمان داد و وزیر او تا روزی که اسب او را لگد زد صاحب فراش شد وزیر اول
در غیبت او را تشیع و حب علویان منسوب کردانید مهدی برو متغیر شد و جهة امتحان یکی
از علویان بدو داد تا بکشد یعقوب علوی را امان داد و پنهان بجانب بصره روان کرد مهدی
بفرستاد و آن علوی را از راه بگرفت و پنهان کرد و احوال او از یعقوب تفحص نمود گفت
بسر خود سوگند داد بر کشتن اصرار نمود مهدی علوی را بدو نمود و او را از وزارت معزول کرد و محبوس
کردانید و یعقوب تا زمان هرون الرشید محبوس بود هرون الرشید او را خلاص داد و بمکه رفت

ذکر خلافت هادی

و بمکه رفت مجاور شد تا درگذشت پس از یعقوب ابو جعفر فیض بن شرویه را وزارت داد از کیا
مهدی گویند خویشی درویش داشت چون در وقابلیت نمی دید با او زیاده اکرامی نمیکرد
دختران خزر تنش در حق او پیش مهدی ترجیحی میکردند تا انعامی فرماید مهدی گفت بر شمار و پیشش
تمیز نمود تا مهدی از زر صندوقی بر سر جسر نهادند و آن خویش را ابهی بر آن روی جسر فرستاد تا بدان
مردم زر کشند و برفت و باز آمد و زر ندید از و پرسیدند که خلیفه مهدی زر بجهت تو بر سر جسر
نهاده بود چرا بر نداشتی گفت در رفتن و باز آمدن با خود فکر کردم که اگر کور باشم بدین چگونه
کنم چشم برهم نهاده بیرون رفتم زر ندیدم پس مهدی گفت خویشان و ندمان مثال موی اند براندام
که بعضی معطر باید داشت و بعضی قلع باید کرد الّا چون تماچس و موی زهار و بعضی
که داشتن و برداشتن یکسان اند چون موی سینه و دست و پای و غیر آن مهدی شخصی را نجوم
دید که این شعرها میخواند ـ کانّی بهذا القصر قد باد اهله واوحش منه رکنه ومنازله
وصار عمید القوم من بعد بهجة   الی جدث تبنی علیه جنادله   فلم یبق الا ذکره وحدیثه
تنادی علیه معولات حلائله   بعد از ده روز مهدی در روز پنجشنبه بیست و دوم محرم سنه ۱۶۹
تسع وستین ومایه درگذشت ده سال و یک ماه خلافت کرده بود و چهل و سه سال عمر داشت
و او را در ده زید ماسبذان دفن کردند از آثار او تجدید عمارت شهر رصافت و بناء جانب
شرقی بغداد و جامع رصافه و سرای عالی در جنب آن ستان جزل دارد از کلام اوست
ما یوسل الی احد بوسیلة هی اقرب الیه من تذکیره ایاه سلفت منی الیه لان منع الاواخر
یقطع شکر الاوایل   **الهادی بالله** ابو محمد موسی بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن
عباس چهارم خلیفه است و پنجم از عباسی بعد از پدر بحکم وصیت پدر خلافت بدو تعلق
و او بگرگان بود و هرون در حضرت بر هادی بیعت کرد و نامه بهادی فرستاد هادی به بغداد آمد
و بخلافت نشست حسین بن علی بن حسین بن علی المرتضی برو خروج کرد هادی او را مقهور کرد و عبدالله
بن حسین بن علی بن حسین بن علی المرتضی بر بعضی اندلس مستولی شد و زیادت از شصت سال حکم

ذکر خلافت هرون الرشید

انجا در نسل او بماند قوم زنادقه در عهد او قوت گرفتند از ایشان عبد الله بن مقفع مترجم کلیله و دمنه
بعربی و صالح بن عبد القدوس و عبد الله بن داود عمزادهٔ سفاح و عبد الله هاشمی خواستند که
نقیض قرآن انشا کنند ابن مقفع که افصح الفصحا و اعلم العلما آن زمان بود شش ماه در این کار
برد و یک نامه پر از مسوده کرد و نقیض یک کلمه نتوانست گفت و لا شک مخلوق کلام الله عز و جل
مخلوق را نقیض نتواند گفت هادی از حال ایشان آگاه شد تمامت را بکشت از قوم زنادقه هر کرا
می یافت میکشت هادی در شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و مایه وفات یافت سبب مرگش سنه ۱۷۰
آنکه در عیسی آباد در صفه نشسته بود و تیر و کمان در دست و فراشی پرده می بست هادی با جانداران
گفت چه گوئید توانم تیری بر سینه این فراش زدن چنانکه از پشتش بیرون رود گفتند خلیفه
از آن قادرتر و قوی بازوتر است که از امثال این درماند و اما دستش بچون ضبن مسکینی پالاید
نشسته و تیری بر آن بیچاره انداخت و بکشت و در لحظه پشیمان شد و وارثان او را بخواند و خشنود گردانید
واستحلال کرد اما حد خدایی در کار آمد هادی را بثره بر پشت پای بادید آمد و خاریدن گرفت
چنانکه به دو سه دست بیخاریدند سکون نمی یافت آماس گرفت و بگندید بمرتبه که از بوی گندش
در حوالی آن نمی شاید گذشت و روز سیوم در گذشت شعر بچون ای برادر میالای دست
که بالای دست تو هم دست هست هادی یک سال و سه ماه خلافت کرد از نقشان اوست
ان الرضا کفال موته الاعتذار وزیر او ربیع بن یونس وزیر حجبش بود **الرشید بالله**
ابو جعفر هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن هشتم است از عباس
و پنجم خلیفه همان شب که برادرش بمرد بر وی بیعت کردند و از ام ولدی ما مون متولد شد و آن
از عجایب بود که در یکشب خلیفه بمرد و خلیفه بزاد و بر خلیفه بیعت کردند و عجایب دیگر آنکه عمش
سلیمان بن منصور و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبد الصمد بن علی بر وی بیعت کردند
چون بخلافت بنشست وزارت بیحیی بن خالد برمکی داد و او را پدر خواند و کار یحیی در دولت
او درجه اعلا داشت هرون الرشید مذهب امام مالک داشتی و میخواست که اهل جهان همه مالکی شوند

امام مالک رضی الله عنه مانع شد و گفت اجتهاد علما باطل نشاید کرد و بوقت آنکه هرون الرشید
پیش امام مالک کتاب موطا میخواند هر روز بخدمت امام رفتی گفت اجازت فرمای تا من هر روز
بخدمت امیر المومنین آیم خلیفه گفت درجهٔ علم از آن عالی تر است که عالم را پیش خود خوانند و عادت
کرام آنکه بخدمت عالم روند نه او را پیش خود خوانند هرون بر نماز نافله روزه مداومت نمودی و هر روز
هزار درم از مال خود بصدقه دادی نه از بیت المال و چون بحج رفتی صد فقیه را بپدر از مال خود
زاد و راحله دادی و هر سال که خود نرفتی سیصد کس را زاد و راحله دادی علما و شعرا دوست
داشتی و با ایشان مجالست بسیار کردی و در حق ایشان انعامات فرمودی گویند در یکشب در زمان
دولت او قاضی ابو یوسف شاگرد امام ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه را پنجاه هزار دینار رسیده بود
و حال چنان بود که ابراهیم برادر هرون را کنیزکی جمیله بود هرون خواست که تا او را بستاند
بسی هزار دینار از وی بخرید ابراهیم سوگند خورد که آن کنیزک نفروشد و نبخشد و پشیمان شد و از
از خلیفه بترسید تاویلی طلبید قاضی ابو یوسف گفت یک نیمه ببخش و یک نیمه بفروش تا سوگند
واقع نشود چنین کرد هرون گفت چون تو یک نیمه کنیزک بمن بخشیدی من نیز پانزده هزار دینار
بتو بخشیدم گفت شکرانه آنکه این راه مرا نمودی هر سی هزار دینار بتو دادم هرون خواست
تا همان شب با کنیزک وطی کند ولی استبرا جایز نمی دید قاضی ابو یوسف گفت او را با غلامی
نکاح کن و پیش از دخول طلاق بستان تا آن عقد پایه استبرا کرد و هرون کنیزک را با غلامی عقد کرد
غلام طلاق نمی داد و چهار هزار دینار نیز بدو داد قبول نکرد قاضی ابو یوسف گفت غلام را بکنیزک بخش
تا چون ملک کنیزک گردد عقد منفسخ گردد قاضی چنین کرد و شکرانه ده هزار دینار که بغلام می داد
بقاضی داد و چون هرون کنیزک را در تصرف آورد صد هزار دینار بدو داد و کنیزک ده هزار دینار دیگر
بشکرانه آنکه او را با میر المومنین رسانید بقاضی داد و چون از خلافت هرون هشت ماه بگذشت
محمد امین از زبیده بنت جعفر دختر عم هرون و منکوحهٔ او زبدهٔ زنان متولد شد چون محمد امین
پنج ساله شد هرون او را ولیعهد کرد و خراسان با تابکی او فضل بن یحیی برمکی داد و در سنه سبعین و

ذکر هرون الرشید

سنه ١٧٦ — و بایه یحیی بن عبدالله علوی را برادر محمد و ابراهیم که در عهد [illegible] بود خروج کرده در طبرستان تقویت حسان دیلم و
انجا از تخم رستم زال دعوت امامت کرد و پسر فضل بن یحیی برمکی ترتیب قضاة بغداد بیحیی نوشته بر
یحیی بنت هرون الرشید است و پیش حسان گواهی دادند حسان او را بجا ربغداد آوردند هرون او را نیکوئی
کرد و بعد از پنج ماه بزندان کرد و در آن حبس بزهر تباه شد هرون الرشید ولایت غربی از عقبه حلوان
تا چند آنکه اسلام رسیده بود بمحمد امین داد و شرقی بمامون و روم و دیار بکر و آذربایجان و ارمن حدود
بقاسم داد و او را مؤتمن لقب کرد در خطبه اول نام امین پس از آن نام مامون و بعد از و نام مؤتمن معین
فرمود و معتصم را در هیچ حساب نیاورد و چون خدای تعالی چنان خواست که خلافت بدو رسید و در نسل
او بماند و آثاری که او را بود هیچ خلیفه را نبود هرون الرشید را از جعفر بن یحیی برمکی و از خواهر خود عباسه
شکیب جدائی نبود و میخواست که هر دو در مجلس انس حاضر باشند عباسه را با جعفر نکاح کرد و شرط
کرد که تا باهم صحبت ندارند ایشان را چون قدم از جادهٔ شریعت بیرون نمی بایست نهاد در خلوت دست
فیما داد عباسه را از نام در دست نماند لطف طبع او باعث شهوت گشت این ابیات بجعفر نوشت

عزمت علی قتلی وان لم اهوی   وضاح وما دینی غیر فاعل   فدنی ولا تخف یا اخی غیره
وان عنفتنی فی هواک عواذل   وان حان موتی لم اوقد مکتئنی   واقررت عند الموت انک قاتلی

جعفر را نیز هوای جوانی درکار آمد با او دخول کرد دو پسر حاصل شد هارون از آن متغیر گشت بهانه
می طلبید تا چون ایشان را زندقه نسبت کردند بسبب تغیر هرون نحو اضداد مقبول شد در صفر سنه
سنه ١٨٧ — سبع و ثمانین و مائه جعفر بن یحیی را بکشت و کس فرا غارت در خانهای ایشان فرستاد یحیی قرآن
میخواند هرچه غارت می کردند هیچ تغیر در وی پیدا نشد و گفت یکون هکذا یوم القیمة چون صبح ظاهر بود
بردند باطها و خزاین و دفاین ایشان تشده نمودند یحیی گفت جهانیان میدانند که مال بادخار مال
فانی بود و در کسب نام باقی بودیم آن را نتوان ستدن یحیی و پسران او فضل و موسی و محمد و
ایشان تمامت را محبوس کردند و بعد از مدتی بکشت و آن خاندان کرم را برانداخت و خانهای
ایشان بکند و بسوخت و حرمهای ایشان بر عوام مباح کرد چون یحیی در حبس ماند در جیب او کاغذ پاره

خلافت هرون الرشید

یافتند بر آن تصور کرده نامه کرد نزد پیش هرون بردند بگشود نوشته بود قد تقدم الخصم والمدعی علی الاثر
والموعد القیامة والحاکم العدل الذی لا یجور وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون هرون بگریست و از آن
کرده پشیمان شد و گفت انا الغیاث لا ینقبر بک از سخنان یحیی برمکیست ما رایت بالبکاء احسن تبسما
من القلم المواعید شبا کل الکرام نشیطا دون نها محامد الاخرام بعد از برامکه وزارت بفضل بن ربیع داد
این حرکت بر هارون مبارک نبود و کارش دیگر استقامت نیافت هارون خراسان را بعلی بن عیسی بن ماهان داد
سنه ١٩٠ — و او در انجا ظلم بسیار رفت مردم را آن ظلم از نکبت برامکه سخت تر می نمود و در تسعین و مایه از روم
قیصر بجنگ هارون الرشید آمد هرون الرشید نیز بجنگ او رفت و بعد از محاربه صلح کردند بر آنکه قیصر
هر سال سیصد هزار دینار بدهد و چون هرون بازگشت قیصر نقض عهد کرد و دست بدیار اسلام
بازید زمستان سخت بود و هرون در آن زمستان بروم رفت و بسیاری از روم بکشت قیصر دیگر
باره صلح کرد و چون علی بن عیسی ماهان در خراسان و ماوراء النهر جور بسیار میکرد در سمرقند رافع بن
لیث بن نصر سیار خروج کرد و بر ماوراء النهر مستولی شد هرون الرشید هرثمه بن ابی الحجمه اعین التمیمی را
بخراسان فرستاد و علی بن عیسی ماهان را معزول کرد و هرچه از مردم بناحق ستده بود الزام
کرد تا بصاحب آن باز داد چون کار رافع لیث در ماوراء النهر بزرگ شده بود هرثمه از هرون الرشید
مدد خواست هرون بنفسه عزم خراسان کرد چون بهمدان رسید مردم شهرستان قزوین که اکنون
محلیست از قزوین از دست دیلمان شکایت بحضرت او رسانیدند هرون بغزو تا محلات
دیگر در دو بواران بسازند و باروکشند چون بعمارت مشغول شدند هرون در طوس شب شنبه
سنه ١٩٣ — ثالث ربیع الاخر سنه ثلث و تسعین و مایه درگذشت او را آنجا که اکنون مشهد امام علی بن موسی الرضا علیه السلام است
دفن کردند پنج و سه سال و دو ماه و نیم خلافت کرد و چهل و دو سال و نیم عمر داشت عمارت قزوین
تا آن زمان هیچ خلیفه نکرده باشد حکایات زبیده خاتون زن هرون الرشید و خیراتی که براه حج کرده
و پاکدامنی او مشهورست و بهمه زبانها مذکور و از شرح و وصف مستغنی و تا غایت نیک زنان را او
نسبت کنند الامین بالله محمد بن هرون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس

هر آینه خصم از پیش رفت و مدعی از پس او بر
و وعده گاه روز قیامت حاکم خداوند
داور که حکم او تمامی نیکست و زود خواهند دانست
ستمگران کردار خود بازخواهند گشت
ترجمه سخنان یحیی برمکی ندیدم گریان با تبسمی بهتر
از نرگس وعدها و جاهای بزرگان است
که با نیها نگاه مکنند مدح و ثنا گفتنی از نیکوان

ذکر خلافت محمد امین

هشتم است از عباسیان و ششم خلیفه بعد از هرون الرشید در بغداد خلافت بر وی مقرر شد و در بنی
عباس هیچ خلیفه را جز او مادر و پدر عباسی نبود و او را بزنان میل و شعفی تمام بود گویند آشیانهای
فراخ انتزاع او پست تا بحدی که مردی از آشیانهای فراخ او در توانستی رفت روزی چند کنیزک را
پهلوی هم نشانده بود و از آشیان یکی در میرفت و از آن دیگر بیرون می آمد پدرش در نظاره بود
ازین کار با او عتاب کرد و از انجیل علم الزام نمود و گفت انا مشغول بامری فاطلبوا الذی غیری پس
لاجرم ملک بر وی نپایید در اول خلافت نامه کرد بوزیر فضل بن ربیع بخراسان که با هرون رفته بود
گفت باید که بیعت من از سپاه بستانی و هر چه با پدرم بود به بغداد آری و هرون الرشید گفته بود
هر چه همراه اوست مامون را باشد فضل بن ربیع بحکم محمد امین با خزاین بیامد و هرون به بغداد رفت
مامون در خراسان بماند و فضل بن سهل را وزارت داد و فضل بن سهل از گبرکان بود و اول دین
داشت بر دست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شده در آن روز که مسلمان شد غسل کرد و جامه پاک در پوشید
و بر سجاده نشست و زمزمه گبری میکرد او را گفتند چون مسلمان شدی زمزمه گبری چیست گفت
بر خود روا نمی دارم که زمانی که نمانم و مقلد دینی نباشم مامون با امین طریق تحادی سپرد اما فضل بن
از خوف خود دل امین بر مامون بد می کرد تا محمد امین خواست که مامون و مؤتمن را خلع کند چند نوبت
بطلب مامون فرستاد تا چون بیاید بر وی غدر کند مامون دریافت و نیامد جواب فرستاد که از
اطراف دشمنان در کمین اند غیبت متعذر است محمد امین نام مامون و مؤتمن از خطبه بیفکند محمد امین
علی بن عیسی ماهان را بجنگ فرستاد و مامون طاهر بن حسین بن مصعب ذوالیمینین را با او فرستاد
فضل بن سهل او را بطالعی فرخنده روان کرد و گفت لوای تو بطالعی بسته ام که تا قرب شصت سال
از آن هیچکس نتواند گشود و چنین بود از این وقت تا زمان غلبه بنی لیث بر طاهریان پنجاه و شش سال بود
طاهر و علی بن عیسی ماهان در مشکوی ری جنگ کردند علی بن عیسی کشته شد و سپاهش منهزم گشت
طاهر سرش بمامون فرستاد و محمد امین عبدالرحمن بن جبلة الانباری را با سپاه گران بجنگ طاهر
ذوالیمینین فرستاد در حدود همدان جنگ کردند طاهر مظفر شد عبدالرحمن در حصار همدان گریخت

و بصلح

کشته شدن محمد امین

و بصلح بیرون آمد محمد امین بمدد عبدالرحمن لشکر فرستاده بود عبدالرحمن از طاهر اجازت خواست
تا برود و آن سپاه را بطاعت او در آورد اجازت داد و برفت و شب بر طاهر شبیخون آورد و طاهر
آگاه بود و بمقاومت بایستاد و عبدالرحمن در جنگ کشته شد طاهر ذوالیمینین تا عقبه حلوان برفت محمد
امین باز لشکر گران بجنگ طاهر فرستاده بود و طاهر از نیمه راه برسید مکر کرد و گفت محمد امین لشکر را
در سالی روزی میدهد لشکریان بغداد بدین آوازه بهم برآمدند و پس گرفتند روزی مراجعت کردند طاهر
بی حرب از عقبه حلوان فرو رفت و با مامون فرستاد و مدد خواست مامون هرثمه بن ابی نجم را بمدد
او فرستاد و مدد خواست و گفت طاهر از راه اهواز ببغداد رود و هرثمه براه نهروان همچنین کردند
و در آن اثنا از احوال حسین بن علی بن عیسی بن ماهان در بغداد بر محمد امین خروج کرد و دعوت بنام
مامون می کرد بر دست سپاه محمد امین کشته شد طاهر ذوالیمینین ولایت اهواز بحرب بستد
و از بصره و واسط صلح کرد و با ستظهار ایشان تا مداین برفت و بر آنجا مستولی شد و از آنجا بر
بغداد رفت و هرثمه در نهروان با لشکر محمد امین جنگ کرد و ایشان را منهزم کردانید و بر بغداد آمد
چون محمد امین را از طرفین لشکر دشمن رسید کار بر وی تنگ شد بطاهر پیغام کرد تا او را راه باز دهد تا
پیش هرثمه رود طاهر نپذیرفت هرثمه همین پیغام فرستاد او اجازت کرد و قرار کردند که در شب
هرثمه در زورق میان شط آید که محمد امین را ببرد طاهر ذوالیمینین ازین مکر آگاه شد و همان شب
در میان شط کمین کرد چون محمد امین بیرون آمد و در کشتی نشست طاهر در جنگ پیوست و کشتی
سوراخ کرد تا غرق شد محمد امین خود را در آب افکند بکنار انداخت قریش دندانی غلام طاهر او را بگرفت
امین گفت اذا الکرام تساعدت المنایا و رخلت التدابیر قریش دندانی او را بکشت چون روز شد طاهر
ذوالیمینین سر او ببغداد بیاویخت و شهر مستخلص کرد این حال در خامس محرم سنه ثمان و تسعین
و مایة بود و طاهر سر محمد امین با فتح نامه پیش مامون فرستاد و در نامه نوشت اما بعد فان المخلوع و ان
کان قسیم امیر المؤمنین فی النسب واللحمة فقد فرق الکتاب بینه و بین امیر المؤمنین فی الولایة والحرمة فیما
اقتص علینا من نبأ نوح فقال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح ولا صلة لاحد فی معصیة الله

[illegible]
اگر چه امین [illegible]
و امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
رحم در تعصب [illegible] قطع رحم هرگاه در
راه خدا باشد هم بتوان قطع رحم نماید

ولا قطیعة اذا کانت قطیعة فی ذات الله چون سر امین پیش مامون بردند بگوشه چشم در آن نگریست
وبهای های بگریست خواص او گفتند ای امیر المومنین وقت رقت نیست هنگام شادی است
گفت چنین عدوی را قصد کرده گفت مکارم او مرا یاد می آید بران بگریم از جمله روزی با پدرم
خزانه رفتم در حق من پانصد هزار دینار و در حق او هزار هزار درهم انعام فرمود مژده بدو بردم این
هزار هزار دینار بمژده بمن داد چون خبر قتل امین با درش زبیده رسید گفت لعن الله اللجاج
سبب لفظ لجاج ازو پرسیدند گفت در روز انقلاب مامون هارون خواست تا بمن دخول
کند او را از خود منع کردم الحاح نمود لجاج کردم و گفتم انه اشتغلنا بشغل الداری هذا اشتغل الجواری
او از غلبه شهوت پیش کنیزک رفت و او بمامون حامله شد و سبب هلاک فرزند من گشت مدت
خلافت امین چهار سال و نه ماه بود و مدت عمرش بیست و هفت سال المامون ابو العباس
عبد الله بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هشتم از
از عباسیان و هفتم خلیفه پیش از و بغیر امیر المومنین عثمان بن عفان هیچ خلیفه حافظ نبود مامون
گفت از خلفا معویه صاحب حزم و رای بود اما دولت او بعمرو عاص قایم بود دوم عبد الملک
مروان و از آن او بحجاج یوسف قایم بود سیوم من و من بخود قایم می دارم در حلم و عفو درجه عالی
داشت و درین معنی گفت لو علم الناس تشوقی الی الجرایم مامون تمام امور کلی و جزوی در دست
فضل بن سهل نهاد و او را ذو الریاستین لقب کرد یعنی وزارت و امارت فضل بن سهل برادر
خود را حسن بن سهل امارت عراقین داد و طاهر ذو الیمینین را فرمود که بجنگ خوارج رود و در [illegible]
با خراسان مراجعت کند و طاهر را این حرکت سخت آمد اما ناچار از بغداد اجتناب کرد و در [illegible]
فتنها بدید آمد در کوفه علویی معروف بطباطبا نامش محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن
بن حسین بن علی علیه السلام خروج کرد و امیری از امرا لشکر هرثمه نامش ابو سرایا با او متفق شد
و کوفه و واسط و بصره و اکثر ولایات عراق مسخر کردند حسن سهل لشکر بحرب او فرستاد طباطبا
مظفر شد حسن سهل هرثمه فرستاد تا باز گرده و بجنگ ایشان رود اجابت نمی کرد او را بجز باز

گردانید

گردانید بهانه آنکه ابو سرایا کاشته او بود و بجنگ ایشان فرستاد و هرثمه مظفر شد و دیگر علویی از
نسل علی افطس در بصره علوی معروف بزید النار خروج کرد حسن سهل بفرستاد و ایشانرا
قهر کرد و هرثمه بر حسن سهل تفوق یافت حسن ولایت شام بدو میداد قبول نکرد و پیش مامون
رفت فضل سهل مامون را برو متغیر گردانید تا او را بکشت در بغداد اکابر با مارت حسن سهل
راضی نبودند هر گاه که فتنه ظاهر میشد فضل سهل از مامون پوشیده میداشت و می گفت آن
فتنها جمعه علویانست روزی فضل بن سهل با ارکان دولت گفت سعی من درین دولت
از ابو مسلم بیشترست ایشان گفتند ابو مسلم دولت از قبیله بقبیله رسانید و تو از برادری
ببرادری فضل سهل گفت اگر عمر باشد از قبیله بقبیله رسانم و مامون را بران داشت که امام
علی بن موسی رضا را ولی عهد کرد و دختر خود زینب را بدو داد و شعار سیاه عباسیان بسفید
علویان مبدل کرد تا فتنه علویان فرو نشیند در بغداد بنی عباس ازین حرکت مخالف مامون
شدند و او را خلع کردند و خلافت بعمش ابراهیم بن مهدی دادند در محرم سنه اثنی و مایتین ٢٠٢
بدین بیعت مامون بر بنی سهل متهم شد چون خبر بحسن رسید خال خود غالب بن حکم مقنع و جمعی
را بفرمود تا فضل سهل را در حمام بکشتند و مامون ایشانرا بقصاص باز کشت در خزانه فضل سهل
صندوقی یافتند تصور جواهر کردند چون باز کردند حریر پاره در و بود و بران نوشته بود هذا ما قضی
الفضل بن سهل علی نفسه وقضی انه یعیش ثمانیة واربعین سنة ثم یقتل بین الماء والنار از بزرگی
فضل متعجب شدند از سخنان فضل بن سهلست الرای یسد ثلم السیف والسیف لا یسد ثلم الرای
ما استرضی الغضبان ولا استعطف السلطان ولا سلت السخایم ولا دفعت المغارم ولا استعطف المحبوب
[illegible] بمثل الهدیة بعد از اندک مدتی حسن سهل دیوانه شد مامون به بغداد رفت اهل بغداد
بر ابراهیم بن مهدی در منتصف ذی الحجه سنه ثلث و مایتین خروج کردند و او را از خلافت خلع کردند ٢٠٣
ابراهیم بن مهدی بعد از مدتی بر دست مامون گرفتار شد و او را عفو کرد پس مامون دختر حسن سهل بوران
نام را بزنی بخواست و حسن سهل عمارتی عالی جهة دامادی بساخت و در آن زفاف ترتیبات کرد

[illegible]

الرای [illegible]

که هرگز کسی نکرده بود از جمله نثاری که جهت مامون کرد کاغذپارها در زر گرفته بود بر دوشته که
هر که این کاغذ یابد بجهت فلان موضع تسلیم رود و حصیرها از زر و نقره بافته بودند و طبقی صد دانه
مروارید غلطان هم وزن و هر یک زیادت از یک مثقال و مهر بوران آن بود که مامون زیر
او قیام کند چون چنین سهل درگذشت بوران پیش مامون رفت قیام نکرد بوران گفت والا
۲۰۳ مامون گفت بچه دانستی گفت بدانچه قیام نکردی هم درین سال در سنه ثلث و مائتین محمد جعفر
صادق که قبر او بطوس بسیغ مشهور است بجهان درگذشت چون مامون عالم دوست و عالم پرور
بود بفرمان او کتب اوایل از حکمت و نجوم و هندسه و اقلیدس و فلسفه و منطق و مجسطی و غیر آن
از سریانی بعربی نقل کردند و او را سیصد هزار دینار بر مترجمان آن علوم صرف شد و آن مترجمان
پیش او مرتبه و جاه یافتند او را در هر هفته یک روز مجلس علم بودی و علما را از آن مباحثها فایدهای
مالی و جاهی حاصل شدی از ثمامة بن اشرس که شیخ معتزله بود مرویست که ابو سجانی که عامل
المال بود در پیش مامون آمد و گفت مستحقان زیادت اند و بعضی هنوز انعام امیرالمومنین ندیده
و مال صدقه تمام شد مامون سپر بر آورد و گفت مستحقان چون زیادت نشوند که توانگران تجار
تاجر درویشان نمی دارند و مردم اقویا ضعفا را مراعات نمی کنند و بروزگار عم ما صدقه ازین کمتر بود و تمام و ما در آن
بمستحقان صرف نمی شد بلی در آن عهد در پنهانی اغنیا بصدقه گشاده بود و چون برادرم محمد امین
زبیده و آل برامکه عطای ایشان حصر نشاید کرد و علی ما درین عهد کس باید درویشی نیکو نمی کند تا
شاهی و عبدالله بشیر خیر می کنند و هوای قیامت که خلفا و پادشاهان نیکوکاران عهد خود مباها
مرا انجا سرافکنده باید بود و سیصد هزار دینار بر وکیل خاص نوشت تا مستحقان رسانید ثمامة
بن اشرس گفت یا امیرالمومنین والله که مصطفی و خلفای راشدین انجمن عمل و صدق
نیت توفیق می باید کرد بر پادشاهان و وزرا عهد واجبست حکایات چنین بسمع رضا اصغا
کردن تا روی تقصیر خویش در آینه توفیر گذشتگان مشاهده کنند و در حسن عمل و کسب نام
باقی افزایند مامون بر طاهر ذوالیمینین جهت کشتن امین سرگران بود و او را بحکومت خراسان

فرستاد و پسرش عبدالله طاهر را بدو گذاشت گویند روزی معتصم با چند غلام بجای تا در پیش
مامون رود و عبدالله طاهر غلبه غلامان از نزول منع کرد معتصم گفت یا ابن الاعور ترا می شاید که با غلام بغضب
غلام هاشمیان نمی شاید که با این قدر باشم عبدالله طاهر گفت ما با پانصد هزار از آن معنی در دماغ
نباشد که ترا با پنج غلام بغی بود پس خلافت معتصم برنجید و بازگشت و عبدالله نوشت
قد مثل نفسک یا ابن الاعور الا باطل حتی ظنت ان هذه الدولة لا تتم الا بابیک وانها لا تملک الا
بک فاغل قدرک ولا تجاوز حدک فلولا انک من الطیر عصفور لا تعلو الا بری لامرت بجنبک او حوا
نوشت فهمت ما تضمنت کتابک وما تسماه الا قدری والسیف الذی ضرب عنق اخیک فی عنقی
انتظر منی بحرت فاحوصنک و عبدالله طاهر این رقعه و جواب بمامون نمود مامون معتصم را
منع کرد تا چرا چنین نوشتی تا چنین جواب شنیدی معتصم گفت ماکان عندی الصبر علی ما نسمی
ماکان سفه ابدا مامون را خوش آمد و فرمود که دل عبدالله طاهر بدست آورد معتصم بعبدالله
نوشت قد کانت امور منا و بینک نزغ الشیطان بین یوسف واخوته وانا اقول لک ما قال
لا تثریب علیکم الیوم الی آخر الایه طاهر ذوالیمینین بخراسان درگذشت مامون بجای او پسرش
طلحه داد و در مصر مردی خروج کرد نامش عبدالله بن حکم مامون عبدالله طاهر را بجنگ او فرستاد
تا او را قهر کرد و در آذربایجان بابک خرم دین لعنه الله دعوت خدایی آشکارا کرد مامون محمد بن
حمید طوسی را بجنگ او فرستاد بابک او را بکشت و کار بابک قوت گرفت مامون پیش از آنکه تدارک
کند در سابع عشر رجب سنه ثمان و عشرین و مائتین درگذشت بیست سال و هفت ماه خلافت ۲۲۸
کرد و چهل و هشت سال عمر داشت بطرطوس مدفونست سبب وفاتش آنکه انجیر تازه
آرزوش کرد و در آن حدود نایافت بود ناگاه اعرابی از راه برسید و سبدی انجیر تازه
پیش آورد و مامون از آن بسیار بخورد رنجور شد و بدان درگذشت و بر روایتی گویند برادرش
معتصم خادمی را بفریفت تا نامه بخط هارون زهرآلود کرده بمامون داد مامون آن را ببوسید
بوی زهر بدماغش رسید بدان هلاک شد معتقد مامون چنان بود که قرآن مخلوقست

ورویت حق تعالی ناممکن امام احمد حنبل وجمعی علما را محبوس کرد تا همین اعتقاد کنند واهل اسلام
را بدین الزام نمودی این صورت پسندیدهٔ حق تعالی نبود وباجل موعود او را امان نداد که اسلام
مشوش کند هر پادشاه وحاکم که خواست که در اسلام وهنی افکند وخللی اندیشد اجل وقت
وزبانش فرو بست خدای تعالی دست وزبان حکام وقت را بتقویت دین اسلام قوی
وجاری داراد بحق حقه از منتخبات مامون است مُجَالَسَةُ الثَّقِيلِ حُمَّى الرُّوحِ الْعِلْمُ لَا يُدْرَكُ غَوْرُهُ وَلَا
قَعْرُهُ فَابْدَؤُوا بِالْأَهَمِّ فَالْأَهَمِّ وَبِالْفَرْضِ قَبْلَ النَّفْلِ إِنَّ الْإِمَامَ الْمُقَدَّمَ الْحَلِيمَ الْمُحْسِنَ بِالْمُلُوكِ الْآفَاقِ شِيمَتُهُ
فَادِحٌ فِي مُلْكِهِ وَمُتَعَرِّضٌ لِحَتْفِهِ وَنَدْفَعُ بِشَرِّهِ أَحْسَنُ الْكَلَامِ مَا شَاكَلَ الزَّمَانَ گویند کسایی پیش مامون رفت
تا او را ابوطیبه نحو تعلیم کند مامون بشرب مشغول بود این بیت بگفت وبر برگ نوشت وپیش
او فرستاد بیت لِلنَّحْوِ وَقْتٌ وَهَذَا الْوَقْتُ لِلْكَاسِ وَلِلنَّدَامَى وَشَمِّ الْوَرْدِ وَالْآسِ
کسایی نوشت بر ظهرش بیت لَوْ كُنْتَ تَعْلَمُ مَا فِي النَّحْوِ مِنْ أَدَبٍ أَشْغَلَكَ لَذَّتُهُ عَنْ لَذَّةِ الْكَاسِ
أَوْ كُنْتَ تَعْلَمُ مَنْ فِي الْبَابِ قُمْتَ لَهُ تَجْثُو عَلَى الْوَجْهِ بَلْ مَشْيًا عَلَى الرَّاسِ مامون او را بخواند ونوازش
فرمود **المعتصم بالله** ابواسحق محمد بن هارون الرشید مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله
عباس هشتمین است از عباس وهشتم خلیفه وهشت سال وهشت ماه وهشت روز خلافت کرد
وچهل وهشت سال عمر داشت وهشت پسر وهشت دختر داشت وهشت هزار غلام
وهشت فتح بزرگ کرد وهشت ملک معتبر را بکشت وهشت بار هزار هزار دینار میراث
گذاشت وبدین اسباب او را خلیفهٔ مثمن خوانند چون بخلافت نشست عمش ابراهیم بن مهدی
با پسر خود هبة الله بخلافت برو سلام کردند ودستش بوسیدند وابراهیم شعری نیک در پسر خود
گفت بنده زادهٔ تو هبته است وحال آنکه چون بنی عباس مامون را خلع کرده بودند وابراهیم
وابراهیم مهدی را خلافت داده معتصم با او همین صورت کرده بود وشعر لطیف در پسر خود
واثق گفته بنده زادهٔ تو هارون است این هردو صورت در یگانه واقع بود واز عجایب حالات
معتصم از عظمی ارباب تمیز وتدبیر ورای وحزم وشجاعت بود اول کسی از خلفا که غلام ترک داشت

کلمات مامون همنشینی ... [illegible]

من ... [illegible]
ترجمهٔ شعر مامون ... [illegible]

او بود در عهد او کار بابک خرمدین قوت گرفته بود وتمامت آذربایجان وارمن وبعضی
از عراق مسخر کردانید معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را که امیر بغداد بود بجنگ او فرستاد ودر بعضی
مدتی بحرب مشغول بودند ظفر روی نمی نمود اسحق از خلیفه مدد خواست وحیدر بن کاوس را
که از اشروسنهٔ ماوراء النهر باسیری آورده بودند ودر حضرت خلافت مرتبهٔ بلند یافته وبنیابت
وحجابت رسیده وافشین لقب یافته بمدد او فرستاد وبر در همدان جنگ کردند قرب چهل
هزار مرد از لشکر بابک کشته شد بابک اسیر گشت در ثالث صفر سنه ثلث وعشرین ومایتین ۲۲۳
در سامره دست وپایش مخالف ببریدند وبر دار کردند مدتی میداد وبر آن درخت بابک را با سران
بابک یکی جلاد داشت بود خلیفه از او پرسید که چند آدمی را کشته گفت ماده جلاد بود غیر من زیاده از
بیست هزار کشتم از آن دیگران نمی دانم وعدد مقتولان در حرب خدای داند هم درین سال معتصم
عزیمت روم داشت منجمان حکم کردند که استخلاص بلاد روم بوقت گل خیر باشد معتصم علی رغم
ایشان در زمستان بروم رفت وعموریه که معظم ترین بلاد آنجا بود مسخر کردانید واز رومیان
بسیار بکشت بوقت مراجعت جمعی از امرای لشکر او با عباس بن مامون شراب میخوردند عباس
بگریست وگفت خلافت حق من بود عمم بتغلب مرا محروم کردانید ایشان گفتند جانهای ما فدای
تو باد بکوشیم تا ترا بخلافت رسانیم واز سرمستی همان شب خروج کردند ودر سرای معتصم افتادند
جانداران آگاه بودند ودر مقابل ایشان ایستادند ایشان کشته شدند ودر کار دین بغایت صلب بود
سنی بود وانها کردند که در شهر قسطنطینیه عورتی مسلمان در دست فرنگان گرفتارست فرنگان
برو تعدی بسیار می کردند آن عورت نالشی میکرد وفرنگان بافسوس گفتند خلیفه معتصم بر اسب
ابلق بیاید وترا از دست ما برهاند معتصم سوگند بخورد که بهیچ امر مشغول نشود تا این امر کفایت نکند
در عقب زمستان لشکر کشید وبقسطنطنیهٔ روم رفت وبا قیصر جنگ کرد ومظفر شد وآن عورت را
خلاص داد وملک مسخر کرد گویند در روز حرب لشکر او تمامت بر اسبان ابلق نشستند تا افسوس
فرنگان بدیشان بازگشت از اسبان معتصم صد وسی هزار اسب ابلق بوده است ودیگر

خبرها از این قبیل پس باید کرد چون معتصم را غلامان بسیار بودند بغداد و بیان ازیشان بزحمت رسیدند
معتصم شهر سامره بساخت از از قطرهٔ اعلی تا قطرهٔ سفلی هفت و سنگ طول بود معتصم فرمود تا
توبرهای سپاهیان خاصهٔ او پر خاک کردند و یکبار بریختند تلی شد و بر سر آن کوشکی کرد و اشل العالی خواندند
٢٢٤ سامره را اول سر من رای میگفتند معتصم آن را دار الملک ساخت در سنه اربع و عشرین و مایتین
مازیار بن قارون بطبرستان خروج کرد و طریقهٔ خبیثهٔ بابک خرم دین ظاهر کردانید و جامه سرخ پوشیدند
آن قوم را سرخ جامگان خواندند معتصم عبدالله طاهر ذوالیمینین را بجنگ او فرستاد در نزدیک قول گرگان
جنگ بود خلق بسیار از سرخ جامگان کشته شدند و آن قول بدیشان منسوب شد مازیار اسیر شد او را
بسامره بردند و بعد ازان که پانصد تازیانه بزدند و در برابر بابک بیاویختند در خزانهٔ مازیار این قارون نامه
افشین یافتند که برو نوشته بود که من درین مذهب پسندیده با تو متفقم بیا تا مدد دهیم دیگر بار بیخ عرب
بر اندازیم و آئین کسری تازه کنیم عبدالله طاهر آن نامه بخلیفه نمود و خلیفه بدین سبب افشین را بکشت معتصم
معتزلی بود امام احمد حنبل و بعضی علما را زجرها کرد تا از معتقد مذهب خود رجوع کنند مفید نیامد بروم فرستاد
تا اسیران مسلمان هر که قرآن را مخلوق داند بخرند و هر که نه او را اسیر بگذارند بسیار علما از اسیران قول
٢٢٧ کردند و قرآن را مخلوق گفتند معتصم در ربیع الاول سنه سبع و عشرین و مایتین درگذشت و بسامره مدفون
شد ابوالعباس فضل بن مروان و احمد بن عبدالملک الزیات وزرای او بودند صاحب او وصیف
ترک و ابی ساج الواثق بالله ابوجعفر هارون بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بعد از پدر بخلافت نشست او نیز معتزلی بود و مردم را الزام کرد
تا قرآن را مخلوق خوانند اما اهل سنت و علما را نیکو داشتی چنانکه در عهد او از علویان کس درویش نماند
در فضل و بلاغت درجه عالی داشت او را بدین سبب مامون الاصغر خواندند اشعار نیکو دارد ازین
ابیات او راست شعر ایا محیی الموتی اقدنی من الذی ... بها هتکت نفسی شفاها و علتی
لقد بخلت حتی رای سائلها ... فذی العین من شانی و التراب نقضت ... فان بخلت فالبخل منه بجنة
وان بذلت اعطت قلیلا و منت ... شح عن الشح و لا نزده ... و من اولیه حسن فرده

نکته

شکونی من عدو کل کید ... وان کانوا العدو فلا تکید ... حمی التعاوید یجری فی اعنتها
فاصبر فلیس لها صبر علی حال ... زینب نوما و ضیع القعد منتقل ... الی السمار و یوما یخفض العالی
او را در موسیقی تصانیف معتبر بود چنانکه استادان عالم در آن متعجب بودند در عهد او عبدالله طاهر
والی خراسان بود و برادرش مصعب با او دوستی ساخت واثق بهر دو را شرکت داد و مصعب را وزیر بود
٢٣٠ خدمت او کن پس ازین عبدالله طاهر در خراسان نماند در سنه ثلثین و مایتین واثق بجایش پسر
طاهر بن عبدالله بن ذوالیمینین داد و بزمان واثق محلهٔ کرخ بغداد بسوخت واثق هزار هزار درم
بکم ضعاغان داد تا در عمارت خانههای خود صرف کردند هم در آن روز مردم فرغانه قصه نوشته
بودند و جهت عمارت فرغانه صد هزار هزار دینار التماس کردند احمد بن ابی داود حجابت میکرد
واثق گفت همین زمان هزار هزار دینار جهت اهل کرخ ازین بستدی باز جهت اهل فرغانه چیزی
میخواهی حاجب گفت ان الله قد فیالک عن اهل فرغانه کما کان اخرا عن اهل بغداد و خدای تعالی بندگان
خود را از فرغانه تا بغداد محتاج تو کردانیده است و ترا محتاج یکی از ایشان نکرده است با ایشان
بهر کرت کن واثق بدین سخن التماس اهل فرغانه مبذول داشت هم از حاجب مرویست
که مردی بر در واثق آمد گفت خلیفه را بگو تا صد هزار درم بمن دهد حاجب بخندید درویش گفت چه
میخندی گفت علیک الطلب و علینا البلاغ و علی امیر المومنین السماع و علی الله التیسیر حاجب
این سخن بخلیفه نقل کرد خلیفه بعد از تفکر گفت آنچه میخواهد بدهید که او طلب کرد و تو رسانیدی
و من شنیدم نشاید که تقصیر بخدای تعالی عاید کردد چون مال پیش درویش بردند دست بسینه ایشان
باز نهاد و قبول نکرد گفتند طلب کردی و مناسبت ندارد گفت درویش با خدای تعالی در مناجات
بودم که کسانی را حاکم کند که از خود کردانیده که لایق آن منصب نیستند و رعایا در معرض بلا و آتش
غافلند ناتمی آواز داد که ازیشان بسیار کسانی تا حقیقت معلوم شود جهت امتحان این سوال کردم
والا بدان محتاج و ملتفت نیستم و برفت این سخن بخلیفه رسانیدند رقت کرد و گفت آن
مال مضاعف کرده بصدقه دهید شکرانه آنکه خدای تعالی ما را پیش آن درویش خجل نکرد واثق

درویشی

خلافت متوکل

باشتها غذا بسیار خوردی و در او خال مبالغت نمودی تا اخلاط فاسد جمع شد و بمرض استسقا
سرایت کرد و طبیب حاذق نیشابوری و معالجه او بدینچنان نمود او را در تنوری گرم کرده و آتش از او
برداشته نشاندند و اغذیه و اشربه موافق داد تا صحت مبدل شد و گفت این نوبت این مرض مهلک
دفع شد اگر در اکل و شرب بر قاعده اول باشی مرض عکس کند و علاج پذیر نباشد واثق سخن طبیب — عکس بالضم بازگردیدن بیماری
خوار داشت مرض عکس کرد و بدان درگذشت در اواخر ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائتین ۲۳۲
بسامره بوقت وفات گویند نظر نمود تا بساط ط جامه خواب از زیرش برداشتند و او را
بر خاک خوابانیدند و گفت یا من لا یزول ملکه ارحم علی من زال ملکه و ابن ابی داود گفت در
وقت وفات واثق پیش او رفتم در نزع بود بگوشه چشم بمن در نگریست چنان ترسیدم که بانگ بر
من زد و از صفه در افتادم و از شرم بشکست واثق همان لحظه درگذشت چادری در روی کشیدند
موشی بزیر چادر رفت و آن چشم که بگوشه اش در ابن ابی داود نگریسته بود بخورد حاضران متعجب ماندند
که چشمی که ابن ابی داود را چنان بترساند ساعتی بر آن نگذرد و موشی چنین بخورد فاعتبروا یا اولی الابصار

المتوکل علی الله جعفر بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن
عباس نسبت از عباس پس و دهم خلیفه است بعد از واثق خلیفه شد ترک بخواست که خلافت محمد
واثق دهند قاضی ابی داود سعی نمود تا بمتوکل دادند و هشت کس بر وی بیعت کردند همه پسران خلفا
بودند محمد بن معتصم و موسی بن مامون و عبدالله بن امین و ابو احمد بن رشید و عباس بن هادی
و منصور بن مهدی و محمد بن واثق خزاعی در هجو واثق و متوکل گفت **شعر** الحمد لله لا صبر و لا جلد
و لا عزاء اذا اهل الهوی رقدوا خلیفة مات لم یحزن له احد و آخر قام لم یفرح به احد
فمر هذا فمر الشوم یتبعه و قام هذا فقام الشوم و النکد متوکل با اهل شیعه بغض داشتی
در سنه ثلث و ثلثین و مائتین گور حسین بن علی المرتضی سبط رسول الله صلی الله علیه و سلم خراب کرد ۲۳۳
چنانکه زمین را شخم کردند و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع نمودند و آب در صحرا افکندند
تا گور بکلی باطل گردد و چند آنکه گور بود آب حیرت آورد و بدانجا نرسید بدین سبب از آن شهید

جاری

درحالات متوکل

جاری خوانند متوکل پسر خود منتصر را ولی عهد کرده و با او استخفاف کردی و سخنان ناسزا به و گاه شتم چنان
کردی روزی با درشتی دشنام داد و برادران کوچک او را بر او تفضیل نهادی روزی بخشمی او را منتصر خواند
متوکل گفت او را منتصر مخوان او را منتظر خوان که منتظر مرگ منست بدین اسباب منتصر کینه او در دل
گرفت پادشاهان نام ولی عهد بر مردم آشکارا نمی کردند تا از قصد او ایمن باشند و عادت ایشان چنان
بود که پادشاه بخط خود نام ولی عهد بر جایی نوشتی و مهر کردی پس خطوط ارکان دولت بر آن نوشتی و کاغذ را
او نشدندی و باز مهر کردی و در خزانه نهادی تا بعد از وفات او بیرون آوردندی و آنکه ولی عهد بودی
پادشاه شدی گویند هیچکس از خلفا این تمکین نیافت که جعفر یکی از هارون الرشید و فتح خاقان
از متوکل بمرتبه بود که چون فتح خاقان بیمار شد متوکل و الی نعمه کارها بر داشت و چند بار بر او رفت
گاو نیز بهمان علت گرفتار شد نظر نمود تا او را بخانه بیمار برونه میگریست و این ابیات
میخواند **شعر** اکون لی صبر و انت علیل و تبقی علی جزعی علیک دلیل تحل القسام علی قبل و لم نکن
یا من احب له علی جمیل حتی اعتلت باعتلالت و خانتی صبر یخف به علیک جمیل
خدای تعالی بر حمد و فضل کرد و صحت داد و متوکل بتجشم طبیب چندان از املاک داد که هر سال ده
هزار درم حاصل آن بود و از سخنان متوکل است لذة الدنیا فی البعد و السعة و از اشعار او ست که در
مادرش **بیت** تذکرت لما فرق الدهر بیننا فعزیت نفسی بالنبی محمد
و قلت مثلا لها ان المنایا سبیلنا فمن لم یمت فی یومه مات فی غد بغداد متوکل مردم را دیگر
دیگر را غبار بود و پیش از او رسم غبار نبود و بعد از وی زید بن احمد الباقری العلوی خروج کرد
جمعی که با او هم عهد و سوگند بودند از وی برگشتند و در جنگ بدست لشکر متوکل گرفتار شد متوکل
را سه پسر بود منتصر را ولی عهد کرده بود و بعد از او معتز را و بعد از او مؤید را و معتمد و موفق را
در آن حال در مرتبه نیاورد و خدای تعالی چنان خواست منتصر و معتز زیادت خلافت کردند و مؤید بخلافت
نرسید و معتمد که در حساب نبود هشت سال خلافت کرد و آثار پسندیده گذاشت و موفق را
در نسل بماند تا اکنون را معلوم کرد که کارها آنچنان باشد که خدا خواهد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

دنیا دو روز است ...

در کشته شدن متوکل

متوکل بخواب دید که دابه با او سخن میگفت از معبر پرسید بر خاطر معبر گذشت وإذا وقع القول
علیهم أخرجنا لهم دابة من الأرض تكلمهم اما این تعبیر نکرد و گفت خیر باشد و قاضی بغشین بخواب دید که شخصی
این ابیات را برو بخواند یا نائم العین فی جثمان یقظان أما العیون لأ تبکی بتهتان
أما رأیت صروف الدهر ما فعلت بالهاشمی وبالفتح بن خاقان و درین شب متوکل و فتح بن خاقان را
سنه ۲۳۲ کشته بودند متوکل چهارده سال و نه ماه و نه روز خلافت کرد و در نصف شوال سنه سبع وأربعین
ومائتین پادشاه و پسرش بکوشک جعفری سامره بر دست غلامان کشته شد و هم آنجا مدفونست
عمرش چهل و دو سال گویند در خفت شمشیری بود پیش متوکل مبالغت کردند بجهت بن فرشاد ازو
به بهای گران بخریده و تعلیم خود باغر ترک داد و گفت ازین شمشیر بچیزی ارزد و نه تو و اول
زخم باغر بدان شمشیر برو زد و فتح خاقان خود را برو انداخت و گفت لا أرید الحیوة بعدک
یا امیرالمؤمنین عشقک مسخره در آن مجلس حاضر بود در میان حصیر گریخت و گفت أرید ألف صحیح
بعدک یا امیرالمؤمنین بعد ازین حکومت و غلبه غلامان را بود و نصب و عزل خلفا در دست ایشان بود
پیشوای غلامان بوغا و وصیف بودند و ابنای ایشان تا زمان دیالمه که قریب نود سال است
و زمان دوازده خلیفه برین صورت بود المنتصر بالله ابوجعفر محمد بن متوکل بن معتصم بن
هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دهمست از عباسیان
و یازدهم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو دادند در حق علویان انعامات و اکرامات بی قیاس کرد
از سخنان اوست ما ذل ذو حق وإن أطبق الناس علیه ولا عز ذو باطل ولو طلع القمر من
جبینه و از اشعار اوست متی ترفع الأیام من قد وضعته ... وینقاد لی دهر علی جموح
أعلل نفسی بالرجاء وإننی ... لأغدو علی ما ساءنی وأروح چون پدر کشتن برو شوم بود شش ماه
حکم کرد کارش رواجی نداشت چون پادشاهی شیرویه بن پرویز و یزید بن ولید مروانی در
سنه ۲۴۸ ربیع الآخر سنه ثمان وأربعین ومائتین درگذشت مدت عمرش بیست و پنج سال المستعین بالله
ابوالعباس احمد بن محمد بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن

معنی آیه چون واقع شود عذاب و غضب ربانی برآوریم برای ایشان جنبنده از زمین که سخن کند با ایشان

معنی شعر ای در خواب غفلت بجای است و دل بیدار چه گونه است اشک نمی ریزی برین کس آیا ندیدی گردش روزگار را که چه کرد بخلیفه هاشمی و فتح بن خاقان

معنی سخن منتصر خوار نگردد صاحب حق اگر مردم بر ضرر او باشند و گرامی و ارجمند نگردد صاحب باطل اگرچه ماه از پیشانی او طلوع کند

معنی شعر چگونه ... روزگار کسی را که مرتبت او ... و من روز و شب به امید ... خود درم که ... در خوشحالی باشم

خلافت مستعین

عبدالله بن عباس دهمست از عباسیان و دوازدهم خلیفه بعد از عم او خلافت بدو تعلق
گرفت و خراسان طاهر بن عبدالله ذوالیمینین درگذشت مستعین آن ولایت تا عراق عجم بپسر
او محمد داد و یعقوب لیث در سیستان خروج کرد و بر آن مستولی شد و در طبرستان در سنه خمسین
سنه ۲۵۰ ومائتین الداعی الی الحق حسن بن زید بن احمد بن الباقر خروج کرد و نبیره حسان آنجا حاکم بودند با او
شدند و قوم دیلمان با او ضم گشتند و با کارداران مستعین جنگ کردند و بر طبرستان مستولی شد و از
ملک ری تا اسپید رود در تصرف آوردند در ری نایب نشاندند نایبش محمد بن جعفر طاهریان
محمد بن میکائیل را بفرستادند محمد بن جعفر علوی را بگشتند و ری در تصرف آوردند دیگر باره الداعی
الی الحق بیامد و با محمد بن میکائیل و لشکر طاهریان جنگ کرد و او را مقهور گردانید و ملک ری و طبرستان
او را مسلم شد تا عهد معتز خلیفه موسی بن بوغا با او جنگ کرد و دستش از عراق کوتاه گردانید و بطبرستان
سنه ۲۷۰ رفت و بعد از پادشاهی نوزده سال در سنه سبعین ومائتین فرمان یافت برادرش محمد بن زید
قائم مقام او شد و بیست سال پادشاهی کرد و بگرگان بر دست محمد بن هارون بتقویت اسمعیل
سنه ۲۵۲ سامانی کشته شد غلامان بر مستعین خروج کردند و او ببغداد رفت در محرم سنه اثنی وخمسین ومائتین او را از خلافت
خلع کردند مستعین این ابیات برخواند کل ملک مصیره لذهاب غیر ملک المهیمن الوهاب
کل عز یزول یوما ویفنی ویجازی العباد یوم حساب و بندگان خود را تمامت آزاد کرد و او را گفتند
جهت مقام موضعی اختیار کن بصره اختیار کرد گفتند هوای آن عظیم گرمست گفت بر من تنها
أشد من الحرارة بعد الخلافة او را بواسط بردند گفت اللهم إن کنت خلعتنی من خلافتک
فلا تخلعنی من رحمتک ورأفتک منصور خزاعی که حاکم واسط بود محافظت و رعایت او می کرد
نکته بعد از مدتی معتز او را طلب کرد روان شد چون بقاطول رسید سعید حاجب او را بکشت
و گفت بعضی شاعر در حق او گفت خلع الخلیفة احمد بن محمد وسیقتل التالی له أو یخلع
أبنی عباس إن سبیلکم فی قتل أعبدکم سبیل مهیع رقعتم دنیاکم فتمزقت
بکم الحیاة تمزقا لا یرقع مستعین سه سال و نه ماه و دو روز خلافت کرد و بیست و پنج سال

معنی شعر هر پادشاهی نابود گردد مگر پادشاهی خداوند بخشنده و هر عزتی نابود و فانی شود و جزا داده شوند مردم روز بازخواست

قول شاعر خلیفه احمد بن محمد کشته شود و آنکه بعد از او آید معزول شود ای بنی عباس راه شما در کشتن بزرگان شما راه روشنی است وصله کردید دنیای خود را و پاره شد زندگانی ... کرد ...

عمر شش بود و در مدت خلافت اربیست رایی شش وزیر نشاند لاجرم دولت برو نپایید
و گفته اند هیچ دولت با اختلاف رای نپاید و عروس سعادت به بی ثباتی روی نمی نماید
المعتز بالله ابو عبد الله زبیر بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و هشتم از عباسیه و سیزدهم خلیفه بعد از عم زاده خلافت
یافت و در فضل و فضایل یگانه بود و اعلم علمای زمانه اشعار خوب دارد و من شعره
الله یعلم یا حبیبی اننی مذ غبت عنک مدله مکروب یدنو السرور اذا دنوت و یلی منزل
و یغیب صفو العیش حین تغیب لقد عرفت الحب و الحب اینما و ما عرفت علاج الحب و الجزع
انی لاعجب من صبری و من جزعی من کان یشغله عن الهم وجع فلیس یشغلنی عن حکم وجعی
و ما احب حبیبی لیتنی ابدا مع الحبیب و ملیت الحبیب معی و از منشورات اوست
من احب البقا فلیعد للنوائب قلبا صبورا و الادب صورة العقل فحسن عقلک کیف
شئت در عهد او کار داعی الی الحق قوی شد بعد قزوین و ابهر و زنجان نیز در تصرف آورد و ده
هزار مرد برو جمع شد موسی بن بوقا بفرمان خلیفه بجنگ او رفت چون صفها پیراسته شد موسی
بن بوقا بفرمود تا در پس پشت ایشان نفط بر زمین بریختند و آتش در آن زدند و الداعی الی الحق
منهزم شد بر آن آتش می بایست گذشت قوم او می سوخت موسی آواز در انداخت که
آتش از زمین بر می آید و در ایشان افتاد و این حال در سنه ثلث و خمسین و مایتین بود الداعی ۲۵۳
الی الحق را دست از عراق کوتاه شد بطبرستان و مازندران بود در سنه خمس و خمسین و مایتین ۲۵۵
یعقوب لیث بر خراسان و قهستان و کرمان و فارس مستولی شد و خلیفه او را منشور فرستاد
معتز برادر خود موید را نظر بر آنکه خلافت برو بماند در زیر برف کرد تا بمرد و در لباس
بر دم نمود و گفت بمرگ طبیعی مرده لاجرم او نیز از خلافت برنخورد ترکان جامگی خواستند و در خزانه مال
نبود و در افواه مشهور شد که اموال وزیر احمد بن اسرائیل و عیسی صاحب دیوان و حسن مخلد وجه
برده اند صالح بن وصیف ترک که پیشوای غلامان بود از ایشان مال طلبید بحضور معتز با جرا در آن

ترکان

ترکان شمشیرها برکشیدند و آن هر سه را پای خود از پیش خلیفه بیرون کشیدند و شکنجه کردند
معتز خواست که وزیر را دست بازگیرند و بجود و جهد ملتفت نشدند که اگر معتز مال از ایشان
نگاه دارد نمی ماند بر در او آمدند و او را طلبیدند او تعلل می کرد ببهانهٔ دارو خوردن غلامان در رفتند و او را
بیرون کشیدند و در آفتاب بداشتند و الزام نمودند تا خود را خلع کرد و بمطالبات زجر نمودند
هر چه داشت بداد و در حمام گرم بردند و یخ زهرآلود دادند تا بدان درگذشت و بروایتی در حبس
از گرسنگی بمرد سخن آن شاعر در حق او راست شد که گفت او را نیز چون مستعین خلع کردند و بکشتند
شعر بدی مکن که درین کشت زار روز جزا بداس دهر همان بدروی که میکاری المهتدی
بالله ابو اسحق محمد بن واثق بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس و نهم از عباسیه و چهاردهم خلیفه است بعد از عم زاده او را از بغداد
بسامره بردند و در همان سرای که معتز بود فرود آمد او بر معتز سلام کرد و بزانوی خدمت
پیش او نشست و این زمان که معتز را خلع کردند و بخلافت بر وی بیعت کردند و او در مسند خلافت
نشست و معتز بزانوی ادب در پیش او نشست و این صورت از جملهٔ عجایبات روزگار بود
موجب اعتبار مهتدی را اشعار نیکوست ایها البائع باقی بالفنی ترتفق انما الدنیا غرار و شقاق
انت و من للمعاصی و تقبل الذنب موثق فافعل الخیر بحلک و بفعال الخیر تطلق مهتدی چون
پدرش واثق معتزلی بود اما در عهد او انواع ملاهی بکار نبود گفت اگر ورع و عدل و راستی در دل
من شیرین نکرده بودی من در حضرت عزت چندان تضرع کردی که شیرین گردانیدی چه اگر در بنی
امیه که دورترین عصبه رسول الله صلی الله علیه و سلم اند عمر عبد العزیز بر خاست نشایستی
که در بنی عباس که نزدیکترین عصبه رسول صلعم اند چون او کسی نبودی مهتدی بنفس خود بدیوان مظالم
نشستی و بخطایای مردم وا رسیدی و قضیها را بخود توقیع کردی و بدست خود بدیشان دادی
آخر حق نشناختند شان شاعری در حق او گفت بیت نابت الظالم لانه بی فخا الانصاف من فعال الظلام
و ما کانت الاملاک من قبل شده و لا اثروا خزنا و لا احسنوا اغنما و قد کان هی صاحب الحق حینه

خطایا
بخطایها

فاو سعت حمدا شمل بالا و سعوا ذنبا و بعهد او در بصره زنگیان بر خواجگان خروج کردند و تمامت ایشان بکشتند ۲۵۵
در سنه خمس و خمسین و مائتین علویی برقعی لقب نامش علی بن محمد بن احمد الباقری بر خود امیر کردند و چهارده
سال و چند ماه بصره در تصرف او بود بروایتی گویند برقعی روستایی بچه بود مادرش زن علویی شد
و او خود را علوی خواند مهتدی فرمود تا هیچ ترسا و جهود را مناصب دیوانی ندهند تا مسلمانان
آن مناصب زیردست ایشان نباشند چون مهتدی غدر غلامان معلوم کرد خواست که ایشان را
مکافات کند غلامان آگاه شدند اما از بیم زهد و ورع او خروج نمی توانستند کرد و پسران متوکل ایشان را
دلیری دادند گفتند بر زهد و ورع او غره مباشید که جهانیان نیز طاعت میکنند و کافرند بدین دلیری
غلامان بر او خروج کردند او از عوام یاری طلبید و گفت الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم وهموا باخراج
الرسول وهم بدؤکم اول مرة هیچکس مدد او نکرد او بخود مبارزت نمود تنی چند را بینداخت عاقبت
اسبش خطا کرد و او اسیر شد و او را الزام نمودند تا خود را خلع کند اجابت نمی کرد ناگاه او را غلغله
[illegible] گفتند بمعتمد بیعت کردند و این حال در ثامن عشر رجب سنه ست و خمسین و مائتین
بود یازده ماه و ده روز خلافت کرد او را محبوس کردند و الثیین او افشردند تا بمرد چون ترکان
چنین خلیفه کش شدند خلفا را دیگر بر ایشان اعتماد نماند از پادشاهان جهان یعقوب لیث معاصر او بود
مدت عمر مهتدی سی و نه سال گورش بسامره المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل بن
معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبد الله بن عباس از عباسیان پانزدهم است
خلیفه بعد از عزل او بخلافت نشست در نظر مردم هیبت و شکوهی عام داشت بعهد او خلافت
را طراوتی پیدا شد و تغلب غلامان کمتر گشت و او همچنان عباسیان بلند آوازه بود در عهد او یعقوب
لیث دعوت بواسطه پذیرفت و با داعی الی الحق حسن بن زید بن احمد بن الباقر حرب کرد
و طبرستان از دست او بیرون آورد و عزیمت حرب خلیفه کرد خلیفه برادر خود الموفق بالله
ابو احمد طلحة بن متوکل بجنگ او فرستاد و بامرای خراسان فرستاد که یعقوب دعوت بواسطه
پذیرفته است و میخواهد که در دین اسلام شکست آورد هر که دین دارد از متابعت او مخالفت کند

ترجمه ظاهر آیه و نفهم در سوره توبه
آیا کارزار نمی کنید با گروهی که بشکستند
سوگندهای خود را و قصد کردند
به بیرون کردن رسول و حال آنکه
ایشان ابتدا کردند نقض عهد ۲۵۶
اول بار

بخوزستان رفت

لشکر خراسان بدین سخن از یعقوب لیث برگشتند بعد از محاربه از پیش موفق بگریخت و
رفت و آنجا لشکر جمع کرد و باز آهنگ جنگ خلیفه کرد خلیفه بدو پیغام فرستاد که آن نوبت قدرت
خدای تعالی به معجزه رسول صلعم و عجز و گمراهی خود مشاهده کردی توبه کن و باز گرد با خدای که آن پیر
آن تجربه که کردستم باز گرد بخراسان و با مرا پادشاهی خرد ده یعقوب پاسخ فرستاد که من رویگر بچه ام
بقوت دولت و زور بازو کار خود بدین مرتبه رسانیدم تا خلیفه را از دست برنگیرم از پای ننشینم
اگر میسر گشت فهو المراد و اگر نه نان کشکین و روگری برقرار است و با لشکر روان شد اما اجل او را
۲۷۰ مهلت نداد و در این راه بعلت قولنج بمرد خلیفه الموفق بالله را در سنه سبعین و مائتین بجنگ برقعی علوی
و زنگیان بصره فرستاد موفق برقعی را بکشت و سرش بدار الخلافه رسانید و زنگیان را بر انداخت
سید رضی الدین موسی علوی سر برقعی بستد و بگور کرد و این دولتش بر حقیت علویت و الا او را
کرامت نکردی فتنه برقعی علوی غلوی عظیم داشت مقتولان او زیادت از صد هزار بودند بخلاف
۲۷۸ آنچه در حروب اتفاق افتاد الموفق بالله در سنه ثمان و سبعین و مائتین حاکم بصره بود و حجاز و عراق
عجم حسین بن علی بن حسن بن عمر بن الحسین الحسنی سبط رسول الله صلی الله علیه و سلم خروج کرد
اطروش: کر گوش — و خود را ناصر بالله لقب کرد و او را اطروشی خوانند و بکری معروف بود و بدیلمان رفت و خلق را بعبادت
کرد کار او آنجا بلند شد معتمد در اول پسر خود جعفر را ولی عهد کرده بود المفوض بالله لقب داد و بعد
از برادر خود موفق را و ایشان هر دو در حال حیات او درگذشتند معتمد برادرزاده خود احمد موفق را ولی عهد
کرد و المعتضد بالله لقب کرد و بعد از برادر او مفوض رجوع کرد از پادشاهان جهان یعقوب لیث
۲۷۹ و برادرش عمرو معاصر او بودند معتمد در اواسط رجب سنه تسع و سبعین و مائتین شبی بسیار انگور خورد
و بمرد و درگذشت بیست و سه سال در جهان خلافت کرد و پنجاه و یک سال عمر داشت از منظومات اوست
من عرف بالعلم کثرت الحاجات علیه من قعد بنسبه منضح حسبه لا یشکل شرف الانساب الا شرف
الاکتساب و از منظومات اوست شعر شبهت حمرة وجهه فی ثوبه بشقایق النعمان فی النمام
و هم از منظومات اوست طال واحد و اجتماعی و اکتئابی بغزال من بنی الاصفر لا یعنیه بالی

انامرشتی بهواء و سومرشتی باحیای **المعتضد بالله** ابو العباس احمد بن موفق بن متوکل
بن معتصم بن منصور بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
یازدهم است از عباسیان و شانزدهم خلیفه بعد از عم‌زاده بخلافت نشست کامل عقل و عالم و عالی همت و صاحب
مرتبه تجربه بود و از غایت کاردانی او را سفاح ثانی خواندند و دار الخلافه بغداد مقام ساخت و بعد از و
خلق متابعت او کردند برادر خود مفوض که بعد از و ولی عهد بود از دست برگرفت و سخنان خوب و اشعار
بی نظیر دارد من کلامه الطیر بالطیر یصاد والمال بالمال یکسب والرجال بالرجال تستمال و خزاین الملوک
قلوب الرعیة متی اوعوها بها وجدوه فیها و متی اوعیتم ما مدحوا به و من اشعاره **شعر**
یا حبیب لم یکن بعدی عندی حبیب   انت من عینی بعید و من القلب قریب   لیس لی بعدک فی شی من اللهو نصیب
لک من قلبی علی قلبی و ان غبت رقیب   لو ترانی کیف لی بعدک عول و نحیب   و خیال منک مد غبت خیال لا یغیب
لیتنت بانی بک مخزون کئیب   و فوادی حشوه من حرق الحزن لهیب   لی دموع لیس یعفیها انطباع یجی
ما اری نفسی و ان طیبتها عنک تطیب   ابن رومی شاعر در حق معتضد گوید   حبانی العباس ان امامکم
امام الهدی والناس و الجود احمد   کما بابی العباس اشمی ملیکم   کذا بابی العباس ایضا تجدد
امام تظل الامس یعمر نحوه   تلهف ملهوف و یشتاق الغد و از سیاسات معتضد شکوه او در دلها
اثر کرد یکی آنکه بر منظره از باغی آوازی شنید تفحص نمود گفتند لشکری خوشه انگور بجور بریده او را
بیاورد و پرسید که از خیل کیستی گفت فلان امیر آن امیر را با آن لشکری بکشت و بر در باغ بیاویختند
ازین معنی هیبتی عظیم در دل مردم نشست چون ازین حرکت بر خلیفه منکر شدند که گناه لشکری کرد امیر
را چرا کشت معتضد دریافت گفت اول آنکه اگر آن امیر لشکری را و امثال او بسزائی باز خواست کرده
بودی از و برین گونه جریمه صادر نشدی بر گناه نکرده درین جرم با او شریک باشد دوم آنکه آن امیر در
زمان عم معتضد شخصی را ناحق بکشت و عم در قصاص تغافل نمود من نذر کرده بودم که اگر خلافت بمن
رسد او را بکشم حق تعالی نذر مرا بوفا رسانید و بدین بهانه او را بدست من باز داد و شکوهی ازین
در دل مردم نشاند معتضد پیش از خلافت بخواب دید که بر کنار دجله پیری نورانی نشسته دست

مرغ را بمرغ شکار می‌کنند و کسب مال بمال شود و دل مردان را مردان بدست آرند
خزینه پادشاهان دلهای رعیت است
که هر چه بسپارند همان را باز یابند

ازین جرم

در دجله

در دجله کردی و کفی آب برگرفتی دجله خشک شدی و چون ریختی بر قرار خود روان شدی معتضد
از احوال او پرسید گفتند امیر المومنین علی علیه السلام او را اکرام فرمودی و گفتی چون خلافت بتو
رسد فرزندان مرا نیکو دار و مگذار که زحمتی بدیشان رسد معتضد بدین سبب رعایت علویان نیکو
کردی و اموال بسیار بخشیدی در زمان او کار بنی صفار قوت گرفت و بر اکثر ممالک ایران مستولی شدند
باشارت خلیفه اسمعیل سامانی ایشان را بر انداخت و خلیفه مملکت ایشان با اسمعیل مسلم داشت
پیش از عهد معتضد نوروز غره فروردین فارسیان بود و در آن زمان غلها نارسیده بود و مردم از ادای
خراج منزعج می‌شدند و نیز آنکه عوام شهر آتش کردندی و از مردم متمیز توقعات داشتندی و زحمت
دادندی معتضد رسم تغلب عوام بر داشت و ایشان را منع کرد تا دیگر بران حرکت اقدام ننمایند
و نوروز با وج آفتاب گرد که نیمه خزیران باشد و غلها بعضی رسیده بود و بعضی از آفت ایمن شده
و ادای خراج بر مردم درین موسم آسان باشد معتضد مدت نه سال و نه ماه در خلافت بماند و در اوایل
٢٨٩ ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و مائتین از افراط مباشرت نماند چهل و هفت سال عمر داشت گورش
بحریم بغداد **المکتفی بالله** ابو محمد بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن
مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دوازدهم است از عباسیان و هفدهم خلیفه بعد از پدر
بخلافت رسید عالم و لطیف طبع بود از اشعار اوست **شعر** من لی بان یعلم ما القی فیعرف الصبوت و الفنع
٢٩٢ ما زال لی عبد و حتی له صیرنی عبد الرقا بعبده و در سنه اربع و تسعین و مائتین زکرویه بن مهرویه
قرمطی خروج کرد و مذهب زندقه آشکارا کردانید و بر دیار بکر و شام مستولی شد و بحجاز رفت و در حرم
حاجیان را بکشت و خواسته برد و راه کعبه محترم بسته کردانید چنانکه دیگر کسی حج نرود و مکتفی لشکرها
فرستاد و در تربیت ایشان اموال بذل کرد و ایشان را بکرات محاربات عظیم رفت تا سر انجام او را هزیمت
رسانیدند و قوافل حجاج از اطراف جهان از بیم نیارستند آمد مکتفی سر او در ولایت بگردانید تا خبر قتل
او شایع شد و حجاج بدان دل گرم عزیمت بیت الحرام کردند و کار حج از سر رونق گرفت محمد بن هرون که طبرستان
بعد از آنکه محمد الداعی الی الحق را بر انداخت و بر آن ملک بتقویت سامانیان مستولی شد بر خلیفه خروج کرد

مکتفی لشکر فرستاد و او را مقهور گردانید مکتفی شش سال و هفت ماه و بیست روز خلافت کرد و در ثالث سنه ۲۹۵
عشر ذی القعده سنه خمس و تسعین و مایتین درگذشت سی سال و چهار ماه عمر داشت از پادشاهان
اسمعیل و احمد سامانی معاصر او بودند و او بحریم بغداد مدفون است وزیر مکتفی قاسم بن عبیدالله بود
نشسته بود قاسم بن حسین بعیادت او رفت پسران قاسم بن عبیدالله استقبال او کردند و دست
ایشان بوسه داد و عذر خواست و همان زمان که بیرون رفت قاسم بن عبیدالله نماند و خلیفه
وزارت بعباس بن حسین داد و او بعزاء قاسم بن عبیدالله رفت و پسران قاسم که با او داد
عباس دست ایشان بوسه داد و بشب نارسیده دست عباس بوسه دادند یک سبب در کار
شغل دیوانی چندین تفاوت ظاهر شد خردمند آنست که دل در شغل دنیا نه بندد و در
عمل صالح و اجر آخرت کوشد حق سبحانه و تعالی این توفیق همه را کرامت کناد و **المقتدر بالله**
ابو الفضل جعفر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی
بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دوازدهم است از عباسیان و هجدهم خلیفه
در سیزده سالگی بوصیت برادر خلافت بدو تعلق گرفت و هم در آن سال اعنی برادر چون
پانزده سال از ملکش بگذشت در سنه ست و ثلثمایه ابو الهیجا بن حمدان و بارون و جمعی امرا بر خلع مقتدر سنه ۳۰۶
و نصب خلافت بنام عبدالله بن معتز متفق شدند و کارشان قوت گرفت جماعتی رجاله و خادمان
حرای مقتدر خلاف مخالفت ایشان کردند بجنگ ایشان آمدند منهزم شدند و عبدالله معتز اسیر گشت
مقتدر بقتل او فرمود تا سرش در آب آهک نهادند تا بمرد کار مقتدر قوت گرفت و بعد از مدتی باز
ابو الهیجا و بارون و هارون بن غریب که پسر خال مقتدر بود بباب الطاق بر سر دو غلام جنگ
شد و بارون کشته شد قضیش ببریدند و در دو غلامی که منظورش بود نهادند چون این خبر بامیر الامرا
مونس الاستاد رسید رنجش کرد که چرا بی مشورت من چنین فعل اقدام نمایند بدین سبب بارون
را مدد کرد تا بپدر خویش و میر الامرا بجنگ مقتدر رفت و مقتدر را منهزم گردانید و پشتی تمام بکار خلافت
را یافت در اثنا این اسمعیلیان در ولایت مغرب در بنو اغلب که از قبل بنی عباس حاکم بودند

خروج

سنه ۳۱۵ خروج کردند و آن ولایت در تصرف آوردند و در عراق عجم در سنه خمس عشر و ثلثمایه دیلمان خروج
کردند و بر آن ملک مستولی شدند خلیفه پسر خال خود هارون بن غریب را بجنگ دیلمان فرستاد و او بدست
سنه ۳۱۹ دیلمان اسیر شد خلیفه این ولایت بر دیلمان مسلم داشت تا او خلاص شد در سنه تسع عشر و ثلثمایه
قرمطیان بحرین و لحسا مقتدایشان ابو سعید جنابی در مکه قتل عام کردند و چاه زمزم از کشته پر گشت
و پیرامون حرم سه هزار کشته افتاده بودند حجر الاسود ببردند و بر سر منبر انداختند و ابو سعید جنابی
از مکه بجنگ مقتدر بجد بود و ببغداد آمد و با پانصد سوار بنزدیک نزول کرد مقتدر خلیفه ابی ساج را که در معامل
فرستاد و ابی ساج دشمن را خوار داشت و پیش از جنگ بمقتدر نبشت که ابو سعید را گرفته بخدمت
فرستم مقتدر جواب فرستاد که جسر قطع کن تا ابو سعید از آب نگذرد که ابی ساج چندین
و با ابو سعید فرستاد که میان ما حق صحبت قدیم موکد است ترا طاقت مقاومت من نیست اطاعت
درآی یا سر خود گیر تا بسلامت یابی ابو سعید از فرستاده پرسید که با ابی ساج چند مرد همراهست
سی هزار ابو سعید گفت و الله که سه هزار نیز نیست پس از لشکریان خود یکی را گفت تا خود را بکشت
و دیگری را گفت تا خود را از بلندی بزیر افکند و سیوم را گفت تا خود را در آب غرق کرد و گفت
چنین لشکر باشد ترا کثرت لشکر سود ندارد ترا ازین امان است کیمکن ابی ساج را با لشکریان ببینم در هم
شکنم و در شب بر ابی ساج شبخون کرد و جمعی را بکشت و جمعی را منهزم کرد و ابی ساج را اسیر کرد
و با لشکریان بزنجیر بست و از بن حکم اعمال عراق در تصرف او آمد مقتدر جسر از فرات بر داشت
تا او عبور نتواند کرد و مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه خلافت کرد در سابع عشرین شوال
سنه ۳۲۰ سنه عشرین و ثلثمایه کشته شد عمرش سی و هشت سال بود سبب قتلش آنکه برادر خود قاهر را
محبوس کرده بود و میخواست که او را از دست بگیرد مردی مزیدی چابک سوار خدمت قاهر کردی
و با امیر الامرا مونس الاستاد مواضعه داشت روزی در میدان شماسیه مقتدر مردم را سلاح شوری
میفرمود این مزیدی در آمد سلاح شوری بغایت نیکو میکرد مقتدر خواست که هنر تماشا کند
جانداران را از مقابل خود دور کرد تا نظرش بر میدان شرف شد مزیدی فرصت غنیمت شمرد

خلافت قاهر

درتاخت وحربه چنان بر سینه اش انداخت که از پشتش بیرون رفت واسب بجهانید وآهنگ در این
کرد تا قاهر را خلاص دهد چون بسوق الثلثه رسید نرواری خانه پیش آمد اسپش برمید قلابی از پیش دکان
قصابی بر حلق او افتاد واسبش از زیر بجست بر برکی آونگ شد چون در زمان مقتدر وزارت دروا داد
بود تا چهارده وزیر بنشاندند از جمله یکی بوعلی محمد بن علی بن الحسین بن مقله واضع الخط بود لاجرم فتنه بالا
گرفت وولایت خراب گشت مقتدر بشمشیر مدفون شد از پادشاهان احمد سامانی و پسرش نصر
معاصر او بودند القاهر بالله ابو منصور بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و از بنی امیه است از عباسیان نوزدهم خلیفه بعد از
برادر بسعی مونس الاستاد بخلافت بنشست و بحقیقت مونس درین قضیه قاصد جان خود بود قاهر
طبیعت غلامان خلیفه کش دانسته بود بر ایشان جای اعتماد نبود با جمعی مواضعه کرد و ایشان را با
سلاح در خانه پنهان کرد چون مونس الاستاد و پسرش و بلیق الاعور در پیش او رفتند جماعت کمین بیرون آمدند
و ایشان را به تیغ فرو گرفتند و بلیق بخانه احمد را بکشتند سر مونس الاستاد عظیم بود سرش بیرون کردند [illegible] رطل
بغدادی بود سرهای ایشان را از خانه بیرون افکندند لشکریان چون شنیدند حجاب بیرون آمدند و گفتند خلیفه
میفرماید این جماعت سبکان بودند پای از حد خود بالا نهادند و رزق شما نیز نمی دادند
ایشان را بگناه خویشان بجزا رسانیدیم شما خوش دل باشید و رزق خود بستانید فتنه فرو نشست
غلامان ساجی بر قاهر متوهم شدند و خواستند که او را خلع کنند و خلافت با بو محمد مکتفی دهند قاهر
دریافت و ابو احمد بن مکتفی را در سرای حرم بچهار میخ بر دیوار دوخت و ابو یحیی که از عمال بزرگ بود
در دعوت ابو احمد مکتفی ساعی بود او را آواز داد و گفت ترا هم امروز دویست هزار دینار تسلیم می
باید کرد گفت ای امیرالمؤمنین مبلغ را این قدر نباشد خلیفه گفت ابو احمد مکتفی در خانه است و بر تو
روشن میکند که این قدر هست و زر تو با تو [illegible] بگو بیرا ابو یحیی در رفت و او را بدان حال دید پیر زن
آمد و گفت ای خداوند مبلغ را این مال داد دینست و همان روز تسلیم کرد قاهر نیکو سیرت و پسندیده
طریقت بود و در عهد او انواع ملاهی از ظاهر مرتفع بود و یک سال و پنج ماه و هفت روز خلافت کرد

خلافت الراضی بالله

٢٣٠

در اواسط جمادی الاول سنه وعشرین وثلثمایه اسیمان ترک و جمعی لشکریان او را خلع کردند و میل
کشیدند و شانزده سال و نیم دیگر بزیست عمرش پنجاه و یک سال بود و از پادشاهان احمد سامانی
ونکا و الدولة دیلم معاصر او بودند و دیلمان بر سر بغداد مستولی نشده بودند از تحفان قاهر
[illegible] الراضی بالله ابوالعباس محمد بن مقتدر بن معتضد بن موفق
بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
بیستم است از عباسیان و بیستم خلیفه پس از عم خلافت بدو رسید و او را اشعار نیکوست در
مرثیه پدر میگوید شعر وان حیا کان قبل المیت لصیرت احشائی لاعظمه قبرا وان عمری کان طوعا لهمتی
وساعدنی المقدور قاسمته عمرا بنفسی ثری ضاجعت فی تربة البلی لقد ضم منک الغیث واللیث والبدرا
کل صفو الی کدر کل امر الی حذر ومصیر الشباب للموت فیه او الکبر در [illegible] من اعطیاته البشر
ایها الآمل الذی تاه فی لجة الغرر این من کان قبلنا درس العین والاثر سیرد المعاد من عمره کله خطر
رب انی ذخرت عفوک لا ذنب مختبر انتم حیث جایز من لوعتی فی السور ولا عفو لی ان لم یشملنی عفوک النفع
ربنا اغفر الخطیئة یا خیر من غفر چون مرداویز را غلامانش بوزن و بنیز او بجکم ماکانی کشته
بگریخته و عزیمت بغداد کردند خلیفه بترسید که از وجود ایشان در بغداد فتنها خیزد و
ساجیان بفرستاد تا ایشان را از آمدن در بغداد منع کردند بوزن پیش ابو الهیجا رفت و تغر
وفارقین پیش پسر ابو الهیجا بجکم ماکانی پیش ابوبکر رایق رفت بعد از مدتی چون کار غلامان
ساجی و میرداد سست شد خلیفه پیش بجکم ماکانی فرستاد تا بیاید و او را امیر الامرا بغداد
پس از چندگاه مکتوبی بدست بجکم افتاد از زبان خلیفه پیش ابوبکر نوشته و او را بجهت امیر الامرایی
طلبیده بجکم بر سر آن مکتوب با خلیفه سخنان سخت گفت خلیفه منکر شد و گفت مگر ابن
مقله وزیر کرده باشد بجکم را با ابن مقله خود حقدی کهنه او را از بغداد منع کرده بود در دل بود او را
بگرفت و دست راستش ببرید و او فریاد می کرد و میگفت دستی که چنین خطی وضع کند و سه
مصحف مجید بنویسد و سه خلیفه را وزارت کند چون دست دزدان چرا شاید برید و

شعر هر کس خوب کند بد بجزاء او باز نگردد
[illegible]
ولو ان حیا کان قبرا لمیت
لصیرت احشائی لاعظمه قبرا
ولو ان عمری کان طوع مشیتی
وساعدنی المقدور قاسمته عمرا

[illegible]

ذکر خلافت المتقی بالله

بیت ... دینی و دنیای حتی رحول و ثنایی بعد فنی لیس بعد الیمنی عیش اجابی ...
بحکم بلکه خلیفه بکلی مستول شد و راستی آنکه سیاست داشت و بر دزدان و خونیان و قطاع
الطریق ابقا نکردی و با توسطیان قرار داد که هر سال پنج هزار دینار بدیشان دهد تا راه حج نزنند و کسی را
زحمت نرسانند تا چند سال از خزانه میداد پس هر سال بحجاج توزیع میکردند راضی شش سال و دو ماه
و ده روز خلافت کرد در سابع عشر ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمایه در گذشت مدت عمرش ۳۲۹
سی و دو سال از پادشاهان جهان نصر بن احمد سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرش معاصر او بودند
از سخنان اوست من طلب عزا بباطل اورثه الله تعالی ذلا بحق المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم
بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد
بن علی بن عبدالله بن عباس بیست و دوم است از عباس و بیست و یکم در خلافت در بغداد برادرش
خلافت بدو میداد گفت بخلافت عم قبول نکنم جهت آنکه قاهر خود را خلع نکرده بود قاهر را این سخن از
متقی موافق آمد بود دعا کرد و گفت بار خدایا شرایط ... بر من ظلم کرد اما بسبب نیکی تو او را نیز حلال کردم
و خود را خلع کردم خلافت بر تو مبارک باد بحکم امیر الامرا در عهد او در واسط بشکار رفت کردان جا
او را بکشتند و مالی فراوان باز ماند از جمله دو بار هزار هزار دینار پنج و شش هزار هزار ...
از او به بیت المال فرستاد لشکر بحکم بعضی در واسط با اولاد بریدی پیوستند و جمعی در موصل پیش احمد
رفتند و ابن حمدان حمدانی امیر الامرا شد میان او و اولاد بریدی محاربات رفت ترکان گاهی
این بودند گاهی بدان چنین حمدانی کشته شد و اولاد بریدی منهزم گشتند و امیر الامرایی توزون
متقی از موصل به بغداد می آمد توزون او را استقبال کرد و شرایط خدمت بجای آورد و تحیه بجا
آورد پس بگرفتش و میل کشید و این حال در عشرین صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه و متقی در این معنی گفت ۳۳۳
شعر العین للامر سیح له ... فمن لعینی للالماطر فقد نجی من اعظم السلوی
و بعد از این بیست و چهار سال بزیست و در شعبان سنه سبع و خمسین و ثلثمایه درگذشت سه سال ۳۵۷
و یازده ماه و پانزده روز خلافت کرده بود و پنجاه و پنج سال عمر داشت در غربی بغداد دفن است

خلافت مستکفی بالله

از پادشاهان جهان نصر بن احمد سامانی و پسرش نوح و عماد الدوله دیلم و برادران معاصر او بودند
و در عهد او در بغداد قحطی و وبایی عظیم بود چنانکه میت بتجهیز نرسید متقی را ... بیت المال
در وجه کفنان نهاد از محصول املاک خود تسبیح میکرد المستکفی بالله ابو القاسم عبدالله بن علی
بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبدالله بن عباس بیست و سوم است از عباس و بیست و دوم خلیفه بعد از عزاده بخلافت نشست
در چهل و یک سالگی او را امام الحق نام داد و ندیده آنکه در بنی عباس هیچ خلیفه بعد از او و ابو دوانیق
از او بیش بخلافت ننشست سخنان خوش دارد و من کلامه تقوی الله خیر عبادة والعدل فی الرعیة کمال
البلاد من اخشی ترفیه جسمه فقد تعرض الجهول اسمه من شغل نفسه و نشر المال فقد تجمل لنفسه الوبال
قبل المال و من اشعاره شعر کم عثرة لی باللسان عثرتها تفرق من بعد اجتماع لها شملی
یصاب الفتی من عثرة بلسانه ولیس یصاب المرء من عثرة الرجل در عهد او توزون امیر الامرا کور شد
و بکوری بمرد خدای تعالی داد متقی از او بستد بعد از توزون دیلم در بغداد امیر الامرا شدند و خلیفه
معز الدوله احمد بن بویه را دعوت کرد و میان او و ابن حمدان محاربات رفت و چهار ماه بدان
جنگ مشغول بودند حوالی بغداد در آن جنگها خراب شد عاقبت ابن حمدان منهزم شد معز الدوله
در عمل رود او کوشید و خرابیها آبادان کرد و در عمارت شهرها و بقعها سعی بلیغ نمود پس تصور کرد
خلیفه روزبهان بن خورشید دیلم را امیر الامرا خواهد کرد خلیفه را بگرفت و خلع کرد و میل کشید در اوایل
۳۳۴ جمادی الاخر سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه مدت خلافت او یک سال و چهار ماه بود خلیفه چهار سال دیگر
بزیست مدت عمرش چهل و شش سال از پادشاهان نوح سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرانش معاصر
او بودند المطیع لله ابو القاسم فضل بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیست و چهارم است از عباس و بیست و سوم خلیفه
بعد از عزاده بسبب معز الدوله در بغداد متمکن شد و در رواج کار ملک سعی بلیغ نمود و رسم بد انها را که متفرقه
برداشت و همه یکجا آورد غلامان ساجی و سپاهیان الحجاج معز الدوله داشت و شرفنده ایشان از خلفا

ذکر خلافت المطیع بالله

دفع کرد و با سیف الدوله حسن بن ابو الهیجا حمدانی بخاجی صلح کردند که ما با معز الدوله بسازند
٣٣٩ وا و ملک با بن حمدان تسلیم نسازد و در سنه تسع وثلثین وثلثمایه قرمطیان حجر الاسود که چهل سال بود
که برده بودند بی موجبی صریح باز آوردند و بر ستون هفتم مسجد کوفه ببستند وگفتند بفرمانی برده بودیم
بدان فرمان باز آوردیم از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کأنی انظر الی الشاری وقد حمل
الحجر الاسود من مکة وعلقه من بعض الاسطوانة السابعة یغضب رجل اسمه کذا چون قرمطیان از انجا برستون
مسجد کوفه می بستند با اول ودوم وسیوم تا هفتم قرار نمی گرفت و سخن امیر المؤمنین علی در پی معنی ظاهر
شد پس مطیع خلیفه بفرستاد و حجر الاسود را بسی هزار دینار سرخ بخرید و بوقت تسلیم ابو طاهر بن ابو سعید
قرمطی با اعیان کوفه گفت گواه باشید که حجر الاسود تسلیم میکنیم گفتند گواهیم گفت شما را چه معلوم است
که این سنگ حجر الاسود است ابن علیم حاضر بود گفت از رسول صلی الله علیه وسلم روایت است الحجر الاسود
یحشر یوم القیمة وله عینان ینظر بهما ولسان یتکلم به یشهد لکل من قبله وانه حجر یطفو من الماء ولا یسخن
انوار وقد علیه ابو طاهر برین سخن افسوس کرد و در حال آب و آتش خواست بیازمود همچنان بود گفت
کار دین اسلام بنقل باقلان معتمد درست در آن فترتی بیفتاد انداخت مسلمانان حجر الاسود
ببستند وباز بمکه بردند و از عجایب حالات بوقت آنکه قرمطیان آنرا از مکه می بردند چهل شتر فربه در زیر
آن سقط شدند و چون مسلمانان بمکه می آوردند یک شتر لاغر آنرا بمکه رسانید و در زیر بار آن فربه شد مطیع
خلیفه مدت بیست و نه سال و نیم در خلافت بماند پس مفلوج شد خود را خلع کرد و بپسر داد و در اواخر
٣۶٣ ذی القعده سنه ثلث وستین وثلثمایه بود و ماه دیگر بزیست از پادشاهان نوح بن منصور و عبد الملک بن نوح
و منصور بن عبد الملک سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرانش عضد الدوله معاصر او بودند الطایع لله
ابو بکر عبد الکریم بن مطیع بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس چهاردهمست از عباس و بیست وچهارم خلیفه بعد از پدر خلافت
٣۶۵ بدو تعلق گرفت و صفت حال و دولت در خلافت بماند در زمان او در سنه خمس وستین وثلثمایه
٣٧۵ حجاز را از تصرف بنی عباس بیرون بردند و در حوزه اسمعیلیان آمد و در سنه خمس وسبعین وثلثمایه مرغی

ترجمه کلمات امیر المؤمنین که گویا می بینم مرد را که ربوده است حجر الاسود را از مکه و آویخته بر ستون هفتم و غضب کند آن امروزی رحمه نام

افسوس
ترجمه حدیث نبوی حجر الاسود در آید روز قیامت و او را دو چشم است که نظر میکند بآن و زبانی است که تکلم میکند و گواهی دهد و آن سنگی است که در آب فرو نرود و از آتش گرم نشود

از دریای

خلافت القادر بالله

از دریای عمان برآمد بزرگتر از فیلی و بر پشته نشست و رخ بمشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت
قد قربت و باز بدریا رفت و تا سه روز همچنین می آمد و میگفت و این از عجایب حالات از پادشاهان منصور
٣٨١ بن عبد الملک و نوح بن منصور سامانی و عضد الدوله دیلم معاصر او بودند طایع در اول شعبان سنه احدی
وثمانین وثلثمایه بالزام علاء الدوله دیلم خود را خلع کرد و مدت دوازده سال دیگر بزیست و با قادر خلیفه
مجالست کردی و قادر او را اکرام نمودی مدت عمرش شصت و نه سال القادر بالله ابو العباس
احمد بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس چهاردهم است از عباس و بیست و پنجم خلیفه بعد از عزل طایع خلافت
برو مقرر کردند و او غایب بود بطلبش فرستادند تا رسیدن او در میان مردم غوغا شد و یک آدینه
در بغداد نام خلیفه صریح نبردند تا چون ال البیعه بستند بخلافت قادر رضا دادند اما در خراسان همچنان
مدتی خطبه بنام طایع بود و می گفتند امام بی گناهی که موجب خلع نباشد چرا مخلوع کرده تا چون سلطان محمود
سبکتکین بر آن ملک مستولی شد و او را با قادر خلیفه صفا وقت بود خطبه بنام قادر کرد قادر خلیفه صایم الدهر
و قایم اللیل بود و در عدل و داد درجه عالی داشت لاجرم حق تعالی برکت آن زمان او را امتداد
داد چهل و یک سال و چهار ماه پادشاهی کرد از اشعار اوست بیت عجبت جنة من طالع الشیب
قفت مهلا قد انظام السرور بدلتنی بالعیش من نعیمک غداری طیبا من الکافور کان منی ومن
٣٩٩ غالطتنی بدال ایدی الدهور در سنه تسع وتسعین وثلثمایه ولایت شام از تصرف حاکم بن عزیز
اسمعیلی بیرون رفت و در تصرف بنی کلاب آمد حاکم فاطمی از مصر پیش بها الدوله دیلم وابن شوک
و قرواش بن مقلد عقیلی صاحب موصل و علی بن مزید و منصور بن حسین و حسن بن سمال الخفاجی که امرا
بزرگ بودند مکتوبات نوشت و دعوت دین بو الطه کرد و تحف فرستاد و دعوتش پذیرفتند
قرواش مقلد در موصل خطبه بنام او کرد و قاضی بوجعفر سمنانی آنجا بود با صاحب موصل گفت اگر شما
از بهر توهمی میکوید باضعاف آن تحفه با او اکرام میکنیم چرا بدین مختصر تحفه ناندیشیت خطبه بنام اسمعیلی
کردی و خود را بدنام دو جهان ساختی و قرواش مقلد ازین نصیحت متنبه شد و آنچه حاکم اسمعیلی فرستاده بود

ذکر خلافت القائم

تمامت بقاضی بخشید و خطبه بنام خلفاء بنی عباس کرد قاضی ابوجعفر آن تحفه بخدمت قادر فرستاد
قادر آن تحفه بر در دار الخلافه بسوخت و باضعاف آن قاضی را اکرام کرد چون دیگران دیدند ...
پی کرد و از آن اندیشه رجوع کردند و کار خلافت قادر از سر طراوت گرفت قادر خلیفه را در سنه ثمانین
پسری آمد او را ابوالفضل محمد نام کرد و چون بحد بلوغ رسید ولی عهد کرد و ایضا اما او پیش از قادر درگذشت
و هم در سنه ثلث و ثمانین قادر خلیفه با دختر بهاء الدوله دیلم سکینه نام وصلت کرد و صد هزار دینار مهر کردند
میان قادر خلیفه و سلطان محمود سبکتکین جهت فردوسی شاعر بمکتوبات مناقشات رفت خلیفه
حمایت فردوسی کرد در مکتوبی که سلطان محمود بخلیفه نبشت یاد کرده بود که اگر فردوسی را بمن نفرستی
بغداد را به پی پیل بسپرم خلیفه بر پشت مکتوب او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم الم یعنی الم تر کیف
۴۲۲ فعل ربک باصحاب الفیل قادر خلیفه در یازدهم ذی الحجه سنه اثنی و عشرین و اربعمایه درگذشت
هشتاد و هشت سال عمر داشت بدار الخلافه مدفون شد از پادشاهان جهان نوح بن منصور و عبد الملک
ابن نوح سامانی و سلطان محمود سبکتکین و پسرش مسعود و بهاء الدوله دیلم و پسرش سلطان الدوله
معاصر او بودند و در عهد او دولت سامانیان سپری شد و ملکشان بغزنویان افتاد القائم
بامر الله ابوجعفر عبد الله بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست و ششم خلفاست و یازدهم
از عباس بعد از پدر بخلافت منسوب شد عالم و فاضل و لطیف طبع بود از اشعار اوست

شعر سقی لیلنا بالعلا الحمی من الغیث قد ذاق فیه سهرا علی سنه العاسس وقلنا الملک لله

در اول دولت او کار دیالمه سست شد و سلجوقیان خروج کردند و پادشاهی از دست دیلمان
و غزنویان بیرون بردند و تا رسیدن ایشان ببغداد در بغداد فتنها ظاهر شد غلامان ترک دیلمان
مستولی شدند و بر شیعیان مصادرات و نهب و غارت کردند تا بحدی که جامع فخر الدوله را
که بر طرف غربیست فصیلی و خندقی میکردند تا در روز جمعه غلامان دستار دیالمه که غازکشته
بر زدند و بدین سبب خلیفه بحضور طغرلبک استعجال نمود و قاضی هبة الله هاشمی را بطلب او فرستاد

خلافت قائم

۴۴۷ سلطان طغرلبک در ثانی عشرین رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمایه ببغداد رفت ملک الرحیم
دیلم او را استقبال کرد سلطان او را بگرفت و بند کرد و بقلعه‌ای فرستاد و لشکر سلطان شرقی بغداد
غارت کردند و دم در حرم باب الخلافه ریختند سلطان لشکر را از غارت منع کرد ترکان بغداد بعضی
پیش بساسیری رفتند که سرهنگ دیلمان بود و او بر جهت شام بود دعوت اسمعیلیان مصر پذیرفته
بود از مصر او را ابن خلیل سید معتمد نوشتی بساسیری بمصر پیش المستنصر بالله فرستاد و از و مدد خواست
او را بقایم خلیفه و سلطان طغرلبک تخویف کرد سلطان طغرلبک در کار بساسیری تهاون نمود تا
از مصر او را مدد رسید و اموال و اسلحه و اسبان و الوان آوردند و بن صدقه و گروهی بنی اسد
بدو پیوستند و او قوی حال شد انکار کرد و ترکان و اعراب بنی کلاب فراوان برو جمع شدند
اینک جنگ سلطان کردند سلطان طغرلبک قتلمش بن اسرائیل که عم زاده او بود با قریش بن بدران
عقیلی بجنگ او فرستاد و بنی عقیل با قریش بن بدران غدر کردند و بطرف بساسیری رفتند بدین سبب
شکست بالشکر سلطان افتاد و قتلمش منهزم پیش سلطان آمد سلطان به نفس خود بدان جنگ رفت
بساسیری بر جهت گریخت لشکر سلطان در عقب برفتند خلقی عظیم از لشکر بساسیری کشته شد سلطان
مراجعت نمود بکنار آب مجنون نزول فرمود بساسیری بازگشت و بسنجار رفت از سلطانیان
خلقی بی شمار بکشت چنانکه از دفن عاجز شد در چاهی می افکندند و خاک بر سر می کردند بساسیری
بالوار شام و قریش بدران و بنی نمیر و بنی کلاب بجنگ سلطان آمد در منزلگاه سلطان قحطی عظیم
شایع شد چنانکه رطلی گوشت بیک دینار رسید سلطان بعد بود تا کمین کردند و در روز
حرب از ایشان منهزم شد چون از کمین گاه درگذشت معاودت کرد و خلقی بسیار از لشکر
بساسیری بتیغ بگذرانید و اسیرهای بی شمار گرفت از اسیران هر چه از بنی عقیل بود دست باز داشت
و گفت ایشان از مخالفت منع میکردند که جهت خانه و زن و بچه کردند اما آنچه از بنی نمیر و بنی کلاب
و شامیان بودند تمامت را سیاست کرد و شامیان در خفیه ابراهیم ینال را که برادر مادری سلطان طغرلبک
بود بفریفتند و پنجاه هزار دینار طلا فرستادند و بامارت شام نوید دادند ابراهیم ینال بر سلطان عذر

خلافت قائم

و بکریخت و عزم همدان کرد کندر بنصیبین داشت متقولان نصیبین رسیدند که آن شهر غارت کنند
خواسته قیمتی بود برداشتند و براه کوه عزم سختها کردند اتفاقا ابر ایشان افتاد و از العابر دو اصل نصیبین
این ماندند ابرهیم نیال بهمدان رسید ملک بر سلطان بشورانید و ارکان دولت را بجود دعوت کرد
سلطان از دفع جنگ بگذاشت و بهمدان آمد و با ابرهیم نیال جنگ کرد و او را منهزم گردانید و بگرفت
و بزه کمان بکشت ابونصر کندری بحکم سلطان وزیر طغرلبک از زمکاه با خاتون سلطان ببغداد رفت
و آنجا نیز بودن مصلحت ندید عزیمت خوزستان کرد و پیش امیر هزارسف و قایم خلیفه را نیز مبالغت
کرد تا بخوزستان روند قایم نپذیرفت چون سلطان طغرلبک از جنگ بساسیری فارغ گشت بساسیری
قوت گرفت در ذی قعده سنه خمسین و اربعمایه ببغداد رفت و جانب غربی بگرفت و جسر بست
و بطرف شرقی آمد عمید العراق احمد المعولی با پنج هزار مرد بر در حرم بسلیری جنگ کرد منهزم شد
بسلیری در حرم خلیفه بغشت قایم خلیفه را با وزیران مسلم و قاضی القضاة علی دامغانی و رئیس الروسا
ابن شروان و نقیب النقبا و هاشمیان بگرفتند و بر شتران نشانده بر سواری کرد و بغداد بکرد
پس ایشان را بکشتند و قایم خلیفه را بمهارش عجلی سپردند و در خانه محبوس کردند قایم خلیفه در آن حبس گفت
مالی من الایام الا موعد فمتی اری ظفرا بذاک الموعد یومی یمر و کلما قضیته علَّلت نفسی بالحدیث الی غد
انحی تعلّلنی بالحدیث الی غد و علی مطالعها تروح و تغتدی فتنه بساسیری یکسال و چهار ماه در بغداد قایم
و خطبه و سکه بنام اسمعیلیان و این همه فتنه بواسطه مخالفت ابرهیم نیال بود و قایم خلیفه ارعانت
بسلطان نوشت و گفت مسلمانی ادریاب که شعار قرامطه آشکارا شد و کار اسلام پست گشت
سلطان وزیر را فرمود که جواب مناسب بنویس صفی الدین ابو العلا منشی بجواب این آیه نوشت
ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون بر پشت رقعه خلیفه نوشت
سلطان را خوش آمد و گفت امیدوارم که چنین باشد سلطان تا آتش فتنه ابرهیم نیال در مملکت منطفی
میکردانید عزیمت بغداد متعذر بود بدان سبب فتنه بساسیری امتداد یافت چون سلطان طغرلبک
کار دار الملک بانسق آورد و عزیمت بغداد کرد چون بحلوان رسید مهارش عجلی قایم خلیفه را بجهت

اورد

ذکر خلافت مقتدی

اورد سلطان شرایط احترام تقدیم رسانید و زمین بوس کرد و پیاده در رکاب خلیفه روان شد
خلیفه گفت ارکب یا رکن الدین خطاب سلطانی از دولت معین آورد سلطان خلیفه را بدار الخلافه
رسانید کار خلافت باز از سر رونق یافت سلطان از دم و خمارتکین با طغرل اکل بحکم سلطان بجنگ بساسیری
با کمال ثوای برفتند بساسیری بگریخت و در مطالع نغتند تا گاه بروافتادند جنگ کردند بساسیری
شد سرش بسلطان فرستادند سلطان گفت میخواستم که او را زنده بدست آوردم تا با او کردی
کم بمکافات بدکرداری او تا جهانیان معلوم شود بساسیری نام ارسلان بن البکین بود جهت
داول بساسیر فارس یعنی ولایت فارس بود بدین نام مشهور شد و الی خلیفه بدین نام با سلطان
طغرلبک پیوند کرد و ارسلان خاتون بنت جغربک را در نکاح آورد و دختر خود سیت خاتون را بسلطان
داد و در روزگار خود بر طاعت و عبادت خود متوزع گردانید و از تنعم و تکلف احتراز نمود و وزیر
کند فخر قاضی محمد بن علی الدامغانی را تربیت کرد تا خلیفه و سلطان قضای بغداد بدو دادند و او روز
رونق زمین بدستی ملک بنود و نه ملبوسی پیش از او ونه مرکوبی از کار قضا چندان نعمت حاصل کرد و ببیر سال
دولت هزار جریب غلا از زراعت او حاصل میشد و سالها قضای بغداد در نسل او بماند قایم خلیفه در
سنه سبع و ستین و اربعمایه درگذشت هفتاد و پنج سال عمر داشت و چهل و چهار سال و هشت ماه خلافت
کرد مدت خلافت او و پدرش نزدیک بمدت تمامت دولت بنی امیه با ایران و در این سال
در بغداد از سیل خرابی عظیم رفت چنانکه بغدادیان آن را تاریخ ساختند از پادشاهان جهان مسعود
و محمد سلطانی عبدالرشید ابنا محمود سبکتکین و مودود و علی و ابرهیم ابنا مسعود بن محمود
مسعود بن محمود در غزنه و جلال الدوله و عماد الدین الله و ملک الرحیم دیلم در عراق و فارس و طغرلبک
و الب ارسلان و ملکشاه در ایران معاصر او بودند از سخنان اوست نحل الاخطار نظم الاصالة و الصبر
علی المضض یکون علو المقدار المقتدی بالله ابو القاسم عبدالله بن الامیر ذخیرة الدین محمد بن قادر
معتضد بن موفق بن متوکل ابن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن
عباس مقدم است از عباس و بیست و هفتم خلیفه بعد از جد بخلافت نشست و بهملک خواهر سلطان

ذکر خلافت مستظهر

ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح آورد مدت نوزده سال و نیم ماه خلافت کرد در زمان او حسن صباح در
قلعه الموت بجد و در قزوین بدعوت اسمعیلیان مشغول شد مقتدی قضاء بغداد بقاضی ابوبکر حموی داد
زانکه شامی و شافعی مذهب بود و از هیچکس هیچ نستدی و قضا بر نهج شریعت کرد بوقت تفویض قضا
گفت بدان شرط قبول میکنم که صایم الدهر باشم و افطار بنان و تره کنم بهمت خود یکبار در جله بر هم و تسویم
خلیفه راضی نمیشد اما چون بصدق نیتش قبول کرد و در آخر خواست که وزارت بدو دهد امتناع کرد
و گفت اسکیف اوقع لی دیوان الخلق معنا او قع ل دیوان الخالق از پادشاهان جهان ملکشاه بن الب ارسلان
سلجوقی و ابراهیم بن مسعود غزنوی معاصر مقتدی بودند و او در اواسط محرم سنه سبع و ثمانین و اربعمایه
درگذشت عمرش سی و هشت سال و هشت روز بود از سخنان اوست وعد الکرام الزم من
دیون اللئام الالسن الفصیحه انفع من الامور من الوجوه الصبیحه الاقدام افضل من الاحجام الانی تستیصال
النعم وانتبال الحزم تقوی الله خیر ما ادخر للمعاد والحیا افضل ما حلی به العباد حق الرعیه لازم للرعاة و قبیح
بالولاة الاقبال علی السعاده من اشرب حالا اتسع مجاله وراح مجال العدل یغنی عن جمع العساکر ومنع بالامن
الحصون **المستظهر بالله** ابو العباس احمد بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن
معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس بیست و هشتم از عباسیه است و شانزدهم خلیفه بوصیت پدر بخلافت نشست عالم و فصیح
بود از سخنان اوست ذخایر الدنیا ذکر جمیل للاخرة ثواب جزیل مصیح المرء معلمه من و ما نفسه
من شیم الکرام والضن من صفات اللئام الصبر علی الشدائد منتج الفوائد ادب السائل من انفع الوسائل نصایح
العاقل للنجیه وربما الانسان نظرنی المحشر و از اشعار اوست **شعر** اذاب حر الهوی فی القلب ما جمدا
یا ما مددت الی رسم الوداع یدا فکیف اسلک نهج الاصطبار وقد اری طرایق فی مهوی الهوی قددا
ان کنت انقض عهد الحب فی خلدی من بعد هذا فلا عاینته ابدا ماوی بغداد بجانب شرقی
و خندق و دیوار تا مستظهر ساخت خلافتی بنا کرد و هیچ خارجی خروج نکرد و او را در خلافت تشویش
نداد بیست و پنج سال و سه ماه و یازده روز خلیفه بود و در ربیع الاخر سنه اثنی عشر و خمسمایه درگذشت

معنی این کلمات ذخیره دو دنیا نام نیک
و در آخرت مزد بسیار
بخشش خوی بزرگان است بخل خوی کسان
شکیبایی در سختی زاینده و دانش مال است
ادب سوال کننده بهترین دست آویز است
... ...
فایت بجنگ را شود

معنی ابیات
آب کرد گرمی عشق دل افسرده را تا کی
دراز کردم دست را برای پدرود چگونه راه
شکیبایی روم که می بینم راههای پر شوق
اگر من بشکنم پیمان دوستی را
در دل بعد از این نه بینم و نگزینم دل را

ذکر خلافت مسترشد

عمرش چهل و یک سال و نیم از پادشاهان جهان برکیارق و محمد ابنای سلطان ملکشاه سلجوقی و قطب الدین
محمد خوارزمشاه و ابراهیم بن مسعود و پسرش مسعود و نبیره اش ارسلانشاه غزنوی معاصر او بودند در عهد
او دولت بومیه سپری شد و حسن صباح بجهان دعوت اسمعیلیان میکرد **المسترشد بالله** ابو منصور
فضل بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم
بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نوزدهم است از عباسیه
و بیست و نهم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست هیبتی و شکوهی تمام داشت سلاطین سلجوقی را
محلی ننهاد و در علم حدیث مهارتی عظیم داشت علمای جهان حدیث برو خواندندی سخنان و اشعار
نیکو داشت و من اشعاره **شعر** اقول لشرخ الشباب اصطبر قول ورد قضاء الوطر فعف بجند
وان زال عنهم فهذا مطر فقال المشیب اسیء العبار علی حره ذات فیها السور و از کلام اوست
حمایة الملک شعبه عنا و اعین الادیبه طامحه الینا بوقتی که دبیس مخالفت او کرد و خلیفه لشکر بجنگ
او کشید بعضی از آنکه مقهور کرد و اندکی گفت انتم روایح النصر من جنان السعود و ابلغ نحن الظفر من خلال
السیوف و این نوعیت از کرامات و غیبیات سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست
سلاطین پیش خطبه و سکه بنام او کنند خلیفه مسموع نمیداشت و محمود سر کرد که از بلاد عراق عجم حنفیه
در ضبط او در و بهر دو لشکر کشیدند بعد و دو بهر جنگ کردند جمعی ترکان از خواص خلیفه پیش سلطان محمود
رفتند بدین سبب شکست بر لشکر خلیفه افتاد خلیفه هر چند که بر گریز قادر بود اما شجاعت و شوکت
نفس مانع شد بر ثبات ایستاد و لشکر را ندا کرد و تمام اجابت نمایند اما کار از دست رفته بود در این
حالت حاجب سلطان با چوق برسید و خلیفه را از سلاطین زمین بوس رسانید و بخیل برد سلطان
مسعود حرمت او نگاه داشت و او را ایچ خیمه ای جدا فرود آورد اما خواص دولت او را اشارت
حصن بجو پس کردند و او را شهر بند میداشتند سلطان سنجر بن ملکشاه از برادرزاده اش سلطان مسعود
بدین حرکت باز خواست کرد و از مطالب حالات در آن چند روز کرد و بادی عظیم بود چون سلطان بمراغه
رسید بر کنار آب صافی نزول کرد ملاحده خلیفه را با جمعی از خواص بدرجه شهادت رسانیدند

معنی کلمات خلیفه ترانه گفته درین باب ...
... ...
... ...
زنجیر ... ...
... ...
... ...

ذکر خلافت مقتفی

مدتی سبب خلیفه کشی خوانند ان ملحدان اکبر فخشند پس از قتل او بسوختند عزلت مسترشد خلیفه بسعی
سلطان مسعود در رجب سنه اثنی و خمسمایه بود و در سنه تسع و عشرین و خمسمایه شهادت یافت مدت
خلافتش هفده سال و دو ماه. از پادشاهان جهان سنجر بن ملکشاه و محمود و طغرل و مسعود ابنای محمد بن ملکشاه
سلجوقی و ارسلانشاه و بهرامشاه ابنای مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود الغزنوی قطب الدین محمد خوارزمشاه
و پسرش اتسز معاصر او بودند حسن صباح در زمان او بمرد و بزرگ امید قایم مقام او گشت. الراشد بالله ۳۰
ابو منصور جعفر بن مسترشد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد
بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن
عباس بیستم است از عباس و سی ام خلیفه چون پدرش در جنگ سلطان مسعود اسیر شد در بغداد خلافت
بر و دادند بنام سلجوقیان از بغداد بعراق گریخته راشد باستعام کار پدر آهنگ سلطان مسعود کرد سلطان
مسعود آهنگ جنگ او کرد راشد در خود توانایی جنگ سلطان ندید از دروازه سلطان در بغداد
میرفت و از دیگری راشد بیرون میشد بموصل رفت و از موصل بمراغه رفت و زیارت گور پدر دریافت
از آنجا باصفهان رفت شهر محصور کرد اما بر آن دست نیافت و ملاحده او را نیز بدرجه شهادت رسانیدند
در سابع عشرین رمضان سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه خلفا بعد از ان محق شدند و ترقی نکردند مدت
خلافت او در عرب شش ماه و بدیگر روایات یکسال و چهار ماه از اشعار اوست شعر
سافنی من ذمتی و دینی   ان اخرتنی ریب المنون   ولت بالا شدان لم احی   اما شم عن حب و دنی
لا تنشر ان مستر شدکم   من عصبة قدم قواعن دینی   فذکروا من بعد اسلامهم   حیس تقتنی بسیهم تقتینی
و این قصیدت مطولست این قدر یاد کرده شد از پادشاهان جهان سنجر بن ملکشاه سلجوقی و اتسز خوارزمشاه
معاصر او بودند از اسمعیلیان بزرگ امید دعوت بواطنه می کرد. المقتفی بالله ۳۱ ابو عبد الله محمد
مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم
بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست و دوم است از عباس
و سی و یکم خلیفه بعد از آنکه سلطان مسعود سلجوقی برادرزاده اش را بحکم فتوی ایمه و سجل قاضی بغداد خلع

کرد

خلافت مستنجد

کرد و او را بخلافت نامزد گردانید در ربیع الاول سنه ثلثین و خمسمایه مردی حکیم و نیکو اخلاق بود با سلطان
مسعود و جنوده بود و خلافت رواجی نداشت و او را بر ملک موروث مثل دستی نبود و از ان پیش چون
ارغاغی بخانه او بروندی غلام سلطان یا شحنه با پیش والا در راه بنگاه کردندی چون سلطان ببغداد رسیدی
هر روز از مطبخ خلیفه سی گوسفند با مایحتاج و حوایج بخانه سلطان بردندی چون سلطان مسعود وفات کرد
ابنا بارونی کار خلافت او آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را در بغداد راه ندادند سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه
سلجوقی خواست که رسم سلاطین سلجوقی تازه کند و در بغداد او را با لشکر کشید و با علی کوچک صاحب
موصل ببغداد رفت و بغداد را حصار کرد و اما جنگ نمیکرد و میخواست که بخوشی مسخر کرد و چنان
گرفت و از نیم با هم مناسبت نداشت کار محاصره دراز شد خلیفه بسلطان نوشت مارایت جلالا رایت
القمر من جارة و لا ولد لا رزین من و ان فان استغنت علی الصغیر استغنیا بعلی الکبیر و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون در اثنای این حال در عراق خبر تشویش رسید سلطان محمد دست از عراق باز
داشت و روان شد و در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه اتابک سنقر بن مودود در پارس خروج کرد
و بر آن ملک مستولی شد و در سنه تسع و اربعین و خمسمایه چنگز خان متولد شد و از پادشاهان جهان سنجر
بن ملکشاه و برادرزاده اش مسعود بن محمد و بعد برادرش ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی
و اتسز خوارزمشاه معاصر او بودند و بزرگ امید و پسرش محمد دعوت بواطنه می کرد مقتفی بیست و چهار
سال و یازده ماه خلافت کرد و در اوایل ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه در گذشت و شصت و سه سال
عمر داشت برصافه مدفونست. المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن مقتفی ابن مستظهر بن مقتدی
بن ذخیره بن قادر بن اسحق بن معتمد بن معتضد بن موفق ابن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن
مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست و سیوم است از عباس و سی و دوم خلیفه بعد از
خلافت بر وی دادند هیبت و وقار و زیرکیاست تمام داشت و عاقل و عدل و لطیف طبع بود و اشعار
نیکو دارد در حق وزیر خود ابن هبیره گفت م عیشت نفسا جعلک وعیا   فذکرها خمی القیمة بتستر
بوجودک والدنیا الیک فقیرة   وجودک والمعروف فی الناس ینکر   ولم از من موی لک السور بابا

المطر الا کنت انت المطر ولو رام یحیی وکنت کمثل جعفر ویحیی لکنا عنه یحیی وجعفر و مستنجد این ابیات
بسیار خواندی اذا رضینا بسکل صالحة وان شئنا فما الرنح والرک ترضی الا که اذا احضا و تسخط
اذا اسنا فلا بزکو العاصل از حکایات او مرویست که شبی با یکی از خواص که پیش او خفته بود گفت آواز
گدینه زرگری از زیر سقفی می آید و درین موسم در زیر سقف این عمل بنوان کرد همانا قلابست پس تامل کرد
و گفت بر و بغلان محله و کوچه و منتظر باش آنکس که درین هنگام چنین کار کند او را از مرد و دهر و درع
باشد چون در خانه بگشایند در رو و آنکس را که این کار میکند بیاور او همچنین کرد و آن مرد را با درهم
مسکوک و غیر مسکوک پیش خلیفه برد خلیفه احتیاط کرد تمام عیار بود موجب پرسید گفت از دو بسی
درین جرات اقدام نمودم قلبی زده ام فایده نبرده درین جرات اجرت و تعففات بود رحمت
کرده و در حق او انعام فرمود و گفت من بعد در دار الضرب کن و از تو هیچ نخواهند در شبی دیگر او از کرد
تا که سبب آب بدان بر بالا کشید و بروز چون سر و شست باشد فرو گیرید شنید و دانست که درین
هنگام موسم این فعل نیست گفت بی شک میان عاشق و معشوق مواضعه ایست که فرستاده این
جانب مردی پیر از خانه بیرون آمد و مسجد رفت و جوانی خوش صورت آمد و خواست که دران خانه
رود مرد او را بگرفت و پیش خلیفه برد و تفحص رفت معشوق زن پیر بود قاضی او از زواو تا در میان
ایشان مواضعه روشن گشت با ایشان حکم شریعت بتقدیم رسانید و در عهد او اسمعیلیان مصر بر افتادند
و ملک مصر بآل ایوب رسید و خطبه و سکه بنام مستنجد کردند بسبب آنکه دانشمندی جرجانی نجم الدین
لقب پیش آل ایوب مرتبه بلند کرده چنانکه ایشان در رکاب او پیاده رفتندی آل ایوب را گفت خطبه
بنام خلفاء بنی عباس می باید کرد تا نماز درست باشد بقول او خطبه بنام مستنجد کردند و مستنجد یازده
سال خلافت کرد و در اوایل ربیع الاول سنه ست و ستین و خمسمایه درگذشت از پادشاهان محمد بن
محمود و عمش سلیمان شاه و عمزاده اش ارسلان بن طغرل سلجوقی و ایل ارسلان خوارزمشاه و سنقر
بن مودود و سلغری و برادرش زنگی معاصر او بودند و از اسمعیلیان محمد بن بزرگ امید دعوت بر اطنه
میکرد و در عهد او ملوک غزنه منقطع شدند و ملکشان با غوریان افتاد و المستضیء بنور الله ابو محمد حسن

مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن
موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله ابن
عباس بیست و یکم است از عباس و سی و سیوم خلیفه بعد از پدر بخلافت رسید مرد نیک نفس و بسیار
عطا بود و از مروت او حکایات بسیار است در اول عهدش امیر الامرا قطب الدین قیماز بود
و در امارت طوالت یافته و دیانتی تمام داشت و محب علما بود و از خادمان صندل و خالص را با او
عداوت بود خلیفه را با او بد کردند خلیفه بر قصد او قادر نبود بر بام سرای برد و ندا کرد که جان
قیماز و اموالش شما را عوام غوغا بدر خانهٔ او بردند و هر چند که بدفع قادر بود چون قتل مباح کرد
روا نداشت دیوار خانه بشکافت و بیرون رفت و با سواری پانصد راه موصل گرفت عوام خانه اش
تالان کردند و بالهای جهان بیرون بردند مستضی از علو همت هیچ از آن ملتفت نشد قطب الدین
قیماز را در راه موصل گرما اثر کرد و با اکثر اتباع بمان درگذشت وزیر مستضی عضد الدین بن رئیس
الرؤسا کر بود در بیابانی کشته شد غیبت حج کرد ملاحده بر شیوهٔ تجار قصه بر و رفع کردند
چون بمطالعه مشغول شد او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند وکیل در مستضی بسی عطا بود و او کریم جهان بود
و از مستضی اجازت ستده بود که هر انعام که دون هزار دینار باشد با او نگفته بمستحق رساند و چون
بهزار رسیدی اجازت طلبید سرتی بنفشه نام بود که معدن سخا و منبع خیرات بود و رو بکی جا بفقا قبور بنیه
او ساخت و او بدست خود صدقات بمستحقان رسانیدی و بدین هم پنهان و تنها گشتی و مستضی
نه سال و هشت ماه خلافت کرد و در اواخر شوال سنه خمس و سبعین و خمسمایه درگذشت از پادشاهان
جهان ارسلان بن طغرل سلجوقی و پسرش طغرل و ایل ارسلان خوارزمشاه و پسرانش سلطانشاه
و تکش خان و زنگی سلغری و پسرش تکله معاصر او بودند و حسن بن محمد بن بزرگ امید و پسرش
دعوت بر اطنه کردند الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن
مقتدی بن ذخیره ابن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون
الرشید ابن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیست و دوم است از عباس سی و چهارم

ذکر خلافت الظاهر بالله

خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست در عهد هیچ خلیفه امن و رخص و راحت نبود که در زمان او بسی
او ملک عرب رشک بهشت برین گشت ملک خوزستان و کردستان و جبه شام مسخر او شد و او بنفس خود
مردانه و دلاور بود و در عمارات مساجد و مشاهد و انشاء رباطات و مدارس و قنوات سعی جمیل نمود
و بهر طرفی بغداد دار الضیافه ساخت تا هر روزی دو نوبت بر سفره او بودندی و نان و رقاق و برنج
و حلوای قندی و عسل دادندی مدت چهل و شش سال و یازده ماه در خلافت بود هیچ خلیفه را طول زمان
خلافت چندین نبود در زمان او خوارزمشاهیان سلطنت از دست سلجوقیان بیرون بردند و چنگیز خان
بر ممالک ایران و توران مستولی شد تمامت پادشاهان را قهر کرد و در جهان قتل عام کرد از پادشاهان ترکمن
خان خوارزمشاه و پسرش سلطان محمد در ایران و ترکستان و تکله و برادرش سعد اتابکان زنگی بن سلغری
و غزاده شان طغرل بن سنقر در فارس حکم کردند و از اسمعیلیان محمد بن حسن بعد و پسرش جلال الدین لرستان
و پسر او علاء الدین محمد معاصر او بودند و در آخر عهد او کرمان در تصرف براق حاجب آمد ناصر خلیفه از خبری
بود عمارتی کاوی که جهت صدقه دادندی بنقاش نوشته بود ناصر خلیفه بدین سبب نقاوه و مواشی بغداد
سنه ۶۲۲ بر افکند و وفات او غره شوال سنه اثنی و عشرین و ستمایه **الظاهر بالله** ابو نصر محمد بن ناصر بن مستضیئ بن
مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق
بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیست
وسیوم است از عباس و سی و پنجم خلیفه بعد از خلافت پدر او خلیفه شد کارش رواجی نداشت نه ماه
سنه ۶۲۳ و پانزده روز خلافت کرد و در ثالث عشر رجب سنه ثلث و عشرین و ستمایه در گذشت از پادشاهان
جهان چنگیز خان معاصرش بود و سعد زنگی سلغری در فارس و براق حاجب در کرمان و علاء الدین محمد
در الموت دعوت بواطنه کردی **المستنصر بالله** ابو جعفر بن منصور ابن طاهر بن ناصر بن مستضیئ بن
مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق
بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید ابن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
بیست و چهارم است از عباس و سی و ششم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست شانزده سال و یازده

ذکر خلافت مستعصم

خلافت کرد و در عهد او ملک عرب بر گشت و نشان خرابی در آن مملکت بماند محصول او از عراق
و خوزستان و کردستان و بعضی شام و دیار بکر که اکنون قریب سیصد تومان است شش هزار
و چند تومان بوده است و نسخه مفصل آن دیدیم در عهد او مغول با لشکر مغول باستخلاص اربل
رفتند مردم بقلعه تحصین جستند و از خلیفه مدد طلبیدند مستنصر مردم را از رفتن منع کرد و بغزا
فرستاد و لشکر گران بمدد اربلیان رفتند بعد از محاربات مغول منهزم شد و خواسته بسیار در دست
سنه ۶۲۵ اهل اسلام آمد مستنصر خلیفه در رجب سنه خمس و عشرین و ستمایه آغاز عمارت مستنصریه کرد و در
اثنی و ثلثین تمام شد و الحق مثل آن مدرسه کس نساخت و چندان وقف کرد که هیچ موضع نکرد
و از پادشاهان جهان چنگیز خان و پسرش اوکتا قاآن معاصر او بودند و در فارس سعد بن زنگی
و ابوبکر بن سعد سلغری و در کرمان براق حاجب و پسرش مبارک خواجه و در ششتر ایران سلطان
جلال الدین خوارزمشاه حکم کرد و در الموت علاء الدین محمد دعوت بواطنه میکرد مستنصر در آخر جمادی الاخر
سنه ۶۴۰ سنه اربعین و ستمایه در گذشت پنجاه و دو سال عمر داشت **المعتصم بالله** ابو احمد بن عبدالله
بن الامام مستنصر بالله ابو جعفر بن الامام الظاهر بالله ابو نصر محمد بن الامام الناصر لدین الله ابو العباس
احمد بن الامام المستضیئ بنور الله ابو محمد حسن بن الامام مستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن الامام المقتفی
ابو عبدالله محمد بن الامام المستظهر بالله ابو العباس احمد بن الامام المقتدی بالله ابو القاسم عبدالله بن الامیر
ذخیره بن الامام قایم بامر الله ابو جعفر عبدالله بن الامام القادر بالله ابو العباس احمد بن الامیر اسحق بن الامام
المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن الامام المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الامیر الموفق بن طلحه الامام
متوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن الامام معتصم بالله ابو اسحق محمد بن الامام الرشید بالله ابو جعفر هارون
بن الامام المهدی بالله ابو عبدالله محمد بن الامام منصور بالله ابو جعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
بیست و هفتم است از عباس و سی و هفتم خلیفه آخر خلفای بنی عباس از پدر بخلافت رسید و از
تا هشت پشت همه خلیفه بودند چنین اتفاق هیچ خلیفه را نیفتاد و مدت پانزده سال و هفت ماه خلافت کرد
و او را بلاهت نسبت کرده اند و در مصنفات او حکایات منقول است شرحش مناسب ندید در زمان

ذکر سلطنت یعقوب لیث

ودورع گزیده و آخرت طلب بود از دنیاداری فراغتی داشت و بر ساقه دولت بنی عباس بود
اگر تدبیر ملک کردی موافق تقدیر نبودی لا راد لقضائه ولا معقب لحکمه از پادشاهان جهان منکو هولاکو خان
لشکر بجنگ او آورد در ماه صفر سنه ست وخمسین وستمایه خلیفه را بدرجه شهادت رسانید چهل ۶۵۶
وشش سال و نه ماه عمر داشت لشکر مغول بغداد را خراب کردند و قتل عام رفت چهل روز قتل میکردند
هشتصد هزار آدمی گویند کشته شد از لشکر مغول مردی بحمام در خانه چهل و چند کودک شیرخواره را دید
فکر کرد که بی زر و اده هزاری بخواهند مرد همه را بکشت روزی عازم زرگری پرسید که در مدت العمر غیر ازین
چیز نکردم چرا چه یابم گفت دو نوع از پادشاهان جهان کیوک خان و منکو قاان احفاد چنگز خان معاصر
او بودند و از سلطانان ابوبکر بن سعد پارس و از کرمانیان مبارک خواجه و عم زاده اش قطب الدین و از جهت ملا
علاء الدین و پسرش خورشاه در ملک خود حکم کردند بعد از تخم بنی عباس در ایران خلافت نکرد و حکومت
بمغول رسید و لله ملک لا یزول باب چهارم در ذکر پادشاهان که در زمان اسلام بودند
و آن دوازده فصل است فصل اول در ذکر پادشاهان بنی لیث صفار سه تن مدت
ملکشان سی و سه سال لیث رویگر بچه سیستانی بود چون در خود بخوتی میدید بروگری طفلت نشد
از سلاح ورزی بعیاری و ره زنی افتاد اما در آن راه طریق انصاف سپردی و مال کس بیکبارگی نستدی
و بود که بعضی باز دادی شبی خزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر سیار که والی سیستان بود
جرید و مال بی قیاس بیرون برد پس چیزی شفاف یافت تصور گوهری کرد بر داشت زبان امتحان
بر وی زد نمک بود حق نمک پیش او بر قبض مال غالب آمد بگذاشت و برفت بگیر خازن بدید از آن تعجب نمود
درهم بن نصر را بنمود درهم منادی کرد و دزد را امان داد تا حاضر شود لیث صفار پیش او رفت درهم
پرسید که چون بر اموال قادر شدی نابردن را چه موجب بود حکایت نمک و حق آن را بگو کرد درهم پسندید
او را بدرگاه خود چاوشی داد پیش او مرتبه و جاه یافت و امیر لشکر شد بعد از و پسرش یعقوب بن
لیث صفار پس از وفات درهم بن نصر به پسرش صالح بن نصر خروج کرد در سنه سبع و ثلثین و مائتین و ۲۳۲
بعضی ولایات سیستان مشغول شد کار او روز بروز در ترقی بود امرا و ارکان دولت درهم بن نصر

حالات یعقوب لیث

۲۵۴ با او متفق شدند تا در سنه ثلث و خمسین و مائتین بر تمامت ولایت سیستان مشغول شد نصر
و صالح بگریختند و بنا بزنبیل پادشاه کابل بردند زنبیل مدد ایشان با سی هزار مرد بجنگ یعقوب آمد
یعقوب با سه هزار مرد برابر رفت یعقوب با زنبیل مکر کرد و او را بفریفت پیغام داد که شیخ
از کرده پشیمانست و از روی منجم راه که آن شرمسار اگر عذر بپذیرید چون از آن طرف نوید امان
یابم و عهد و میثاق رود بمطاوعت آیم و ملک بسپارم زنبیل فریب بخورد و چند تمهید عهد و میثاق
با نصر و صالح در دوستی وسیصد سوار از لشکر دور بگوشه رفت یعقوب نیز با همین عده مردم رفت
و با ایشان غدر کرد و تمامت را بکشت و با لشکر بر سر کابلیان تاخت و از ایشان شش هزار آدمی
تیغ گذرانید کار سیستان بر قرار گرفت بعد از دو سال بر ملک هری مشغول شد محمد بن احمد بن طاهر
بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین حاکم خراسان بود از قبل خلیفه مستعین بالله در خود قدرت مقاومت
خواست که بحیله بر وجه شود آن معنی خود سبب نیکوئی صورت دولت یعقوب لیث گشت
محمد طاهر با یعقوب لیث بدوستی پیغام فرستاد و حکومت کرمان بدو داد تا در غیبت یعقوب کم
سیستان مستخلص کند یعقوب ازین معنی خرم شد چه اندیشه ناک بود که اگر قصد استخلاص خراسان کند
لشکر کرمان از پشت او در آیند برفت و کرمان مستخلص کرد و محمد طاهری در غیبت یعقوب امیری
قاسم نام را با سپاهی گران باستخلاص سیستان فرستاد یعقوب ... نام با ایشان حرب کرد
قاسم کشته شد و لشکر شکسته بازگشت یعقوب بلطف و قهر با امرا خراسان پیغام فرستاد و بیم و امید
ایشان را مطیع خود گردانید محمد طاهری در شراب افتاد و ملک گذاشت و بنشابور رفت یعقوب
بر تمامت خراسان مشغول شد عزیمت پارس کرد علی بن حسین حاکم پارس بود طوق بن قیس را
از خویشان بخواند و با لشکر بجنگ یعقوب فرستاد و یعقوب مظفر شد و طوق بن قیس را اسیر کرد
و بشیراز رفت علی بن حسین بجنگ او با مردم شهر بیرون آمد و بعد از محاربه اسیر شد و ملک فارس بدست
یعقوب آمد و بعد از محاربه اسیر شد خلیفه او را پادشاهی داد و منشور و خلعت فرستاد تا
علی بن حسین و طوق بن قیس از و خلاص شدند یعقوب بن لیث مدت ده سال پادشاهی کرد در

ذکر سلطنت عمرو لیث

قهستان مالی یافت بزور و ظلم بستد اما بی جهان بر و جمع شد و پس عراق و مازندران کرد و بر روی
بجنگ الداعی الی الحق حسین بن زید العلوی نهاد و خلیفه برادر خود را موفق بجنگ او فرستاد و بر در حلوان
یعقوب شکسته بجندیشاپور رفت و باز معاودت کرد و در رابع عشر شوال سنه خمس و ستین و مائتین ۲۶۵
انجا درگذشت چنانکه ذکر رفت **عمرو** بن لیث صفار بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت
و بیست و دو سال حکم کرد کار او عروج تمام یافت بر خراسان و عراق و فارس و کرمان و سیستان و قهستان
و مازندران و غزنه مستولی شد رافع بن هرثمه با او مخالفت کرد و حکام طبرستان و مازندران بر
مخالفت شرط نمودند و معاونت رافع کردند رافع منهزم شد و با بیورد گریخت و آهنگ نخشب کرد
عمرو لیث راهش بگرفت بیشتر لشکر بنهانی پیش عمرو لیث رفتند و رافع پناه بپادشاه خوارزم برد
و او بر رافع غدر کرد و بکشت و سرش بعمرو لیث فرستاد کار عمرو لیث قوی شد طمع در خوزستان کرد
و عراق عرب و با معتضد خلیفه طریق مخالفت سپرد خلیفه اسمعیل سامانی را فرمود تا با او جنگ کند در
ربیع الاخر سنه سبع و ثمانین و مائتین اسمعیل سامانی با دوازده هزار مرد بجنگ عمرو لیث رفت کند بر ۲۸۷
داشت در گوشه باغی درختی پر سیب بر سر راه بود اسمعیل غلامان نهان برگماشت تا خود کسی از آن
تصرف خواهد کرد یا نه همه لشکر گذشتند و یک سیب تصرف نکردند اسمعیل خدای تعالی را سجده کرد که
و عدل او دران لشکر بدین مرتبه رسانید و امید ظفر بست عمرو لیث با هشتاد هزار مرد آراسته برابر آمد
چون هر دو صف بیاراستند طبل جنگ فرو کوفتند اسب عمرو لیث نشاط کرد و او را در ربود و میان
لشکر اسمعیل سامانی آورد تا بی آنکه جنگی اتفاق افتد گرفتار شد و آن همه لشکر بی آنکه طبلی بزنند منهزم شدند عمرو
را در خیمه محبوس کردند از فراشان او یکی آنجا بگذشت عمرو او را بخواند و گفت چیزی خوردنی
ترتیب کن فراش پارهٔ گوشت بدست آورد و در نغلاوی قلیه میساخت بطلب علف رفت
سگی سر در نغلاوی کرد و استخوانی برگرفت دهانش بسوخت سر بجهید بیرون آورد حلقهٔ نغلاوی در گردنش
افتاد و میدوید و نغلاوی می برد عمرو بخندید موکلان که ملازم بودند سؤال کردند که موجب خنده چیست
گفت هم امروز بامداد بادروزجیان شکایت می کردند که در مطبخ سیصد شترند و بدشواری می برند یاد باید

نُغلاوی: ظرف دسته دار مانند سطل

بادروزجیان: خوشنامان

گردشکام

در وفات عمرو لیث

گردش کام مشاهدت می کنم سگی بآسانی می برد شعر و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل
شیء قدیر اسمعیل سامانی حاجب را پیش عمرو لیث فرستاد و او را استمالت داد و گفت انشاء الله ترا از خشم خلیفه
خلاص کنم و بر اسمعیل آفرین کرد و گفت می دانم که مرا از خلیفه خلاص نخواهد بود اما امیر اسمعیل آنچه شرط
مردی بود گفت و بازو بندی بدان حاجب داد و گفت امیر اسمعیل را خدمت برسان و بگوی شنودم
کو لشکری بی نواست این نسخه گنجهای من و برادرم زانست همان بهتر که این مال به بندگان تو عطا
کرده که ایشان را نعمتی باشد از بندگی توقع آنست که کردار موافق گفتار فرمایی و از خون من در
گذری و مرا بحضرت خلیفه فرستی حاجب نسخه آنکه جهت امیر اسمعیل تحفه آورد و شادش می آمد حال باز گفت
اسمعیل بانگ بر او زد و گفت برو و این نسخه باو ده و بگو اسمعیل میگوید از غایت دانش میخواهی که
بر خسرو افزونی جویی ترا و برادرت را گنج و دفینه از کجا آمد همه جهان را معلومست که شما رویگر بچگان
کرده سر روزی سعادتی که بجهت چنین شقاوت بود مساعدت شما کرد در جهان استیلا یافتید
و بزور و ظلم و جور اموال حاصل کردید مظلمه که از آن اموال در گردن شماست میخواهی که بصنعت
در گردن من کنی و من از آنها نیستم که این عشوه بخرم و آنچه گفت او را قصد خون نکنم چون مرا رو
بخون نیست چرا دست بخونش بیالایم و آنچه گفت او را بخلیفه فرستم بعد از این چگونه تواند بود
حاجب برفت و جواب و گنجنامه بدو رسانید هزار آفرین بر روان و اعتقاد امیر اسمعیل باد
امروز بزمانی افتاده ایم که برادر خون برادر خوردن جهت اندک غایت دنیاوی روا میدارد و غنیمت
می شمارد اسمعیل سامانی عمرو لیث را مقید بحضرت خلافت فرستاد و چون چشم خلیفه بر عمرو لیث افتاد
گفت الحمد لله الذی کفانی شرک و کفی شغلک و او را محبوس کرد در عهد معتضد دو سال محبوس بود
و بعد از وی او را فراموش کردند و خوردنی ندادند تا از گرسنگی بمرد و کار او اعتبار جهانیان گشت با آنکه از او
آنکس را چون او سفره نبود از گرسنگی بمرد از آثار عمرو لیث جامع عتیق شیراز است **طاهر** بن محمد بن عمرو
بن لیث صفار چون جدش اسیر شد ارکان آن دولت او را بپادشاهی نشاندند یکسال و چند ماه
کار و فر کرد سرانجام اسمعیل سامانی بر او غلبه کرد و پادشاهی بستد بعد از اندک حکومت سیستان بر او

احمد داود او زو پسرش نجات رسید بعد از و نبیره اش نصر بن احمد بن طاهر بن خلف حاکم شد و تا سنه ۵۵۹
ثمان و خمسین و خمسمایه حکومت کرد و عمرش از صد سال گذشته بود و تا این زمان نسل بر نسل حکومت
سیستان بدیشان تعلق میدارد و ایشان را شاه خوانند

فصل دوم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان سامانیان که مدت ملک ایشان بایران صد و دو سال و نیم و بیست روز بود و از تخم بهرام
چوبین بود نسبش سامان بن خدا بن جثمان بن طغمان بن نوشرد بن بهرام چوبین اجداد ایشان پیش
از اسلام پیشتر حکام ماوراء النهر بودند و بعد از اسلام صاحب لشکر پدر سامان از روزگار مخالف
گشت بساربانی افتاد و سامان که پسر بزرگ بود سرکار شتربانی در می آورد روزی در هنگامه این ابیات شنید

شعر
مهتری گر بکام شیر در است ... رو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و ناز و نعمت و کام ... یا چو مردانت مرگ رو باروی

از این ابیات رجولیت او در حرکت آمد بعیاری مشغول شد بعد از مدتی
بمشهورات ساسانی مشغول شد پسرش اسد بن سامان در عهد مامون خلیفه حرمتی پیدا شد و طاهر ذو الیمینین
او را کار را فرمود بعد از و مامون پسرانش را بولایت امارت داد و سمرقند بنوح بن اسد داد و فرغانه باحمد
اسد و اشاس را بالیاس بن اسد و هرات بیحیی بن اسد ایشان مدتی مباشر اشغال این ولایت بودند ۲۶۱
تا در سنه احدی و ستین و مایتین معتمد خلیفه تمامت ولایت بنصر بن احمد بن اسد سامان داد و او از
آن قوم بود برادرش اسمعیل از قبل او حاکم بخارا شد بعد از مدتی مفسدان میان برادران خصومت انداختند
نصر بجنگ اسمعیل رفت ظفر اسمعیل را بود اما برادر مهتر را دست بوس کرد و گفت تو همچنان مهتر و مخدومی
اگر بخارا بمن ارزانی فرمایی همچنان بکار آن قیام نمایم و الا هر چه فرمایی مطیع شوم نصر خجل شد بقرار کار ۲۷۹
بخارا باسمعیل داد و نصر حکومت ماوراء النهر میکرد تا در سنه تسع و سبعین و مایتین نصر در گذشت و تمامت
کار بر اسمعیل قرار گرفت و بخارا دار الملک ساخت او مردی فرزانه و باشکوه بود نشان پادشاهی از جبین
او می تافت ممالک ماوراء النهر در عهد او معمور شد چون بنی لیث دست بر آورده معتضد خلیفه او را فرمان
داد تا ایشان را بر انداخت و خلیفه مملکت بنی صفار بر و مسلم داشت و معتضد به الاقرب سنه سبع
و ثمانین و مایتین در بعضی از ایران اسم پادشاهی بر او اطلاق رفت و او در حرب مساعی جمیله بتقدیم ۲۸۷

رسانید

رسانید و در عدل و داد کوشید یکی از بزرگی در عهد او پرسید که طاهریان مردی پاکی دین و نیکو اعتقاد
بودند و خیرات بسیار کردند و از آن هیچ پیدا نیست و بنی لیث ظالم و ستمگار بودند و زیادت
چیزی نکردند و تمامت جاریست چه موجب و حکمت ازلی در این چگونه جواب داد که بعد
از طاهریان بنی لیث بودند از غایت خبث طبعی و ظلم جبلی اجرای خیرات طاهریان نکردند و از
حرص و طمع باطل کردند و موقوفات با تصرف گرفتند و بعد از بنی لیث سامانیان اند از روی
نیکو مردی و پاک اعتقادی خیرات بنی لیث را مقرر داشتند و بدان طمع نکردند لاجرم آن یکی چنین
و آن دیگری جاری شد و حکمت الهی لاشک در محشر نیک و بد اجرا خواهد بود و هر کس نیکی کرد
او را جزا دهند و آنکه از بد عادتی آن نیکی را باطل کرد نیکی دیگر کرد آن بدکردار را باشد در ازای ابطال آن نیکی
نیکوکار نیکوکار را دهند باز اگر نیکوکاری دیگر نیکی آن نیکوکار را جاری کرد و اند بمانند آن محی ثانی را
ثواب باشد پس ثواب نیکوکار اول یکی و دو باشد و بدکردار را هیچ ثواب نباشد این را
و از آنرا بدوزخ رسانند اسمعیل سامانی هفت سال و ده ماه در ایران پادشاهی کرد و در رابع عشر صفر
۲۹۵ سنه خمس و تسعین و مایتین در گذشت از سخنان اوست کن عصامیا و لا تکن عظامیا ای کن
العصامی الذی قیل فیه نفس عصام سودت عصاما و علمته الکر و الاقداما و جعلته ملکا هماما و لا
تکن یفتخر بعظام آبایه

احمد ابن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه
شد عالم پرور و عالم دوست بود مجالست او با علما بیشتر بودی بدین سبب غلامان از و متنفر
بودند و او مناشیر و احکام از زبان دری با عربی نقل کرد مدت شش سال و چهار ماه حکومت کرد روزی
اخبار مخالف از اطراف مملکت خود شنید گفت الهی اگر تقدیر رفته است که این ملک بر من بشورد
پیش از شوریدگی مرا مرگ فرست و رحمت بندگان خود دهید او را هر شب دو شیر بر در خانه
بالکی از بیم بر در خانه او بر دو شبی آن شیر بستن فراموش کرد جمعی غلامان که در قصد او بودند در
۳۰۰ و او را بکشتند در ثالث جمادی الآخر سنه ثلثمایه ببخارا التکین از جمله غلامان او بود اما هنوز نامدار نشده بود
نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر پادشاهی نشست تمامت غلامان را که قصد

۲۹۵
کن عصامیا یعنی بنفس خود عصام که خودش
کسب بزرگی کرد و بزرگی نه آنکه در ... و بعید ...
گویند نفس عصام سودت عصاما
خود عصام بزرگی کرد و خوانا و علمته
الکر و الاقداما و ... خود ...
... و جعلته ملکا هماما
و کرد ... خود ... و بزرگ ...
... و لا تکن عظامیا و ...
...
...
۳۰۰

ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل سامانی

پدرش کرده بودند بقصاص کشت و در عمل و داد کوشید و خیرات بسیار کرد و بعد از مدتی تماشا
هراة رفت در نظرش خوش آمد آنجا فرو کشید امیران او را هوای زن و بچه بود امیر نصر را عزم بخارا کردن
نبود امیرانرا اجازت دادی که بخانه روند یا زن و بچه بیارند امیران از طاقت طاق شدند و بیم بود که بر امیر
خروج کنند چه هر چند که با امیران مقرب حضرت تقرب جستند فایده نبود تا رودکی را اندر میان کردند
تا او این ابیات در صفت بخارا بهیچ خوشی امیر نصر بر عزیمت بخارا بر خواند شعر بوی جوی مولیان آید همی
بوی یار مهربان آید همی ریگ آموی و درشتیهای او زیر پایم پرنیان آید همی ای بخارا شاد باش و دیر زی
میر زی تو شادمان آید همی میر سروست و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی میر ماهست و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی امیر نصر را پس از این آرام نماند که ابیات تمام بخواند و روان شد چنانکه بی موزه
بر نشست و رودکی از این ابیات بانعام امیران غنی شد و امیر نصر در هراة روزی جوانی نیکو روی
دید کار کل یافت و بزرگی از وی می‌تافت از نام و نژادش پرسید و امان داد گفت نام من احمد است و از
نژاد بنی لیث امیر نصر را بر حال او رقت آمد او را نوازش نمود و اموال بخشید و از اقربای خود زن
داد و بامارت شهرستان فرستاد و تا غایت امارت سیستان در تخمه او بست امیر ابو علی الیاس که
داد اول عیاری کرد و بتغلب بر کرمان مشغول شد و سی و هفت سال در او پادشاهی کرد و شهریان بسبب
ظلم بر وی خروج کردند و او را مقهور کردانیدند پادشاهی به پسرش الیسع دادند ماکان کاکی نیز از دیلمان
گریخته بخراسان رفت خواست که بتغلب بر آنجا مشغول شود و امیر نصر اسفهسالار خود امیر علی محتاج را
با لشکر عظیم بجنگ او نامزد کرد بوقت عزیمت امیر نصر او را وصیت میکرد در کار جنگ چنین و چنان
کن در میان سخن بود که امیر علی در خشم شد اما تحمل کرد تا امیر نصر سخن تمام کرد و بیرون رفت خادم دو
پاپوش او گردن بود او را گفت جای نشستن داده بود این حال با امیر نصر رسانیدند و گفت پیشتر چه
نمیتوان گفت اگر بنده در حضور امیر از خشم کژدمی نناليد و امیر را در میان سخن نگذارد در غیبت امیر
جنگ او چگونه طاقت شمشیر او برآرد امیر نصر او را بدین سخن نوازش نمود امیر علی برفت و ماکان
کاکی را در جنگ کشت و سپاهش منهزم کردانید که تا خود اکنون حال ماکان بغلی کم و معنی بسیار بحث

امیر عرض

ذکر سلطنت امیر نوح

٣٢٩ امیر عرض کن کاتب بنوشت اما ماکان بشارکاهی و این حال در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه بود
٣٣٠ امیر نصر مدت سی سال و سی ماه حکم کرد و در ثانی عشر رمضان سنه ثلثین و ثلثمایه گذشته شد الحمید
نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر پادشاه شد میان او و عمش
ابرهیم بن احمد محاربات رفت جهت تاریخ پادشاهی نوح سرانجام مظفر شد دوازده سال
٣٤٣ و هفت ماه و هفت روز پادشاهی کرد و در تاسع عشر ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه رحلت
کرد البتکین در زمان او بامارت لشکر یافت عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسد بن
سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست و هفت سال و نیم پادشاهی کرد و در میدان در حالت اسب تاختن
٣٥٠ گوی باختن بیفتاد و جان در گذشت در منتصف شوال سنه خمسین و ثلثمایه در عهد او البتکین بنیابت
خراسان رفت و املاک بی قیاس بر وجمع شد السدید منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر
بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدرش امرا در کار پادشاهی مشورت کردند و از البتکین که بزرگ
امرا بود اجازت طلبیدند تا او بشاهی کرا اختیار کند چون منصور نوجوان بود البتکین جواب شاد و
عم او را اختیار کرد پیش از آنکه جواب البتکین با امیران رسد منصور را بپادشاهی نشاندند البتکین از او
متوهم شد تحف و پیغام دلجویی میکرد اما فایده نبود تا شش سال پس البتکین را درگاه خود خواند
البتکین دانست که خواندن او موجب خیر نیست اما ناچار روان شد در راه با امرای سپاه آن خود در
مخالفت منصور سخن گفت امرا تمامت موافقت البتکین کردند و حق نعمت رعایت نکردند و او بر
ایشان دعا کرد و ایشان را وداع کرد و بحضرت فرستاد و با سه هزار غلام خود حوضه سر غزو کرفت و عزم
غزنین کرد و امیر منصور بجای او در خراسان با بو الحسن سیمجور داد و او را با پانزده هزار سوار بجنگ البتکین فرستاد
بر غزنین با او جنگ کردند منهزم شدند البتکین بغزنین رفت صاحب غزنین او را راه نمی داد البتکین غزنین را محصور
کرد تا بعجز شهر سپردند و او در غزنین پادشاه شد امیر منصور باز سی هزار سوار بجنگ او فرستاد و البتکین
با شش هزار سوار با ایشان زد و شکست منصور ترک جنگ او کرفت خلف بن احمد سیستانی بهوس حجاز
کرد و داماد خود طاهر بن حسین را بنیابت بنشاند و بحج رفت و بوقت مراجعت داماد شرا در شهر

نگذاشت خلف بر سیستان مستولی شد لشکر را پیش امیر منصور فرستاد و طاهر بن حسین باز آمد
و با خلف جنگ کرد شهر بستد خلف باز با امیر منصور پناه آورد و لشکر بستد چون به سیستان رسید
طاهر درگذشته بود و پسرش حسین قایم مقام گشته با خلف کارزار کرد چون به تنگ آمد پیغام پیش منصور
فرستاد و امان طلبید تا بحضرت آورد و ملازم شود امیر منصور او را امان داد و سیستان بخلف باز
گذاشت امیر منصور پانزده سال حکومت کرد و داد عدل گستر و از خیرات و مبرات بسیار بلند بود
٣٦٥ در منتصف شوال سنه خمس و ستین و ثلثمایه درگذشت وزیر او ابو علی محمد بن محمد بلعمی مترجم تاریخ طبری

الرضی نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از
پدر بپادشاهی نشست خواست که وزارت به ابوالحسین عُتبی دهد با ابوالحسن سیمجور که امیر الامرا بود
مشورت کرد جواب داد که این عتبی بهمه هنرها آراسته است اما جوان است و جوان بوزارت پسندیده
نباشد امیر نوح مخالفت او کرد و وزارت به ابوالحسین عتبی داد بواسطه کفایت او کار مملکت ضبطی
یافت و الی وزیری مثل او در پیش تخت هیچ پادشاه نبوده است بدین سبب میان عتبی و سیمجور کدورتی
وزیر سعی نمود تا حسام الدوله تاش که از ممالیک پدرش بود در خدمت امیر نوح راه امارت یافت
و فایق را حاجبت داد و پسر خلف بن احمد در سیستان مخالفت امیر نوح کرد و خراج باز گرفت امیر نوح
خواهرزاده او حسین بن طاهر را بجنگ او فرستاد و بعد از محاربه خلف پناه بقلعه ارک برد و حسین طاهر او را محصور
کرد تا هفت سال در حصار بود و ظفر روی ننمود بدین سبب لشکر سامانیان در دل ملالت ... شد ابوالحسین سیمجوری ...
میکرد امیر نوح او را از امارت خراسان عزلت داد و تاش تفویض کرد و سیمجوری را بجنگ خلف فرستاد
امیر حسین در خفیه با خلف متفق شد و بطاهر قرار دادند که خلف از آن قلعه بموضعی دیگر رود و قلعه بدو تسلیم
کند همچنین کردند و ابوالحسین سیمجوری نقض حرمت خود را از سعی ابوالحسین عتبی میدانست با فایق ...
وجهی ... دند که او را ... بوقت ... دیلمان از بخارا بخراسان آمده بود دل گشته و خراسان پر آشوب
شده و بطرف جنگ و فتنه جانب عاقبت بر آن مقرر کردند که ... تاش ابو ... فایق را ... قهستان
ابوالحسین سیمجور را ... ابوالحسین ... مباشرت کرد در وقت انزال درگذشت پسرش ابو علی ...

شد و نوح بن منصور امارت خراسان بدو داد و میان او و تاش محاربات رفت تاش ...
رفت و قتل وزیر عتبی ... از سامانیان بر گرفت و پناه به فخر الدوله دیلم برد و بجرجان فخر دوله با او تکلف کرد
٣٧٦ و گرگان به وسلم داشت و هم در آنجا رفت تاش تا سنه ست و سبعین و ثلثمایه حاکم گرگان بود متوفی
شد گرگانیان بشوریدند و خرابی بسیار بتفاوت مشغول شدند فتنه عظیم پدید آمد و قتل عام رفت
ابو علی ... بیاری فرستاد ... گرگانیان ... چون تاش از خراسان
برفت امارت به ابو علی سیمجور قرار گرفت امیر نوح در ... شد و امارت هری بفایق داد
میان فایق و ابو علی محاربه رفت فایق منهزم شد و بی اجازت بحضرت بخارا شتافت نوح از او
متوهم شد ... حاجب را بجنگ او فرستاد و بعد از آن محاربه فایق منهزم ... رفت و مدتی آنجا
بماند ابو علی سیمجور بحضرت بخارا رفت فرستاد و حقوق خدمت خویش بر خاندان سامانیان یاد کرد
و امارت خراسان طلبید امیر نوح التماس او مبذول داشت و امارت خراسان بدو داد
کار او بلند شد و دستگاه عظیم بر وجه شد هوس پادشاهی کرد و دل از سامانیان برداشت و بغرا
خان از نسل افراسیاب بتجارت او را بطلب ملک سامانیان تحریض داد و قرار کرد که چون ملک مسخر
شود با او ... خراسان به ابو علی سیمجور مقرر باشد بغراخان عزیمت بخارا کرد و نوح حاجب اینانج را با لشکر
گران بجنگ بغراخان فرستاد اینانج بدست بغراخان اسیر شد و لشکر منهزم گشت نوح منصور ...
فایق ~~در خفیه ...~~ فایق را چاره استمالت داد و بخواند و بجنگ او فرستاد و فایق در خفیه با
بغراخان متفق شد و از سمرقند منهزم بازگشت بغراخان به بخارا آمد نوح منصور آیت الفرار برخواند
و بجیحون رفت ... بن محمد ... والی آنجا بود با او تکلف کرد و عبدالله خوارزمشاه همچنین بغراخان
بخارا آمد فایق استقبال او کرد و بغراخان بر سریر بخارا متمکن شد فایق ... ابو علی سیمجور را از دو
مراد حاصل نشد و خطاب زیادت از امیر لشکری نیافت نوح منصور بخوارزم رفت از ابو علی
سیمجور مدد خواست التماسات بی موقع میکرد تا خود خدای تعالی فضل کرد و او را بی واسطه مددی ...
رسانید و سبب آن بود که بغراخان رنجور شد و عزم ترکستان کرد و در راه درگذشت نوح منصور با دار الملک ...

در حالات نوح منصور

فایق خواست که تغلب او را منزع کرداند بجنگ او رفت و منهزم گشته با ابوعلی سیمجوری پیوست
باهمدیگر بجنگ نوح منصور اتفاق کردند نوح منصور را چون امرای قدیم بدخواه شد لازم گشت
بدیگری وصلت جستن امیر سبکتگین را دعوت کرد و با پسرش امیر محمود بحضرت بخارا رفتند و غرب جنگ
فایق و سیمجوری کردند از طرفین کثرت عظیم بود شوکت و مردان کار سیمجوری و فایق بسیار اما دولت
و مدد کار نوح منصور بود از طرف سیمجوری دارای قابوس باجمعی برگشت و با پیش نوح رفت
ابوعلی سیمجوری از و متوهم شد و منهزم گشت و با فایق بهم بپناه بفخر الدوله دیلم بردند و با ایشان
تکلفهای پادشاهانه کرد و گرگان بدیشان باز گذاشت سیمجوری خواست که در گرگان مخالفت
دیلمان کند و گرگان در تصرف آورد و بدان واسطه خود را در دل نوح منصور شیرین کرداند
فایق مانع شد و گفت این معنی صورت نه بندد و پیش همگنان نکوهیده شویم امیر نوح امارت
خراسان با میر سبکتگین داد و او را ناصر الدین لقب کرد و پسرش را سیف الدوله و این حال در سنه
٣٨٤ اربع وثمانین وثلثمایه بود ناصر الدین سبکتگین بهری رفت و سیف الدوله محمود بنشابور ابوعلی
سیمجوری و فایق بجنگ او آمدند او از ایشان منهزم پیش پدر رفت و هر یکی از راهی بجنگ ایشان آمدند
ابوعلی و فایق را در میان گرفتند و منهزم کردانیدند سیمجوری و فایق بقلعه کلات گریختند و شفاعت
و سیمجوری بنزدیک نوح منصور کس فرستادند نوح منصور گفت ابوعلی سیمجوری بجرجانیه رود پیش مامون فریغونی
و فایق بدرگاه آید و در آن سفارت بوی سلامت نیافتند ابوعلی سیمجوری بجیحون با ایلک خان بن بغرا
خان پیوست و در سلک خدام او منتظم شد ابوعلی سیمجوری عزیمت جرجانیه کرد چون بهزار اسف رسید
ابوعبدالله خوارزمشاه او را بگرفت مامون فریغونی از جرجانیه بفرستاد و او را خلاص کرد و ابوعبدالله
خوارزمشاه را دستگیر کرد مامون فریغونی از جرجانیه بفرستاد و او را خلاص کرد و ابوعبدالله خوارز
بگرفت و بکشت ملک خوارزم مامون را مسخر شد بنوح منصور پیغام کرد و جهت ابوعلی سیمجوری نجات
نوح اجابت کرد و او را پیش خود خواند پس نقض عهد کرد و بکشت و فایق ایلک خان را بر نوح منصور تحریض
داد ایلک خان عزیمت بخارا کرد اما جنگ اتفاق نیفتاد و بر آن صلح کردند که امارت سمرقند فایق را بود

ذکر سلطنت منصور بن نوح

٣٨٧ نوح منصور در ثالث عشر رجب سنه سبع وثمانین وثلثمایه ببخارا در گذشت ابوالحارث منصور بن
نوح بن منصور بن عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست
و یک سال و هفت ماه حکم کرد و امارت بفایق داد و وزارت بعلی ابوالمظفر برغشی و جمعی از ارکان دولت
او با ایلک خان پیوستند و او قصد بخارا کرد و ابوالحارث بگریخت و بخارا در تصرف ایلک خان آمد
و آنجا شحنه نشاند و فایق بخدمت ابوالحارث رفت و او را دل داده برفتند و در بخارا با سپاه ایلکی حرب
کردند و ایشان را منهزم کردانیدند ابوالحارث باسر مملکت و پادشاهی رسید امارت خراسان با
بکتوزون داد و ابوالقاسم سیمجور بطمع امارت خراسان با بکتوزون جنگ کرد و منهزم بگرگان پیش فخر الدوله رفت
فخر الدوله او را نوازش کرد و آنجا بود تا فخر الدوله متوفی شد مجد الدوله او را نوازش کرد و مادرش سیده
او را نیکو رعایت کرد اما او را هوای خراسان بود دیگر باره بعزم جنگ بکتوزون کرد و از و منهزم بقهستان رفت
سیف الدوله محمود بجنگ بکتوزون بخراسان آمد بکتوزون خراسان بدو باز گذاشت و پیش حارث رفت
ابوالحارث بجنگ سیف الدوله محمود آمد سیف الدوله محمود هر چند که بقوت سپاه مستظهر بود
اما با ولی النعم مصاف کردن پسندیده ندید باز گشت و بغزنین رفت ابوالحارث بکتوزون را
نوازش نمود و سنان الدوله لقب داد و باز گشت و در آن راه بکتوزون بر ابوالحارث خروج کرد و باتفاق
٣٨٩ فایق او را بگرفت و میل کشید در ثامن عشر صفر سنه تسع وثمانین وثلثمایه عبدالملک بن نوح بن
منصور عبدالملک نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از برادر بپادشاهی برد
داشتند و او مدت هشت ماه و هفده روز پادشاهی کرد با سیف الدوله محمود یمین خواست ابوالحارث
بجنگ فایق و بکتوزون آمد و ایشان را منهزم کردانید و خراسان در تصرف آورد و ایشان بماوراء النهر گریختند
فایق با ایلک خان متفق شد و ایلک با طاهر قصد عبدالملک آمد و اقربا و امرای او را بگرفت عبدالملک
٣٨٩ ناچار بگریخت و ایلک خان بماوراء النهر مستولی شد در ثانی عشرین ذی الحجه سنه تسع وثمانین وثلثمایه دولت
بنی سامان سپری شد از تخمه ایشان المنتصر اسمعیل بن نوح که برادر عبدالملک بود از حبس ایلک خان
بگریخت بخوارزم شد لشکر بروجمع شد ارسلان بالو را با سپاهی گران در سغد بفرستاد و در سمرقند با جعفر

تگین برادر ایلک خان جنگ کردند او با جمعی از ابروت سپاه سامانیان اسیر شد اسمعیل ایشان را بکسان
اقربای خود محبوس گردانید و عزیمت بخارا کرد و با شحنه ایلکی جنگ کرده و بر سپه بخارا متمکن شد
ایلک خان بجنگ او آمد منجر از رفت اسمعیل مجال حرب نداشت از بخارا بنیشابور رشد ابوالقاسم محمد
بدو پیوست با امیر نصر بن سبکتگین جنگ کردند از نصر بگریخت سیف الدوله محمود مدد برادر بجنگ
آمد اسمعیل پناه بقابوس بن وشمگیر برد و قابوس با او تکلف بسیار کرد و گفت ملک ری بی مکث
ترا آنجا باید رفت اسمعیل آنجا رفت دو نبحت منوچهر و دارا ابنا قابوس و بغوب سیت ملک ری
بازگشت و عزیمت نیشابور کرد امیر نصر شهر بدو باز گذاشت و برفت و لشکر آورد و جنگ کردند
اسمعیل منهزم شد و امیر لشکر خود ارسلان بالو را بدین سبب بکشت لشکر از و متفرق شد ابوالقاسم
محمود ایشان را انگیزش داد و دیگر باره بجنگ امیر نصر رفتند ابوالقاسم محمود در آن جنگ اسیر شد و اسمعیل
بگریخت و بقوم غزان رفت و او را مدد کردند و بخارا با ایلک خان جنگ کردند و مظفر شدند و بخارا را ... غزان طایفه‌ایست از ترکمان
اسمعیل مسخر شد بعد از آن از غزان متوهم شد شب از ایشان بگریخت سیف الدوله محمود را از حال خود
وقوف داد و او این دو بیت بدو نوشت — از دیده که نقش بر نمودم تو بی
و ز دل که فرو گذاشت نه بودم تو بی   و ز جان که نداشت هیچ سودم تو بی
دیدم همه را و آزمودم تو بی سیف الدوله محمود بر رقت کرد و مدد او شد بخارا با شحنه ایلکی جنگ
کردند بخارا اسمعیل مسخر شد بجنگ ایلک خان رفت ایلک خان از و منهزم شد او در پادشاهی متمکن شد
کار دشمن بر دل خوار داشت و لشکرها بخانه فرستاد ایلک خان فرصت غنیمت شمرد بجنگ او آمد اسمعیل
دل کشته از هیچون بگذشت مدتی در خراسان و قهستان و طبرستان و آن ولایت میگشت در ربیع الاول
سبع واربعین وثلثمایه در ولایت مرغ و قار بر دست اعراب بنی نبج کشته شد **فصل سوم** ۳۴۷
از باب چهارم در ذکر پادشاهان غزنویان چهارده تن مدت ملکشان صد و پنجاه و پنج سال اصل
ایشان سبکتگین است و او غلام البتگین مملوک سامانیان بود چون البتگین از منصور بن عبدالملک متوهم شد
ترک امارت خراسان و اسباب خود کرد و با اتباع بطرف غزنه رفت و متغلب بر آن مستولی شد و مدت

آنجا پادشاهی کرد و با جمعی از غزا کردی چون او در گذشت جهت آنکه اتباع او آثار دولت او بجز سبکتگین
۳۶۷ شایسته نمیکردند و دختر البتگین در حباله او بود و او را بر خود امیر کردند در سنه سبع و ستین وثلثمایه او
ولایت قصدار و بست مسخر کرد و با جیپال جنگ کرد و او را اسیر گردانید پادشاهی جیپال داد
۳۸۴ و خراج مقرر کرد در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه نوح منصور سامانی او را دعوت کرد و امارت خراسان داد و
نوح منصور مرتبه او بجائی رسید که نصب و عزل امرا بشیر او منوط بود و نوح در آن اختیار نداشت
۳۸۷ او در مصلحت نوح فرو نمیگذاشت و او در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه در گذشت پسرش اسمعیل از
دختر البتگین بود بحکم وصیت قایم مقام پدر شد و به برادر مهتر سیف الدوله محمود ملتفت نبود
بلکه چون او دعوت موافقت کرد ابا نمود تا میان ایشان بکار زار انجامید و محاربات رفت امیر اسمعیل
بقلعه غزنه گریخت و سیف الدوله او را بوعید مستظهر گردانید تا بیرون آورد روزی در شکار سبکتگین
غلام اسمعیل دست بر قبضه شمشیر نهاد و منتظر اشارت اسمعیل بود اسمعیل ابا او را منع کرد سیف الدوله
حاضر ایشان بود باز گشت و بخانه رفت و نوشتکین را بگرفت و بکشت و اسمعیل من بعد پشیمان شد
راه داد و روزی از اسمعیل پرسید که اگر این که من بر تو مظفر شدم تو بودی با من چه کردی اسمعیل
جواب گفت دلم نداد ترا آسیبی رسانیدی ترا با عیال و آنچه اسباب تو بودی بقلعه فرستادمی و نانی
مهیا داشتمی تا الغرض آنجا بگذاشتی سیف الدوله محمود با او همچنین کرد و پس از ابوالحارث سامانی پیغام کرد
و جای پدر امارت خراسان طلبید بدین علت ابوالحارث پیغام او مبذول نداشت و امارت خراسان
بیکتوزون داد و سیف الدوله بتغلب خراسان آهنگ نیشابور کرد بکتوزون شهر بدو باز گذاشت و بدین
ابوالحارث سامانی عازم جنگ محمود شد سیف الدوله هر چند برقت و لشکر اعتماد داشت تحرز کرد که
با مخدوم قاطع بر خاندان ولی النعم خروج کند نیشابور باز گذاشت تا چون بکتوزون و فایق بر ابوالحارث
خروج کردند و او را بکشتند عبدالملک بجای او پادشاه شد سیف الدوله محمود بکین خواستن او رفت و خراسان
از تصرف ایشان بیرون آورد و ارسلان حارث بغزنه فرستاد تا آن کار کفایت کرد امارت خراسان برادر
۳۸۹ خود امیر نصر داد چون در سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه دولت بنی سامان سپری شد در خراسان و غزنه نام پادشاهی بر

اطلاق رفت و از دار الخلافه القادر بالله او را منشور سلطنت و تشریف فرستاد و لقب او را امین
الدوله مقرر کرد بعد از مدتی امین الدوله بر آن افزود و او بلخ دار الملک ساخت ، در شرح ضرب زاولی
بود و او را یمین سبب زاولی میخوانند تا ثنا و آوازه آفتاب روشن ترات و مساعی او و دیگر دیرباز شیوع
مستغنیست کتاب یمینی و مقامات ابونصر مشکانی و مجلدات ابوالفضل بیهقی شاهد حال اوست بیهقی
علما و شعرا را دوست داشتی و در حق ایشان عطاهای جزیل فرمودی و هر سال زیادت از چهار هزار دینار او را جهت
جماعت صرف شدی بصورت کریه اللقا بود روزی در آینه نگریست از شکل خود متالم و متفکر شد وزیرش
موجب تفکر پرسید گفت مشهور است که دیدن پادشاهان نور بصر افزاید این شکل کراهت عجب که چنین
را بصر کور کند وزیر گفت صورت ترا از هزاران هزار یکی بیند اما سیرت تو همگنان را شامل است و سیرت پسندیده
رساینه که از همه پادشاهان در گذرانید در اول سال حکومتش در سیستان معدن زر سرخ بشکل درختی پدید
آمد چندانکه بزیر رفتند قوی تر بود و زر خالص بر می آمد تا چنان شد که دور شش گز گشت در زمان سلطان
مسعود از زلزله گم شد بدید گشت درین سال ابوالحق عم یمین الدوله برغم استخلاص بوشنج که اقطاع او بود
و خلف بن احمد بر آن مستولی شده برفت و در جنگ او کشته شد یمین الدوله بانتقام رفت بعد از محاربه
۳۹۲ بسیار اسفزار صلح کرد و در محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمایه بجنگ جیپال جیتال رفت و او را اسیر کرد
و امان داد و خراج بستد اما چون عادت هندوان چنان بود که هر پادشاه که دو نوبت در دست مسلمانان
اسیر شود دیگر پادشاهی را نشاید و کفارتش جز با آتش پاک نشود جیپال پادشاهی به پسر داد و خود را بسوخت
۳۹۳ یمین الدوله محمود را در جنگ غازی لقب دادند در سنه اربع و تسعین و ثلثمایه بجنگ خلف بن احمد بسیستان
رفت جهت آنکه خلف پسر خود طاهر را بعد از مراجعت از حج ولیعهد کرده و حکومت داده و خود بطاعت
حق مشغول شده و پشیمان گشته و بر پسر غدر کرده و او را کشته یمین الدوله محمود بدین انتقام با او جنگ کرد
و او منهزم بقلعه طاق رفت یمین الدوله محمود قلعه بعد از محاصره مسخر کرد و او بزنهار بیرون آمد یمین الدوله
محمود را سلطان خواند و او را این لقب خوش آمد و او را امان داد و لقب خود سلطان کرد و سیستان او را
مسخر شد خلف بن احمد بعد از مدتی مخالفت سلطان محمود کرد و با ایلک خان پناه برد سلطان محمود

آگاه شد او را از سیستان بقلعه جرجان فرستاد و آنجا بود تا در گذشت سلطان محمود بولایت مولتان
تا بهاطیه کشمیر جهاد کرد اینه و با ایلک خان چنانچه صلح کرده بعد از مدتی ایلک خان نقض عهد کرده و بجنگ
سلطان آمد و سلطان او را منهزم گردانید و خویش پسران بسیار در دست زاولیان اسیر شدند زاولیان
خلق تمام یافتند و ایلک خان بعد و زمان پادشاه ختن از تخم افراسیاب و بیت جت و بجنگ سلطان آمد
و در بلخ جنگ کردند محمود مظفر شد ایلک خان بگریخت و دیگر باره صلح کرده و دیار ما وراء النهر تقسیم شد سلطان محمود
بجنگ ابو الفتح صاحب مولتان رفت و آن ملک مسخر کرد و باسلام در آورد و صاحب مولتان برگشت و دیگر بار
حکومت داد و سلطان محمود بجنگ غوریان رفت و ایشان در آن وقت کفار بودند و باسوری نام
مهترشان جنگ کردند سوری کشته شد و پسرش اسیر گشت و از غم نگین انگشتری زهر داشت بمکید
و بدوزخ رفت ولایت غور در اسلام آمد و مسخر گشت قصد قلعه بهیم کردند و بنگاه هندوستان و مسلمان
مظفر شدند و خزانه بی شمار آوردند و قرب صد صنم از زر و نقره چاوردند و از آنها یک صنم را هزار هشتاد مثقال
وزن بود آنرا در مسجد غزنه نهاد و چنانکه بر درهای آن بجای آهنی حلقه زر طلا کرد و در آن وقت ابونصر شاه
غرجه با سلطان محمود مخالفت کرد سلطان لشکر بجنگ او فرستاد و او را اسیر گردانیدند و امان داد و املاک او را بخرید
و او در خدمت سلطان بود تا متوفی شد صاحب باردین مخالفت سلطان کرد و خراج بازگرفت سلطان
ابوسعید طائی را با سپاه بجنگ ایشان فرستاد و خود در عقب برفت جنگ کردند صاحب باردین حصاری شد
سلطان بقوت فیلان دیوار قلعه خراب کرد و قلعه مسخر گردانید آنجا در خانه سنگی منقوش دیدند بخط هندی
تاریخ عمارت قلعه بود چهل هزار سال بکشید همه دانایان تعجب و پریشان متحیر شدند که از زمان هبوط آدم بروایتی
که در افواه مشهور است و اکثر تواریخ بکار اعتبار کرده هم شک نیست که عمارت بنای بیش چند هزار سال آبادان نماند
لیکن چون حال ایشان در مرتبه ایست که بت را خدای می پرستند اگر این معنی پیش ایشان مقبول شود
عجب نباشد ایلک خان در سنه ثلث و اربعمایه در گذشت و برادرش طغان خان بجای او پادشاه ما وراء النهر شد ۴۰۳
بیان او که جز محاربات رفت سلطان محمود جهت تقویت دین اسلام مدد او کرد و مظفر شد و خزر
ایلکخان از وجهت مسعود بخواست و در سنه ثمان و اربعمایه زفاف کردند از مصر مردی باهری نام ابا ۴۰۸

حاکم فاطمی برسالت بسلطان محمود آمده و در ملک ایران دعوت بواطنه ظاهر کرد و خلقی بسیار در دعوت
او رفتند کار او عروج تمام یافت سلطان او را حاضر کرد و بدلایل و براهین عقلی و نقلی ملزم کردانید
سلطان عزیمت ولایت قنوج کرد و از غزنه تا آنجا سه ماهه راه بود پادشاه ولایت کشمیر با سلطان محمود موافقت کرده
و بتلاوزی برفت و قلاع فراوان مسخر کردند و از آن روی عزیمت تلج و زنکبار بر فتند و چندان غنیمت و برده
یافتند که قیمت برده از ده درم نگذشت و غنیمت بنیمه میدادند تا در غزنین بازنشانند و عزیمت سلطان
جماعت افغانیان خرابی کردند چون سلطان از قنوج بغزنین رسید بر ایشان شبیخون برد و اکثر ایشان را
سنه ۴۱۶ تیغ کذرانید در سنه ست عشر و اربعمایه فتح سومنات کرد و در سنه عشرین و اربعمایه بر ملک عراق مستولی گشت
و از تصرف آل بویه بیرون آورد و بپسر خود مسعود داد درین وقت کاروانی از عراق بهند و بستان
در بیابان دزدان بر ایشان زدند و مردم را بکشتند و اموال ببردند زنی که پسرش در میان کشته شده بود
سلطان شکایت رسانید سلطان گفت چون آن ولایت از دار الملک دورست محافظت نمیتوان کرد
پیرزن گفت چندان بستان که نگه توانی داشت و در روز محشر جوابش با خدای تعالی توانی گفت و از تو
قبول کند سلطان ازین سخن متألم شد و خاطر پیرزن بجانب خشنود کرد و منادی کرد که هر کس که براه بیابان
عزیمت هندوستان کند جان و مال ایشان را ضامنم کاروانی تمام غله جمع شد از سلطان بدرقه طلبیدند
سلطان غلامی با صد سوار معین کرد مهتر کاروان سلطان را گفت اگر بدرقه هزار مرد باشد هنوز کم باشد
که دزدان کوچ و بلوچ زیادت از هزار می آیند سلطان گفت فارغ باش که من از تدبیر غافل نیم کاروان
برفت سلطان بغلام آموخت که تدبیر بچه صورت می باید کرد و چون کاروان باصفهان رسید غلام سلطان
خرواری چند میوه زهر در آنجا کرد و چون دانستند که دزدان نزدیک آمدند غلام ببهانه آنکه میوه را باد بزند
بیرون کرد ناگاه دزدان در رسیدند غلامان بدرقه زمانی محاربت کردند و بگریختند و بار و بنه را از کاروان
برآمد و پیش دزدان تضرع کردند که مال شما را و جان ما را دزدان خود را بر ایشان مسلط یافتند بجان امان دادند
چون در بیابان میوه نازک دیدند اول بخوردن میوه مشغول شدند خوردن و مردن یکی بود بعد از زمانی
غلامان بدرقه معاودت کردند و بقایای دزدان را بتیغ کذرانیدند و پیشتر بوالی کرمان خبر کرده بودند او نیز

با سپاه در رسید بر خانهای دزدان زدند و تا طفل گهواره بکشتند بدین سبب سالها راه ازین جماعت
پاک شد درین سال سلطان بر خوارزم مستولی شد حاکم خوارزم مامون و بعوض بود بخواهر داماد سلطان بود
دولت مهتر لشکر خود التونتاش کشته شد سلطان لشکر فرستاد و التونتاش را کشت و خوارزم و جرجانیات
را تصرف کرفت وزیر سلطان ابو العباس فضل بن احمد غلامی خوب صورت داشت سلطان
که او را از و بستاند اما جهت غلامی سخن کفتش پسندیده نمی دید روزی وزیر سلطان را بخانه برد و پیشکشها کرد
از آن جمله ده غلام بودند همی گفت این همه ترا یک غلام بیت وزیر نداد سلطان بخشم بیرون رفت
پس از وزیر قرض خواست وزیر خود را بافلاس منسوب کرد قضا و ودایع او بدست باز دادند
وزیر بریخته و بزندان رفت و سلطان پیغام داد که آنچه داشتم بیرون گذاشتم و زندان بر خود
اختیار کردم سلطان ودود کرد اشتم بود این معنی در عمل آوردن چون او بر خود پسندید من نیز از آن
نزاع ننمایم تا آخر عمر آنجا باشد و وزارت بشیخ جلیل شمس الکفاة ابو القاسم احمد بن حسن داد و حسن میمندی
بیزمانه وزارت داشتی کویند سلطان محمود پیوسته منفرد بود و درین حدیث که العلماء ورثة الانبیاء
و ریبی بودن نسبت و نسب خود از سبکتگین تا خود صحیح است یا نه شبی بلوت از جایی می آمد اشتی شمعی را با
شمعدان طلا ازپیش می برد طالب علمی بر در مدرسه تکرار می کرد و بسبب تاریکی در وقت اشکال لفظی بروشنی
چراغ بقال میرفت سلطان را بر دل بسوخت آن شمع و شمعدان بدو بخشید همان شب جمال جهان آرای
خواجه هر دو عالم مصطفی صلعم بخواب دید که او را گفتی یا ابن سبکتگین اکرمک الله فی الدارین کما اعززت وارثی
سنه ۴۲۱ مر بیشکل او ازین حل شد و وفات سلطان محمود در سنه احدی و عشرین و اربعمایه بود شصت و یک سال
عمر داشت سی و یک سال پادشاهی کرد و نصیر الدوله مسعود بن محمود بن سبکتگین بحکم وصیت پدر پادشاهی
عراق و خراسان بدو تعلق داشت و هند و غزنه به برادرش محمد چون پدر بنشانده بود و سال برفت ملک کرمان
کرد و دولت دیلمان از آن کوتاه کردانید پس برادر و منازعت کرد و محاربت انجامید محمد برادر دست او اسیر شد
و او را میل کشیده در قلعه محبوس کردانید نه سال محبوس بود و چون میان مسعود و سلجوقیان منازعت افتاد
مسعود از ایشان منهزم بغزنین رفت محمد مکحول را از قلعه بیرون آورد و عزیمت هندوستان کرد از رود جهلم

پادشاهی سلطان مسعود

بگذشت لشکر بر مسعود بیرون آمدند و محمد مکحول را از و بستدند و بر پشت پیلی نشاندند و در لشکر بگردانیدند
و مسعود را بگرفتند و پیش محمد آوردند محمد گفت آن بدی که تو با من کردی من با تو نکنم کدام موضع میخواهی که
با متعلقان آنجا ساکن باشی مسعود قلعهٔ کیری اختیار کرد و محمد او را بدان قلعه فرستاد و در راه لشکر او را بکشتند در
سنه ثلث وثلثین واربعمایه مدت سیزده سال پادشاهی کرده بود و بعد از این محمودیان بغزنین قناعت کردند ٤٢٢
و ایشان را از این سبب غزنویان خوانند و در آن ملک آثار ایشان بسیار است عماد الدوله محمد بن محمود بن
سبکتگین در حیوة برادر در اول عهد چهار سال در غزنین پادشاهی کرد و پس بحکم برادرش مسعود نه سال محبوس بود
بعد از قتل مسعود یکسال دیگر حکومت کرد و در سنه اربع وثلثین واربعمایه بدست برادرزاده کشته شد ٤٣٢
شهاب الدوله مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بر عم خروج کرد و بقصاص خون پدر او را با تمامت اولاد
و هر که در خون او ساعی بوده بکشت و دختر جغر بیک را بخواست و از او پسری آورد مسعود نام کرد و مدت نه
سال پادشاهی کرد و در رجب سنه احدی واربعین واربعمایه بدفع جغر بیک عزیمت کرد که بخراسان رود ٤٤١
در راه بقولنج درگذشت مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از پدر پادشاهی بدو
دادند یکماه حکم کرد چون او طفل بود و زمام امور در کف کفایت عم پدرش بود امرا و ارکان دولت پسر را خلع
کردند و بر عمش متفق شدند بهاء الدوله علی بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از برادرزاده بتخت نشست
و زن مودود دختر جغر بیک را در نکاح آورد و دو سال پادشاهی کرد عمش بر وی خروج کرد و او را منهزم کرد
و این حال در سنه ثلث واربعین واربعمایه بود مجد الدوله ابو منصور عبد الرشید بن محمود بن سبکتگین بعد از ٤٤٣
برادرزاده بپادشاهی نشست یکسال پادشاهی کرد و دختر جغر بیک بکین شوهر لشکر آورد از غلامان محمودی طغرل نام
که امیر الامرا بود با آن لشکر متفق شد با دختر جغر بیک عبد الرشید جنگ کردند و او را اسیر کردانیدند و دختر
جغر بیک او را بطغرل سپرد طغرل او را محبوس کرد و دختر جغر بیک با امرا مراجعت نمود و طغرل بر آن ملک مستولی شد
غزنویان او را طغرل کافر نعمت خوانند عبد الرشید بمرتبهٔ عقل چنان بلید و پست رای بود که بعهد
محبوس بود و طغرل در میدان گوی میباخت او بر خاسته بود تماشا و تحسین میکرد بعد از مدتی طغرل کافر نعمت
او را بکشت و در آن وقت از نوادگان محمود نه شهزاده چون فرخزاد و ابراهیم و شجاع و خالد و عبد الرحمن و منصور

پادشاهی مجد الدوله

و بهرام و عبد الرحیم و اسمعیل در قلعهٔ دیگر محبوس بودند شبی در قلعه بشکستند و بیرون آمدند [illegible]
سرای حاجب عبد الرشید پناه بردند او بی هشیاری کرد و تمامت را بدست طغرل کافر نعمت داد تا بکشت
سه شهزادهٔ دیگر فرخزاد و ابراهیم و شجاع در قلعهٔ عبیه محبوس بودند طغرل کافر نعمت بفرستاد و ایشان را طلب
داشت تا بکشند زنان او را امان ندادند و چون بر تخت محمودی نشست خواست که دامن کرد کند نوشتگین
سرای با دو غلام تیغ در او کردانیدند و او را پاره پاره کردانیدند اهل غزنین بقتل او خرمیها کردند
خبر قتل او بقلعهٔ عبیه رسید آن سه شهزاده از کشتن خلاص یافتند جمال الدوله فرخزاد بن عبد الرشید
بن محمود بن سبکتگین بعد از قتل طغرل کافر نعمت بپادشاهی نشست از شهزادگان هر که طغرل کافر نعمت کشته بود
در چاهها و بیغولها افکنده بیرون آورد و در نظر مردم در گورستان سلاطین دفن کرد و شش سال حکومت کرد
٤٥٠ و در سنه خمسین واربعمایه بقولنج درگذشت عمزادهٔ او را ولی عهد کردند ظهیر الدوله ابرهیم بن مسعود
بن محمود بن سبکتگین بوصیت عمزاده حاکم گشت پادشاه بزرگ منش و دراز عمر بود پادشاهان سلجوقی او را
پدر گفتندی و چون نامه بدو نوشتندی طراز کشیدندی مدت چهل و دو سال در پادشاهی بماند و در خیرات
٤٩٢ و مبرات کوشید و مساجد و خانقاهها و اربطه و قناطیر بسی کرد و در خامس شوال سنه اثنی وتسعین واربعمایه
درگذشت علاء الدوله مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از پدر پادشاه شد خواهر سلطان
٥٠٨ سنجر سلجوقی را در نکاح آورد مدت شانزده سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان وخمسمایه بدار القرار پیوست
کمال الدوله شیرزاد بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بحکم وصیت پدر پادشاه شد و یکسال حکم کرد و برادرش
ارسلانشاه بر وی خروج کرد و او را بکشت در سنه تسع وخمسمایه سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود بن ابرهیم
بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از برادر بپادشاهی نشست او و برادرش بهرامشاه را تنازع شد بهرامشاه پناه
بخال خود سلطان سنجر سلجوقی برد سلطان او را بلشکر مدد کرد و او با برادر محاربت کرد و سلطان سنجر در عقب
بمدد رسید بهرامشاه قوی حال شد و ارسلانشاه منهزم شد و گریخت بهرامشاه بغزنین مسلط شد چون سلطان
سنجر بازگشت ارسلانشاه سپاه و بهرامشاه را منهزم کردانید بهرامشاه پیش سلطان رفت و لشکر آورد و ارسلانشاه
٥١٢ بگرفت و در سنه اثنی عشر وخمسمایه امان داد و بعد از آن چون در و فتنه میدید بکشت مدت پادشاهی ارسلانشاه

ذکر سلطنت بهرامشاه

سه سال **یمین الدوله** بهرامشاه بن مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از برادر بپادشاهی بر
قرار گرفت پادشاهی بزرگ منش عالم پرور و علم دوست بود و فضلای جهان بنام او کتب ساختند از جمله امام
فاضل کامل الدین نصر الله بن عبد الحمید کتاب کلیله و دمنه بعبارتی که اکنون مشهور است بنام او ساخت زبان فصیح
دولتها و در آن ملک ایام امن و راحت بود سی و دو سال پادشاهی کرد و در آخر دولت او علاء الدین حسن بن حسین
غوری بر و خروج کرد بهرامشاه از و منهزم شده و بهند رفت علاء الدین حسن برادر خود سیف الدوله سام را
در غزنین پادشاهی داد و خود بهری رفت بهرامشاه مراجعت نمود و با سیف الدوله سام جنگ کرد و سام منهزم شده
جمعی ترکمانان او را گرفته بسلطان بهرامشاه کردند و سپردند و در شهر او را بر گاو گردانیدند چون این خبر بعلاء الدین
حسن رسید آهنگ جنگ بهرامشاه کرد و پیش از رسیدن او بهرامشاه در سنه اربع و اربعین و خمسمایه درگذشت ۵۴۴
ظهیر الدوله خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از پدر بحکم وراثت
پادشاهی بدو رسید و چون علاء الدین حسین با سپاه بجنگ او آمد بگریخت و بعد یا چند رفت علاء الدین برادرزاده
خود غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام را بنیابت خود در غزنین پادشاهی داد و خود بهری رفت او شاه با خسروشاه
بعهد و امان بر خود ایمن گردانید و دستگیر کرد و بقلعه محبوس گردانید قرب ده سال آنجا بود و در سنه خمسین
و خمسمایه درگذشت دولت غزنویان سپری شد ملک ایشان با غوریان افتاد و از نسل محمودیان کسی نماند ۵۵۵

فصل چهارم از باب چهارم در ذکر پادشاهان غوریان پنج تن مدت ملکشان

از سنه خمس و اربعین و خمسمایه تا سنه تسع و ستمایه شصت و چهار سال اصل ایشان از نسل سوری پادشاه غور ۵۴۵
بود که لشکر سلطان محمود غزنوی او را بانداخت تیره سوری از بیم سلطان بهند و نشان گریخت و در بتخانه
می بود او را سام نام بود مسلمان شد و بدهلی رفت و بتجارت مشغول شد و مجاهز با اهالی راه غور گشت
او اوان بر وجیع شد تا جرامیان از دریا قماش آوردند سام بسبب ارزانی بخرید و بحلال و حرام کیت
و او را پسری حسین نام بود بهمه هنرها آراسته سام با پسر و اتباع و آنچه داشت برداشت و براه دریا
عزیمت غور کرد باد مخالف برآمد و کشتی غرق شد و بخلاف حسین کسی نزیست از بیم جان دست در تخته زد
پیری دمنده در کشتی بود اتفاقا گوشه تخته بدست گرفت حسین با چنین رفیقی سه شبانروز بر سر آب ماند

پادشاهی علاء الدوله

پیر اگرچه گرسنه بود از بیم جان تخته از دست نمی داد چون خشکی پدید آمد پیر بجست و حسین برست بر ساحل
دریا بشهری رسید که بانی شناخت بر دکانچه نخفت عسس او را بگرفت و هفت سال در زندان بماند تا پادشاه
رنجور شد بصدقه زندانیان را رها کرد و گریزان بحدود غزنین رسید جمعی حرامیان او را جوانی خوش صورت
یافتند سلاح و اسب و اسباب دادند بتر ایشان مدتها بود تا سلطان ابرهیم غزنوی در طلب دزدان
بود همان شب بر سر ایشان رسید تمامت را بگرفت جلاد او فرمود تا همه را سیاست کند چون چشم
حسین بستند حسین در حق بنالید و گفت الهی نکشتی که بر من غلط رود روایت کرده اند که شاه بکشتند
جلاد و حالش تفحص نمود شمه برگفت بسلطان ابرهیم بردند او را امان داد و از حالش تفحص نمود شیخ
باز گفت سلطان را بر کارش رقت آمد او را نوازش نمود و مرتبه حجابت آورد و از اولاد او واد حسین
چون سلطنت غزنین بمسعود بن ابرهیم رسید او را امارت غور داد و کارش آنجا بلند شد بعد از پسرش
علاء الدوله حسن بن حسین چون دولت غزنویان روی در نقصان داشت او تغلب بر مملکت
ایشان مشغول شد پادشاه کاردان سنی پاک دین بود برادرزاده خود غیاث الدین محمد را در غزنین
۵۵۱ نیابت داد و خود هری دار الملک ساخت مدت شش سال پادشاهی کرد و در سنه احدی و خمسین
و خمسمایه درگذشت **سیف الدوله** محمد بن علاء الدین حسین بن حسین بعد از پدر پادشاه شد ملک غزنین
برقرار بر عمزاده غیاث الدین محمد مقرر داشت و بعد از سلطان سنجر سلجوقی بلخ را مستخلص کرد و عمزاده دیگر
محمد مسعود بن حسین را و لشکر غزان بلخ بجنگ او آمدند سیف الدوله محمد بمدد عمزاده بجنگ غزان رفت و در آن
۵۵۸ حرب کشته شد در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه مدت پادشاهی او هفت سال **غیاث الدین** ابوالفتح
محمد بن سام بن حسین بعد از عمزاده پادشاهی بدو تعلق گرفت بانتقام غزان رفت و با ایشان جنگی عظیم
کرد بسیاری از غزان کشته شدند بقایای ایشان زنهار خواستند و خراج پذیرفتند غیاث الدین محمد ایشان را
زنهار داد و خراج بستد و عمزاده خود محمد بن مسعود را باز در میان ایشان حکومت داد و خواهر خود را
در نکاح او آورد و از ایشان پسری شد بهاء الدین سام نام کردند سلطان غیاث الدین برادر خود شهاب الدین
ابوالمظفر را در هری نیابت داد و خود غزنین را دار الملک ساخت رای تکین نام مخالفت او کرد و بحکم سلطان

غزان جنسی از طایفه ترکمان

شهاب الدین ابو المظفر با لشکری گران بجنگ او رفت رای هند با هفتصد زنجیر پیل و هزاران هزار سوار
و پیاده برابر آمد لشکر اسلام سی هزار مرد بود اما حق تعالی نصرت بسپاه اسلام داد و مظفر شدند و [illegible]
کشته شد پسرش کوکار شکستن بطاعت پیغام فرستاد و خراج پذیرفت و شهاب الدین ابو المظفر را
نمود و در خوارزم تکش خان در گذشت غوریان در ملک خراسان طمع کردند پهلوان محمد جریک که سر لشکر وقت
بود با لشکر بفرستاد و او سرخس مستخلص کرد و سلطان غیاث الدین محمد و برادرش بخراسان آمدند و نیشابور حصار کردند
علیشاه بن تکش خان و جمعی شهزادگان در نیشابور بودند سلطان به برج و باره روا آمدند سلطان غیاث الدین
محمد غوری بدان برج اشارتی کرد فرو افتاد و شهزادگان خوارزمشاهی اسیر شدند و شهر مستخلص کرد علیشاه بن
تکش خان را دست بسته پیش بردند سلطان غور را داعیه بود او را منع کرد سلطان غور دست علیشاه بن تکش
بگشود و بپهلوی خود بر تخت نشاند و نوازش نمود و پسر ضیاء الدین علی را در نیشابور بنیابت بگذاشت و باز
گشت لشکر غوری و برادرش شهاب الدین ابو المظفر در راه بی رحمیها میکردند سلطان غیاث الدین بدین
پیغامهای سخت به برادر فرستاد و در میان ایشان کدورتی نشست باز صلح کردند سلطان محمد خوارزمشاه با سپاه
غوریان نیشابور آمد و با ضیاء الدین علی جنگ کرد و او را با امرای غور اسیر گردانید و بزرگی نمود بجان امان داد
و پیش سلطان غور فرستاد و پس عزم هری کرد جربیل از قبل غوریان حاکم بود پسر خود نصر اسکک را بنوا فرستاد
و مطاوعت نمود سلطان غور با نتقام کوشیدند شهاب الدین ابو المظفر بجنگ خوارزمشاه رفت در مرو الرود
ملاقات بود و آب میانجی طرفین خوارزمشاه میخواست که از آن آب باهستگی عبور کند لشکرش مبادرت نمودند
شکست بر و افتاد باز گشت و بخوارزم رفت و خراسان از دست غوریان آمد دست تظلم دراز کردند حق تعالی
نپسندید داشتا درین حال سلطان غیاث الدین محمد در سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بغزنین در گذشت چهل سال — سنه ۵۹۸
پادشاهی کرده بود و سیزده سال پیش از آن بنیابت **شهاب** ابو المظفر بن سام بن حسین از خراسان
بغزنین رفت و بجای برادر قیام نمود و پادشاهی بر و مقرر شد سلطان محمد خوارزمشاه چون از وفات
غیاث الدین محمد که در سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بغزنین در گذشت و غیبت شهاب الدین ابو المظفر از — سنه ۵۹۹
خراسان واقف شد لشکر بر و فرستاد و بعد از محاربه پهلوان محمد جربل کشته شد و تمامت خراسان خوارزمشاه را

نوا گرفتن پادشاهان
و امرای [illegible]

گشت سلطان غور بانتقام خوارزمشاه رفت خوارزمشاه از پادشاه سمرقند و گورخان و قراختای یاری
خواست پیش از آنکه ایشان بدو پیوستند غوریان در رسیدند بهزار اسپ جنگ کردند ظفر خوارزمشاه را
بود غوریان بگریختند و فیلان و اثقال بگذاشتند لشکر خوارزمشاه غنیمت بسیار یافت و خوارزمشاه مظفر
بخوارزم رفت و شد و پس مطربه سمرقندیه احوال آن جنگ درین دو بیت گفته است **بیت**
شاها ز تو غوری ملبسات بجست   مانند جوشه از کف قات بجست   از اسب پیاده گشت و رخ بنهاد
فیلان بتو شاه داد و ورنه مات بجست   سلطان غور گریزان میرفت قراختای و سمرقند بحدود طالقان بوی
باز خوردند سلطان غور در حصار طالقان گریخت لشکر قراختای آنرا محصور کردند سمرقند خان متوسط شد
تا سلطان غور آنچه داشت بداد و آن لشکر از و باز گشت سلطان غور شکسته بغزنین کشید غلامش
ایلدگز او را بغزنین راه نداد و در زمره خوارج شد سلطان غور را مجال انتقام و مقاومت نبود راه مولتان گرفت
سپاهش یکان و دوگان بدو می پیوستند تا هزاری بر و جمع شدند غلامش آیبک پادشاه مولتان بود
بیاورد اتفاق سلطان [illegible] کرد سلطان با او جنگ کرد و او را بگرفت و بکشت لشکر آیبک بر و جمع شدند
غنیمت غزنین کرد مشایخ و اکابر غزنین شفیع شدند تا خون ایلدگز بخشید درین حالت خوارزمشاه پیغامی از سر قدرت
بسلطان غور فرستاد و صلح طلبید هر چند صلح بر سلطان غور از هزار جنگ بتر بود اما چون خوارزمشاه محق بود
جواب نداشت صلح کرد بدین که بلخ و هری غوریان را بود و مرو و نیشابور خوارزمشاه را سلطان غور در سنه
سنه ۶۰۲ — اثنی و ستمایه بغزای هند رفت و بسیار مواضع مسخر گردانید پس بانتقام خان سمرقند عازم شد در راه فدائیان
همدوان کوکری در حالت نماز کردن او را شهید کردند چهل سال امارت و چهار سال سلطنت کرده بود و
محمود بن محمد بن سام بن حسین بعد از قتل عم جمعی امرا میل او داشتند و جمعی میل بخواهرزاده سلطان
شهاب الدین بهاء الدین سام بن محمد بن مسعود بن حسین میل میکردند و طرف بهاء الدین سام غالب بود و شوکت
و سلطنت او پیشتر اما تقدیر ازلی موافق تدبیر و شوکت نبود بهاء الدین سام در راه بوقت رفتن بغزنین در گذشت
کار سلطنت بر محمود قرار گرفت و پسران بهاء الدین سام علاء الدین و جلال الدین کشور بامیان داد و چون سلطان محمود
در کار نبود غلامان پدر و عمش هر یک بر ولایتی مستولی شدند و اوه و هی دار الملک ساخت چون او در گذشت

گرد

حالت غوری [illegible]
لباسات [illegible]

بامیان
نام شهری کوهستان از اعمال هرات
در ناحیه بادغیس نزدیک [illegible]
ازرا بامیان [illegible]
[illegible]
[illegible]

غلامش شمس الدین التمش بجای او پادشاه گشت و پادشاه لقب یافت مدتی سلاطین دهلی از نسل او بودند
تا جلال الدین خلج آن تخمه را برانداخت و تاج الدین ایلدکز بر غزنین و زابلستان مستولی شدند و صاحب
مولتان و لهاوور و پرشاور بر ملک مورد دیگر ولایات مستولی شد و در تصرف سلطان محمود بهری و غیره کرد
امداد دولت او بخوارزمشاه توسل جستند و آن ملک بدو باز دادند و خوارزمشاه برقرار برو مسلم داشت
و علاء کرمانی را با پتیمات بدو فرستاد علاءه در حق او گفت **شعر** شاه یکجهت بر همه شاهان شرق
کشورگشای گیتی و سلطان عالمین   سلطان شرق و شهنشاه غرب   محمود بن محمد بن سام بن حسین
سلطان محمود هفت سال پادشاهی کرد و در سنه تسع و ستمایه روزی او را در خانه کشته یافتند و کشنده پیدا نشد ۶۰۹
مردم نسبت قتل او بعجیشاه بن تکش خان میکردند سلطان محمد خوارزمشاه بدین سبب بفرستاد و برادرها
گشت مملکت غوریان خوارزمشاه را صافی شد و دولت غوریان سپری گشت از متعلقان ایشان کرت
بسهری مستولی شد و تا غایت حکومت هری در تخمه اوست

فصل پنجم

از باب چهارم در ذکر پادشاهان دیلمان بتخصیص آل بویه و مدت ملکشان از ذی القعده
سنه احدی و عشرین و ثلثمایه تا سنه ثمان و اربعین و اربعمایه صد و بیست و هفت سال چهار [illegible] ۳۲۱ تا ۴۴۸
کر بویه از تخم بهرام گور است نسبتش بویه بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن سرسل بن سرسل بن شیرویه
بن شستانشاه بن سیس فیروز بن سرسل بن سنادر بن بهرام گور و بعضی دیلمان گویند از تخم دیلم بن ضبه
این بویه در دو جا از ولایت دیلمان قزوین کیا کیش نام مقیم بود و گوهر خود نهان داشتی چون ماکان بن کاکی
بن نعمان پادشاه دیلمان [illegible] کرد و بر آن ملک مستولی شد بویه بخدمت او پیوست و در سلک خدام او منتظم
شد او را سه پسر بود علی و حسن و احمد این برادران و اسفار بن شیرویه و مرداویج و شمکیر ابنای [illegible]
از تخم [illegible] که [illegible] و پادشاه گیلان بود در ملازمت ماکان بن کاکی میبودند تا اسفار بن شیرویه
۳۱۵ بر ماکان خروج کرد و او را بگریزانید و بر ملک دیلمان مستولی شد در سنه خمس عشر و ثلثمایه بعد از یکسال بر دست
قوامطا کشته شد مرداویج بن زیار بجای او حاکم دیلمان شد و رودبار و طالقان و رستمدار در ضبط آورد
پس از آن [illegible] قزوین و ابهر و زنجان و طارمین مستخلص کرد و باستخلاص دیگر بلاد عراق کوشیده [illegible] بهمدان

قتل عام

قتل عام و نهب و غارت کردند چنانکه دو خروار ابریشمین از شلوار مقتولان بیرون کردند پس ماکان
بن کاکی بجنگ او آمد و ازو منهزم بخراسان رفت و مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاد و خود
باستخلاص اصفهان رفت با مظفر بن یاقوت از قبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بود جنگ کردند مظفر مقهور
و مرداویج بر اصفهان مستولی شد مظفر بفارس رفت پیش پدر یاقوت با لشکر بجنگ مرداویج آمد و منهزم
شد در این سال علی بن بویه با برادران در ارشان بود یاقوت با دو هزار مرد بدیشان رسید و ایشان از خورد دیلمان
بودند و سیصد دیگر انداشان بود یاقوت با دو هزار مرد بدیشان پیوسته در ارغان با هم جنگ کردند یاقوت
منهزم شد علی بن بویه و برادران بفارس رفتند و در ضبط آوردند در اثنای آن حال مرداویج را غلامانش در حمام
۳۲۱ بکشتند در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه سرور غلامان توزن و بجکم بود و لقب او بجکم ماکانی بود و وزیر او حسین
بن العمید [illegible] او از اصفهان بر دوش [illegible] رسانیدند و بکور کردند علی بن بویه بدعوی [illegible] گزاری
باصفهان رفت و با وشمگیر بن زیار حرب کرد و او را منهزم گردانید وشمگیر بطبرستان رفت و بدان ملک
۳۲۱ قناعت کرد علی بن بویه را ملک عراق و فارس صافی شد در حادی عشر ذی القعده سنه احدی و عشرین
و ثلثمایه پادشاه گشت **عماد الدوله** لقب یافت عراق با برادر کهتر حسن داد و او را رکن الدوله
لقب کرد و برادر کوچک احمد را باستخلاص کرمان فرستاد و خود شیراز را دار الملک ساخت [illegible] یاقوت
نزول کرد لشکر ازوی روزی خواستند [illegible] در خانه یاقوت [illegible] ماری سیاه دید
از سقف خانه او سر بیرون کرد و از سوراخی بدر [illegible] از آن خانه بیرون آمد و بفرمود تا آن سقف بشکافتند
تا آن مار بکشند چون بشکافتند [illegible] صندوق مال یافتند [illegible] روزی لشکر
[illegible] جامها و چون روز با آخر رسید خواست که از آن جامها جهت خود لباس سازد خیاط را طلب کرد خیاطی
بود که خیاط یاقوت کرده بود او را بیاوردند عماد الدوله نظر بآنکه مردم غیبت کنند او را بنشاندن خیاط
تصور کرد که او را [illegible] نشانده چون مردم رفتند عماد الدوله [illegible] گفت آن جامها پاره خیاط تصور
کرد که [illegible] چوب [illegible] گفت ای خداوند بچوب حاجت نیست از آن یاقوت پیش من [illegible] زیادت
از ده صندوق نیست عماد الدوله بخشید و ارکان دولت متعجب شدند آن صندوقها [illegible] ازو [illegible]

سلطنت رکن الدوله

چون یاقوت بحضرت خلافت رسید غلامان غلو کردند و لشکریان بجنگ عماد الدوله فرستادند نیز بود
و بیش بهم رسیدند صد روز جنگ بود و ظفر و هزیمت روی نمود و نفیس از جنب ملول شدند و عماد الدوله
بر آن بود که اگر با او ظفر نباشد هزیمت شود در شب بخواب دید که اسبی فیروزه فام داشت بر پشت
آن سوار بودی چون پاره برفتی نگینی فیروزه یافتی چون پاره دیگر برفتی او را نیز فیروزی شد در رسید علم و
سه لفظ فیروزه بود و خرم شده شب گیر فرمود تا اسب فیروزه نام را زین کردند بر پشت پاره برفت انگشتری
پیروزه یافت امید پیروزی در خاطر متمکن شد ناگاه خبر رسید که لشکر عرب گریخته اند و اسباب گذاشته
عماد الدوله متعجب شد بحضرت خلافت فرستاد و فا پس هشتصد هزار دینار ضمان کرد منشور او را
منشور پادشاهی و تشریف فرستاد و لقب معین کرد و او سال چند مال ضمان باد امی رسانید تا چون کارش
بالا گرفت تغلب نمود و دیگر نداد عماد الدوله مدت شانزده سال و نیم پادشاهی کرد در جمادی الاول سنه
ثمان وثلثین وثلثمایه درگذشت و برادرزاده را ولی عهد کرد **رکن الدوله** حسن بن بویه بحکم برادر در ٣٣٨
عراق عجم پادشاه بود و او را با پسر قراتکین سپهدار سامانیان کرات محاربات رفت چون در سنه تسع
وثلثمایه پسر قراتکین درگذشت و ابو علی بن محتاج بجای او نصب شد رکن الدوله با او صلح کرد و چهل ٣٣٩
و چهار سال پادشاهی عراق کرد شانزده سال و نیم معاصر عماد الدوله و بیست و هفت سال و نیم معاصر عضد الدوله
بود و در محرم سنه ست وستین وثلثمایه درگذشت و ملک عراق بپسران کوچک داد و ری و اصفهان و قم و کاشان ٣٦٦
و نطنز و جرباذقان بمؤید الدوله ابو نصر بویه داد و ری و همدان و قزوین و ابهر و زنجان و ساوه و بعضی از کرد
بفخر الدوله علی و پسر مهتر عضد الدوله فناخسرو که فارس داده بود یعنی ملک فارس مسلم داشت ابن عمید ابو الفضل
علی بن محمد بن حسین وزیر او بود و بزرگی او بمرتبه بود که صاحب عباد با وجود اجلال خود مدح او گفتی و با
بر خواسته بر خواندی و این بیت از آن مدایح است **شعر** ان خیر المدح من یمدحه شعراء الزمان من کل باد
ابو منصور ثعالبی در حق او گفته عمید الشرف و لسانه سیف الملک و بنانه اشعار خوب بی نظیر دارد
احمد بن بویه معز الدوله برادر را باستخلاص کرمان رفت بجنگ امیر علی بن الیاس صاحب کرمان روز با دیلمان جنگ
کردی و شب ایشان را نزل فرستادی دیلمان بدو پیغام فرستادند که اگر دوستی جنگ چیست جرات و اگر

دشمنی

نزول بعضم مانده خورد

پادشاهی عضد الدوله

دشمنی نزل فرستادن چیست امیر علی الیاس جواب فرستاد که در روز مراد شما اندر جنگ میکنم و در
شب مراعات شما از مروت نزل می فرستم معز الدوله خجل شد و با او صلح کرد و بازگشت بعد از امیر علی
الیاس پسرش الیسع با دیلمان مخالف شد معز الدوله بجنگ او رفت و او را بکشت ملک کرمان بدیلمیان
خالی شد بکرمان رفت بصلح خراج تقرر کرد با مردم لوج و بلوج جنگ کرد دست چپ او در آن جنگ
جراحت یافت پیش برادر رفت و از آنجا بخوزستان رفت و مسخر کرد و ملک بصره و واسط مسلم کرد و آنجا
٣٣٥ گشته شد عماد حضور او کرد و در سنه خمس وثلثین وثلثمایه برفت و ملک بغداد در ضبط آورد امر و نهی
او بود با مام امیر الامرایی برادر مهترش در بغداد بیست و یک سال پادشاه بود سه سال معاصر عماد الدوله
٣٥٦ و بیست سال معاصر رکن الدوله و در ربیع الاول سنه ست وخمسین وثلثمایه درگذشت پنجاه و چهار سال عمر داشت
عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه بعد از عم بحکم وصیت در فارس در سنه
٣٣٨ ثمان وثلثین وثلثمایه پادشاهی نشست و مدت سی و چهار سال در پادشاهی بماند مانند او هیچ پادشاهی دیده
نبوده او خلاصه آن دولت و زبده آن قوم بود او را آثار عظیم باقیست در ذکر آثار او مجلدات پرداخته اند
٣٥٩ این مختصر احتمال آن نکند در زمان او در سنه ست وخمسین وثلثمایه وشمگیر بن زیار بطبرستان درگذشت و ملک
٣٦٧ او به پسرش بیستون رسید عضد الدوله بعد از مرگ پدر در سنه سبع وستین وثلثمایه ببغداد رفت و با عز الدوله
پسر معز الدوله بختیار جنگ کرد و او را بکشت و بغداد مستخلص کرد و در روز دخول او ببغداد خلیفه بیرون آمد و هیچ
خلفا هیچ پادشاهی را این تعظیم نکرده بودند عضد الدوله هفت جای در پیش خلیفه زمین بوس کرد و خلیفه او را بلند
گردانید و در لقب تاج الملة افزود عضد الدوله در بغداد ضبطی هر چه تمامتر کرد و سیاستی عظیم بجای آورد و کار
جهان در دولت او آسایشها دیدند و در کار عدل و عمارت و سیاست ید بیضا نمود و هم در این سال که سنه سبع
٣٦٧ وستین وثلثمایه بود بیستون بن وشمگیر درگذشت ملک طبرستان و گرگان ببرادرش قابوس بن وشمگیر رسید
چون رکن الدوله درگذشت و عراق که خاص او بود بر پسران بخش کرد مؤید الدوله پیش بینی کرد و بر حسب نص عضد الدوله
چه بود پیش برادر مهتر عضد الدوله فرستاد و اجازت طلبید عضد الدوله را خوش آمد با او طریق موافقت
و آن ملک بر او مسلم داشت اما فخر الدوله از روی جوانی برادر منقت نشد لاجرم عضد الدوله برنجید و طمع در ملک

باستقبال

حالات عضد الدوله

اگر چه فخر الدوله با او سرکشی میکرد عضد الدوله و مؤید الدوله با هم متفق شدند و با فخر الدوله جنگ کردند فخر الدوله
بگریخت و بطبرستان رفت پیش قابوس وشمگیر که شوهر خاله او بود و پناه برد پس عضد الدوله پیغام بقابوس فرستاد
و بمواعید فخر الدوله را از وی بخواست قابوس اجابت نکرد عضد الدوله مؤید الدوله را بجنگ ایشان فرستاد
از محاربت قابوس و فخر الدوله منهزم شدند گرگان و طبرستان در تصرف مؤید الدوله آمد قابوس و فخر الدوله بخراسان
رفتند و از نوح بن منصور سامانی مدد خواستند حسام الدوله تاش و امیر فایق را با لشکری بمدد ایشان فرستاد
برفتند و گرگان محصور کردند صاحب عباد وزیر مؤید الدوله جاسوسی فرستاد تا حال ایشان بازداند جاسوس
برفت و حال معلوم کرد و باز آمد عباد از وی پرسید که چند پیل بود در آن لشکر گفت پیران شنیدم اما چند
فیل اند صاحب گفت از پیران رای زن می ترسم از پیلان تیغ زن خوف ندارم که گفته اند

برای لشکری را بشکنی پشت　　بشمشیری یکی تا ده توان کشت

و بغرتاش و فایق با فخر الدوله نفاق تا در روز حرب غدر
کرد و پشت بداد و بدین سبب لشکر ایشان منهزم شد قابوس و فخر الدوله و تاش بخراسان رفتند و باز از نوح
مدد طلبیدند وزیر خود شیخ ابوالحسن عتبی را بجنگ ایشان فرستاد و او خود در راه کشته شد و آن آرزو مجرب ماند
میان قابوس و فخر الدوله در خراسان جهت دختر قابوس که در حباله فخر الدوله بود و او زنی دیگر خواست رنجش
قابوس پیش آمد و معتمدان در میان نقارها کردند بوحشت انجامید پیش همدیگر تخلف کردند و هر یک در موضعی
قرار کردند فخر الدوله سه سال و قابوس هجده سال در خراسان بماندند از اخراجات و انعامات و وظایف
و دخل مستحقان از آنچه در زمان پادشاهی میکرد هیچ کم نکرد و از آثار عضدی بند امیر است بفارس که بر رود کر ساخته
و کریال از آن آب معمور شد و مثل آن عمارت در جهان نیست و مشهد امیر المومنین علی و حسین رضی الله عنهما او
و دار الشفای بغداد و باروی مدینه رسول علیه السلم و شهری در قبل شیراز که سوق الامیر خوانند و اکنون خراب است
و سرایی در بغداد که بسرای سلطان منسوب و پیش از او کس بدان آئین سرایی نساخت بر دار الشفای بغداد
چندان وقف کرد که صد هزار دینار عوائد حاصل گشت گویند چون دار الشفای بغداد تمام شد عضد الدوله
بتماشای آن رفت دیوانه با عضد الدوله گفت ای امیر اگر چه کارهای شما بر شکوه است دیوانه توی
چراست عضد الدوله گفت در من چه دیوانگی دیدی گفت اول آنکه مال از عاقلان میستانی و بر دیوانگان صرف

میکنی

پادشاهی عز الدوله

میکنی دوم آنکه شفا از اوست با مرحمت او دار الشفا میسازی خود را مصرع عضد گفت راست ای سرانیده ز
۳۷۲ گفت هیچ عاقل سخن از تو بر عضد الدوله بغداد در رمضان سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه بصرع در گذشت و مشهد
امیر المومنین علی رضی الله عنه مدفون شد و پسرانش در بغداد و فارس قایم مقام کرد **عز الدوله**
بختیار بن معز الدوله بن بویه در عهد عضد الدوله بجای پدر در بغداد و بخدمت خلیفه راه امارت داشت
الامام امیر الامرائی عمش رکن الدوله بود و غلام پدرش سبکتکین نام بر او عاصی شد و امارت بغداد بر
و گرفت و دو ماه حکم کرد و در گذشت غلامی دیگر یک چشم الپتکین نام بجای او امیر بغداد شد عز الدوله
بختیار بخوزستان گریخت و بعم خود رکن الدوله پیش التجا کرد و او عضد الدوله را بمدد فرستاد عضد الدوله
آن کار کفایت نمود و طمع در بغداد کرد رکن الدوله از وی شکایت بعم فرستاد رکن الدوله وزیر ابن العمید را
پیش عضد الدوله فرستاد و باز خواست کرد وزیر با عضد الدوله سخنان سخت گفت و با فارس مراجعت کرد
۳۶۷ الا بعد از وفات رکن الدوله برفت و با عز الدوله بختیار جنگ کرد و در سنه سبع و ستین و ثلثمایه عز الدوله
بختیار را بکشت و بدین کین وزیر ابن العمید اشارت کرد **مؤید الدوله** ابو نصر بویه بن رکن الدوله
حسن بن بویه در زمان عضد الدوله حکومت عراق بدو تعلق داشت چون با قابوس و فخر الدوله جنگ کرد
و ایشان را منهزم گردانید گرگان و طبرستان نیز بدو تعلق گرفت شش سال بعد عضد الدوله و یکسال قبل
از حکومت کرد بعد از قتل وزیر ابن العمید صاحب کافی ابو القاسم بن اسمعیل بن عباس الرازی و بروایتی
۳۶۷ اصفهانی را در سنه سبع و ستین و ثلثمایه وزارت داد و بواسطه رای صایب او ملک مؤید الدوله رونق
هر چه تمامتر یافت و هیچ وجه خلل پذیر نشد صاحب عباد با وجود کثرت اشغال در بس کتب و تصانیف
۳۷۳ ساختی و از جمیع علوم و تمامت اسباب دنیاوی با خبر بودی مؤید الدوله در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه
در گذشت صاحب عباد تا رسیدن فخر الدوله بار ملک برای لشکر مضبوط داشت ابو سعید رستمی شکری در
مدح او گفت **شعر** ورث الوزارة کابرا عن کابر　　موصولة الاسناد بالاسناد　　یروی عن العباس عباد
وزارته و اسمعیل عن عباد **فخر الدوله** علی بن رکن الدوله بن حسن بن بویه بعد از آنکه اندک مدتی حکومت
کرد و از دست برادران بگریخت بعد از وفات ایشان صاحب عباد اشعار حضور او کرد در سنه ثلث

صاحب ملکه

پادشاهی فخر الدوله

وسبعین وثلثمایه با سر ملک خود آمد وزارت بر صاحب عباد مقرر داشت در سنه تسع وسبعین وثلثمایه ۳۷۹
میان فخرالدوله و برادرزاده‌اش بهاءالدوله و عضدالدوله محاربات رفت و فخرالدوله خوزستان را تصرف
کرفت و عزم بصره کرد بهاءالدوله آب در صحرای سپاه او افکند رخت ایشان بیشتر ضایع شد با همدان آمد بهاءالدوله با
پسر عم پیغام فرستاد تا فخرالدوله برو دل خوش کرد امیرالامرائی و مهتری و دو جهان بفخرالدوله مقرر شد
واو در بغداد جامعی ساخت بطرف غربی آنرا دین عمده وزیر خراسان خواجه سعدالدین محمد ساوجی تجدید
عمارت کرد تا صاحب عباد در حیوة بود پادشاهی او رونق تمام داشت در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه صاحب ۳۸۵
عباد بیمار شد و کار بوصیت رسید آخر نوبت که فخرالدوله بعیادتش رفت اورا کفت هرچه وسع و طاقت
این بنده بود در رواج کار این دولت هیچ دقیقه نامرعی نماندم و با پنجاه سال زندکانی در کار این
دولت سپری کردم و بسیار جکر خوردم تا نام امیر بدین سیرت پسندیده مشهور شد اکنون بنده می رود اکر امیر
بر همان طریقه رود برکات او به روزکار همایون باز کردد و بنده را ازان نامی بماند و من بدین خوشدل کردم
را چنینم تا هم امیر نیکونام باشد و هم رعیت در آسایش باشند اما اکر خلاف این صورت بیند بر اهل جهان چون
آفتاب روشن شود که این همه ساخته بنده بوده و این چنین کار دولت پایان دارد و در ملک خلل ظاهر
شود نباید که امیر بقول صاحب غرضی مفتن کار کند و عنان اختیار از صوب صواب بکرداند فخرالدوله کفت
چنین کنم اما که صاحب عباد درکذشت هجده سال وزارت کرده بود چون مرد او بنماز کاه بردند اکابر دولت
اجلال ورا در پیش مرقدش زمین بوسه کردند مرقدش در خانه از سقف درآویختند و تخت زیر آن نهادند
بعد از مدتی باصفهان نقل کردند فخرالدوله بعد از صاحب عباد وصیت او خوار داشت و هم در روز وفاتش
رسید خزاین او برکرفت و فرزندان اورا از میراث محروم کردانید و هرکه متعلق صاحب بود در مصادره
کشید و هرچه او با کسی مسامحه کرده بود باز کرفت وزارت بابوالعباس الضبی و ابوعلی بن حموله اصفهانی
فروخت به ... هزار دینار و ایشان را در ملک دست مطلق کردانید تا عادات مذموم پیش کرفتند و دست
تطاول دراز کردند ارباب تمول را از پای درآوردند تا بمرتبه که قاضی عمادالدین عبدالجبار که در فروع مذهب
شافعی رضی الله عنه وسنی تمام داشت و در اصول شیخ معتزله بود بجهت آنکه کفت بر صاحب عباد ترحم نمیکنم

کرد او به

وفات فخر الدوله

کرد از توبه او معلوم نیست وسه بار هزار هزار درم مصادره کردند و از قضا معزول کردند معتقد قاضی
عبدالجبار و معتزله چنان است که مسلمان بیک حبه مظلمه خالدا مخلدا در دوزخ بماند و این همه تمول از رشوه
و ارتفاع قضا حاصل کرده بود و بحقیقت ظلم قضات را با ظلم اهل دیوان نسبت نیست بحکم آنکه اکر دیوانی
طمع کنند همان مقدار پیش خلق را زیان نباشد و آن از آن قسمت و توزیع نیز بکمتر که بعضی بنظر و تجنب و مسامحه
حاصل نشود اما طمع قضات تا در چنان حق مسلمان باطل کنند بر ایشان چیزی عاید نکردد قاضی القضات باشد
کوزنکانی بر منهج شریعت و دیوانیان همیشه از خدای تعالی و رسول علیه السلام ترسکار و شرمسار و خود را
مخجل و مجرم دانند و این فرق بین السماء والارض است فخرالدوله در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه درکذشت ۳۸۷
پسرش مجدالدوله رستم یازده ساله بود و منکوحه‌اش سیده بر ملک مستولی شد هیچکس را از ارکان دولت
زهره نبودی مدخل کردن تا بمرتبه که کفن فخرالدوله قرض کردند و دست بخزانه نیارستند برد و با وجود
این تسلط بودن زن بود بوقت وفات فخرالدوله تا اهالی جهان از او قبول نکرد و کمه‌اش شستند کلاه او دفن
کنند فخرالدوله وصیت کرد تا بر کورش نویسند ترکنا قصورنا و سکنا قبورنا و زال عنا کلما ... و تصیّرنا ... باقی
نقد ... بوقت وفات فخرالدوله نود بار هزار دینار و دویست و شصت و هشتاد و پنج هزار دینار و دویست
و چهار دینار و پنج صد و چهل بار هزار و هشتصد و شصت و سه هزار و هشتصد و نود درم و سه هزار جامه
بریده و نابریده بیرون آلات مرصع و زرین و سیمین و غیر آن در خزانه موجود و این همه را اندک مدتی پسری
در ... سال البیت بیت باطهار رسید **مجد الدوله** ابوطالب رستم بن فخرالدوله علی بن رکن الدوله
حسن بن بویه بعد از پدر پادشاهی عراق بدو تعلق کرفت مادرش که سیده مصالح ملک شد زنی عاقله و صاحب تدبیر
بود کار ملک برونق میداشت در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه قابوس وشمکیر بعد از غیبت هجده ساله ۳۸۸
از خراسان با سر مملکت خود آمد و کرکان و طبرستان با تصرف کرفت اورا با لشکر سیده و مجدالدوله محاربات
رفت و از طرفین بسیار کشته شدند تا عاقبت بر آن صلح کردند که عراق بویه را باشد و طبرستان و کرکان
و مازندران قابوس وشمکیر را بعد از صلح آهنک کیلان کرد و بر آن مستولی شد و بپسر خود منوچهر داد قابوس
پانزده سال بعد از مراجعت پادشاهی کرد پس لشکر برو خروج کردند و اورا محبوس کردند و پادشاهی به پسرش

توزیع
بخش کردن و پراکندن

ترجمه واکذاشتیم کوشکهای خود را و ساکن شدیم در کورهای خود ... و زایل شد از ما ... [illegible]
... [illegible]

زنجیر عوامیلات فرا گرفتن هنر او رنگه روشن
رنجها است درنت پادشاهان در جهان نماند
کر کنی ترکیب چنین بنیز از کارها سرزرک
آرزو ببرد در دیدن کتاب و دولت
دولت و یاری کردن مرد بزرگ است

بدر حسنویه
[illegible]

منوچهر داماد قابوس در حبس از سرما درگذشت از امتحان دوست اقتدار المنافق باحتمال المشاغب
فیما لا ینسائلکم فیه من تعالی الامور ومکافحة همّتی کتاب انظر فیه وحسب انظر الیه وکریم انظر اله منوچهر با سلطان
محمد غزنوی صلح کرد و سکه بنام او کرد و ایلته سلطان دختر بدو داد و منوچهر کسانی را که برپدرش خروج کرده بودند
بکشت چون مجد الدوله بحد بلوغ رسید با مادر در کار پادشاهی تنازع کرد و وزارت بخطیر ابو علی داد و مادرش
بخشم بقلعه طبرک رفت و زیر موکلان برگماشت تا گریزد و سیده در شب بگریخت پیش بدر حسنویه امیر کردستان
رفت بدر از خوزستان پسر حسنویه باستقبال رفت و زمین بوس کرد و خدمات پسندیده بجای آورد
و همدو او با لشکرها برکار رفت و با مجد الدوله حرب کرد و لشکر او را مقهور گردانید و مجد الدوله را بگرفت و در ری
چند محلم المبوز انیه مجد الدوله و وزیر خطیر اسیر شدند و مقید گشتند سیده در ملک متمکن گشت بمدد حسنویه با
بلغها و تکلفهای متوافر با ولایت فرستاد و در ممالک شرایط معدلت بتقدیم رسانید و قواعد جهانداری
مستحکم گردانید روز بار در پرده بنشستی و با وزیر و عارض سخن گفتی و سپاهی و رعیت از عدل او بسر بردی و مخافت
موسی و چون رسل از اطراف آمدندی بی تکلیف جواب دادی از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام فرستاد
که باید که خطبه و سکه بنام من کنی و خراج فرستی والا جنگ را آماده باشی او جواب داد که تا شوهرم در حیات بود
ازین معنی اندیشه ناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون فارغ خاطرم چه سلطان محمود
پادشاه عاقل است و داند که کار حرب و عاقبت آن بچه منجر آید و اگر مظفر گردد او را چندان نامی نباشد که بر زنی
بیوه قادر شود و اگر از زنی شکست یابد این ننگ تا قیامت از روی دولت او ساقط نشود و مردم گویند
چو اندر نشین کنیزی خرد بود * چه مردی بود کز زنی کم بود * سیدام که بدین سبب سلطان
ولایت ملتفت نشود و بدین جواب سکت پادشاه جهان از آن جنگ باز داشت در آخر پسر را در بام در ولوش
کرد مجد الدوله بار دیگر ملک آمد و برادرش شمس الدوله در همدان از نظام امور مملکت عنان در کف کفایت
سیده بود تا او در حیات بود ملک مجد الدوله بر رونق بود چون او در سنه خمس عشر واربعمایه درگذشت کار او با دولت ۴۱۵
از هم باز داد و ملک شوریده شد امرا و ارکان دولت مجد الدوله را گردن نمی نهادند و از سلطان محمود غزنوی مدد
سلطان با لشکر گران آهنگ عراق کرد و کار بجنگ نماند و چون ملک بسیده مجد الدوله جنگ کرد و او را با پسر

و سنه عشرین واربعمایه مدت سی و سه سال پادشاهی کرده بود و ملک عراق در تصرف سلطان محمود
آمد **شرف الدوله** ابو الفوارس شیر دل بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در کرمان در سنه
۳۷۲ اثنی وسبعین وثلثمایه بپادشاهی نشست و برادرش صمصام الدوله در بغداد در خدمت خلیفه امیر الامرا بود
چون چهار سال و نیم بر آمد شرف الدوله ببغداد رفت صمصام الدوله استقبال او کرد و شرف الدوله او را بگرفت
و میل کشید و بقلعه کرمان محبوس کرد و ملک بر شرف الدوله قرار گرفت و دو سال دیگر بزیست و در
۳۷۹ جمادی الاخر سنه تسع وسبعین وثلثمایه درگذشت **صمصام الدوله** ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله
بن رکن الدوله بن بویه بعد از برادر شرف الدوله ارکان دولت او را از قلعه بیرون آوردند و بپادشاهی
نشاندند او نابینا پادشاهی کرد و جمعی دیگر از ارکان دولت شمس الدوله علی بن شرف الدوله را بر وی
برکشیدند او با ایشان جنگ کرد و مظفر شد و برادرش بها الدوله بن عضد الدوله با او مخالفت کرد
میان ایشان محاربات رفت و بصره و اهواز در آن جنگها خراب شد عاقبت صمصام الدوله بگریخت
و هشت سال دیگر بزیست تا در حدود فارس بر دست ابنا عز الدوله بختیار و نور الدوله سالار کشته شد
۳۸۸ در سنه ثمان وثمانین وثلثمایه **بها الدوله** ابو نصر شهنشاه بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از
برادر در صفر سنه ثمانین وثلثمایه پادشاه شد مدت بیست و چهار سال و سه ماه در پادشاهی بود و خلیفه القادر
بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب فرمود و او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از و دختر خواست و در
۴۰۳ سنه ثلث واربعمایه بارجان فارس نماند **سلطان الدوله** ابو شجاع بن بها الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله
بن بویه بحکم وصیت پدر پادشاهی یافت در فارس و کرمان او را غیاث الدین خواندند مدت دوازده سال
در پادشاهی بماند برادرش قوام الدین ابو الفوارس بگریخت حاکم کرمان برو خروج کرد و سلطان الدوله برو غالب
قوام الدوله ابو الفوارس بگریخت و پیش سلطان محمود غزنوی رفت سلطان محمود ابو سعید طایی را بمدد
او فرستاد و او را بملک کرمان رسانید سلطان الدوله دیگر باره بمدد او لشکر فرستاد و او بگریخت و بهمدان
۴۱۶ پیش شمس الدوله بن فخر الدوله رفت و از آنجا بیغداد رفت سلطان الدوله در شعبان سنه ست عشر واربعمایه
در فارس نماند **شرف الدوله** ابو علی حسن بن بها الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از

پدر پادشاهی بروقرار گرفت در بغداد و در خدمت خلیفه بنیابت برادرش سلطان الدوله را امارت
داشت ترکان او را برادر عاصی کردند نام او از خطبه بیفکندند و بنام خود خطبه کرد مدت شش سال و دو ماه
سنه ٤١٠ امارت کرد و در سنه عشر واربعمایه نماند **جلال الدوله** بن بها الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله
بن بویه و او از قبل برادر حاکم بود در بغداد و ولایت امارت یافت و بیست و پنج سال امارت کرد در عهد او
بر بغداد مستولی شده و هر یک بولایتی حاکم گشتند و او را از امارت نامی بیش نبود و حکمش در بغداد و واسط بیش
سنه ٤٣٥ روانه نه خطی نیکو داشت و با علما مجالست کردی در سنه خمس و ثلثین واربعمایه درگذشت پسرش الملک عبد العزیز
ابو منصور در عهد او حاکم واسط بود بعد از پدر بگریخت و بسیار بگریخت و در بی نوایی بمرد و کفنش دیگران کردند
عماد الدین عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر
سنه ٤١٥ در فارس در سنه ست عشر واربعمایه پادشاهی نشست عمش جلال الدوله در بغداد امیر بود و میانشان تا چهار
سال محاربات رفت پس صلح کردند خلیفه القایم بامر الله جبه او خلعت فرستاد و بعد از جلال الدوله بغداد نیز
در تصرف او آمد اما ترکان او را اکثر بیکر فتند تا بمرتبه که عارض او در حضور او بکشتند و بدو طعنه نشنید
او از آن خوف با شیراز رفت و پسر الملک الرحیم را در بغداد قایم مقام گذاشت عماد الدوله بیست و چهار سال
پادشاه بود از آنجمله پنج سال در بغداد حکم کرد و نفیس خود دیگاه در بغداد بود اسمعیل شبانکاره بر او خروج کرد
و دکار آل بویه خلل آورد سلطان طغرلبک عازم جنگ عماد الدین شد قاضی ابو محمد ناصحی صاحب کتب مسعودی
در مذهب امام ابو حنیفه متوسط شد بصلح رضیه و دختر عماد الدوله در حباله سلطان آورد عماد الدین در سنه
سنه ٤٤٠ اربعین واربعمایه درگذشت پسرانش در بغداد و فارس امارت کردند و درین مدت عراق در تصرف سلجوقیان بود
الملک الرحیم ابو نصر بن عماد الدین بن سلطان الدوله بن بها الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن
٤٤٧ بویه بحکم وصیت پدر امارت بغداد و بدو تعلق گرفت تا مدت هفت سال و در سنه سبع واربعین واربعمایه
سلطان طغرلبک سلجوقی عزیمت بغداد کرد او باستقبال رفت سلطان او را بگرفت و بقلعه طبرک ری فرستاد
و آنجا محبوس بود تا درگذشت **الملک** ابو منصور بن عماد الدین بن سلطان الدوله بن بها الدوله بن
عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر بحکم وصیت در فارس حاکم بود و مدت هشت سال حکومت کرد

٤٤٨ فضلویه شبانکاره بر او خروج کرد و در سنه ثمان واربعین واربعمایه او را بگرفت و بقلعه محبوس کرد
تا بجا درگذشت و فارس در تصرف فضلویه آمد و هم در آن چند گاه سلجوقیان در ضبط آوردند از آل
بویه ملک ابو علی بن عماد الدین الله بعد از برادر قریب چهل سال بزیست کو نیدر جان فارس
و کرمان شاهان اقطاع او بود سلاطین سلجوقی او را عزیز داشتندی و طبل و علم داده بودند در سنه
٤٨٧ سبع و ثمانین واربعمایه بود درگذشت و نام ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی درگذشت و دولت آل
بویه منقرض شد والله اعلم **فصل ششم از باب چهارم**
در ذکر پادشاهان سلجوقی سه شعبه **اول** بعضی در تمامت ایران و بعضی در بعضی چهارده تن
٤٢٩ مدت ملکشان از سنه تسع و عشرین واربعمایه تا ربیع الاول سنه تسعین و خمسمایه صد و شصت و یکسال
٤٣٣ / ٥٥٢ **دوم** بکرمان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلث و ثلثین واربعمایه تا سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه
صد و پنجاه سال **سوم** بروم چهارده تن مدت ملکشان از سنه ثمانین واربعمایه تا سنه سبعمایه دویست
و بیست سال ارباب دول که در عهد اسلام بوده اند اکثر بعیبی چند ملوث بوده اند چون بنی امیه بزندقه
و اعتزال و خروج و بعضی از بنی عباس باعتزال و بنی لیث و آل بویه برفض و غزنویان و خوارزمشاهیان
و غیرهم بمخابرت کو هرا سلجوقیان ازین عیبها پاک بودند و سنی و پاک دین و نیکو اعتقاد و صاحب خیر
و شفقت بر رعیت و ببرکت این دولت ایشان هیچ خارجی خروج نکرد که ایشانرا مشوش دارد و همچون طغرل
کافر نعمت در دولت محمودیان و بکتگین والپتگین در دولت دیلمان و علی هذا و اگرچه اتباع ایشان
بپایهای بلند رسیدند هرگز در نعمت نکشیدند و از کفران نعمت احتراز واجب دیدند و اگر احیانا
هوسی بجنبید هم از آن دولت یکی را گزیدند و بپادشاهی نشاندند و مقصود خود از آن حاصل کردندی سبحانه
و تعالی همواره ارکان دولتها در مطاوعت پادشاهان پاینده داراد و باز بمقصود رویم **ذکر سلاجقه**
شعبه اول سلجوق از ترکان قوم قنوت از تخم افراسیاب و در تاریخ ابو العلا احوال و آمد
گر او بسی و چهار پدر با فراسیاب میرسد سلجوق را چهار پسر بوده میکائیل و اسرائیل و موسی بیغو یونس
٣٧٥ و ایشانرا از مال و نعمت بی قیاس بود از ترکستان جهت تنگی چراگاه در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه در ماوراء النهر

ابتدای سلطنت سلاجقه

امدند و سور بخارا و سغد سمرقند مقام ساختند سلطان محمود غزنوی با ایشان طریق دوستی سپرد
اسرائیل به دیدن او آمد سلطان محمود او را تواضع نمود و در اثنای حکایت ازو پرسید که اگر ما را به
احتیاج افتد شما چیست و سپاه بعد و چند اند اسرائیل کمانی در دست و دو تیر در بند کمر بود تیری
بدو داد و گفت اگر این تیر بخان کوه فرستید پنجاه هزار سوار بعد و آیند سلطان گفت اگر بیش باید تیری
دیگر بدو داد و گفت اگر این تیر بالخیل افرستی صد هزار سوار بعد و آیند سلطان گفت اگر بیش باید کمان را
بدو داد و گفت کمان به ترکستان فرستید چندان که خواهید لشکر بیاید سلطان از کثرت ایشان متوهم
و با او غدر کرده و در مستی او را بگرفت و به قلعه کالنجر محبوس کرد و هفت سال در بند بود همانجا وفات یافت
او برادران پیغام کرد و ایشان را بر طلب ملک تحریص داد و ایشان از سلطان اجازت طلبیدند تا از جیحون
بگذرند ارسلان حاجب مانع شد گفت گروهی بی شمارند مبادا که از ایشان فتنه آید سلطان نپذیرفت
و اجازت داد و سلجوقیان از جیحون بگذشتند و در حدود نسا و ابیورد مقام ساختند میکائیل و داود و پسر بود
جغری بیگ و طغرلبیگ پیشوای آن قوم شدند آثار دولت و سلطنت از جبین ایشان درخشان بود و نور عدل
از چهره ایشان درخشان اهل خراسان دل بکار ایشان نهادند و داوریها پیش ایشان می بردند سلطان
مسعود غزنوی لشکر بجنگ ایشان فرستاد و حرب کردند ظفر سلجوقیان را بود لشکر غزنوی منهزم تا پیش سلطان
رفتند سلطان میخواست که بانتقام سلجوقیان رود در اثنای این او را از طرف هند تشویش افتاد و بدانجا
رفتنش واجب تر دید بدان جنگ رفت و سوباشی امیر خراسان پیغام فرستاد و تا سلجوقیان را از خراسان
دور کند سوباشی جواب فرستاد که کار این قوم از آن درگذشته است که با شال من کفایت تواند کرد سلطان
مسعود تصور کرد که باز ارتیزی می کند او را بالزام بدان جنگ فرستاد سوباشی ناچار بدان جنگ رفت رفتن
و شکستن یکی بود **سلطان طغرل** بن میکائیل بن سلجوق در نیشابور در سنه تسع و عشرین و اربعمائه ٤٢٩
بر تخت مسعودی نشست و نام پادشاهی برو اطلاق رفت برادر مادری خود ابراهیم بن ینال را در نیشابور
شحنگی داد و او آنجا جور و ظلم بسیار کرد اهل نیشابور رقعه بدو نوشتند که ای امیر ظلم بگذار و راه عدل پیش
گیر پس ازین جهان جهانی دیگر است نیشابور چون تو حاکم بسیار دیده اند و خواهد دید سلاح مردم نیشابور دعای

پادشاهی سلطان طغرل

سحرگاهست و داور آگاه است اگر سلطان با دورست خدای نزدیک زنده ایست که هرگز
نمیرد و بیداری که هرگز نخسبد آگاهی که هرگز غافل نشود ابراهیم ینال دست از ظلم بداشت سلطان
٤٣٢ مسعود در سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه بحدود مرو بصحرای دندانقان با سلجوقیان حرب کرد شکست بر او افتاد
و منهزم بغزنین رفت و دل از کار خراسان ببرید و در شراب افتاد بجای بانگ کوس نای و نوش طلبید
در عیش و گشتند **شعر** مخالفان تو موران بدند مار شدند برآر از سر موران مار گشته دمار
مده زمان و ازین بیش روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار بعد از هزیمت سلجوقیان بر
مستولی شدند در آن وقت سالار ترکان وزیر ایشان بود تدبیر کرد تا ازین حال بخلیفه عرض
کردند و ازو اجازت پادشاهی طلبیدند پس ولایات با همدیگر بخش کردند خراسان برادر مهتر چغری بیگ
خود را خاص گردانید و مرو دار الملک ساخت و غزنین و هری با ملک بهنبوسی پیغو کلان نامزد شد
طبس و کرمان بقاورد بن چغری بیگ دادند عراق عجم و آنچه مستخلص شود طغرلبیگ اختیار کرد و ری دار الملک
ساخت و ری بسرای علی کامه دیلم نزول کرد و آنجا نهان خانه یافت بسیاری خواسته ازو بیرون آورد و در
خانه مجد الدوله رستم همچنین نهانخانه یافت مالهای جهان از آنجا برداشت و بر لشکر بخش کرد پس استخلاص
بلاد عراق و آذربیجان و کردستان و فارس و خوزستان و غیرها مشغول شد خلیفه باستحضار او اشارت میفرمود
او را مجال رفتن نبود و بعد از چند سال چون این ملکها او را صافی شد عزیمت عراق عرب کرد در سنه سبع
٤٤٧ و اربعین و اربعمایه خلیفه نام او بخطبه و سکه بغداد در آورد و لقب او را سلطان الدوله طغرلبیگ یمین
امیر المؤمنین فرمود و پس ازو نام الملک الرحیم بخطبه در آوردند سلطان طغرلبیگ در ماه رمضان سال مذکور به بغداد
رسید و آل بویه را براندا خت و برفت حج کرد و باز به بغداد آمد خلیفه او را خدمتکاری کرد و پس از دو سال
فتنه بساسیری بود و خلیفه بر دست او گرفتار شد سلطان خلیفه را خلاص داد و او را عذر کرد و چنانکه ذکر رفت
وزیر عمید الملک ابو نصر کندری را گفت بحضرت خلیفه رو و عرضه دار که چون از جهت دفع متغلبان از تردد
ببغداد چاره نیست در ماه اران پایه لشکر و رعیت را زحمتی میرسد ما ان یاره بجهت عساکر منصوره معین
فرماید وزیر گفت حاشا خلیفه نیز از سلطان همین التماس فرماید امان بغزان بروم چون عازم شد وزیر خلیفه

ذکر سلطان الب ارسلان

در راه بر اثرش رسید و دانست که مدین التماس بخدمت سلطان میرود با او باز گشت او هیچ نگفت و سلطان
گفت وزیر خلیفه پیغامی آورده است اگر جهت نان پاره باشد جواب و فایه گفته ام از این معنی فکر بود و فلان نیز هم
تا معتبر کنند وزیر خلیفه در آمد و پیغام یکبار دو جواب همین یافت سلطان شهرپیر وزیر ابو نصر ببغداد و با تصرف
وجهت خلیفه نان پاره معین کرد و دختر خلیفه را خواستند که خلیفه امتناع می نمود و وزیر عمید الملک دست او از
تصرفات اموال در بت تا شما آمد بوصیت رضا داد و در خراسان جغری بیک بن میکاییل درگذشت در شش شد و
۴۵۲ وار بعمایه طغرلبک پسرش الب ارسلان را بجای او نشاند و وزیر عمید الملک دختر خلیفه سیده خاتون را بتبریز به پیش
سلطان طغرلبک رسانید عقد نکاح بستند سلطان خواست که زفاف بدار الملک ری باشد عزم انجا کرد و هوا
گرم بود و بسبب خوشی هوا بقصران نزول کرد و رعاف بر او مستولی شد و هیچ چیز امساک نپذیرفت تا در ثامن
۴۵۵ رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمایه بدان درگذشت و دختر خلیفه با مهر خود ببغداد رفت پادشاهی طغرلبک
بیست و شش سال و عمرش هفتاد و سال **سلطان** الب ارسلان بن جغری بیک بن میکاییل بن سلجوق بحکم وصیت
سلطان برادرزاده اش سلیمان بن جغری بیک ولی عهد بود و پادشاهی نشست عزاده طغرلبک قتلمش بن اسراییل
با آن در نساخت بعد در کار آن با سلیمان جنگ کرد و بر ملک مستولی شد چون الب ارسلان از این حال واقف شد
بجنگ قتلمش آمد در دامغان جنگ کردند قتلمش از اسب بیفتاد و سرش بر سنگ آمد و مغزش بیرون افتاد و جان
درگذشت ملک بر الب ارسلان قرار گرفت خلیفه القایم بامر الله او را سلطان عضد الدین الب ارسلان برهان
امیر المومنین لقب فرمود و او وزیر عمید الملک ابو نصر کندری را بکشت و وزارت نظام الملک ابو علی حسن
اسحق داد و وزیر عمید الملک ابو نصر کندری بوقت قتل قاتل را سوگند داد که بعد از قتل وصیت او بسلطان و وزیر
برساند با سلطان گو بیدمبارک خدمتها که خدمت در کار شما بود که هر دو جهان از آن بدست آوردم عم طغرلبک
مرا درین جهان وزارت داد و تو در آن جهان مرتبه شهادت و وزیر را بگو که بد بدعتی نهادی وزیر کشتن در سلاطین
آموختی عجب که بر خود و بر نسل خود این معنی نه بینی چنین صباح حاجب سلطان الب ارسلان بود و شیلی اشا
عشرتی میان او و نظام الملک که سنی بود و کین دین قایم بود روزی سلطان از وزیر نسخه جمیع خرج مملکت خواست
وزیر گفت بدو سال تمام شود مدت زمان بر دل سلطان گران بود و حسن صباح فهم کرد و گفت اگر سلطان فرمان دهد

حالات الب ارسلان

دفترها بنویسد چهل روز تمام کنم سلطان را سوافق آمد به و عوالک گرد چنین گفت و بیان شود که نسخها و نویسندگان را
بمن سپارد و حکم شد نظام الملک را که هر چه پیش بود و بیان نداشت بسپرد و حسن صباح در چهل روز دفتری بکر
بپرداخت و نظام الملک از آن پرسان و از غول خود ترسان بود چون دفتر تمام شد در روز عرض نظام الملک
مهری کیسه زد دواتی خود را با مهره بی غلامش پیش دواتی حسن نوشاد و تا او را بفریفت و دفتر پیش نظام الملک آورده در آن وقت
صورت محاسبات مبهم او من و لک نوشتندی دیباچه اوراق و رقم ببود اگر اوراق از هم بیفتادی ترتیب
گرفت نهاد نهادن زمانی بایستی توقف کردن نظام الملک دفتر بدید بر روی هیچ گرفت ببود دیگر کرد و دفتر بنیاد اخت
گلگنده نعمان نبوده و بس و گفت پنهانشتم که چیزی نوشته است که بکسی توان نمود که چیزی نبشته است از آن گلگنده دفتر از هم برگنده
شد دواتی حسن کرده کرده و مبتر درهم است چون وقت بار در آمد بحضرت سلطان رفتند حسن خواست که دفتر
عرض کند مبتر یافت اوراق برهم می نهاد سلطان استعجال میفرمود حسن در جواب ماند و هون مسکنت
نظام الملک گفت دفتری که دانایان زاید دو سال تمام می باید کرد جاهل بچهل روز تمام کند حاصل آن جز این
و هون نباشد سلطان از حسن برنجید خطابی نخواست نمود و اما چون بر کشیده او بود توقف نمود و حسن
صباح از سلطان بجست و سر الحاد بر آورد کار بدانجا رسید که از آن وقت باز دیباچه اوراق و رقم نهاد نهادند
و درین روزگار رسم مبهم و من و لک منسوخ شد و نزد بان پایه نوینه سلطان الب ارسلان بغزا گرجستان
رفت بعد از محاربه حاکم تفرطان گرجی بکبور با سلطان صلح کرد و بعضی امرا گرجستان در دست سلطان اسیر گشتند
بعضی مسلمان شدند از ایشان یکی پیشگین بود بجای حلقه بندگی نعل اسب در گوش او کرد و تخته او همچنان
اقطاع حلقه بندگی میدارند شهر راوی بدو داد و اکنون به پیشگین معروفست سلطان با استخلاص ارمن رفت
و با ملک ابخاص صلح کرد و دختر شرا بزنی بخواست و بعد از مدتی طلاق داد و و نمود تا نظام الملک او را در نکاح
شا اورد نظام الملک را از و فرزندان آمدند خواجه احمد از آن او بود و قیصر روم ارمانوس عزم جنگ ایران کرد
اکثر لشکرش از گرما هلاک شدند قیصر باز گشت و دیگر باره لشکر ترتیب کرد و بجنگ کردن آمد الب ارسلان
با دو هزار مرد برابر رفت در ملازگرد هر دو بهم رسیدند حرب کردند قیصر بدست غلامی رومی الاصل افتاد
عارض لشکر بنویس اسیر شد و عجب آنکه بوقت عرض عارض از غایت حقارت جثه نام او نمی نوشت سلطان گفت بنویس شاید که

ذکر سلطان ملکشاه

قیصر را خود او کرده و آن فال خود راست آمد قیصر مال قبول کرد سلطان او را زینهار داد و با دار الملک آمد
و برادرش قاورد بن جغربیک را بفارس فرستاد و بفضلویه شبانکاره حرب کرد و آن ملکها مسخر کرد و این
پس از مدتی ببرادر عاصی شد سلطان الب ارسلان بجنگ او رفت او بزینهار بیرون آمد سلطان او را
امان داد و چون تمامت ایران زمین او را مسلم شد به پس ماوراء النهر کرد بجنگ سلیمان خان عازم شد از جیحون
بگذشت بر کنار آب قلعه را بزم مستخلص کرد و یوسف کوتوال کاردی کشید و قصد سلطان کرد جان داران
آهنگ او کردند چون سلطان بر قادراندازی خود قادر بود جانداران را از قصد او منع کرد و سه تیر بر او انداخت جان داران سلاحداران نگهبان
هر سه خطا شد او در سلطان رسید و سلطان را زخم زد سعد الدوله عارض خود را بر سلطان انداخت او را نیز
زخم زد حاضران همه پراکنده شدند یوسف کوتوال همچنان کارد در دست میرفت جامع فراش چوبی بر سرش
۴۶۵ زد و بکشت و سلطان بدان بمرد و این حال در ربیع الاول سنه خمس وستین واربعمایه بود پس از این رسم شد که مجرم را دست بسته
آوردندی سلطان الب ارسلان ده سال و نیم در خراسان بر جای پدر حاکم بود و نه سال و نیم در ایران بجای عم
شد از وی روایت که در همه عمر بر خود اعتماد نکردم الا درین روز دو نوبت خود بین شدم یکی آنکه بر بالایی بر
خود نگاه کردم شکوهی و انبوهی تمام یافتم در دلم آمد که من بعد کسی با من مقاومت نتواند کرد و در آن جنگ شکسته
شدم دوم آنکه از خود بینی نگذاشتم که جانداران او را هلاک کنند و بخود تیر انداختم و خطا شد و او مرا هلاک کرد
ثمره خودبینی اینست که بدان گرفتارم هیبت کمتر کسی هلاک شدم و ارباب دولت از لوازمست از غرور
احتراز کردن و زور و قوت و حول و قدرت از حضرت عزت جل جلاله دانستن سلطان ملکشاه بن الب ارسلان
بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر بسعی وزیر نظام الملک پادشاه شد و رونق پادشاهی و بهار آن
دولت و اختیار آن سلطنت بود عمش قاورد بن جغربیک بحرب او آمد در حدود کرج جنگ کردند لشکر قاورد
منهزم شد و او اسیر گشت لشکر سلطان ملکشاه چون دشمن چنان را حرب کرده بودند بر سلطان نازی میکردند
و زیادتی نانپاره می طلبیدند روزی با وزیر نظام الملک گفتند اگر نانپاره زیادت نخواهد بود سعادت باد قاورد
نظام الملک گفت تندی مکنید تا با سلطان عرضه دارم شاید که خود رضای شما بجوید و حال با سلطان نمود همان شب
قاورد مسموم شد بامداد که امرا پیش وزیر بتقاضا آمدند گفت امشب با سلطان حکایتی نشایست کرد

که بجهت

حالات سلطان ملکشاه

که جهت عم گرفته خاطر بود مگر در حبس از نهجت زهر از نکین بکیده است و در ده امیران لشکر از بیم خوف
را هیچ نیارستند گفت و گرد آن مطاوعت نمودند برادرش تکش در سنه سبع وستین بر او عاصی شد و قرینیاتو
حصار داد و ملکشاه بجنگ او رفت و او را بگرفت و میل کشید هم درین سال سلیمان قتلمش را بفرستاد تا انطاکیه
سنه ۴۷۱ از تصرف فرنگان بیرون آورد و در سنه احدی وسبعین واربعمایه سمرقند را محاصره کرد و سلیمان خان را بگرفت
و سمرقند مسخر شد و درین سفر نظام الملک اجرت ملاحان جیحون بر خراج انطاکیه نوشت و آن سخن مشهورست
که جهت فسحت ملک و ضبط آن کرده بود تا برو نکارها باز گویند و درین سفر ترکان خاتون بنت طمغاج خان
بن بغراخان بن نصر بن ایلک خان بن بغراخان الماضی بحوالات و در بیست و پنجم رجب سنه تسع وسبعین
سنه ۴۸۱ واربعمایه در سنجار سلطان ملکشاه را پسری آمد سنجر نام کرد و در سنه احدی وثمانین واربعمایه سلطان ملکشاه
بزیارت بیت الله عزم کرد در بغداد غلامی از غلامان او پسر جامع فراش را بکشت و در حرم خلیفه گریخت خلیفه
بحمایت بر خاست جامع فراش پیش خلیفه آمد و گفت با قاتل پسرم همان کن که من با قاتل پدرت کردم سلطان
ملکشاه حاجب قماج را بفرستاد و آن غلام را بسته بجامع فراش داد تا بکشت پس بحج رفت و در آن راه خیرات
گرد و غبار از حجاج بینداخت و از محصول عراق عرب معین کرد و پیشتر رسم بود که از هر حاجی بجهت جایگاه
هر جایی هفت مثقال زر میستدند و در بادیه در راه حج مصانع و چاهها و رباط ساخت و آثار خیر بعضی بر
قرارست سلطان ملکشاه دو نوبت مطالعه ولایت رفت از انطاکیه شام و لاذقیه روم تا ماورا النهر
تا حد و ختا و ختن و از بحر خزر تا حدود یمن و طایف در نظر آورد در نوبت دوم قیصر روم مخالفت
سلطان کرد و سلطان بجنگ او رفت یکروز بر سبیل شکار با چند غلام از لشکر جدا شد ناگاه در دست
رومیان افتاد و سلطان با غلامان گفت مرا تواضع مکنید و یکی از شما شمارید که اگر رومیان ایشان بشناسند زنده
زنده نگذارند چون نظام الملک از این معنی آگاه شد شب هنگام غلامی چند را بمنزل سلطان فرو آورد و او را
اکنده سلطان تنزل کرد و بشکر بر سم رسول پیش قیصر رفت و از وی صلح طلبید نظام الملک صلح کرد و قیصر گفت
جمعی از لشکر شما کسان ما گرفته اند کسی بفرستد نظام الملک گفت مگر چند غلامی لا تن باشند اگر نه انجا از این معنی
خبری بود و قیصر ایشان را بدو سپرد و نظام الملک ایشان را بحضور قیصر بسی بوشمرد و روان شد چون از لشکر

سلطنت سلطان ملکشاه

قیصر جدا شد فرو آمد رکاب سلطان ببوسید و عذر خواست که اگر نه این معنی کردمی خلاص صورت
نبستی سلطان او را نوازش نمود و منتها داشت چون بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرد و او را اسیر کرد
قیصر سلطان را بشناخت گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان ملکشاه
گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب و او را امان داد و باز بملک فرستاد و گفت اگر با تو بصلح درآمدی تو
در گرفتن من و قدرت خود بغلط بودی حرب کردم تا قدرت و همت من معلوم گشت و امان دادم تا دانی
که بر لطف و قهر قادرم قیصر از پس مدتی درگذشت سلطنت روم بفرمان سلطان ملکشاه بسلطان داود
بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق تعلق گرفت و تا زمان غازان خان پادشاهی آنجا در تخمه او بود
و برادر خود تتش را پادشاهی شام داد و او آنجا با عرب و روم و فرنگ دست بردها نمود و شهر صور محصور کرد و استخلاص
نزدیک شد صاحب صور آبداری از آن او بفریفت تا او را زهر داد و طبیبی حاذق در خدمت تتش می بود در یافت
و شکم خری بشکافت و او را در او نهاد و مداوای بشرط کرد صحت پذیرفت سلطان ملکشاه
حواشی خود را بامارت ولایت فرستاد و نوشتکین غرجه را که اصل خوارزمشاهیان است در خوارزم شحنگی داد و قسیم
رکن الدوله آقسنقر که اصل اتابکان فارس و دیار بکر و شامست حکومت داد شرح احوال نسل هریک بعد از این
خواهد آمد و جکرمش را بموصل فرستاد و بعد از و ملک موصل بفرزند آقسنقر رسید و عماد الدوله تورانشاه را بقزوین
نامزد کرد بعد از و پسرش الب غش حکومت کرد و پس از ایشان بیغا و اینشان را بانطاکیه و قتلمش را بدمشق فرستاد
و ارتق را بحصن کیف فرستاد و پس از و پسرش داد شاه حصن کیف و مافارقین گشت بعد از و پسرش مجد الدین قزل ارسلان
بعد از و پسرش نور الدین محمد پادشاه گشت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه درگذشت بعد از و پسرش ۵۸۱
قطب الدین سکمان پادشاه شد پس از و پسرش ملک کامل پادشاه شد و در وقت لشکر هولاکو خان کشته شد
و ایتمور را بماردین فرستاد تا اکنون سلطنت ماردین در نسل اوست و ملک صالح بن ملک نجم الدین منصور بن
راجب فرستاد و اکنون اولاد او آنجا پادشاهست و رکن الدوله خمارتکین را بفارس فرستاد و رباط خمارتکین به
راه خراسان بدو منسوبست بعد از و اتابک جلال الدوله چاولی حکم کرد و پسر اتابک تواپه پسر اتابک منکوبرس از
قبل اتابک برادر سلغری بعد از آن با سلغریان افتاد و غلامان دیگر را مواضع سرحد سپرد سلطنت ان

وفات سلطان ملکشاه

در تخمه این غلامان بماند و محصل روم از قیصر با سنقر و توران مخصوص بود چون سلطان شکار دوست
بود در ایران و توران بسیار منارها از سم گور بساخت نظام الملک وزیر سلطان را ترغیب میکرد تا پسر مهتر
برکیارق را ولی عهد کرد و ترکان خاتون میخواست که پسرش محمود را ولی عهد کند بدین سبب با نظام الملک
بد بودی نظام الملک را دوازده پسر بود و همه کارهای ایران و توران در دست ایشان ترکان خاتون تقبیح
صورت احوال نظام الملک و پسران او در پیش سلطان میکرد و سلطان را بر و متغیر کرد تا سلطان بدو
پیغام فرستاد که تو مگر با من شریکی که بی مثال خود ولایت بفرزندان میدهی اگر ترک این شیوه نکنی دستار از سرت
بردارم یعنی بکشم نظام الملک جواب فرستاد که دستار من و تاج تو در هم بسته اند ترکان خاتون این سخن را نیک
وبری داد و بدترین صورتی با سلطان عرض کرد سلطان برنجید و او را معزول کرد و جایش تاج الدین
ابو الغنایم نایب ترکان خاتون داد و ابو الغنایم شرف الملک ابو سعد کاتب را مجد الملک ابو الفضل قمی
و کمال الدوله ابو رضا عارض را سدید الدوله ابو المعالی بدل کرد و این حرکات خلل و ملک سلطان بدید آمد ابو المعالی
نحاس وزیر معنی در حق سلطان گفت ۳

در آن زمانه که هرچه آمدی بخدمت تو ... مبشر ظفر و فتح نامه شرآمد
ز بو الغنایم و بو الفضل و بو المعالی باز ... زمین مملکت اثبات پیش آمد ... ز بو علی بد و از بو رضا و از بو سعد
شها که شیر به پیش تو همچو میش آمد ... گر از نظام و کمال و شرف تو شیر شدی ... ز تاج و مجد و سدید است گرگ و میش آمد

۴۸۵ نظام الملک نظام الملک را هم در آن چند گاه دهم ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه بنهاوند شهید کردند
و این اولین خونی بود که فدائیان در ایران کردند و این ابیات انشا کرد

سی سال باقبال تو ای شاه جوانبخت ... گرد ستم از چهره ایام ستردم ... چون شد بقضا مدت عمرم نود و شش
اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم ... منشور نکونامی و طغرای سعادت ... پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند ... او را بخدا و بخداوند سپردم ... چون سلطان ملکشاه ببغداد آمد و
بشکار رفت گرمی در او اثر کرد و رنجور شد و در شوال سال مذکور درگذشت و سخن نظام الملک که در حق او گفته
بود که دستار من و تاج تو همراه اندراست آمد معزی شاعر گفت

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر ... شاه برنا از پس او رفت در ماهی دگر

کرد تا که قهر یزدان بعجز سلطان آن شمار   قهر یزدان بین و عجز سلطانی نگر مدت مملکت سلطان ملکشاه بیست
سال و مدت عمرش سی و هشت سال لقب او از دار الخلافه سلطان جلال الدوله معز الدین ملکشاه یمین امیر المؤمنین
بود تاریخ جلالی بدو منسوبست و اصفهان از تمامت ممالک بدار الملک اختیار کرد و همانجا مدفون است
در مملکت گران محصول ملک او هر سال بیست و یک هزار تومن سرخ رکنی بوده است چهل و شش هزار سوار پیوسته
ملازم او بودندی و اقطاعات ایشان در ممالک پراکنده بودی و هر جا که رسیدندی بازمانده نبودی بعد از
سلطان ملکشاه ترکان خاتون خواست که سلطنت پسرش محمود تعلق گیرد مقتدی خلیفه رخصت نمی داد
ترکان خاتون او را تهدیدات کرد و پسر مقتدی خلیفه را که از خواهر سلطان ملکشاه بود و سلطان او را
با وجود خلیفه امیر المؤمنین خواندی و بر آن بود که در اصفهان دار الخلافه سازد و او را بخلافت نشاند
و خلیفه ازین مستشعر بود با مقتدی خلیفه داد تا خلیفه بر پسرش محمود سلطنت مقرر داشت و بنام
او خطبه فرمود   **سلطان** برکیارق بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد
از پدرش در اصفهان بود ترکان خاتون مادر محمود برگرفتن برکیارق مبادرت نمود و کربوقا غلام
سلطان را بهفت روز از بغداد باصفهان دوانید برکیارق بمدد غلامان نظامی از اصفهان بگریخت
و در ری بپادشاهی نشست غلامان سلطان کربوقا و انز و قماج در نوزدهم ذی الحجه سنه خمس و ثمانین و اربعمایه بحد
ره و جرادقان با او جنگ کردند و شکسته باصفهان رفتند و برکیارق بر عقب باصفهان بجنگ محمود رفت
و پانصد هزار دینار که از ترکان خاتون بستد ایشانرا مهلت داد و مراجعت نمود ترکان خاتون امیر
قطب الدین اسمعیل یاقوتی را که خال برکیارق بود بفریفت و وعده داد که زن او شود و او را بجنگ برکیارق
تحریض داد و ایشانرا در حدود کرج در سنه ست و ثمانین و اربعمایه جنگ اتفاق افتاد و برکیارق مظفر شد اسمعیل سنه ۴۸۶
یاقوتی بیرون گشت و در رمضان سال مذکور کشته شد در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه تتش که سلطان ملکشاه سنه ۴۸۷
او را میل کشیده بود بر برکیارق خروج کرد برکیارق را طاقت مقاومت نبود و نیز خبر آمد که ترکان خاتون
در رمضان سال مذکور در اصفهان درگذشت برکیارق عازم اصفهان شد برادرش محمود او را استقبال نمود و از
اسب همدیگر را در کنار گرفتند غلامان سلطان زر و ملکانیک و غیرهما برکیارق را موقوف کردند خواستند که

میل کشند

میل کشند همان روز محمود را آبله بر آمد و بسیوم روز درگذشت پادشاهی بر برکیارق مسلم شد و وزارت
بمؤید الملک ابوبکر بن نظام الملک داد و از دار الخلافه او را سلطان رکن الدین برکیارق یمین امیر المؤمنین
سنه ۴۸۸ لقب دادند سلطان برکیارق در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه در حدود همدان با عمش تتش خان جنگ کرد و مظفر
شد و تتش را بگرفت و بقلعه تکریت محبوس کرد و هم آنجا بمنزل فنا رسانید فخر الملک بن نظام الملک را بعد از
عزل مؤید الملک وزارت داد بعد ازین مناصحت برکیارق کار رو نداد ما کار کشته و هم درین سال تتش
و عراق چکوری ری با او حرب کرد و کشته شد برکیارق ملک شام بزنگی بن اقسنقر داد و در سنه تسع و ثمانین
و اربعمایه ارسلان ارغون عزیمت جنگ او کرد برکیارق عظیم بترسید و در خود توانایی جنگ او ندید اما از روی
ضرورت روان شد حق تعالی فضل کرد پیش از جنگ ملاقات فریقین ارسلان ارغون در درو با غلامی خلوتی خواست
سنه ۴۹۰ کرد بدست آن غلام کشته شد برکیارق برادر خود سنجر بیک ملکشاه در خراسان در سنه تسعین و اربعمایه ملکی داد
و در خراسان مدتی توقف کرد و در عراق چون برکیارق مؤید الملک را معزول کرد مؤید الملک نیز غلام سلطان
ملکشاه را بر طلب سلطنت تحریض و ترغیب داد و اسباب سلطنت جهة او راست کرد و او از اصفهان
بجنگ برکیارق راه خراسان گرفت تقدیر با تدبیر ایشان موافق نشد پیش از وصول بهمدیگر در اوایل محرم
سنه ۴۹۲ اثنی و تسعین و اربعمایه بجاوه همدان انز را بکشتند هم درین سال فرنگیان بیت المقدس از مسلمانان باز گرفتند
بحدود هزار مسلمان را شهید کردند مؤید الملک بعد از قتل انز از عراق باران رفت پیش محمد بن ملکشاه و او را بطلب ملک
سنه ۴۹۳ تحریض داد محمد بن ملکشاه با لشکری گران آهنگ راه عراق کرد و از ین طرف در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه لشکر
برکیارق خروج کردند بسبب مجد الملک ابو الفضل قمی که مستوفی ممالک بود و بنیاد و کار ملک بر او بود و او کار
بر امرا تنگ آورده امرا و ایناج بیغو و اینار برسق با لشکر متفق شدند و قصد مجد الملک کردند مجد الملک بگریخت
و در حرم سلطان رفت امرا بر در غلو کردند مجد الملک چون دید که کار از حد رفت سلطانرا می گفت که مرا
بایشان ده تا فتنه زیادت نشود برکیارق نمی داد و امرا حرمت سلطان نگه داشتند و در رفتند و مجد الملک را
بر پیش سلطان کشتند و پاره پاره کردند و فتنه غلو گرفت برکیارق از آن کناره گرفت و بگریخت و ابتدا
ری باصفهان رفت و از آنجا بخوزستان رفت سیف الدین صدقه غلام ملکشاه با لشکر بدو پیوست و عازم

ذکر سلطان برکیارق

و از طرف اران محمد بن ملکشاه بهمدان رسید و در غیبت برکیارق بسلطنت نشست و موید الملک وزیرش شد
۴۹۳ سلطان برکیارق در رجب سنه ثلث وتسعین واربعمایه با برادر جنگ کرد و منهزم شد گوهر آیین شحنه بغداد
درین جنگ کشته شد سلطان برکیارق منهزم تا بخوزستان رفت امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه با لشکر بدو پیوست
۴۹۴ و در عراق با برادر جنگ کرد و در جمادی الآخر سنه اربع وتسعین واربعمایه محمد بن ملکشاه منهزم شد موید الملک اسیر گشت پیش برکیارق
روز دولت او ادبار آورد و جهت سلطان تقبلات کرد تا وزارت بدو دهد برکیارق اجابت کرد و او نیز
بشمع و تسلیم تقبل مشغول شد درین حال طشت داری بیگانه بغفور آنگ سلطان برکیارق در خواب جهت
وزارت موید الملک و بدخواهیهای او که در حق برکیارق کرده بود تکرار میکرد و سیجو قیاز ابن حسینی منسوب
بیکر والینه سلطان برکیارق بیمار بود ازین سخن برنجید بفرستاد و موید الملک را بیاورد و بدست خود بکشت
در پنجم رمضان سنه مذکوره وحشت وارا گفت جمعیت سلجوقیان چون دید محمد بن ملکشاه ازین جنگ بری گریخت
و سنجر که برادر مادر و پدرش بود از خراسان بدو پیوست برکیارق از حال ایشان واقف شد با وجود ضعف
بدن و حرص عازم جنگ ایشان شد اما در میان آمد صلح در هم بستند محمد بن ملکشاه بقزوین آمد و از صلح پشیمان شد
ایلکین ماه روی با میل شیعه و سبل اسبیل کرد جهته آنکه ما ایشان او را بصلح ترغیب کرده بودند سلطان برکیارق
بگنجا وا آمد در ربیع الآخر سنه خمس وتسعین نظاهرها دوه حرب کردند سلطان محمد منهزم باصفهان رفت سلطان
۴۹۶ برکیارق در عقب لشکر برفت جنگ کردند محمد منهزم بگنجه رفت در جمادی الآخر سنه ست وتسعین واربعمایه صلح کردند بر آنکه
شام و دیار بکر و اعمال نواحی عراق و آذربیجان و موقان و اران و ارمن و گرجستان سلطان محمد را بود و باقی ممالک سلطان
برکیارق را با نام هر یک در ولایت آن دیگر نکنند سلطان برکیارق عزیمت بغداد کرد و در راه رنج ضعف شد پسر خود
۴۹۸ ملکشاه را ولی عهد کرد و با تابک ایاز سپرد در دوازدهم جمادی الآخر سنه ثمان وتسعین واربعمایه به بروجرد در گذشت
بیست و پنج سال عمر داشت دوازده سال و چهار ماه پادشاهی کرد سلطان محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن
جغری بیگ بن میکایل بن سلجوق بعد از برادر ببغداد رفت بجنگ صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند بعد برکیارق
با او جنگ کرده بودند چنانکه کثرت ایشان را بود جنگی سخت اتفاق افتاد و در رزمگاه بالای لشکر صدقه و ایاز ابری
همچون اژدها دهان باز کرده از دهان او باران بدید شد لشکر ایشان بترسیدند و سلاحها بکشند و بزینهار پیش

ذکر سلطنت سلطان محمد بن ملکشاه

محمد آمد محمد صدقه و ایاز را بگرفت و بکشت و ملکشاه بن برکیارق را در حبس کرد و بحضرت خلافت رفت
مستظهر خلیفه او را اعزاز و اکرام تمام کرد و سلطان غیاث الدین محمد قسیم امیر المومنین لقب داد و بعد ازین
سلطان محمد با کار ملاحده پرداخت که در زمان تنازع او با برکیارق کار ایشان قوت گرفته بود احمد عطاش
بر قلعه سیاه در اصفهان متمکن گشته بود و زیادت از سی هزار مرد در دعوت او رفته سلطان بمحاصره قلعه مشغول
شد بعد از مدتی رزق قلعه تمام شد وزیر سلطان محمد سعد الملک در الخا و از متابعان احمد عطاش بود از
قلعه بدو پیغام فرستاد که جهت ما رزق فرست والا قلعه سپاریم جواب فرستاد که دو سه روزی دیگر تحمل
کنید تا این سگ را یعنی سلطان را از دست برگیریم چون سلطان محرور مزاج بود هر ماه فصد کردی و سعد الملک
اوجی فصاد سلطان را بفریفت تا او را به نیش زهر آلود فصد کند این حال از قول زن حاجب سعد الملک
اوجی که با معشوق در شب خلوت در اثنای حکایت میگفت بسلطان رسید سلطان روز دیگر خود را
بنخور ساخت و فصاد را طلب کرد چون فصاد قصد فصد کرد سلطان بخشم در و نگریست فصاد بتر
حال بازگفت سلطان بفرمود تا فصاد را هم بدان نیش فصد کنند در حال بمرد سلطان را در الخا و سعد الملک
اوجی و عداوت او با سلطان هیچ شک نماند او را با اتباع بکشت و زن حاجب را بدان معشوق داد
که آن سخن باز رسانیده بود و هم در آن هفته قلعه مسخر شد احمد عطاش را برسوایی تمام شهر در آوردند
و بکشتند مردی پیر نابینا که او را علوی مدنی گفتندی در اصفهان در آخر کوچه تاریک بر پشته خانه داشت
شبانگاه بر در آن کوچه بایستادی و دعا کردی تا کسی او را بر در خانه اش رساند مردم تقرب باو نمودند او را بر در خانه اش
بردندی جمعی از آن خانه بجستندی و آنکس را در ربودندی و بانواع عذاب بکشتندی تا خلق بسیار بدین صورت
تلف کردند مردم را اقربا ناپدید می شدند و هیچ پی بیرون نمیرفت تا زنی از آن خانه چیزی خواست بالا نشیند
تفحص بجزری کرد او را دعا کرد قوم آن خانه از بیم آنکه احوال ظاهر کرده خواستند که آن زن را در خانه کشند
و بکشند زن بجست و حال بگفت مردم در پی جستجوی بودندی بدان آن خانه رفتند و علوی مدنی و زنش
و بعضی از آن ملاحده را بگرفتند و چندی بجستند در آن خانه سردابها و چاهها یافتند پر مردم کشته
و چاه آویخته و بر دیوار چهار میخ کرده و چیزی نیم بسمل فریاد از ایشان دخل برآمد و همگنان را معلوم شد

ذکر پادشاهی سلطان محمد

گروهی قصه بواطنه علیهما ما یستحق به صورت درویشی یابند و قصد خون مسلمانان هیچ دقیقه مهمل نگذارند
و خون را در آن اجری جزیل و ثوابی جلیل می پندارند و رنگ کردن و دست نیافتن عیبی عظیم بر خود می شمارند
حق سبحانه و تعالی اهل اسلام را از شر آن مخاذیل نگاه دارد و القصه اهل اصفهان آن علوی مدنی و زنش را و دیگر
ملاحده را به رسوایی تمام بکشتند و هر کس خویش خود را بشناخت ببرد و در گور کرد سلطان محمد اتابک شیرگیر را
بجنگ حسن صباح ملاحده قلعه الموت فرستاد و اتابک قلعه را در حصر آورد و کار بر ملاحده تنگ آورد اما بسبب وفات
سلطان با تمام نرسید در سنه خمسمایه وزیر فخر الملک بن نظام الملک بر دست فدائیی ملحد کشته شد و برادرش
ضیاء الملک احمد را وزارت یافت او با علاء الدوله ابوالهاشم همدانی بد بود از سلطان پانصد هزار دینار
بستاند گرد تا علاء الدوله ابوالهاشم همدانی را بدست او باز دهد که حسابش کند سلطان اجابت کرد علاء الدوله
با خبر شد براه جابلق باصفهان رفت و پنهان از وزیر سلطان را بدید و گریه در گرفت تا ما که سلطان اسلام
روا ندارد که فرزند رسول علیه السلام بدست نامحرمان دهد و اگر نظر بر دست بنده هشتصد هزار دینار
بدهم و از بنده دفع فتنه او که اشارت کند که بنده حساب او کند سلطان اجابت کرد و علاء الدوله بازگشت
و در مدت چهل روز آن وجوه بحضرت سلطان فرستاد بی آنکه قرضی کرد یا چیزی فروخت و با ضیاء الملک
۵۰۲ احمد بمکافات بدی او نیکی کرد علاء الدوله در سنه اثنی و خمسمایه درگذشت سلطان محمد بغزای هندوستان
رفت و جنگ سخت کرد و از بتخانه هندوستان بتی که معتمد ایشان بود سنگین بوزن بیش از ده هزار من
بیرون آورد هندوان از و برابر مروارید عشری بخریدند نفروخت و گفت مردم باز گویند آزر بت تراشی
بود و محمد بت فروش و آن بت را باصفهان آورد و جهت خواری در آستانه مدرسه خود که خوابگاه سلطان است
۵۱۱ انداخت و امروز همچنان هست سلطان محمد رابع عشرین ذی الحجه سنه احدی عشر و خمسمایه درگذشت
و باصفهان در آن مدرسه مدفون شد بوقت وفات این ابیات انشا کرد

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای — جهان مسخر من گشت و من مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست — بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت — بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

مدت پادشاهی سلطان محمد سیزده سال و نیم عمرش سی و هفت سال سلطان سنجر بن ملکشاه بن الب

ارسلان

پادشاهی سلطان سنجر

ارسلان بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق بعهد برادران برکیارق و محمد بیست سال حاکم خراسان
بود و بعد از ایشان چهل سال و چهار ماه سلطان جهان بود از حد ختای و ختن تا اقصای مصر و شام و از حجاز
تا خزر ممالک در حوزه تصرف او بود و در میان سلاطین اسلام همچنان بود که پیغمبر در میان اکاسره از فتوح
بسیار و علو مرتبت و کامروایی نوزده مصاف کرد و در هفده مظفر و منصور بود مستنصر خلیفه
او را سلطان معز الدین سنجر برهان امیر المؤمنین لقب داد و در اول پادشاهی با سلطان بهرامشاه غزنوی
داد او ملک رسانید هر روز هزار دینار خراج بر و مقرر کرد و بعد از وفات سلطان محمد بن ملکشاه بعراق آمد
برادرزاده اش محمود بن محمد بن ملکشاه با او حرب کرد و منهزم پیش او رفت و باستغفار پیش عم آمد
سلطان سنجر با او دل خوش کرد و سلطنت عراق تا اقصای ملک شام او را داد اما از هر ولایتی بعضی را
تصرف دیوان خود گرفت تا دست او از این ولایت کوتاه باشد چون محمود درگذشت برادرش طغرل
بن محمد را نامزد کرد چون او نیز درگذشت برادر دیگرش مسعود بن محمد قایم مقام شد چون او نیز درگذشت
ملکشاه بن محمد بر جای عم نشست چون او مخلوع گشت برادرش محمد بن محمود پادشاه شد و احوال ایشان
۵۱۵ علیحده خواهد آمد در سنه خمس عشر و خمسمایه والی سلطان سنجر درگذشت و بعضی او را دست تطاول دراز
۵۲۴ کردند سلطان سنجر ایشان را سزا داد و چندی را بکشت در سنه اربع و عشرین و خمسمایه صاحب سمرقند
مخالف سلطان سنجر شد و خراج نمیداد و سلطان بحرب او رفت و سمرقند محصور کرد تا مردم بسختی
رسیدند و از قحط و وبا بیشتر تلف شدند صاحب سمرقند احمد بن سلیمان پیر خواسته آمد بزنهار پیش
سلطان رفت او را امان داد و با خود بخراسان آورد و غلامی را بسمرقند والی کرد پس از مدتی باز احمد بن سلیمان
۵۳۰ را حکومت داد و در سنه ثلثین و خمسمایه سلطان بهرامشاه غزنوی مخالفت سلطان کرد و سلطان سنجر بغزنین
رفت و او را بعد از محاصره رام کرد و خراج بستد پس از این میان او و خوارزمشاه اتسز محاربات رفت
۵۳۵ عاقبت بصلح انجامید و سلطان آن ملک بر و مقرر داشت در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه بجنگ سپاه
ختای رفت لشکر مخالفت کردند سلطان منهزم شد و ما وراء النهر از تصرف او بدر رفت و در قبضه کفار
و از لشکر سلطان خلقی بی شمار کشته شد فرید الدین کاتب در این حال گفت

بیت

شاه از سنان تو جهانی شد راست   تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست   گر چشم بدی رسید از خم قضاست
کان کیست که یکحال بماند خداست   ترکان خاتون زن سلطان سنجر و امیر ابو الفضل سیستانی و قماج و
درین جنگ اسیر شدند و شمار شهدا و کشتگان در حد و عد نگنجید اسیران بعد از مدتی خلاص شدند و سلطان
چون شنید سلطان را هر چه در همه عمر اندوخته بود تلف شد و این جنگ در دشت قطوان بود نزدیک سمرقند و
از معجزات رسول صلعم گفته است که از رسول مرویست که دشت قطوان مرغزاریست از مرغزارهای بهشت
چون آن در ولایت کفارست مردم معنی آن تحقیق معلوم نمیکردند تا چون این همه مسلمانان در آنجا شهید شدند
٥٤٣ه معنای این صورت باظهار رسید و شکوه سلطان سنجر ازین شکست در دلها مردم کم شد و در سنه ثلث و اربعین
سلطان سنجر بعراق آمد برادرزاده اش مسعود بن محمد بخدمت او پیوست درین حال سلطان علاءالدین جهانسوز غوری
فتحنامه جنگ غوریان و خبر مرگ سام و سر سوری شهزاده غور بسلطان سنجر فرستاد و فخرالدین خالد هروی
درین معنی گفت   بیت   انها که بخدمت نفاق آوردند   سر جمله جز خویش طاق آوردند
٥٤٤ه هور از پسر تو سام پسر سام بمرد   اینک سر سوری بعراق آوردند   در سنه اربع واربعین وخمسمایه علی چتری
که سلطان ورا از مرتبه مهتری که بدو جهت امارت هری و حجابت رسانیده بود بر سلطان خروج کرده با
علاءالدین حسین غوری متفق گشته بجنگ سلطان آمد بعد از محاربه منهزم شد و اسیر گشته علی چتری را
بکشت و علاءالدین حسین را محبوس کرد و او فردی ظریف و شیرین سخن بود و خداوند نظم و نثر سخنان
دلاویز خود او بر دل سلطان شیرین کرد تا سلطان ملک غور بدو داد و در سنه ... واربعین وخمسمایه سلطان
سنجر در دست غزان گرفتار شد و حال چنان بود که غزان عددی بی شمار بودند و بر ایشان هر سال بیست
و چهار هزار گوسفند مقرر بود که بمطبخ سلطان میرسانیدند و محصل از قبل خوان سالار رفتی که محصل اموال
آن قوم تحکمانه کرد او را بکشتند و من بعد چیزی ندادند خوان سالار از خودی بپخت و با سلطان نمی یارست
گفتن تا امیر قماج که والی بلخ بود بحضرت آمد خوانسالار ازین حالت باز گفت و ازو درین کار مدد طلبید
امیر قماج ایشان را ضمان کرد سی هزار گوسفند و تحکمی آن قوم بستد و پسر را آنجا فرستاد و فرمان نبردند خود
نیز بسبیل شکار بدان حدود آمد چون غزان پدر و پسر را تنها بیکجا یافتند جنگ کردند و هر دو را بکشتند

و بترسیدند ازین تهم رسول بحضرت سلطان فرستادند و استغفار کردند و زینهار خواستند پذیرفتند
سلطان خواست که عذر ایشان بپذیرد جمعی امرا مانع شدند و او را بالزام بجنگ ایشان بردند غزان زن و بچه
در پیش داشتند و بتضرع زینهار خواستند از هر خانه یکمن نقره و یک اسب جرم میدادند سلطان بر حرمت
داشت برنقش هر دو مانع شدند جنگ در پیوست و دیگر امرا علی رغم برنقش در جنگ سستی کردند سلطان
با سپاه منهزم شد و خلقی بسیار در راه استجاب هلاک شدند شخصی از حواشی سلطان نامش محمود بن یوسف
که بشکل شبیه سلطان بود در دست غزان اسیر شد غزان پنداشتند که سلطانست پیش او زمین بوس
کردند و او را بر تخت نشاندند چندانکه او میگفت سلطان نیستم مسموع نمیداشتند تا یکی او را بشناخت
و تصدیق قول او کرد و گفت مطبخی زاده سلطانست او را بیبانی او در گردن افکندند و پاره پاره از خیل
خود بدر کردند و در عقب سلطان برفتند چشم سلطان که منهزم شده با هم یابده بود و مقدمی چند که
در حضرت سلطان بودند گرفتند سلطان اسیر گشته غزان او را زمین بوس کردند و بر تخت نشاندند
و از نو دو کارداران فرود داشتند هر چه خواستند کردند تا بحدی که نام شیر نوشتندی و بالزام از سلطان
نشان ستدندی قریب چهار سال سلطان در میان ایشان بود درین مدت با هم آنکه زنش ترکان خاتون
در دست ایشان نماند تیر استخلاص میکرد غزان درین مدت در جهان خرابی بسیار کردند و اموال و دما
و فروج مسلمانان بر خود مباح داشتند در همه خراسان هیچ موضعی نماند که از ظلم ایشان خراب نشد علما
و اکابر و مشایخ جهان در زیر شکنجه مطالبات هلاک کردند از جمله امام عالم کامل استاد علما جهان شیخ شیوخ
جهان محمد بن یحیی که خاقانی شاعر در حق او گفته است   بیت   در ملت محمد مرسل نداشت کس
فاضلتر از محمد یحیی قبای ناکل   آن کرد کاسه و دندان فدای سنگ   وین کرد روز قتل دهن پر فدای خاک
٥٥١ه شکنجه هلاک گشتند چون در اوایل سنه احدی وخمسین وخمسمایه ترکان خاتون در گذشت سلطان سنجر تدبیر
کرد و امیر الیاس عزرا که موکل بود بفریفت و بسبیل شکار کنار جیحون رفت امیر احمد قماج بر کنار آب جیحون
٥٥١ه کشتیها ترتیب داده منتظر بود سلطان بدان کشتیها خود را انداخت و در رمضان سنه احدی وخمسین
وخمسمایه لشکر جمع کرد و معه امیر احمد قماج و مؤید آی‌به و دیگر غلامان خاص مدد برفت و ایشان در راه

ذکر سلطان محمود بن ملکشاه

مرو بها نمودند تا سلطان را بمرو رسانیدند اما چون سلطان را عمر باقر رسیده بود و دولت پیری شده و ولایت
خراب گشته فایده نمی داد اندوه بر سلطان مستولی شد و بمرض الموت سرایت کرد و در سادس عشرین
ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و خمسمایه درگذشت هشتاد و دو سال عمر داشت بعد از و خواهرزاده اش ۵۵۲
محمود خان بن محمد خان از نسل بغراخان را پادشاهی داد و مدت پنج سال و نیم حکم کرد مؤید ایبه در رمضان سنه سبع
و خمسین و خمسمایه بروی خروج کرد و او را بگرفت و میل کشید بعد از یکسال درگذشت پادشاهی خراسان ۵۵۷
بعضی مؤید ایبه و بعضی بخوارزمشاه و غوریان رسید **سلطان** محمود بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک
بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر در عراق بپادشاهی نشست و بعد از آن که با عم جنگ کرد و بصلح انجامید
عمش نیز ملک عراق و آذربیجان و بغداد و دیار بکر و فارس و اران و ارمن و گرجستان بر وی مسلم داشت و مسترشد
خلیفه او را سلطان مغیث الدین محمود یمین امیرالمؤمنین لقب داد و او بدو دختر داد اما او سلطان سنجر بود
و از هر یک پسر آورد و برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر و خمسمایه بظاهر همدان با او مصاف کرد ۵۱۴
و منهزم بکرکان رفت و در سنه خمس عشر باز آمد اتابک شیرگیر و الغفشت بن توران از قزوین بدو پیوستند
و با سلطان محمود جنگ کردند باز شکستند و منهزم بهر طرف رفتند سلطان محمود سیزده سال و دو ماه پادشاهی کرد
با زنان انسی داشت و بدین سبب خادمان او بدرجه امرا رسیدند میان او و مسترشد خلیفه وحشتی پدید
گشت بغداد و بعد از محاصره شد و صلح کردند سلطان محمود بر احوال حساب ملک مطلع بودی و ملکات او
ظاهر داشت در یازدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه درگذشت بیست و هفت سال عمر داشت ۵۲۵
وزیرش قوام الدین بن ناصر الدین علی قواعد سلطنت ممهد داشت و اسم پادشاهی بر پسرش داود انداخت
اما بجایی نرسید و سلطان سنجر برادرش سلطان محمود طغرل را بن محمد را بسلطنت نصب کردند **سلطان**
طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر باشارت عم سلطنت
این مملکت رسید مسترشد خلیفه او را سلطان رکن الدین طغرل یمین امیرالمؤمنین لقب داد میان او و برادر
مهترش مسعود بن محمد محاربات رفت و ظفر و نصرت نمی بود و او بدین سبب وزیر قوام الدین بن ناصر الدین
علی کچینی را بکشت مدت سه سال و دو ماه پادشاهی کرد و در همدان در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمایه ۵۲۹

ذکر سلطان مسعود بن ملکشاه

وفات یافت بیست و پنج سال عمر داشت **سلطان** مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان
بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق چون طغرل بهمدان درگذشت ارکان دولت بعضی ببغداد و پیش او شدند و مسعود را
دعوت کردند و بعضی جانب آذربیجان داود بن محمد را خواندند اما سلطان مسعود مبادرت نمود و پیش از داود
بهمدان رسید ملک بر وی قرار گرفت جهت دفع فتنه داود و اتابک قراسنقر که رکن معظم دولت بود و طرف داود
داشت داود را ولیعهد کرد و دختر خود گوهر خاتون را بدو داد و او را پادشاهی آذربایجان و اران و ارمن
فرستاد و او تبریز دارالملک ساخت و کار دولت او رواجی پذیرفت هفت سال در آذربایجان و اران
و ارمن پادشاه بود و پس جمعی از تبریزیان باطنی منسوب کردند و او و ایشان را بکشت ملاحده بانتقام فدائی
را بفرستادند و در سنه ثلث و ثلثین او را در میدان بر در حمام کارد زدند و بدان درگذشت خلیفه مسترشد ۵۳۲
بقصد سلطان مسعود و سلطان بر قصد او عزم رزم تصمیم کردند در حدود دینور فریقین جنگ کردند هزیمت
بر خلیفه افتاد و خلیفه بدست سپاه سلطان گرفتار شد و بعد از مدتی بر ظاهر مراغه ملاحده خلیفه را بدرجه
شهادت رسانیدند چنانکه ذکر رفت سلطان بعد از آن ببغداد رفت راشد خلیفه از و متوهم شده و بر در
اصفهان او نیز بدست فدائیی بدرجه شهادت رسید و سلطان مسعود مقتفی را خلافت داد و خلیفه او را سلطان
غیاث الدین مسعود قسیم امیرالمؤمنین لقب داد و سلطان مسعود بهمدان رفت و در البشر جمعی از امیران
مخالفت داشتند سلطان از همدان با لشکر رفت و بسر ایشان فرو آمد ناچار بمطاوعت در آمدند
سلطان گناه ایشان بخشید پس وزارت بخواجه کمال الدین محمد خازن داد و او در وزارت چنان متمکن شد
که امیران التفات نمی کردند امیران با اتابک قراسنقر شکایات رسانیدند و در اثنا این حال لشکر برد و بر وفاق
اغاز طغیان کرد سلطان برادرزاده خود سلجوق شاه و اتابک قراسنقر را بجنگ او فرستاد و اتابک قراسنقر پیغام
فرستاد تا سر وزیر پیش من نفرستی نزد سلطان نیایم پس بی اختیار وزیر را سیاست کرد تا اتابک قراسنقر با سلجوق
برفت و فارس را مستخلص گردانید و سلجوق شاه را آنجا پادشاهی نشاند لشکر بوزابه بفارس معاودت کرد
و سلجوق شاه از و بگریخت و بعراق آمد اتابک قراسنقر چون از فارس مراجعت کرد در آذربایجان درگذشت
اتابک ایلدگز را اتابک جاولی بجای او بزرگ شد سلطان زن برادر خود طغرل را که الب ارسلان بود با تابک

ذکر سلطان مسعود

ایلدگز داد و اتابک ازو دو پسر آورد قزل ارسلان و محمد و ملک آذربیجان و اران با اتابک ایلدگز داد و ملک فارس
با اتابک چاولی داد و او دست شبانکارگان ازان کوتاه کرد و پسر اتابک بپایه بن زنگی با محمد و ملکشاه بن محمود بن محمد که
برادرزادگان سلطان مسعود بودند و عباس والی ری با سلیمانشاه برادر سلطان بر مخالفت سلطان مسعود متفق
شدند و در ولایت اعلی همدان مجتمع گشتند چنانکه بیکبار با سلطان مسعود حرب خواستند کرد بی موجبی همان شب
بگریختند سلطان مسعود لشکر در طلب ایشان فرستاد اما ایشان را در نیافت و ایشان بعد از مدتی بطاعت آمدند
خواص سلطان در حق سلیمانشاه با سلطان مسعود بدگویی کردند تا او را بگرفت و در قلعه قزوین محبوس کرد و هفت
سال در زندان بود سلطان مسعود لشکر در طلب ایشان فرستاد الا بجنگ ملاحده آمد و قلعه قاهره بولایت قزوین
محصور کرد اما سپاه سستی نمودند و با هم مخالفت کردند تا سلطان فتح نا کرده مراجعت نمود و ازین کار اهل اسلام را
دل شکسته شد و ملاحده سرافراز گشتند و در اثنای این احوال اتابک چاولی بجهان نماند ملک فارس بعد از و باتابک
قراجه مفوض گشت و در خدمت سلطان عبدالرحمن چاولی بزرگ شد بعد از مدتی در فارس کشته شد و در ملک
فارس خرابی بسیار رفت سلطان محمود ملک فارس ببرادرزاده اش محمد بن محمود داد و دختر خود گوهر خاتون را
که پیشتر در حباله او بود در نکاح او آورد و اتابک بپایه را ندیم کار او کرد و اینه اتابک سنقر بر از نیابت اتابک بپایه
حکم کرد اتابک بپایه و عبدالرحمن و عباس والی ری در مخالفت متفق بودند و سلطان از ایشان کاشته ایشان را از خدم
دور کرد و حاجب عبدالرحمن با آن دوستان خاصبک بلنکری و اتابک ایلدگز که از بندگان خاص سلطان بودند
با او برفتند و در قصد او فرصت می جستند تا چون او لشکر از خود جدا کرد و بر سبیل شکار بصحرا رفت او را بکشتند
چون این خبر بسلطان رسید عباس خواست که بگریزد سلطان آگاه شد کار او بود او را بگرفت و بکشت و برای
پیغام فرستاد که احوال مرا بهمدان شنیدی حالا نخواهی که از ایشان باز مانی برایه لشکر کشید و اصفهان را بتصرف گرفت
و بجنگ سلطان آمد بر در همدان در سنه احدی و اربعین و خمسمایه جنگ کرد و قتل بسیار رفت عاقبت اسیر شد ۵۴۱
و بحکم سلطان کشته گشت زنش زاهده خاتون نعش او را بشیراز برد و در مدرسه که او ساخته است دفن کرد
در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه برادرزاده بپایه از سلغریان سنقر بن مودود بگمین عم در فارس خروج کرد ۵۴۳
و بر فارس مستولی شد و دست سلجوقیان ازان کوتاه کرد اینه محمد ابن محمود از فارس پیش عم آمد سلطان مسعود

بعد ازین

وفات سلطان مسعود

۵۴۷ بعد ازین مدت چهار سال بزیست و در غره رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه بدر همدان نماند همان شب
او را بشهر بردند و در مدرسه سر برنه دفن کردند مدت ملکش هجده سال و نیم عمرش چهل و پنج سال سلطان
ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکاییل بن سلجوق بعد از عم پادشاهی بدو دادند
از دار الخلافه او را سلطان غیاث الدین ملکشاه و یمین امیر المومنین لقب آمد و او بلهو و طرب مایل بود و امرا را
کمتر بار دادی خاصبک بلنکری در و متوهم شد و او را بعد از آنکه چهار ماه پادشاهی کرد بعد از خلع محبوس کرد و
برادرش را بجای او بسلطنت داد و او از حبس بگریخت و بخوزستان رفت خواهرش از اصفهان جهت او بجایها
فرستادی و او بعد از وفات برادرش محمد باصفهان رفت و بسلطنت نشست بعد از پانزده روز در شوال
۵۵۵ در حادی عشر ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه مدت عمرش سی و دو سال بعد از پادشاهی هشت سال در خوزستان
بود سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکاییل بن سلجوق بعد از برادر
بپادشاهی نشست از خاصبک بلنکری ایمن نبود در کوشک همدان او را با زنگی جاندار بقتل آورد لشکر جوش
سرشان از کوشک بزیر افکندند فتنه آرام گرفت پس مال انجا چنانچه خواست کرد و گویند از خزاین خاصبک خندان
مال برداشت که از جمله سیزده هزار اطلس سرخ بود و دیگرها هم برین قیاس از دار الخلافه او را سلطان غیاث الدین
محمد قسیم امیر المومنین لقب دادند عم او سلیمانشاه بود محبوس کوتوال از قلعه قزوین بگریخت و باتفاق اتابک ملکزی
والبعوس کون خر و فخر الدین زنکی و الب ارغو باربدار و یوسف خوارزمشاه برادرزاده سلیمانشاه بحجت او آمد
محمد را طاقت مقاومت ایشان نبود با موفق کرد بازو و رشید جاندار و امیر بار او را فتنه عزیمت اصفهان
کرد همه کس دل بر پادشاهی سلیمانشاه نهادند و هیچکس را در خاطر نگذشت که اساسی بدان محکمی و بنیادی بدان
استواری هیچ از پای درآید ناگاه سلیمانشاه از غایت تهتک از امیران متوهم شد در شب بگریخت و بمیگهر
امیران دست بغارت برآوردند و خزانه و اصطبل سلیمانشاه غارت کردند و از همدیگر متوهم شدند هر
بولایت خود رفتند و سلطان محمد بی زحمتی بهمدان آمد سلطنت برو قرار گرفت سلیمانشاه در آن گریز بازهدان
افتاد و از آنجا باصفهان رفت کاری نتوانست کرد پناه بخلیفه برد خلیفه او را الملک المستجیر لقب کرد و برگ و ساز
داد و بسلطنت نامزد کرد و او پناه باتابک ایلدگز برد و از ذخیره او باز گرفت اتابک ناچار او را مدد کرد

تهتک بابروانه

ذکر سلطان سلیمانشاه سلجوقی

وبجنگ سلطان محمد آمدند سلطان محمد با اتابع والی ری وسموفق کرد بازو وباره در نفشه واقش وصیاح وسپاهی
گران بجنگ ایشان آورد بکنار رایس مصاف کردند سلطان محمد مظفر شد سلیمانشاه بکریخت وبموصل رفت
اتابک ایلدکز مطاوعت درآمد وپسر خود پهلوان که باتابک محمد معروف شد بنواو در خدمت سلطان بعراق
فرستاد در خراسان سلطان سنجر درگذشت وسلطنت رارنگ وبوی نماند خراسان از تصرف سلجوقیان بیرون رفت
٥٥٣ داو لنر سنه ثلث وخمسین وخمسمایه سلطان محمد با زین الدین علی کوجک سپهدار موصل با لشکر فراوان بجنگ بغداد
رفت وکار بر خلیفه تنگ شد ناگاه خبر رسید که اتابک ایلدکز با ملکشاه بن محمود بدر همدان رسید سلطان
محمد عزم مراجعت کرد لشکر از شط درگذشتند تعجیل نمودند بغداد ویان چپیره شدند غز غاید بخانه سلطان
رسید سلطان ناچار بگریخت وبیک فرسنگ بغداد نزول کرد تا بنه واثقال بدو رسید لشکر بغداد وعوام
در وی ندا شستند که یک فرسنگ در عقب بروند زین الدین علی کوجک در وی نمود تا بنه واثقال بحلوان سلطان
رسانید چون سلطان بنزدیک همدان رسید اتابک ایلدکز بازگشت وملکشاه بخوزستان رفت سلطان
بخلیفه پیغام فرستاد وصلح کرد ودختر او کرمان خاتون را بخواست چون بنزدیک همدان رسید سلطان اگرچه
٥٥٤ رنجور بود استقبال کرد اما بسبب رنجوری بدو نرسید ودر ذی الحجه سنه اربع وخمسین وخمسمایه درگذشت
هفت سال پادشاهی کرد **سلطان** سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک
بن میکائیل بن سلجوق بسعی موفق خلیفه کرده بازو که بزرگتر بنام را بود او را از موصل بیاوردند وپادشاهی
دادند وبسبب رضای اتابک ایلدکز ارسلان بن طغرل را ولی عهد کرد وارای موفق کرده بازو واتابع
والی ری ودیگران بروی متوهم شدند حضور ارسلان بن طغرل واتابک ایلدکز استدعا کردند ایشان در آخر
٥٥٥ رمضان سنه خمس وخمسین وخمسمایه برسیدند سلیمانشاه بعد از حکومت هشت ماه معزول ومحبوس گشت
٥٥٦ ودر آن حبس در سنه ست وخمسین درگذشت پیش برادرش مسعود بهمدان دفن کردند واو را از دار الخلافه
سلطان معز الدین برهان امیر المومنین لقب بود **سلطان** ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه
بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از عم پادشاه شد ودختر خلیفه کرمان خاتون را
سنه ٥٥٦ در عقد نکاح آورد واتابک ایلدکز که شوهر مادرش بود بر ملک او گشت از دار الخلافه او را سلطان رکن الدین

ذکر سلطان ارسلان

ارسلان قسیم امیر المومنین لقب دادند عز الدین حسام والی اصفهان واتابع والی ری ومحمد بن سلطان شاه میل کردند
وبجنگ ارسلان آمدند ونزدیک قلعه قزوین در ولایت کره رود جنگ سخت کردند سلطان ارسلان مظفر شد
وایشان بگریختند واز طرف اران ملک ابخاز قصد دیار اسلام کرد سلطان ارسلان واتابک ایلدکز بجنگ ایشان رفتند
در صد ودهقه کمال جنگ کردند ومنهزم شدند ابخازیان منهزم گشتند واسیر بسیار بدست سلمانان آمد هرگز اسلام
با ابخازی چنین جنگ پیش نرفته بود وچندین غنیمت نیافته از این حرب ولایت قپچاق در تصرف اسلامیان
آمد بعد این خبر رسید که ملاحده بحد قزوین قلاع ساخته ومی سازند واهل قزوین از ایشان منزعج اند سلطان بجنگ
ایشان رفت ودر اندک مدتی چهار قلعه از ملاحده بستد یکی از آن جمله قلعه قاهره که سلطان مسعود عاجز شده بود وانرا
ارسلان کشاده کرد واز قزوین باصفهان رفت اتابک زنگی سلجوقی آنجا بخدمت سلطان آمد ونوازش یافت سلطان
٥٦١ ملک فارس بدو مقرر داشت ایناتج والی ری پناه بخوارزمشاه برد در سنه احدی وستین وخمسمایه لشکری از
خوارزم از پیش سلطانشاه بمدد او آمدند در ولایت قزوین وابهر وزنجان خرابی بسیار کردند وبرده بردند سلطان
٥٦٣ ارسلان واتابک ایلدکز بجنگ او رفتند واو با زنگی در گریخت باز در سنه ثلث وستین وخمسمایه باری آمد
ارسلان برادر مادری خود واتابک نصرة الدین پهلوان محمد ایلدکز بجنگ او فرستاد واتابع مظفر شد وتا مردقان
در عقب چاپید اتابک ایلدکز بجنگ او روان شد بردر ری ارمصالحه سخن رفت سکهرکه ملاقات بنوات شد
ایناتج را کشتند یا فتنه وغلامی چند از آن او کریخته ملک ری مسلم شد وباتابک محمد داد واو دختر ایناتج را قتلغ
خاتون نام زن خود کرد واو نواده ایناتج قتلغ برادر اقسنقر حاکم مراغه مخالفت سلطان کرد واندیشه جنگ کرد واتابک محمد
٥٦٥ بجنگ سلطان برفت واو را محاصره کرد ومراغه برادران علاء الدین گرفته ورکن الدین اقطاع مفوض شد در سنه خمس
وستین وخمسمایه والی سلطان ارسلان درگذشت واتابک ایلدکز بعدا ونگاهی تمام نقا فخر الدین خوقی معنی دین
کفت *ـــــ* درد اکه زمانه را نکو خواه برفت وندیم او شمس الدین شاه برفت
٥٥٩ در کوشش هیچ کس نداوت نشان در پانصد سال آنچه دین داد برفت در سنه تسع وخمسین وخمسمایه
ملک ابخاز دیگر باره قصد بلاد اسلام کرد سلطان ارسلان با برادران مادری اتابک محمد وقزل ارسلان اتابکی ایلدکز
بجنگ او رفت سلطان رنجور شد جنگی نیک پیش نرفت از هم بازگشتند سلطان بهمدان آمد وحتی فاطمه

عدالدوله را در نکاح آورد و پانزده روز با او بود و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی وسبعین وخمسمایه درگذشت سنه ۵۷۱
پانزده سال و هشت ماه و پانزده روز پادشاه بود سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن
الب ارسلان بن جغربیک بن میکاییل بن سلجوق بعد از پدر پادشاه شد از دار الخلافه او را سلطان رکن الدین
طغرل قسیم امیر المومنین لقب فرمودند پادشاهی خوب صورت نیک سیرت صاحب شوکت لطیف طبع بود
اشعار نیکو دارد از اشعار اوست رباعی دی بود وصال بود و جان افروزی ▼ وامروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایام ▼ آن را روزی نویسد این را روزی ▼ در اول دولت زمام امور کلی و جزوی
دولت عمش اتابک ایلدگز بود و کار لشکر بعهد دیگر قزل ارسلان مفوض و ایشان در آن واده دانش و مردی دادند
ملکانجار قصد آذربایجان کرد و محمد بن طغرل بن محمد که عم سلطان طغرل بود قصد مملکت عراق کرد و چندانکه
با او مشغول شدند تا آنکه بجان دریکاه دو تا خرج کردند و بهره دو دشمن را مقهور گردانیدند و تا مدت ده سال
کو اتابک محمد در حیوة بود ملک سلطان طغرل محفوظ و باطن خلد بود و در رجب سنه احدی وثمانین وخمسمایه هفت سنه ۵۸۱
کوکب سیار در سیوم درجه میزان در یک دقیقه جمع شدند و آن اولین قران بود در مثلثه هوایی با قران تمام
منجمان حکم کردند که در ربع مسکون اثر آبادانی نماند بلکه کوهها خراب شود و از زمین چیز که باد بردارد و غلو درین معنی
انوری پیش میکرد و مردم از بیم در کوهها و زیر زمینها خانه ساختند و مالها بر آن صرف کردند و چون آن حکم در اول
ماه خریف بود و اتفاق هنگام حکم ایشان چندان باد نبود که بر کنها کفاف بود چنانکه باد نبود که غله پاک کنند
و درین سال از بی بادی غله تمام پاک نتوانستند کرد و در روز حکم چراغی بر سر مناری بردند با دار آرا افشاندند و تا شب
میسوخت و درین معنی حدیث کذب المنجمون برب الکعبه باظهار رسید بزرگی درین معنی گفت شعر
گفت انوری که از سبب بادهای سخت ▼ ویران شود عمارت و کوه و کمر همی ▼ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ▼ اگر چه بصورت این معنی باظهار نرسید اما در معنی صورت آن ظهور تمام یافت
بظهور آن همین سال چنگز خان بر قوم خود سروری یافت بطیع گردانیدن اقوام دیگر مشغول شد و در ایران
اتابک محمد که سبب قواعد سلطنت بود در ذی الحجه این سال درگذشت و ملک پر آشوب شد ارکان دولت قاصد
همدیگر شدند و هر کس بنوعی سرکشیدند و بر هیچکس مبارک نباید سلطان طغرل بعد از اتابک محمد کار ملک و لشکر تنول

رجوع کرد

رجوع کرد جماعت مفسدان او را و سلطان را بهم مشوش کردند اتابک قزل ارسلان منکوحه برادر قتیبه خاتون را
اتابک را در نکاح آورد و در آن زفاف از سلطان طغرل غافل گشت سلطان از و مفارقت کرد و باصفهان رفت
قزل ارسلان در عقب او روان شد در حدود اصفهان بهم رسیدند چند روز محاربات شد اتابک قزل ارسلان
با وجود کثرت لشکر شکست یافت بری آمد و از آنجا بآذربایجان رفت و سلطان بهمدان آمد از دار الخلافه لشکر تمام
بمدد سلطان قزل ارسلان آمد در کنار سفید رود با هم جنگ کردند و مقهور شدند سلطان عزیمت آذربایجان کرد
اتابک قزل ارسلان بهمدان آمد و بنام سنجر سلیمانشاه خطبه کرد و شنید سلطان طغرل بآذربایجان رفت
سلطان طغرل بعراق آمد قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز مخالفت سلطان کرد و باصفهان مشغول شد سلطان
بجنب او رفت و از اصفهان براه ساوه بزنجان رفت سلطان در عقبش برسید جنگ کردند سلطان
بسبب رنجوری منهزم شد بهمدان رفت ناگاه قزل ارسلان در رسید سلطان طغرل را با پسرش ملکشاه بگرفت
و بآذربایجان فرستاد و در قلعه کرام محبوس کرد کار سلطنت بر قزل ارسلان مقرر شد خواست که بسلطنت
سنه ۵۸۷ نشست او را کشته یافتند در شوال سنه سبع وثمانین وخمسمایه نسبت قتل او بفدائیان بملاحده کردند همان
شب اتابک نصرة الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز بآذربایجان رفت و بپادشاهی نشست و سیف الدین محمود
اینانج سلطان طغرل و پسرش را از حبس خلاص داد و بدار الملک رسانید در منتصف جمادی الآخر سنه ثمان وثمانین وخمسمایه
بر در قزوین سلطان طغرل با اینانج جنگ کرد و مظفر شد درین وقت خوارزمشاه بری آمده بود و با سلطان
در ملک عراق تنازع میکرد و بر آن صلح کردند که ملک ری با تکش گذارند تکش خان بری قرار یافت سلطان طغرل
جهت دفع فتنه قتیبه خاتون بنت اینانج مادر اینانج قتلغ را در نکاح آورد و او با پسر یکی شد خواستند که سلطان را
زهر دهند سلطان دریافت همان شربت در خورد زن داد و در حال بمرد سلطان اینانج قتلغ را بگرفت
محبوس کرد بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت خلاص داد و اینانج قتلغ با برادرش نصرة الدین ابوبکر
بکار آذربایجان تنازع کردند و در یکماه چهار بار حرب کردند اتابک ابوبکر مظفر شد اینانج قتلغ پناه با خوارزمشاه تکش
سنه ۵۹۰ برد خوارزمشاه بمدد او لشکر فرستاد در محرم سنه تسعین وخمسمایه بخوار ری جنگ کردند سلطان طغرل منهزم شد
شعرا درین معنی گفتند شعر ای پیش عراقیان تو خوارزمی خوار ▼ وی خنجر ایشان تو خوارزمی خوار

سلطان طغرل بر می آمد و در شراب افتاد در عرصه جهان تو خوارزمی خواه زین بیش نیاید که چنینه بخواب
واین دو بیت بگفت بخشیم و خوریم و باده نابیم عیان مایم درین جهان چرا نیم و چنان
آوازه لشکر خوارزمشاه و رسیدن او گرم چون عمر نماند که هیچ نماند نه مال بجا ماند و نه خان و نه مان
وارکان دولت سلطان طغرل بدو ملطفات نوشتند سلطان طغرل از ذوق عشرت با آن تمیز نرسید بود
روزت خوشی چو عید نوروز گر ملک فریدونت بر اندوز بود وزیرش دهق او گفت
ترسم که چو بیدار شوی روز بود بعد اندک مدتی تکش خوارزمشاه به در کار خود از بخواب غفلت باشی
اتابک قتلغ بدو پیوست و با لشکر او و مقدمه بجنگ سلطان طغرل آمد بظاهر ری در اواخر ربیع الاول سنه تسعین
۵۹۰ وخمسمایه بهم دیگر رسیدند سلطان از غرور جوانی و مردانگی از سر شراب با خواص پیاده بجنگ رفت در برابر
اتابک قتلغ افتاد و حمله کرد و از شهنامه این ابیات میخواند قطعه چو زان لشکر گشن گرد خاست ز
رخ نامداران ما رنگ کرد سپهر راهمان جای تنگ داشتم من آن گرز یک زخم بر داشتم
خورشید خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد بر ایشان زمین و نیدانست که آسیای سپهر آسیا بان
قهر بسنگ فنا دانه عمر او آرد خواهد کرد آس بشکیند چون دولت از و روی بر داشت برهی نکه نتوانست داشت از دستی
گرزی بر دست اسب خود زد و اسب بروی در آمد سلطان از وی جدا شد و اتابک قتلغ در رسید سلطان
گفت ای جهان پهلوان من سلطانم زینهار ده اتابک قتلغ گفت بوقت مردن زنهار طلبی این مشغله معهود
قتل تست و حربه بر سینه اش زد و بکشت خوارزمشاه تکش در حال در رسید سرش جدا کردند و ببغداد فرستادند و
وتنش در ری بر دار کردند در ین معنی گفته‌اند بیت امروز بشه ملک جهان دل تنگ است
منصور به چرخ مهر نان از رنگ است دی از سر تو تا فلک یک گز بود امروز زسر تا تنت و نیم گست
تکش خان بندیم سلطان طغرل گفت مردی سلطان همین بود که پای یک حمله نداشت ندیم گفت
زبیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور دولت سلاطین سلجوقی در عراق
سپری شد و این ملک بتصرف خوارزمشاهیان آمد و اتابکان که سلجوقیان را مخالفت کردند هر یک ببلایی مبتلا
شدند و هر آنجا که وسیلت جستند گشت دیدند و از بد زنهاری که با ولی النعم خود کردند دمار از روزگار

ییکلیکی

بیکلیکی برآمد حق سبحانه و تعالی هیچکس را که غدر نعمت کرد فرامش نکند وازاتابکان که مخالفت سلاجقه کردند
اتابک نصرة الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز بود بعد از غمش قزل ارسلان چند سال پادشاهی اران و آذربیجان
۶۰۷ کرد در سنه سبع و ستمایه درگذشت برادرش مظفر الدین ازبک بر جای او پادشاه شد و پانزده سال حکم کرد
۶۲۲ در سنه اثنی وعشرین و ستمایه چون سلطان منکبرنی خوارزمشاه بر ملک آذربایجان مستولی شد او از غصه در قلعه
النجق بقولنج درگذشت پسرش خاموش و غلامانش قواجه مدتی گرد کردند و بجایی نرسید ملک در تصرف
خوارزمشاه آمد شعبهٔ دوم از سلاجقه کرمان اوشان قاورد بن جغربیک بن
۴۳۳ میکائیل بن سلجوق در سنه ثلث و ثلثین واربعمایه حاکم کرمان گشت و سی و دو سال حکومت آنجا کرد
در سنه خمس و خمسین شیراز نیز بستد و دست دیالمه از آن کوتاه کردانید برادرش الب ارسلان
۴۶۵ عاصی شد و باز بمطاوعت در آمد در سنه خمس و ستین واربعمایه در جنگ ملکشاه بن الب ارسلان
اسیر شد و بفرمان او مسموم گشت سلطان ملکشاه ملک کرمان بسلطانشاه بن قاورد داد او ده سال
۴۷۶ سال پادشاهی کرد در سنه ست و سبعین واربعمایه نماند بعد از و برادرش تورانشاه سیزده سال
۴۸۹ و نیم سلطنت کرد و در سنه تسع و ثمانین واربعمایه نماند پسرش ایرانشاه حاکم گشت و پنج سال
۴۹۴ پادشاهی کرد چون میل او بالحاد بود و با کرمانیان بیدادی میکرد در سنه اربع و تسعین واربعمایه بر وی خروج
کردند و او را بکشتند عمزاده او ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد از بیم او خود را پیش کفشگری پنهان
۵۳۶ کرده بود او را پادشاهی دادند چهل و دو سال پادشاهی کرد و آیین عدل و داد گسترد در سنه ست و ثلثین
۵۵۱ وخمسمایه درگذشت بعد از و پسرش محمد چهارده سال پادشاهی کرد و در سنه احدی وخمسین وخمسمایه درگذشت
بعد از و پسرش ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه تا هشت سال با همدیگر محاربات کردند هر چند گاه یکی
حاکم گشتی و ملک کرمان در آن حروب خرابی یافت بعد از ایشان محمد شاه بن بهرامشاه بن طغرلشاه بن محمد
بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد پادشاه شد مبارک شاه و بعضی خویشان او مخالفت کردند او پناه
با سلطان ارسلان بن طغرل آورد سلطان ارسلان او را بلشکر مدد کرد و مبارکشاه از جنگ بگریخت ملک کرمان بر محمد شاه
۵۸۳ قرار گرفت تا ملک دینار از قوم غزان در سنه ثلث و ثمانین وخمسمایه حکومت کرمان از تخمه قاورد بیرون برد

شعبه سیوم از سلاجقه بروم چون قتلمش بن اسرائیل در جنگ الب ارسلان شهید شد
سلطان خواست که تجمیز او را تمام مقهور کرداند وزیر نظام الملک مانع شد و سعی نمود تا نام شهزادگی ازیشان
نگیرند ایشان را با سپهسالاری بولایت شام فرستاد و چون صاحب انطاکیه که کافر بود و خراج
سلجوقیان بزن خویش نگذاشت رفت سلیمان بن قتلمش فرصت غنیمت شمرد و در غیبت او بر انطاکیه
مستولی شد از قبل سلجوقیان شرف الدوله علی حاکم حلب و محصل خراج انطاکیه بود از سلیمان
خراج انطاکیه طلبید او گفت چون ملک در اسلام آمد خراج نباید خواست شرف الدوله علی لشکر
بجنگ او کشید ظفر سلیمان را بود او کشته شد و سلیمان شاه بر حلب نیز حاکم گشت احوال سلطان ملک
عرضه داشت پیش از آنکه جواب باو رسد تاج الدوله تتش بن الب ارسلان بجنگ او رفت و امرای
او را بفریفت تا با تتش پیش رفتند سلیمان از خوف عذاب نکال خود را هلاک کرد چون برید او بحضرت
سلطان رسید سلطان را استخلاص انطاکیه از و موافق آمد حکومت انطاکیه و حلب بر و مقرر داشت
رسول در میان راه خبر قتل سلیمان شنیده بدرگاه سلیمان باز گشت و حال عرضه داشت سلطان بعد ازین
حرکت از برادر برنجید و بنام داود بن سلیمان حکم نافذ شد و داود متصدی آن شغل گشت چون از
مناصب قیصر قصد توقعات و لاطیه و بکیار و دیگر بلاد و دشته از حکام دیگر بلاد که در حوالی بودند
مد طلبید و با دیگر پادشاهان بجنگ قیصر رفتند قیصر منهزم شد داود در قونیه بر تخت قیصر نشست
در سنه ثمانین واربعمایه و مدت بیست سال حکم کرد و در سنه خمسمایه درگذشت برادرش قلیج ارسلان سنه ٤٨٠
بن سلیمان بعد از و پادشاه شد و مدت چهل سال در سلطنت بماند و عدل و داد گستر ملک و نام او در
بلند شد در آخر عهد او سلطان مسعود شاه را در روم قایم مقام گذاشت و آهنگ بغداد کرد چون با
خابور رسید اتابک چاولی که معظم ارکان مسعودی بود امرای قلیج ارسلان را دشمن کرد تا ایشان اورا در آب خا بود نهریست بزرة وجه
خابور غرق کردند در سنه تسع وثلثین وخمسمایه و در شهر میافارقین مدفون شد پسرش در روم با سنه ٥٣٩
دانشمندیان پیوند کرد و مدت نوزده سال حکم راند در سنه ثمان وخمسین وخمسمایه درگذشت پسرش سنه ٥٥٨
عز الدین قلیج ارسلان بپادشاهی نشست و بیست سال حکم کرد او را ده پسر بود رکن الدین سلیمان

وناصر الدین برکیارق و قطب الدین ملکشاه و نور الدین محمود و معز الدین قیصر شاه و محی الدین
بهرامشاه و مغیث الدین طغرل و ارغونشاه و سنجر شاه و غیاث الدین کیخسرو و بدیشان قوی حال بود
و بسبب آنکه دانشمندیان ضعیف شده بودند تمامی ملک ایشان گرد و سیواس و قیصریه بگرفت
و شهر اقصرا بساخت ذوالنون دانشمندی با اتابک نور الدین پادشاه شام التجا ساخت و او فخر الدین
عبد المسیح را با لشکر بمدد او فرستاد و سیواس و قیصریه باز ستد و تا اتابک نور الدین در حیوة بود
عبد المسیح آنجا بود قلیج ارسلان را در آن ولایت دست نه چون اتابک نور الدین و ذوالنون دانشمندی
بانگک زمانی درگذشتند قلیج ارسلان باز آن ولایت در تصرف آورد و امرای دانشمندیه را بفریفت
تا اسمعیل بن ذوالنون را هلاک کردند و آن ملک تمام با قلیج ارسلان افتاد و عرصه ملک او اتساع یافت
ولایت بر پسران خود بخش کرد و غیاث الدین کیخسرو را که از همه کهتر بود ولی عهد خود کرد و آخر
سنه ٥٨٨ در سنه ثمان وثمانین وخمسمایه درگذشت غیاث الدین کیخسرو در قونیه بجای پدر نشست
برادر مهترش رکن الدین سلیمان با او در نساخت و از برادران هر که با او موافقت نمود ملکی که
پدر داده بود بر و مقرر داشت و هر که مخالفت کرد او را نیست کردانید و با لشکر بسیار بقونیه رفت
و آنرا حصار داد و چون اهل قونیه را با غیاث الدین کیخسرو خوشی بود مدتی در کار حصار رفت بعد از آن
صلح کردند برانکه سلطنت رکن الدین سلیمان را بود و غیاث الدین کیخسرو را امان باشد تا با تباع خویش برود
و مدتی برین صورت بود چون کیخسرو از برادر شوم بود با شول گریخت و درین حال در عراق سلاطین
سلجوق بر افتاده بودند و ملک بخوارزمیان رسیده کار سلطنت رکن الدین سلیمان در روم قوی پیشتر شد
از دار الخلافه او را سلطان القاهر لقب دادند و او ابلستان از روم بگرفت و برادرزاده داود از آنجا
آنجا از تقدیم بار بجاز نام نوریت ابخاز کرجستان کرد اما چون شرایط احتیاط نامرعی گذاشت شکست بر و افتاد و بروم رفت
سنه ٦٠٠ خواست که باتقام رود زمان نیافت و در اثنی وستمایه بجوار حق پیوست بیست و چهار سال حکم
کرده بود پسرش عز الدین قلیج ارسلان را هر چند که در عهد طفولیت بود بر تخت سلطنت نشاندند
یکسال اسم سلطنت داشت و بجهت کودکی و میان امرا خلاف افتاد و اتابک بر نفس خویش را طلب

سلطنت سلاجقه بروم

بغیاث الدین کیخسرو فرستادند تا از ویار فرنگ باز آمد و عز الدین قلیج ارسلان از اطاق متفاوت وبود
قونیه بدو باز گذاشت سلطنت بغیاث الدین کیخسرو قرار گرفت شش سال حکم کرد و عز الدین قلیج ارسلان از
بدست آورد و بقلعه فرستاد و همانجا فرمان یافت کیخسرو چندی از بلاد قرامان در تصرف آورد و قلاع
۶۰۷ بسیار فتح کرد و بجد و دلادقیه بجنگ فاسکو پس رفت و در جنگ کفار شهید شد در سنه سبع وستمایه پسرش
عز الدین کیکاوس بسلطنت نشست و بعد از یکسال پنج سال نماند برادرش علاء الدین کیقباد
بسلطنت رسید مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد او نامدارترین پادشاهان آن خاندان بود
سلطنتی بسزا کرد و برادرش رکن الدین سلیمان مخالفت نمود و بعد از محاربات بر دست او گرفتار شد
و در قلعه محبوس گشت و همانجا فرمان یافت میان علاء الدین کیقباد و سلطان جلال الدین
خوارزمشاه محاربات رفت و ظفر سلطان علاء الدین را بود بعد از آن پسرش علاء الدین کیخسرو اورا
۶۳۶ بنادانی زهر داد و بدان درگذشت در سنه ست وثلثین وستمایه کار سلطنت بر پسرش غیاث الدین
کیخسرو تعلق گرفت و مدت هشت سال حکم کرد از لشکر مغول سپاهی گران در صحبت امیر بایجو بجنگ او فرستادند
امرای روم بنوبت با ایشان جنگ میکردند و منهزم شدند چون تمامت سپاه روم از لشکر مغول گریزان
شدند سلطان نیز خیمه و خرگاه و سراپرده بجای بماند و منهزم گشت و لشکر مغول بر روم دست یافتند
۶۴۴ سلطان جلال الدین کیخسرو در سنه اربع واربعین وستمایه فرمان یافت بعد از و پسرش رکن الدین سلیمان
سلطنت یافت مدبر ملکش معین الدین پروانه کاشی بود سلطان برادر خود علاء الدین کیقباد را بحضرت
قاآن فرستاد و او را مهمات برادر ساخته مراجعت نمود چون بحدود روم رسید رکن الدین سلیمان از خوف
آنکه برادر برو تفوق جوید او را در راه زهر داد و هلاک کرد برادر دیگرش کیکاوس از و مشوم شد بگریخت
وبقوم رفت لشکر ترکان خان او را بخدمت حضرت بردند و بحکم و فرمان سلطنت روم هم مفوض شد
واو عازم روم گشت اما در روم فرمان یافت و مدت هجده سال در آن غیبت بود و سلطان رکن الدین	غیبت
۶۶۴ سلیمان در سنه اربع وستین وستمایه بفرمان ابقاخان بیاسا رسید بعد از و کیخسرو نام در سلطنت نشست
و در حد طفولیت بود از دیوان مغول خواجه معین الدین پروانه را اتکیگی تمام دادند و او مادر کیخسرو را

پادشاهی خوارزمشاهیان

بایان ۶۸۲ درنکاح آورد و مدت هجده سال سلطنت بر کیخسرو بماند و در سنه اثنی وثمانین وستمایه در آذر
بفرمان احمد خان جهت آنکه با شهزاده قنقرتای خویشی داشت بیاسا رسید بعد از و غیاث الدین مسعود
بن کیکاوس که از قرم آمده بود بفرمان ارغون خان نامزد سلطنت شد احوال روم در عهد او
در اضطراب بود اولاد منتشاه و طغرل شاه بر ساحل انطاکیه و علانیه و لادقیه بتغلب مستولی شدند
والیسر اشرف ولایت اقشهر و آب کرم تا ولایت کول و پسر قراخان ولایت ارمناک که متصل
سیس است از تصرف مغول بیرون بردند جهت دفع ایشان شهزادگان کیخاتو و هولاچو را بروم
فرستادند و وزارت بعمزاده مرحوم سعید فخر الدین محمد مستوفی مفوض گشت و اینجنس تدبیر بعضی را
از آن جماعت مطاوعت در آورد و چندی را بزخم تیغ آبدار دمار از نهاد و خاک بر آورد و ملک
روم مسخر و ممالک گردانید چون بقصد سعد الدوله جهود که وزیر ارغون بود بدرجه شهادت رسید
وزارت روم که بصاحبی مشهور است بمرحوم سعید شهید فخر الدین احمد الکوشی تبریزی حوالت رفت
چون حاصل ملک روم بخرج شهزادگان و لشکری که آنجا بود وفا نمیکرد و خواجه فخر الدین احمد الکوشی
تمیز کرد و املاک دیوان با ارباب دیوان فروختن گرفت تا بیشتر روم ملک گشت و برارباب
غوارگی آن واجب گشت و بدین تدبیر شایسته آن ملک معمور ماند چه اگر بملکیت دیوان باقی بودی
چون حکام را اعتماد دوام عمل نبودی در کار عمارت مهمل بودندی و باندک زمانی تمام ولایات
خراب گشتی چنانچه مشاهده میرود که هر موضع بدیوان یا بوقف تعلق دارد در ابادانی بدانچه بارباب
۶۹۷ منسوبست ندارد چون در سنه سبع وتسعین وستمایه غیاث الدین مسعود نماند برادرزاده او
کیقباد بن فرامرز بحکم یرلیغ غازان خان نامزد سلطنت شد بعد از مدتی با غازان خان یاغی شد
ولشکر فرستاد و او را بر گرفت نام سلطنت از سلجوقیان منقطع شد جمعی از ایشان در سواحل بحر
و اوجات هنوز پادشاهند والله اعلم

فصل هفتم از باب چهارم

۴۹۱ در ذکر پادشاهی خوارزمیان نه تن مدت ملکشان از سنه احدی وتسعین واربعمایه تا شوال سنه
۶۲۸ ثمان وعشرین وستمایه صد و سی و هشت سال اولشان نوشتکین غرجه است و او غلام ملکشاه ...

بلکاتکین مملوک سلطان ملکشاه سلجوقی بود و نوشتکین ترکی نژاد و بود سلطان ملکشاه بعد از بلکاتکین
جای او به نوشتکین داد و چون در آن وقت خوارزم در وجه طشت خانه بود و او طشت دار شحنگی خوارزم
بدو تعلق گرفت و او تا آخر عمر شحنهٔ خوارزم بود و پسرش محمد نوشتکین در زمان برکیارق باشارت سلطان
سنجر بن ملکشاه حاکم و والی خوارزم گشت و بخوارزمشاه منسوب شد و قطب الدین لقب یافت در سنه ۴۹۱
احدی و تسعین و اربعمایه و در خدمتکاری و حق گزاری سلجوقیان مبالغتها نمودی و از فرمان ایشان تجاوز
نکردی مدت سی سال خوارزمشاه بود و در احدی و عشرین و خمسمایه درگذشت سلطان اتسز بن محمد
نوشتکین بعد از پدر بفرمان سلطان سنجر خوارزمشاهی یافت و در حضرت سلطان سنجر ملازم بود و از ارکان دولت
هیچکس را مرتبهٔ او نبود و دیگران بر آن رشک بردند و سلطان را از او بهم متوهم گردانیدند اتسز باجازت سلطان
بخوارزم رفت و بعد از آن عصیان نمود و سلطان سنجر بجنگ او رفت او خوارزم را بگذاشت برادرزادهٔ خود
سلیمان بن محمد را حکومت داد و با خراسان مراجعت کرد اتسز معاودت نمود و سلیمانشاه خوارزم بدو با
گذاشت و پیش عم رفت اتسز در خوارزم متمکن گشت و خود را پادشاه نام کرد و در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه ۵۳۵
نام سلجوقیان از خطبه و سکه بینداخت رشید الدین وطواط در خدمتش ملازم بود و بتهنیت پادشاهی او و انجام
دولت سلاجقه قصیده گفت مطلعش این بود شعر ملک اتسز بتخت ملک بر آمد
دولت سلجوق و آل او بسر آمد سلطان سنجر از این شعر از وطواط برنجید و عازم جنگ اتسز شد و خوارزم محصور کرد
اتسز با او در صلح زد سلطان سنجر مکرمت فرمود و عذر او بپذیرفت و با خراسان مراجعت نمود اتسز از آن پیمان
نکث و فرمان سلطان خوار داشت سلطان دیگر باره عزم پیکار او کرد و اتسز بترسید و این قطعه انشا کرد
و بسلطان فرستاد شعر مرا با ملک طاقت جنگ نیست ، بصلح ورم نیز آهنگ نیست
ملک شهریارست و شاه جهان ، هزیمت شدن زو مرا ننگ نیست ، بخوارزم آید بپیشش روم
خدای جهان را جهان تنگ نیست ، سلطان بجواب ادیب صابر را بفرستاد و پیغامهای شاهانه داد و اتسز ادیب را بگو
کرد که در حالت خوف صلح جستن و در وقت امن از عهد برگشتن صفت بادساری باشد نه سیرت شهریاری
هر چند مرا از دشمنی او خوف نیست اما چون در میان مسلمانان آنچه میشود از خدای تعالی می ترسم اگر اتسز

خود را علف دوزخ نسازد او را بهتر باشد اتسز را جواب بنزا بود و از زندان خوارزم دو مرد را بفریفت
در رسم فدایی و ایشان را بقصد سلطان فرستاد و ادیب صابر از این آگاه شد سلطان را خبر کرد تا ایشان را بگرفت
و بیاسات فرمود و بدین کین اتسز ادیب صابر را در جیحون انداخت سلطان سنجر در سنه اثنی و اربعین بجنگ
رفت و هزار اسف محصور کرد و حکیم انوری در خدمت سلطان سنجر بود و این دو بیت بر تیری نوشت
و در هزار اسف افکند ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست ، وز دولت و اقبال جهانی کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسف بگیر ، فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست رشید وطواط در جواب
این بیت بر تیر نوشت و بیرون انداخت شعر گر خصمت ای شاه بود رستم گرد
یک خر ز هزار اسب نتواند برد سلطان سنجر از وطواط برنجید و گفت اگر در دست افتد هفت عضوش از
هم جدا کنم و سعی نمود تا هزار اسف مسخر کرد و اتسز بجست و وطواط بهر که از ارکان دولت سنجری وسیلت
جست نیارستند سخن او با سلطان گفتن تا منشی در وقت طیبت سلطان را گفت ای خداوند وطواط مرغکی
کوچکست و هفت عضوش جدا نمی توان کرد اجازت باشد که او را دو پاره کنیم سلطان بخندید و از خونش
بگذشت و آهنگ خوارزم کرد سادات و مشایخ خوارزم بشفاعت بیرون آمدند و تضرع نمودند و اتسز
به بندگی در آمد و امان طلبید سلطان شفاعت قبول کرد و اتسز را امان داد و اتسز بخدمت سلطان آمد
و از پشت باره سلطان را نماز برد و بازگشت سلطان را هر چند موافق نیامد اما مخالفت سادات و مشایخ نکرد
آن ملک بر او مقرر داشت و بازگشت اتسز در ملک متمکن گشت و جند و سغناق نیز مسخر کرد و از گورخان
قراختای در زحمت بود با او مقرر کرد که هر سال سی هزار دینار بعد و خرج لشکر او بر سبیل تحفه بدهد و تا زنده
بود میداد و چون سلطان در دست غزان گرفتار شد ارکان دولت سنجری از اتسز مدد طلبیدند اتسز در ملک
ایران طمع کرد و برفت اما چون سلطان خلاص شده بود آن اندیشه بجایی نرسید چون سی و نه سال پادشاهی
۵۵۱ کرد از آن جمله شانزده سال باستقلال در تاسع جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمایه درگذشت بوقت آنکه
نفسش بر می داشتند رشید وطواط این دو بیت برخواند شعر شاها فلک از سیاست میلرزد
پیش تو بطوع بندگی می ورزد ، صاحب نظری کجاست تا در نگرد ، تا آن همه ملکت بدین می ارزد

خوارزمشاه ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از اتسز اتابک اغلبک وجمعی امرای خواستند
که سلیمان بن اتسز را بپادشاهی نشانند با وجود ایل ارسلان پسر بزرگ بود واو بپادشاهی نشست اتابک اغلبک
وجمعی امرای دیگر را بکشت وسلیمان را در زندان کرد وآن زمان سلطان سنجر سلجوقی نماند وکار خراسان پریشان
شد خوارزمشاه ایل ارسلان بعضی خراسان وماوراءالنهر در ضبط آورد وپس ازین میان خان سمرقند وقرلقان
خصومت شد خان سمرقند منهزم قرلقان از کشت ایشان با ایل ارسلان وسیلت جستند وایل ارسلان
همراه ایشان رفت وسمرقند را حصار کرد وصلحی که میان قرلقان وسمرقند افکند بازگشت وکمکین محمود خان
خواهرزاده سلطان سنجر بجنگ موید آبه بنیشابور رفت بعد از محاصره ومحاربه بصلح بازگشت چون هفت
سال پادشاهی کرد در تخته فرستادن بغراخان به اثر شد از قرلقان لشکر بجنگ او آمد واو نیز لشکر بیار ببرد فرستاد
ودر عقب روانه شد وبیخبر رفع باز گشت لشکرش بعد از محاربه منهزم باز گشتند واو در تاسع عشر رجب
٥٥٨ ثمان وخمسین وخمسمایه درگذشت خوارزمشاه سلطانشاه ایل ارسلان بن محمد بن نوشتکین بحکم وصیت پدر
پادشاهی بدو داد ومادر چون او کودک بود واو کشش ملکه ترکان مدبر ملک او شد تکش خان برادر مهتر او بود بآن
نساخت برادر پیغام کرد ونصیب میراث از سلطنت طلبید سلطانشاه لطیف طبع بود این دو بیت
بجواب فرستاد شعر هر کس که سمند عزم من پویه کند ۰ دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا برسول ونامه برناید کار ۰ شمشیر دو روی کار یکرویه کند تکش خان اپری ملک شاه نام لطیف
طبع بود این دو بیت را بجواب فرستاد ۰ صد گنج ترا خنجر بران ما را ۰ کاشانه ترا مرکب ومیدان ما را
خواهی که خصومت از میان برخیزد ۰ خوارزم ترا ملک خراسان ما را ۰ سلطانشاه این دو بیت باز بجواب
فرستاد ۰ ای جان جوان این غم ره سود کیرد ۰ وین قصه نه در شانه دو زا کیرد ۰ تا قصه شمشیر که خون پالاید
تا دولت اقبال که بالا کیرد چون از پیغام ونامه کار باز نیامد بمحاربه انجامید وتا مدت ده سال با همدیگر جنگ کردند
وظفر ونصرت نمی بود تکش خان بخطر کورخان قراختای وسیلت جست وخراج بپذیرفت ولشکر بسته بجنگ
برادر آمد در سنه ثمان وستین وخمسمایه مظفر شد خوارزمشاهی بدو باز گشت سلطانشاه در خراسان بر بعضی ٥٦٨
منقلب حاکم شد بیت ویک سال دیگر نزیست میان او وبرادرش تکش خان در مدت محاربات رفت

ظفر

٥٨٩ ظفر ونصرت می بود عاقبت صلح کردند سلطانشاه در سلخ رمضان سنه تسع وثمانین وخمسمایه درگذشت
کار ملک با تکش خان افتاد خوارزمشاه تکش بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از انهزام برادر
٥٦٨ در ثانی عشرین ربیع الاول در سنه ثمان وستین وخمسمایه بپادشاهی نشست رشید وطواط در تهنیتش گفت
نظم جدت ورق زمانه از ظلم بشست ۰ عدل پدرت شکستها کرد درست ۰ ای بر تو قبای سلطنت آمده چست
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست ۰ چون سلطانشاه از جنگ او بگریخت پناه بموید آبه سنجری برد موید
همراه او بجنگ تکش خان رفت تکش خان بر ایشان مظفر شد موید آبه وملکه ترکان مادر سلطانشاه کشته
شدند سلطانشاه پناه بخطر کورخان قراختای برد ولشکر آورد تکش خان آب جیحون بر که ایشان انداخت
کاری نتوانستند کرد وسلطانشاه برفت ومرو وسرخس ونسا در ضبط آورد ومرو مسخر کرد وآهنگ نیشابور کرد وبا
تکش خان جنگ کرد وبرو ظفر نیافت برادران با هم صلح کردند ودر سنه خمس وثمانین سلطانشاه
پس از چهار سال نزیست تکش خان با سنجرشاه بن طغانشاه بن موید آبه که پادشاه نیشابور بود وصلت کرد
مادر او را بخواست ودختر خود را بدو داد [illegible] و درگذشت خواهر خود را بعوض سنجرشاه داد واز عراق استدعا
حضور تکش خان کردند واو برفت وبر ملک ری مستولی شد وبعد از یکسال بجنگ سلطان طغرل سلجوقی رفت
واو را بکشت وعراق مسخر کرد چنانکه ذکر رفت ودرین وقت سلطان لقب یافت وبخوارزم رفت
وبجنگ غایر بوقوخان ترک رفت وبعد از محاربه او را اسیر کرد واینه از عراق گاهی آمد که خلیفه بهوس
عراق لشکر بجنگ یونس پسر تکش خان که قایم مقام پدر بود فرستاده است تکش خان بدفع لشکر خلیفه
آهنگ راه عراق کرد لشکر او با سپاه دارالخلافه حرب کردند وایشان را منهزم گردانیدند تکش خان با خوارزم رفت
وسنجرشاه در نیشابور مخالفت او کرد تکش خان او را بدرگاه خواند سنجرشاه نااندیشیده برفت تکش خان
او را میل کشید وبسبب خاطر زن او را بجان امان داد وسنجرشاه این دو بیت بگفت شعر
تا چرخ وا بیه کانی بنجات ۰ دل بنه بکار این جهانی بنجات ۰ چون دست قضا چشم مرا میل کشید
فریاد ز عالم جوانی برخاست ۰ بعد از این ملک کرمان مستخلص کرد وپس آگاهی آمد که البدرک پادشاه ترک که
نصب کرده تکش خان بود مخالفت می ورزد تکش خان عم او غایر بوقوخان را با لشکر بجنگ او فرستاد

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین محمد

شاه رخ نام نهند فیابر بهم

واو را قدر کرد بعد از این زمره فرمان فتح خبر با رسمی دیلمان که در قزوین میکردند استماع کرده بقزوین آمده و دیلمان را
قلع کرده و آن محله خراب گردانیده و برج دیلم ابنا کرد و با کار دیلمان ملحدان پرداخت قلعه اسپهان
از ملاحده خالی کرد ملحدان بدین کینه فدائی فرستادند و وزیرش شمس الدین هروی و خوارزم رییس شافعیه
بکشتند سلطان تکش بانتقام آن قصد قلع قلاع ملاحده کرد و ابتدا از ترشیز قلعه نهاد و اجل مهلت نداد و در
سنه ٥٩٦ تاسع عشر رمضان سنه ست وتسعین وخمسمایه نماند چون هشت سال و نیم پادشاهی کرده بود و از ان
شش سال و نیم مملکت عراق سلطان قطب الدین بن محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد
بن نوشتکین بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت میان او و سلاطین غور تنازع کار خراسان محاربات رفت
سنه ٥٩٥ سلطان شهاب الدین غوری از و منهزم شد پس صلح کردند چنانکه ذکر رفت و در سنه خمس وتسعین وخمسمایه در دنیا بود
زلزله عظیم افتاد و ده چهار پای بر شب از روز زلزله بود چنانکه از عمارات اثر نماند بگوشه دیگر شهر باکرد بعد از
سنه ٥٩٩ شصت روز و چهار سال در سنه تسع وتسعین وخمسمایه آنجا نیز زلزله خاست و آن شهر خراب شد بگوشه دیگر
شهر کرد مد که اکنون در خراسان ام البلاد است در مازندران پادشاهی شاه غازی نام بود از تخمه یزدگرد شهریار
فرومایه ابو رضا نام را بر گزید و بمرتبه بلند رسانید و خواهر خود را زنی بدو داد و ابو رضا بر شاه غازی غدر کرد
وکفران نعمت نمود و او را بکشت خواهر شاه غازی که زن ابو رضا بود دست از آستین غیرت و مردی بیرون کرد
و شوهر را کمین بر او کشت و تن خود با چهار پادشاه بر خوارزمشاه عرض کرد خوارزمشاه او را بدرگاه خواند چون
زیادت جمالی نداشت با میری داد و ملک مازندران با تصرف گرفت بعد از این ملک کرمان مستخلص کرد و آن ملک
نوزن مویدالملک و قوام الدین ابوبکر داد و او شجاع الدین ابوالقاسم را بنیابت آنجا فرستاد و از ملک نوزن
بنام پسرش اختیار الدین مقرر شد چون او در گذر نبود سلطان محمد بنام پسر خود غیاث الدین بیزدان شاه معین
سنه ٦٠٩ کرد و نیابت بر قرار بر شجاع الدین ابوالقاسم مقرر داشت در سنه تسع وستمایه غوریان برافتادند و ملک
ایشان سلطان محمد را مسلم گشت و پسر خود رکن الدین غورسانجی داد و سلطان محمد سه نوبت با گورخان
قراختای جنگ کرد نوبت اول مظفر شد و دوم در میان لشکر قراختای گرفتار گشت امکان او را نشان خلاص
واو بعد از سه شبانروز بلشکر خود پیوست سیوم نوبت سلطان محمد مظفر شد و لشکر کفار را مقهور کرد و بعد

وفات او اگر در پانصد و نود و شش ... و در پانصد و نود و شش وفات یافته خاقانی ...

سلطان را

سلطان را درین حال ظل الله فی الارض خطاب کردند نورالدین منشی که از افاضل زمان خود بود در حق
سلطان گفت **نظم** شهنشاها جهان بخشا تو تمکین ۰ که نوال از رفعت خواهد فلک قرض
بجنب قدر تو کمتر نماید ۰ زیک ذره جهان در طول و در عرض ۰ همه پاکان گروهی بعهدت
پس از تقدیم شرط سنت و فرض ۰ همی گویند بر جسته و روز ۰ که السلطان ظل الله فی الارض
نورالدین منشی با وجود این همه فضایل بر شرب شراب عظیم مولع بود در حق او گفته‌اند **شعر**
فضل نور و این باده پرستی باهم ۰ مانند بلندیست و پستی باهم ۰ حال تو بچشم خوب رویان ماند
کان جمله نور و مستی باهم گورخان در جنگ کوشلک پادشاه قوم نایمان اسیر گشت بعد از آن دولت
بر سلطان بعد از این بر ملک غزنین بسبب مرگ تاج الدین ایلدز که از ملوک غوریان مستولی شد و به پسر خود
جلال الدین منکبرنی داد و درین وقت او را اسکندر ثانی نام کردند و او جهت خود نوبت اسکندری نهاد و
پنج وهشت خود را طبل زرین بساخت و در روز اول پنج وهشت شهزاده پنج نوبت از ملک زدند
و در آخر ایشان سلطان نوبت زدند **بیت** فلک گفت کار تو به نهایت رسید ۰ چو طبلک زن با تو نشست
دولت تاب باز پس داد و هم درین سال شیخ نجم الدین بغدادی بجهت آنکه زن سلطان را با او در
سلطان متهم کرد و بکشت و سید علاء الملک ترمذی را بخلافت اختیار کرده سلطان از راه عراق گرفت تا بنی
عباس را جهت آزاری که از ایشان داشت براندازد و او را بخلافت نشاند چون بعراق عجم رسید اتابکان فارس
و آذربایجان هر یک ملک عراق کرده بودند و لشکر کشیده با اتابک سعد فارس جنگ کرد و او را اسیر گرفت
و بچهار دانگ محصول فارس که هر سال بسلطان رساند صلح کرد و او را امان داد و اتابک ازبک از آذربایجان
بگریخت و سلطان از همدان از راه اسدآباد همدان عزیمت بغداد کرد و در کریوه اسدآباد و از برف بانبوه
همه لشکر را باران برف بسیار در آن راه تلف شد سلطان ناچار با همدان مراجعت نمود و شکوه او
زوال پذیر شد و قصد دارالخلافه بر او مبارک نداشتند و تاتار درین حال از پیش چنگزخان جاعتی بتجارت بماوراءالنهر
فرستادند با بزار ریسیت بودند اینالجق حاکم آنجا بود که با در سلطان نسبت خویشی داشت بغرض ایشان طمع
کرده از سلطان اجازت قتل ایشان خواسته بود سلطان را چون آخر دولت بود نکبت با فکر نگذاشت

منکبرنی لقب سلطان جلال الدین
معنی ولغت خاندار گویند
شمسبیه خال سیاه روی بینی ... بود

اکباد ... فارسی

پادشاهی سلطان محمد

باندیشه بجون آن بچارکان فرمان داد و اینالجق بقرب پانصد آدمی بی گناه بکشت و اموال ایشان
برداشت چون خبر پیش چنگز خان رسید بسلطان پیغام فرستاد و اینالجق بخواست تا قصاص کند چه
آنکه اکثر امرا و صاحب لشکری خویشان اینالجق بودند سلطان را قدرت سپردن او نبود و از غایت تجبّر توجی خان پسر چنگیز خان
تندی نمود و ایلچی چنگز خان را بکشت و عازم او شد در ولایت کاشغر آمده با توشی که جهت دفع کوشلک رفته
بود جنگ کرد هزیمت بر مغول افتاد و بتخوف بر سلطان نشست مراجعت نمود و دل از پادشاهی
برداشت این از اهل دیوان خوارزمشاهی بدرالدین عمید از خوارزمشاه متوهم شد و بگریخت و بچنگز خان
پیوست و بتزویر مکتوبات از زبان امرای خوارزمشاهی بچنگز خان نوشت و مصادقت و اخلاص نمود
و در دفع سلطان مدد طلبید و جواب چنگز خان در نظر هر یک بقول آن موقت و مدد لشکر نوشت
و بر دست جاسوسی بفرستاد و چنانکه خواص سلطان جاسوس را گرفته و آن مکتوبات دیدند و بر سلطان
عرض کردند سلطان و امیران بر هم متوهم شدند و چون خدای تعالی تمشیت دولت مغول میخواست تقدیر بر
موافق آن تقدیر شد جمعی از امرا آهنگ خوابگاه او کردند و او واقف بود و جای بدل کرده امرا خرگاه او را
تیر و شمشیر چون پشت خار پشت کردند چون واقف شدند که آنجا نیست بدیگر جا چنگز خان رفتند سلطان را
بمخالفت او اشتغال نماند ایشان را در پیش خود داشتن و در دید هر یک را بشهری فرستاد تا چون دشمن برسید
جماعت تمام پراکنده بودند و طریق موافقت مسدود و بی زحمتی زیادت بمصدوق رسید سلطان
از لشکر مغول بی آنکه جنگ کند گریزان بود تا در جزیره ابسکون در سنه عشر و ستمایه درگذشت او را هم آنجا ٦١٤
دفن کردند یافت که کفن نبیشد هم از جامه تن او را کفن ساختند چون مغول ازین ملک با توران رفتند و سلطان
جلال الدین از هند و پیشاور بایران آمد و او را ازین جزیره بقلعه اردهن نقل کرد و من پدر از سلطان جلال الدین
چون مغول آن قلعه مستخلص کردند او را از گور برآوردند و بسوختند مدت پادشاهی وی بیست و یک سال او را
هفت پسر بود اق سلطان و اوزلاق و کوجای تکین و اقول ملک بپادشاهی نرسیدند و در فترت مغول کشته
شدند و جلال الدین منکبرنی و غیاث الدین پیرشاه و رکن الدین غورسانجی را نام سلطنت بود و حال هر یک
گفته شود رکن الدین غورسانجی اگرچه از سلطان جلال الدین و غیاث الدین پیرشاه کهتر بود اما چون پیش تر

ازیشان

پادشاهی سلطان غیاث الدین

ازیشان تمکن یافت او را مقدم داشتن بحکم پدر سلطنت عراق بدو مفوض بود و عماد الملک ساوجی وزیر
او بعد از پدر عزیمت کرمان کرد و بر خزاین آنجا دست یافت از کرمان باصفهان آمد شیعیان با او جنگ
کردند بسیار آدمی کشته شدند از آنجا بری رفت و از ری بفیروزکوه شد در قلعه که کوه متحصن شد
مغول بجا سر رفته شش ماه محصور بود و بعد از استخلاص سلطان را بزیر آوردند و هر چند تهدید کردند که او را
٦١٩ زانو زند او را با کسانش در سنه تسع عشر و ستمایه شهید کردند سلطان غیاث الدین پیرشاه
او از ترکجه آنک پیشتر تمکن یافت مقدم داشتن بعد از وفات پدر عزیمت کرمان کرد که بنام او مقرر
بود و شجاع الدین ابوالقاسم زوزنی اگرچه از نیابت او حاکم آنجا بود جهت آنکه دولت خوارزمشاهیان ابتر
بود او از بهت سلطان رکن الدین رخت دیده سلطان غیاث الدین را در کرمان راه نداد و سلطان
از کرمان بفارس رفت و در دو نوبت با اتابک سعد بن زنگی جنگ کرد اتابک بگریخت او در شیراز نزول بیافت
کرد بعراق آمد و دوری بسلطنت نشست در پادشاهی حال سلطان جلال الدین از هند و پیشاور در رسید
بر سر او فرود آمد سلطان غیاث الدین با چار بمتابعت در آمد پس از مدتی نقره ملک بن خربیل که ندیم سلطان
بود بکشت و در جنگ مغول تیز رو پیشی کرد و از پیش برادر اجتناب نمود مدتی در خوزستان پیش خسروان خود بود
و چندی ببغداد و الموت پس عزیمت کرمان کرد و براق حاجب با سپاه باستقبال او آمد براق حاجب با سلطان
غیاث الدین بزرگی منشی میکرد سلطان غیاث الدین ازو پرسید مگویی که ترا این بزرگی که داد براق حاجب
جواب داد که آنکه پادشاهی از سامانیان بستد و بغلامان ایشان داد که غزنویان اند و از سلجوقیان بستد
و بغلامان ایشان خوارزمشاهیان داد و سلطان غیاث الدین و با همدیگر عهد و پیمان کردند براق مادر
او را در نکاح آورد جمعی از امرا براق حاجب مخالفت او کردند و نپسندیدند تا سلطان غیاث الدین متفق شوند
و براق را هلاک کنند و غیاث الدین جهت رعایت پیمان اجابت نکرد و بسمع براق رسید خویشان خود را بر ملا
بکشت و سلطان غیاث الدین را در خیمه حبس کرد مادرش نزد وی خیانت ازو داد و خود را خفه کرد و این حال در
٦١٧ سبع و عشرین و ستمایه بود سلطان جلال الدین منکبرنی بن محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن
نوشتکین بعد از پدر بخوارزم رفت پدرش در اول ازلاقی را ولی عهد کرده بود در فترت مغول و العلع کرد

ذکر پادشاهی سلطان جلال الدین

و بکلال الدین وادا امراء خوارزم دو هوایی شدند جلال الدین جای توقف و تدارک نبود عزیمت غزنین کرد و در اثنا
از یلاق و آتی سلطان در تعقیبش بدلداری رفتند تا او را باز آوردند چون بجهه و خراسان رسیدند ایشان با لشکر
مغول محاربات رفت و کشته شدند سلطان جلال الدین بغزنین رفت و در آن سال هفت نوبت میان او
و لشکر چنگیز خان جنگ افتاد و همیشه او مظفر بود تا چنگیز خان خود بجنگ رفت در شوال سنه عشر وستمایه بر کنار سنه ۶۱۸
آب سند جنگ کردند چنگیز خان مظفر گشت سلطان جلال الدین با هفتصد مرد بی کشتی از آب سند گذر کرد
هفت کس خلاص یافتند و مدتی چند در هند رفت لشکریان و دوکان بدو می پیوستند تا سپاهی گران بر او
جمع شد و اکثر هند و پیشان در ضبط آورد و دو سال در آن ملک بماند چون آگاهی یافت که چنگیز خان از ایران باز
گشت جهان پهلوان ازبک را در هند نیابت بگذاشت و خود عزم ایران کرد در سنه احدی و عشرین بایران
آمد و اول بکرمان رسید دختر براق حاجب را در نکاح آورد و بفارس رفت و دختر اتابک سعد را بخواست
و باصفهان آمد و در ری برادرش غیاث الدین پیرشاه سلطنت داشت ناگاه برادر فرود آمد او را بجز
انقیاد و چاره نبود سلطنت بدو تسلیم کرد سلطان جلال الدین به بغداد رفت با لشکر خلیفه جنگ کرد و مظفر
شد و باذربایجان رفت در ضبط آورد و ملکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی که در حباله اتابک ازبک بود مطلقه
گشته در نکاح آورد و از این معنی رنج بر وجود ازبک مستولی شد و بقولنج سرایت کرد و بدان درگذشت سلطان
جلال الدین از آذربایجان بگرجستان رفت و مسخر گردانید آنجا شنید که براق حاجب مخالفت میکند در هفده روز
از تفلیس بکرمان رفت براق حاجب پیش رفت و سلطان او را بخشنودی باز گردانید و در غیبت سلطان جلال الدین
ملک اشرف سام و فرشاه و ملکه خاتون را از قلعه خوی برد و با او خلوت کرد و گرجیان نیز از سلطان برگشتند
سلطان جلال الدین از کرمان باخلاط رفت و بمکافات اشرف مشغول شد پیش از استخلاص اخلاط شنید
که لشکر ایشان استیلا کردند باز گشت خبر آمد که پهلوان ازبک بود که از هند مراجعت کرده سلطان بگرجستان
رفت و مسخر گردانید و باخلاط آمد و بجبر و قهر مسخر کرد و بمکافات ملکه خاتون زن ملک اشرف را برده کرد
و با او خلوت کرد پس از این بجنگ سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بروم و ملک اشرف بشام رفت
و بسبب بخوری منهزم شد بعد از محنت عود کرد و در شام و روم خرابی بسیار کرد و در آن حال گفت **بیت**

در انقراض سلطنت خوارزمشاهیان

در رزم چو آهنم و در بزم چو موم ● بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم ● از حضرت ما بزند انصاف بشام
و ز هیبت ما بزند تا بر روم بعد از این با لشکر مغول بر در اصفهان جنگ کرد هر دو طرف انه میسره زبون
گشت اتابک علاء الدوله بن اتابک سام یزدی دختر زاده علاء الدین گرشاسف بن نوح بن علی بن فرامرز
بن علاء الدوله الماضی از آل بویه که سلطان جلال الدین او را پدر خوانده بود و امارت خراسان داد و شفقت
اتابکی بوده در این جنگ کشته شد لشکر مغول بخراسان رفتند و سلطان جلال الدین بکوه لرستان گریخت
خوارزمشاهیان منهزم در اصفهان رفتند اصفهانیان خواستند که با ایشان دست درازی کنند قاضی
القضاة رکن الدین صاعد مانع شد و هفت روز وعده معین کرد که اگر سلطان پیدا نشود اصفهانیان با
تعلقات او تصرف نمایند و اندیشه کرد که اگر سلطان پیدا نشود در این وعده طرغان طایی را سلطنت
دهد که از امراء بزرگ خوارزمشاه بود سلطان روز وعده از لرستان برسید قوتش بدو فرستاده شد
تبریز و اصفهانیان پای بوس گشتند سلطان جلال الدین از اصفهان بتبریز رفت و از آنجا بگرجستان
در شراب افتاد و نور الدین منشی در حق او گفت **شعر** شاها ز می گران چه برخواهد خاست
وز مستی بیکران چه بر خواهد خاست ‖ شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش ‖ پیداست کزین میان چه برخواهد خاست
سنه ۶۲۸ لشکر مغول در طلب او بودند و گرد پیشان در منتصف شوال سنه ثمان و عشرین وستمایه شبیخون
بر سر او بردند مست خفته بود به هزار حیله بجست و در کوه کردان میگشت خواب بر او غلبه کرد و بخفت
کردی بطمع جامه او را بگرفت سلطان خود را بر او اظهار کرد و التماس کرد که او را با دلیل سازد و او را
بخانه برد و بطلب اسب رفت کردی دیگر بعلت آنکه برادرش در جنگ اخلاط بر دست سپاه سلطان کشته
شده است سلطان را بکشت و دولت خوارزمشاهیان سپری شد و ملک با مغول افتاد **فصل**
ششم از باب چهارم در ذکر اتابکان دو شعبه یکی بشام و دیار بکر نه تن مدت ملکشان
از سنه ۴۸۱ تا سنه ۶۰۱ از سنه احدی و ثمانین و اربعمایه تا سنه احدی و ستمایه صد و بیست سال دوم بفارس معروف بسلغریان
از سنه ۵۴۳ تا سنه ۶۶۳ یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلث و اربعین و خمسمایه تا سنه ثلث و ستین وستمایه صد و بیست سال
شعبه اول سلغریان بروایتی اصل ایشان نیز از نسل سلغر است و او از تخم طاق خان

در ذکر سلطنت سلغریان

پسر الغ خان بود بوقت عزم سلجوقیان بدین ملک با لشکر از خانه سلجوقیان بیرون شد پس چون سلجوقیان بر ملک
ایران مستولی شدند تخمه او را راه حاجت داوند و بروایتی دیگر اتابکان دیاربکر و فارس پس از اینکه تخمه اند به
روایات اتابکان شیراز از سلغر خانند و اتابکان دیاربکر و شام از تخمه اقسنقر غلام ملکشاه سلجوقی اقسنقر
پیش سلطان ملکشاه مرتبه بلند یافت و در سنه احدی وثمانین واربعمایه او را حکومت حلب داده سال سنه ٤٨١
والی بود و در سنه احدی وتسعین واربعمایه درگذشت پسرش زنگی قایم مقام گشت و بحکم برکیارق حاکم سنه ٤٩١
تمام شام گشت و نورالدین لقب یافت بعد از سلطان برکیارق بحکم سلطان محمد بن ملکشاه پس از وفات
بکدمش اربیل و موصل و بعضی دیاربکر نیز بدو تعلق گرفت و او را سه پسر بود در بایه و نورالدین مودود
و برایه ملازم سلاطین عراق بودی و والی فارس و نورالدین را ولایت شام داد و مودود را ملک دیاربکر
و زنگی در سنه اثنی وعشرین وخمسمایه نماند و نورالدین چهل وشش سال در شام پادشاهی کرد و در سنه ثمان ٥٢٢
وستین وخمسمایه نماند پسرش ملک صالح پادشاه شد و متغلب عم زاده اش عزلت یافت و در دیاربکر ٥٦٨
مودود چهل وسه سال پادشاهی کرد و در سنه خمس وستین وخمسمایه درگذشت پسرش سیف الدین ٥٦٥
غازی قایم مقام شد و شام نیز از عمزاده خویش که صالح بن نورالدین بستد در سنه احدی وستین وخمسمایه ٥٦١
مصریان از دست او بیرون بردند و از آن وقت باز شام داخل مصر شد سیف الدین غازی در سنه
ست وسبعین وخمسمایه درگذشت برادرش مسعود بن مودود پادشاه دیاربکر شد سیزده سال پادشاهی ٥٧٦
کرد و در سنه تسع وثمانین وخمسمایه نماند پسرش ارسلانشاه بعد از وشش سال پادشاهی کرد و در ٥٨٩
و در سنه خمس وتسعین وخمسمایه درگذشت بعد از آن مودود (مسعود) پسرش شش سال پادشاهی کرد و در سنه ٥٩٥
احدی وستمایه نماند پسرش ارسلانشاه نامزد پادشاهی شد چون او طفل بود بدرالدین لولو مدبر کار ٦٠١
او گشت و پنجاه و هشت سال حکم کرد و در سنه تسع وخمسین وستمایه درگذشت پسرش صالح ٦٥٩
بر جای او نشست و بر دست لشکر مغول کشته شد و ملک دیاربکر با حوزه دیوان مغول آمد شعبه

دوم از اتابکان اولشان اتابک سنقر بن مودود بروایتی ابن مودود پسر سنقر است و بروایتی
پسر زنگی بن اقسنقر اصل اتابکان دیاربکر باشغام بایه که در جنگ سلطان مسعود سلجوقی کشته شد در سنه

در ذکر اتابکان

واربعین وخمسمایه بعهد سلطان مسعود بر سر برادر او محمد بن محمود خروج کرد و پادشاهی فارس بدست
٥٥٦ فرو گرفت ملک فارس مسخر او شد سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه ست وخمسین وخمسمایه درگذشت از
آثار دولت او مسجد جامع شیراز است و رباطی هم آنجا **اتابک** زنگی بن مودود بعد از برادرش اتابکی یافت و کار او
الب ارسلان و سابق ابنار بر ایه طمع در ملک فارس کردند و بر آن مستولی شدند زنگی پیاده و با ایشان جنگ کرد و
و ایشان را مقهور گردانید ملک بر قرار گرفت و بخدمت ارسلان بن طغرل سلجوقی رسید و از نیز ملک بر و مقرر
مدت چهارده سال در پادشاهی بود و مزار شیخ عبدالله خفیف را عمارت کرد و وقف معین گردانید و در سنه
٥٧٠ سبعین وخمسمایه درگذشت **اتابک** تکله بن زنگی بن مودود بعد از پدر پادشاه شد بیست سال حکومت
٥٩٠ فارس کرد و در سنه تسعین وخمسمایه درگذشت **اتابک** طغرل بن سنقر بن مودود بعد از عمزاده حکومت
بدو تعلق گرفت عمزاده اش سعد بن زنگی با او تنازع کرد و چند نوبت در میان ایشان محاربات رفت
و ظفر و نصرت می بود ملک فارس در آن محاربات بکلی خراب شد چنانکه مردم از زرع دست کشیدند
٥٩٧ قحط و وبا خاست طغرل سه سال حکومت کرد و در سنه سبع وتسعین وخمسمایه بر دست سعد بن زنگی
اسیر شد **اتابک** سعد بن زنگی بن مودود بعد از طغرل پادشاهی بدو تعلق گرفت و در آن سال
در ملک فارس قحطی عظیم بود چنانکه کس مثل آن نشان نمیداد و بخبر که و دندان بر آن کار کرمی بخوردندی
واگر زنی یکی بر دیگری فزون بودی او را بکشتی وبخوردی تا بمرتبه که شخصی مردی تدبیر مسکنت کمندی بر بام انداختندی
و شکار مردی در کمند آمدی او سر خود بجهانیدی تا قحط چنان بود او تدبیر دیگر نیارست کرد بعد از آن وبای
عظیم بود و خلق بسیار هلاک شدند اتابک سعد عدل و داد کوشید و ملک فارس آبادان گشت بعد از آن
٦١٣ کرمان مستخلص کرد و دست شبانکاره از آن کوتاه گردانید در سنه ثلث عشر وستمایه هوس ملک عراق کرد
لشکر کشید و بر دست پیاده خوارزمشاه محمد اسیر گشت و بیچاره اتابک محصول فارس که سلطان و صلح کرد و
رفت پسرش ابوبکر او را در شهر راه نداد و جنگ انجامید و تیری بر اتابک سعد رسید اهل شهر او را در شب
فرو در شهر بردند پسر را بگرفت و محبوس کرد تا بوقت آنکه سلطان جلال الدین خوارزمشاه از هند مراجعت
٦٢٨ کرد و بفارس آمد او را خلاص داد و اتابک سعد بن زنگی در سنه ثمان وعشرین وستمایه درگذشت بیست ونه سال

پادشاهی کرد از آثار او مسجد جدید شیراز است و رباطی هم انجا **اتابک** ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود
بعد از پدر بپادشاهی نشست پادشاه عاقل عادل خیر نیک منش بود در حق اهل علم و مشایخ انعامات فرمود
و بخلاف انکه در ملک فارس بودند بدیگر ولایات جهة ایشان وظایف فرستادی نام او در پادشاهی
درجه عالی یافت بزرگترین امرا دولت او امیر مقرب الدین ابو المفاخر مسعود بود و او مردی خیر نیکو نهاد
بود تا بمرتبه که بدی اعدا را بنیکوئی مقابله کردی و امیر فخر الدین ابوبکر اتابک از درجه ادنی بدرجه اعلا رسانید
چنانکه فروتر اتابک برتر از و کس نبود و اولاد و خواتین و لوا مقربان اتابک تمامت بتربیت او
محتاج شدند و او سیرت پسندیده و تدبیر تمام داشت و بر اتابک مشفق بودی اتابک ابوبکر سی سال حکومت
فارس کرد و کیش و بحرین و قطیف و لحسا مسخر کرد در زمان او فارس رونقی یافت و از و بسیار عمارات
و خیرات چون مظفری که رباطیست در ابرقوه و مظفری در بیضا و مظفری در قارون و مظفری در بند عضدی
و مظفری حایر که بر راه ساحل است و بر مزار شیخ عبدالله خفیف وقفها کرد و در جمادی الاولی سنه ثمان
و خمسین و ستمایه درگذشت **اتابک** سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی بن مودود بعد از پدر پادشاهی برو ۶۵۸ه
تعلق گرفت و او بخور بود بعد از وفات پدر بدوازده روز درگذشت **اتابک** محمد بن سعد بن ابوبکر
سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر و جد بپادشاهی نام او مقرر شد چون او کودک بود مادرش ترکان خاتون مدبر
ملک گشت دو سال و هفت ماه برین منوال بود و در ذی الحجه سنه ستین و ستمایه غنچه عمر اتابک زاده پیش از انکه ۶۶۰ه
بنسیم بلوغ شکفته شود بصرصر ممات فرو ریخت و درگذشت **اتابک** محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی
بن مودود بعد از پسر عم زاده بپادشاهی نشست و هشت ماه حکم کرد ترکان خاتون در عاشر رمضان سنه احدی و ستین
با او حرب کرد و او را اسیر گردانید و بمنزل فنا رسانید **اتابک** سلجوقشاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی بن مودود
بانتقام برادر بجنگ ترکان خاتون رفت و بر ملک فارس مستولی شد و پنج ماه حکم کرد ترکان خاتون که مادر اتابک محمد
بن سعد ابوبکر بود بحوالت و کشت برادر ترکان خاتون علاء الدوله یزدی پناه بهولاکو خان برد لشکر مغول کین
ترکان خاتون بجنگ سلجوقشاه رفتند بعد از محاربه از ایشان منهزم شد و امیر مقرب الدین مسعود در حال شیراز
از آسیب مغول نگاه داشت و شیرازیان عظیم معتقد او شدند و این حال در صفر سنه ثلث و ستین و ستمایه بود ۶۶۳ه

سلجوقشاه

سلجوقشاه در کرم سیر فارس بعد از محاربات بسیار بدست لشکر مغول کشته شد و کشته گشت **اتابک**
انس خاتون بنت سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود را بعد از عم زاده پدر بجای مادرش ترکان خاتون
پادشاهی فارس دادند یکسال در فارس حکم کرد بعد از ان او را جفت شهزاده منکو تیمور بن هولاکو خان
بحرام پسندیده باردو آوردند و فارس بتصرف دیوان مغول آمد قریب بیست سال حکومت در آن
ملک حکومت بنام او بود و پس نام سلغریان برافتاد

فصل نهم از باب چهارم

در ذکر اسمعیلیان و آن دو مقالت **مقالت اول** در ذکر اسمعیلیان مصر و شام و مغرب چهارده
ابتدا سنه ۲۹۹ه تن مدت ملکشان از سنه تسع و تسعین و مایتین تا سنه ست و ستین و خمسمایه دویست و شصت و هفت سال
اسمعیلیان مصر و مغرب و شام اگرچه بر ایران حکم نکردند و این کتاب مقصود احوال ایرانست اما چون اسمعیلیان
ایران داعیان ایشان بودند و بروایات مجهول نسب خود بدیشان می رسانند از احوال ایشان نیز
شمه بایجاز یاد کنیم اول ایشان **المهدی** صاحب سعید خواجه علاء الدین عطاملک صاحب دیوان جوینی
در تاریخ جهانگشای آورده است که اسمعیلیان او را مهدی آخر زمان میدانند و اهل سنت و جماعت
و مغربیان او را از نسل عبدالله سالم بصری می شمارند و عراقیان او را از نسل عبدالله بن میمون قداح میدانند
و او داعی اسمعیل بن جعفر صادق بود و در عیون التواریخ ابوطالب علی بن انجب البغدادی آورده که او از
نسل اسمعیل بن جعفر صادق بود و نسبش بدین موجب یاد کرده المهدی محمد بن رضی عبدالله بن التقی قاسم
بن الوفی احمد الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلم و این محمد جد جد مهدی اثنا عشری است
از دست بنی عباس بولایت ری گریخت بمحمد آباد و انجا فرو نشست و آن دیه بدو منسوبست
۲۹۶ فرزندان او بولایت قندهار افتادند و نسل او آنجا مشهورست مهدی در مغرب در سنه ست و تسعین و مایتین
خروج کرد و بتدریج کار او بالا گرفت تا در سنه اثنی و ثلثمایه بر بنو اغلب که از قبل معتضد خلیفه حاکم انجا بودند
خروج کرد و ایشان را مقهور گردانید و بلاد افریقیه در تحت تصرف آورد و بتقویت دولت خود از رسول صلعم
روایت کرد علی راس ثلثمایه تطلع الشمس من مغربها مهدی بیست و شش سال حکومت کرد و در سنه اثنی
و عشرین و ثلثمایه درگذشت و شصت و دو سال عمر داشت و بیست و پنج سال از مهدی اثنا عشری کهتر بود

و در تطلع الشمس المهدی ... مقصود
از شمس درین مقام همان مهدی اسمعیلی است

القایم بامر الله احمد بن مهدی بر جای وی نشست در عهد او مردی چشتی مذهب ابو یزید نام
خروج کرد و باتفاق جمعی سنیان با قایم جنگ کرد و او را بشکست و در مهدیه محبوس کردانید شایعان
مهدی او را دجال لقب کردند و گفتند که در خبر است که دجال بر مهدی یا قایم خروج کند و این سخنی بعکس است
که مهدی بر دجال خواهد خروج کرد قایم در شوال سنه اربع وثلثین وثلثمایه متوفی شد و مرگ او پوشیده داشت ٣٣٤
تا پسرش بجای او نشست مدت حکم قایم دوازده سال بود المنصور بقوت الله اسمعیل بن قایم
بن مهدی بر جای پدر پادشاه شد و با ابو یزید جنگ کرد و بعد از محاربات او را بگرفت و بکشت و مدت
هفت سال پادشاهی کرد و در سنه احدی واربعین وثلثمایه بمهدیه درگذشت المعز لدین الله ٣٤١
ابو تمیم معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست پادشاه حکیم صاحب رای بود ملک او وسعتی
یافت و مصر از تصرف کافور خادم که از قبل مطیع خلیفه عباسی حاکم آنجا بود بحیله اخراج کرد و کافور
بنخل او فریفته شد چون ملک از دستش برفت پشیمان شد و تدبیر نداشت معز در سنه اثنی وستین ٣٦٢
وثلثمایه آغاز عمارت قاهره کرد و از او دار الملک ساخت و حجاز از تصرف بنی عباس بیرون برد چون مدت
و چهار سال حکومت کرد در ربیع الآخر سنه خمس وستین وثلثمایه درگذشت العزیز بالله ابو منصور ٣٦٥
نزار بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست والبتکین مغربی را که از قبل طایع خلیفه
حاکم شام بود بکشت و ملک شام در تصرف آورد و یهود را حرمت کرد و مصر بنصرانی و ایشان بتعصب بر
اهل اسلام خوار بودند زنی رقعه بعزیز داد و از جور ایشان او را آگاه کرد هر دو را معزول گردانید و بسیار
مال بجهت از ایشان بستد چون بیست ویکسال در حکومت بماند در رمضان سنه ست وثمانین وثلثمایه ٣٨٦
درگذشت الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست
خود را لطافت مزخرفات نسبی نمودی بر سر نشستی و بی کوکبه و لطف در بازار گذشتی و گفتی بر کوه طور چون موسی علیه السلم
با خدای تعالی مناجات میکنم مردم را امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که بجهت منع خمر خوردن بسیاری
درخت میوه ببرید و حکم کرد که اسکاف موزه زنان ندوزند و زنان قطعا از خانه بیرون نیایند و هفت سال بر این
منوال بود اما در خفیه هر فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلایق رفتی باز خواست نکردی تا روزی تشالی

عادل

انکاف
کفش دوز

ومهرت

زنی رقعه در دست گرفته بر در آورد و امات کردند رقعه از دست او بستد بعضی از حاکم و آبا و اجداد او مضمون
بود بر گفته بود تا مصر غارت کنند و بسوزانند قریب یک نیمه مصر بدین سبب خراب شد عادت دیگر
پنهان داشت که رقعها نوشتی و سر مهر کرده روز بار بر افشاندی مضمون رقعه آنکه حال اخفیه چنین چیز
یا چنین را عقوبت کشته هر که یافتی همچنان پیش امیر باز بردی مضمون حکم با مصار رسید قاضی احمد اصفهانی
در کتاب استظهار آورده است که حاکم جمعی را بفرستاد و علوی مدنی را بفرمود تا در خانه او شب نقب
بزدند تا روضه رسول و بیچاره شدند که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را از پهلوی حضرت رسالت بیرون آورند
وآن روزها در مدینه گردی تاریکی و باد و صاعقه عظیم پدید شد هر خلق بترسیدند و توبه و انابت کردند و شیدند
و در حرم رسول گریختند هم ساکن نشد آن علوی مدنی این حال با حاکم مدینه بگفت حاکم مدینه آن جماعت را
بگرفت و سیاست کرد هوا خوش شد و این از کرامات ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بود بعد از چهار
سال و هم درین سال خواهر خود ست الملک نام را با ابن دواس امیر لشکر متهم کرد خواست که هر دو را
از دست بگیرد ایشان واقف شدند پیش از آنکه ایشان شام خوردند او را چاشت چشانیدند و دو
غلام را بر قصد او گماشتند حاکم علم نجوم نیکو میدانست و در طالع خود دیده بود که اگر از فلان شب بگذرد
عمر او زیادت از هشتاد سال باشد چون شب وعده رسید مادرش تضرع میکرد و نمیگذاشت که بیرون رود
تا صبحگاه بماند اما قرار نداشت بیرون رفت غلامان که در کمین بودند او را بکشتند و سرش پیش خواهرش
٤١١ بردند و باز آوردند و این حال در سنه احدی عشر واربعمایه بود مدت ملکش بیست و پنج سال الظاهر
ابو الحسن علی بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست امارت لشکر بر قرار
با ابن دواس داد او را بر خود ایمن کردانید و صد غلام ملازم او کرد تا چون فرصت یافتند او را بقصاص
پدرش بکشتند پس همه را بر دریای نیل دو اسپس روان کرد مدت شانزده سال حکومت کرد و در سنه سبع
٤٢٧ وعشرین واربعمایه بقاهره درگذشت المستنصر بالله ابو تمیم معد بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز
بن منصور بن قایم بن مهدی در هفت سالگی پادشاهی رسید عقل تنگ داشت برادرش بر آمد دیوانه
تمام شد جواهر نفیس چون سرمه بسودی و در آب ریختی و در بحل بنهادی بود که روزی لشکر غلبه کرده غوغا

از مصر

کردند و او را بگرفتند و روزی چند بداشتند و آخر بعضی صلح کردند مدت شصت سال پادشاهی کرد در اول دولتش
افسیس و جبلی خروج کردند و کار شان بالا گرفت و او بران مصابرت نمود تا بر ایشان دست یافت
همه را بکشت مستنصر را سه پسر بود نزار و احمد و عبدالحمید در اول نزار را امری لقب بود و ولی عهد کرده بود
از و برنجید و او را خلع کرد و با احمد داد و مستعلی لقب کرد اسمعیلیان دو گروه شدند آنچه متابعت احمد
کردند گویند معتقد شان افضل بن امیر الجیوش ایشان را مستعلوی گویند و آنچه پی روی نزار کردند معتقدشان
سعد الدوله التواسمی ایشان را نزاری خوانند و حسن صباح چنان معتقد اسمعیلیانست که اعتبار نص اول
یعنی اسمعیل بن جعفر صادق امام باشند موسی کاظم و رضا و جواد و تقی و نقی و مهدی را امام ندانستی
و کوره کیا و علاء الدین محمد و خورشاه و امام الم امام خواندن القصه چون حسن صباح متابع او شد و بنام او دعوت
کرد و مستنصر در سنه سبع وثمانین واربعمایه درگذشت **المستعلی بالله** ابو القاسم احمد بن مستنصر بن ۴۸۷
ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی برجای پدر نشست قصد پدر داشت
پدر از و بگریخت و با دو پسر باسکندریه رفت مستعلی لشکر فرستاد تا او را با پسران بگرفتند
و در قاهره محبوس کردند تا شورش در عهد مستعلی فرنگان بر بعضی سواحل شام مستولی شدند و مستعلی
در ذی قعده سنه سبع وتسعین واربعمایه بقاهره درگذشت **الآمر باحکام الله** ابو علی منصور بن ۴۹۷
مستعلی بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی برجای پدر پادشاه
شد مدت وهفت سال حکم کرد و جمعی از دعاة نزار او را بمفاقصه بکشتند در سنه اربع وعشرین وخمسمایه ۵۲۴ مفاقصه
عمرش چهل سال **الحافظ لدین الله** ابو میمون عبدالمجید بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن
منصور در سنه اربع واربعین وخمسمایه درگذشت **الظافر بالله** ابو منصور محمد بن حافظ بن مستنصر ۵۴۴
بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی برجای پدر پادشاه شد در عهد او فرنگان
بر عسقلان مستولی شدند وزیرش عباس بن تمیم او را در سنه تسع واربعین وخمسمایه بکشت مدت ۵۴۹ عسقلان
پنج سال **الفائز بالله** ابو القاسم عیسی بن ظافر بن حافظ بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز
بن منصور بن قایم بن مهدی بعد از پدر پادشاه شد مصروع بود سه سال حکم کرد و هم بصرع درگذشت

در سنه

۵۵۵ در سنه اثنی وخمسین وخمسمایه **العاضد لدین الله** ابو عبدالله محمد بن فایز بن ظافر بن حافظ بن مستنصر
بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بعد از پدر پادشاهی نشست در عهد او در سنه
۵۶۴ اربع وخمسین وخمسمایه فرنگان قصد مصر کردند عاضد از ایشان منزعج بود قصد شد بصاحب شام
پناه برد و او الملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب را که از قبل او صاحب حمص بود بمدد
او فرستاد لشکر فرنگ پیش از وصول سپاه شام بگریختند پس از این میان عاضد و وزیرش شاور
مناقشت افتاد و سپاه ملک صلاح الدین یوسف بر او شاور را بکشت عاضد وزارت بدو داد
۵۶۷ ملک صلاح الدین یوسف در سنه ست وخمسین وخمسمایه و بروایتی خمس وستین خطبه بنام
خلفاء بنی عباس کرد بعد از یک هفته عاضد برد و ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب بر ملک مصر
مستولی شد و سلطان لقب یافت و از اسمعیلیان در ملک دیار مصر پادشاه نبود و در سنه احدی
وخمسین وخمسمایه ولایت شام نیز در تصرف ملک صلاح الدین یوسف آمد و دست اتابک سیف الدین
۵۸۳ غازی سلغری از آن کوتاه شد و در سنه خمس وثمانین وخمسمایه بیت المقدس با تصرف گرفت و از
دست فرنگان بیرون آورد و لوحی بر در دروازه آنجا نبشتند بر و نوشته وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ
۵۸۹ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ و در سنه تسع وثمانین وخمسمایه شهر عکه نیز در تصرف آورد و بعد
ازین ولایت در تصرف آل ایوب بود و بعد از ایشان حکومت مصر با غلامان افتاد و از غلام بغلام
و اکنون ملک ناصر الدنیا و الدین ابجات و پادشاهست و گویند از بنی عباس یکی را خلافت داد تا تفویض
سلطنت کند و این خلیفه عباسی که در شهر بندی دارد و کس او را نمی بیند والله اعلم **مقاله دوم**
در ۴۸۳ تا ۶۵۴ در ذکر اسمعیلیان ایران هشت تن مدت دولتشان از سنه ثلث وثمانین واربعمایه تا سنه
اربع وخمسین وستمایه صد و هفتاد و یک سال **صباح** نسبتش حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین
بن محمد الصباح از تخمه یوسف حمیری پادشاه یمن در اول شیعی اثنا عشری بود و حاجب سلطان الب
ارسلان سلجوقی بعد از آن بقول عبدالملک عطاش شیعی سبعی شد میان او و نظام الملک وزیر بر
حساب ممالک چنانکه ذکر رفت خصومت افتاد و از سلطان الب ارسلان دور شد و بری رفت

ذکر اسمعیلیان ایران

که مسقط راس او بود در سنه اربع وستین واربعمایه و چون از بیم سلطان و نظام الملک ایمن نبود که سنه ۴۷۱
احدی وسبعین بشام رفت و بنام برادر بن مستنصر دعوت کرد و چند سال آنجا بود برادر بن مستنصر کودکی را
از فرزندان خود بدو داد و حسن صباح آن کودک را با ایران آورد و پرورش کرد و چون نظام الملک وزیر
بطلب او بود حسن صباح متواری می بود در ولایت اصفهان در خانه رییس ابوالفضل لنبانی نزول کرد
یک روز در عبارت آورد که اگر دو یار موافق یافتمی این مملکت برهم زدمی رییس ابوالفضل تصور
کرد که او را علت مالیخولیا آغاز کرده و گرنه مملکتی از اقصای کاشغر تا انطاکیه بیاری دو تن چگونه خلل
پذیرد اغذیه واشربه صاحب مرض مالیخولیا پیش حسن صباح آورد حسن دریافت از اصفهان
بری رفت و مردم قلاع را در خفیه دعوت کرد رییس مظفر که از قبل امیر داود حبشی که حاکم گرده کوه
بود و حسین قاینی که حاکم ترشیز قلعه کهستان بود و حکام دیگر قلاع خراسان دعوت او قبول کردند
عازم قزوین شد و اعیان ورنشاد و مردم آنجا بعقوقش در آمدند در سنه ثلث وثمانین واربعمایه بر قلعه سنه ۴۸۳
الموت رفت نام آن قلعه در اول اله اموت بود یعنی آشیانه عقاب و از عجایب حالات بحساب جمل
عدد حروف اله اموت تاریخ عرب سال صعود اوست بر قلعه و در آن وقت حاکم قلعه الموت از قبل
سلطان ملکشاه سلجوقی علوی مهدی نام داشت حسن صباح علوی مهدی را گفت چون برین قلعه مرا
ملکی نیست برنجا طاعت کردن جایز نمی بینم اگر مصلحت بینی چندان زمین که در کاو پوستی آید درین
قلعه بمن فروشی تا بر ملک خود طاعت کنم خدای تعالی را و بزه کار نباشم مهدی آن مقدار زمین بوی فروخت
او پوست را بدوال برید و در گرد قلعه کشید و گفت تمامت قلعه راست مهدی علوی را مجال منع
نبود قلعه با او گذاشت او را سه هزار دینار سرخ در بهار قلعه بر رییس مظفر حاکم گرده کوه نوشت
حسن صباح بدعوت مشغول شد سلطان ملکشاه را غلامی بود نامش التونتاش رودبار در وجه
اقطاع او بود هر چند گاه بقلعه تاختن میکرد و از اتباع حسن صباح هر کرا می یافت میکشت کار بر حسن
تنگ میشد چه اکثر هنوز ذخیره بر قلعه نبرده بود چون التونتاش درگذشت حسن را کار قوت گرفت
حسین قاینی در کهستان خلقی را باو دعوت کرد این احوال بسلطان ملکشاه عرض کردند ارسلان

تاش را

حالات حسن صباح

تاش را با لشکری گران بدفع حسن صباح فرستاد و قزل تاش را با سپاهی تمام بدفع حسین قاینی فرستاد و
ارسلان تاش کار بر حسن صباح تنگ آورد و استخلاص نزدیک شد در آن وقت در قلعه حسن صباح
هفتاد مرد بودند و بعد از ابو علی اردستانی از قبیله ری و طالقان سیصد مرد بمدد حسن صباح فرستاد و
بر لشکر ارسلان تاش شبیخون بردند و مظفر شدند ارسلان تاش منهزم باردوگاه رفت و هم در آن چند گاه
وزیر نظام الملک که در دفع و قلع ملحدان محرک سلطان بود بر دست فدایی ملحد در صحنه کشته شد و سلطان
ملکشاه نیز در آن نزدیکی ببغداد درگذشت و قزل تاش در قهستان کار بر حسین قاینی تنگ آورد و بسبب
وفات سلطان بازگشت بعد از سلطان ملکشاه پسرانش برکیارق و محمد در کار ملک با یکدیگر
در تنازع بودند با کار حسن صباح نمی پرداختند کار او قوت گرفت از قلعه لنبسر فرمان او می تاریخ
بردند و در ذی قعده سنه خمس وتسعین واربعمایه کیا بزرگ امید رودبار را بفرستاد تا دزدیده بر قلعه رفت ۴۹۵
و میمون قلعه را بکشت و قلعه مستخلص کرد و چون سلطان محمد بن ملکشاه در قلع ملاحده ساعی شد لشکر را
باستخلاص آن قلاع فرستاد و قلعه الموت هفت سال محصور بود عاقبت اتابک شیرگیر را با لشکر فرستاد و
او در کار جنگ و حصار مبالغت نمود و استخلاص نزدیک شد اما بسبب مرگ سلطان محمد
در حجاب موقوف ماند چون سلطان سنجر بپادشاهی نشست او نیز در طلب حسن سعی نمود زنی
را که از خواص سلطان بفریفت تا شبی در پهلوی خوابگاه سلطان کاردی بزمین فرو بردند حسن
صباح بسلطان پیغام داد که اگر نه حب سلطان در دلم بودی آن کارد که در زمین فرو بردند در سینه
نرم آسان تر بودی و من اگر چه برین سنگم هر که شما را مونس و همدم اند سلطان از این پیغام بترسید و دیگر بدان سنگم مونس و همدم
قصد او نکرد و ناچار بپیغام مصالحه او سلم داشت و کار حسن عروج تمام یافت رییس ابوالفضل در قلعه الموت بود که نبشته
لنبانی پیش او رسید حسن صباح گفت دیدی که یار موافق یافتم چه کردم ترا بر من گمان دیوانگی بود
رییس ابوالفضل گفت مرا همیشه بدانش تو اعتراف بوده اما هرگز در خاطر نمی گذشت که کار بدین مرتبه
توان رسانیدن حسن گفت در کار دولت دیدی که چه کردم اگر توفیق باشد ببینی که در کار دین
نیز چکنم حسن صباح دعوی زهد تمام کردی تا بمرتبه که مدت سی و پنج سال که او حاکم آن ملک بود

در آن ملک کس شراب نکرد و نخورد و او را دو پسر بود ایشان را بشراب خوردن منسوب کردند هر دو را
در زیر چوب بکشت و چون بوقت محاصره کار بر و تنگ شد زن خود را با دو دختر بقلعه کرد کوه
فرستاد و بر پشم ریسیدن مقرر نوشت که چون این عورتان جنبه دعوت خانه دوک ریسند از اجرت آن احتیاج ایشان
بدهد و این سنت ملاحده از آیین شد که بوقت سختی زن و بچه از خود جدا کنند و قوت طبع او بمرتبه بود که
در مدت حکومت از خانه بیرون آمد و یک نوبت بر بام رفت باقی معتکف بوده و تصانیف
می پرداخت مضمون آن معانی اصول و فروع مذاهب ملت محمدی را تاویلات کرد ظاهر شریعت
را باطنی گفت و باطن را آن باطنی چندان که توان گفت بدین سبب نام باطنی بر آن قوم افتاد حسن
۵۱۸ صباح در شب چهارشنبه سادس ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه الی رحمة الله پیوست کیا بزرگ
امید را ولی عهد کرد تا باتفاق دهدار ابو علی حسن آدم قصرانی و کیا بو جعفر دعوت معتقد او کنند
بزرگ امید رودباری بحکم وصیت بر جای او نشست و بر قاعده حسن صباح اصرار نمودی و او را
امام و پیشوای خود دانستی ظاهر شریعت را رعایت کردی و چهارده سال و دو ماه و بیست روز
۵۳۲ حکم رودبار و قلاع ملاحدت کرد و در سادس و عشرین جمادی الآخر سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه بمرد محمد
بن بزرگ امید ولی عهد پدر بود او نیز ظاهر شریعت کما کان رعایت کردی پیروش دعوت امامت
بیکرد و او مانع بود چون محمد بیست و چهار سال و هفت و هشت روز حکومت کرد در ثالث ربیع الاول
۵۵۷ سنه سبع و خمسین و خمسمایه درگذشت حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدر حکومت بدو تعلق
گرفت و او دعوت امامت کرد بنا بر آنکه حسن صباح پسری از ابن نزار بن مستنصر مصری اسمعیلی
بدین ملک آورده بود و چون آن پسر بحد مردی رسید او را پسری شد این پسر که نبیره نزار بن مستنصر
بروایتی کنند با زن محمد بزرگ امید مباشرت کرد و حسن از او و معتقد اسمعیلیان هرچه منهیات
امام کند او را حلال و مباح باشد و او را آن کرد فتنی نبود بلکه نقصان در بینش دانند باشد و بروایتی
دیگر گفتند حسن خود پسر نبیره نزار بود مادرش بچه خود را در خانه محمد بزرگ امید برد و پسر او بدل کرد
تا پادشاهی امام زاده رسد و هر دو روایت پیوست فی الجمله حسن بدین نسبت دعوت امامت کرد

ولنسب خود

و نسب خود بدین صورت بمستنصر رسانید القاهر بقوت الله الحسن المهدی بن الهادی
۵۵۹ بن نزار بن مستنصر و در سابع عشر رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمایه که اسمعیلیان معرب
بر القعاده بوده ند در عهد مستنجد خلیفه و سلطنت سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی در میان
میدان منبری نهاد و روی بر قبله بر عکس آیین مسلمانی و چهار علم سرخ و زرد و سفید و سبز
بر چهار رکن منبر برافراشت و گفت من امام تکلیف از جهانیان برداشتم و اوامر شرعی
از ظاهر مرفوع کردانیدم و این دور زمان قیامت باید که مردم بباطن باشند با ظاهر شده و
اعتبار نکنند و فرود آمد و افطار کرد و انواع ملاهی و مناهی بکار داشت و قومش باو مشغول شدند
و آن روز را عید القیام نام نهادند و تاریخ از آن روز گرفتند و تاریخ هجری ملغت نشمند
و در عمارات عالی که بعد از آن ملک ساختندی تاریخ عید القیام نوشتندی و خوانده ام حسن را
علی ذکره السلم لقب خداوند خطاب کردند و مسلمانان قزوین او را کوره کیا خواندند و عجب آنکه
او دعوی علویت کرد و هفدهم رمضان روز قتل مرتضی علیه رضی الله عنه بنیاد معتقد
او آنست که عالم قدیمست و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی
و قیامت هر کس را موت اوست و همه ارکان شریعت را تاویلات کرد و الحاد و کفر شایع
و حکم کرد که اگر درین دور قیام ظاهر شریعت را رعایت کنند مردم بقتال و نکال مواخذ شوند و
چون مردم را بر اباحت و رفع طاعت تحریص میکرد و در دل جهان زوده قرار گرفت و نقش الحجر گشت
با ملک زمان همه قوم او بر و منحصر شدند کار الحاد عروج تمام یافت چنانکه بعضی از ایشان او را بالیقت
قبول کردند چون کار بدین مرتبه رسید جماعتی که از ایشان مسلمانی دامن گیر بود و استطاعت داشتند
جلای وطن کردند و ببلاد خراسان و عراق آمدند و کسانی که قدرت رفتن نبود در شدت مصابرت
نمودند و فرصت می طلبیدند تا چون وقت در رسید حسن بن نامور از آل بویه که برادرزن حسن محمد بود
۵۶۱ در سادس ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه او را بدوزخ رسانید مدت پادشاهی او چهار سال
خداوند محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از و بپادشاهی نشست حسن نامور را که قاتل پدرش بود

ذکر اسمعیلیان ایران

باتمامت نسل او گشت کار الحاد در زمان او قوت گرفت و او شرعی بکلی در تمامت ولایت مرتفع گشت
ملاحدت در زمان او خونها ریختند و فتنها انگیختند و فسادها کردند و الحادها بردند چون مدت چهل و شش سال در پادشاهی
بماند در عاشر ربیع الاول سنه سبع وستمایه بدوزخ رفت بعضی گفتند پسرش جلال الدین محمد بن حسن جهته سنه ٦٠٧
آنکه بر کیش او منکر بود باتفاق خواص او را زهر داد و **خداوند** جلال الدین محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید
بعد از پدر پادشاه شد و چون در زمان پدر بدار الخلافه پیش سلاطین فرستاده بود و نموده که بر کیش پدر منکرست
در نوبت حکومت خود تقویت آن معنی واجب دید منهیات از ملک خود برداشت و اوامر و نواهی
شرع را رواج داد و برات خود از آن طریقه مذمومه باظهار رسانید از دار الخلافه باسلام او منشور نافذ شد
و او را نومسلمان خواندند و چون اهل قزوین بحکم همسایگی باقوال و افعال آن قوم واقف تر بودند از ایشان درین
التماس کرد تا معتمدان فرستادند و از کتب خانه حسن صباح و دیگر ملاحدت کتب اباطیل و تصانیف
ایشان بیرون آوردند و بسوختند و جلال الدین حسن نومسلمان بموجب تلقین اهل قزوین بر اسلاف خود
لعنت کرد تا مردم را مسلمانی او محقق شد مادر خود را در سنه تسع وستمایه بحج فرستاد و خلیفه او را اعزاز داشت سنه ٦٠٩
و سبیل او در پیش سبیل تمامت پادشاهان داشت و اجازت داد تا امرای جیلانات و دیگر مسلمانان
با جلال الدین حسن نومسلمان وصلت کنند و او چهار دختر از امرای جیلانات بخواست از دختر امیر کوکم
علاء الدین متولد شد جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین ازبک در آذربایجان دوستی کرد و بمدد او بجنگ
منکلی حاکم عراق آمد و یکسال و نیم باهم بودند تا اتابک ازبک او را خدمتها کرد و چون منکلی مقهور شد اتابک ابهر
و زنجان بجلال الدین داد و مدتی آن هر دو شهر در دیوان او بود و چون چنگز خان با ایران آمد جلال الدین حسن ایلی
و مطاوعت پیش او فرستاد و چنگز خان او را امان داد و چون یازده سال و نیم در پادشاهی بسر برد در منتصف
رمضان سنه ثمان عشر وستمایه باسهال درگذشت جمعی گفتند زنان و خواهرش او را زهر دادند بدین سبب سنه ٦١٨
ایشان را هلاک کردند **خداوند** علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید
چون پدرش درگذشت او نه ساله بود ترک مذهب پدر و رسم مسلمانی کرد و باسر اباطیل و اباحت رفت
چون ببلوغ رسید خون باو افراط کرد و دماغش خلل کرد و بعلت مالیخولیا انجامید هیچکس را یارای آن نبود که

کزاین

که از این نوع با او سخنی گوید یا از اتم پرسی و علاجی اندیشد و او شبه پر خود کار کردی لاجرم الحاد در زمان او
و انواع فسادها از خون و دزدی و قطع طریق و فسق و فجور و اباحت ظاهر شد و هر کس او را از این کارها خبر
یا نشانی کرد اگر نیز معلوم کردی با او اندیشه انگاشتی میان او و پسرش خورشاه بد شد و قاصد جان هم گر
شدند علاء الدین ملحد را مستطرفی حسن مازندرانی نام بود و تا چندی بر کیش او در آمد علاء الدین با او لواطه
کردی و یکی از سراری خود بدو داده بود اما در حضور زن و شوهر با هر کدام که خواستی مباشرت کردی حسن مازندرانی
کین او در دل داشت با خورشاه در میان نهاد خورشاه در جواب ساکت شد حسن مازندرانی دانست که
خاموشی دلیل رضاست در شبی که چون علاء الدین مست بخفت حسن مازندرانی او را بکشت در سلخ شوال
سنه ٦٥٣ سنه ثلث وخمسین وستمایه سی و پنج سال و یکماه پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت مولانا شمس الدین
ایوب طاوسی در او مرثیه گفت این بیت از آن است —— چون بوقت قبض روحش ایزد غفار جل
قنطره را روز نحت بر دو سوی قنطره تا نمازش بشکند کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز تا نشاط دوستکامی در کنارش بشکند
رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن نومسلمان بن محمد بن حسن علی ذکره
السلام بن کوره کیا بن محمد بن بزرگ امید رودباری بعد از پدر پادشاه شد بجهت دفع تهمت و بسبب خون پدر
حسن مازندرانی را با فرزندان بقصاص پدر بکشت و لشکر بقلعه شاهرود و طالقان فرستاد و مستخلص کرد و قتل
عام رفت چون یکسال در پادشاهی بماند هولاکو خان بجنگ او رفت حربی عظیم کردند چون خورشاه دانست
سنه ٦٥٤ که طاقت مقاومت او ندارد از قلعه میمون دز در سلخ شوال سنه اربع وخمسین وستمایه بیرون آمد و خدمت
هولاکو خان ایلی و مطاوعت نمود هولاکو خان بفرمود تا قلاع ملاحدت خراب کردند در مدت یکماه قریب
پنجاه قلعه حصین چون الموت و میمون دز و لاره و سرو شن و سرخه قلعه و سرو و بهرام دز و آهن کوه و صورتان
و تاج و شمیران و فرد و دیس و منصوریه و غیر آن مسخر شد و خراب کرد و از قلاع ملاحده در هیچ موضع آبادانی
نماند مگر قلعه گرد کوه که بعد از مدتی مسخر شد و دولت اسمعیلیان بآخر رسید و اهل جهان از جور و ظلم ایشان
خلاص یافتند و عالم از کفر و طغیان پاک شد بنا و قلعه الموت دار الملک ملاحدت بود در عهد متوکل خلیفه عباسی
سنه ٢٤٦ در سنه ست واربعین ومایتین نهادند بفرمان الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری که پادشاه آن ولایت بود

ذکر پادشاهان قراختای

چهار صد و دو سال معمور ماند **فصل دوم از باب چهارم** در ذکر سلاطین قراختای
بکرمان از زمان مدت ملکشان از سنه احدی و عشرین و ستمایه تا سنه ثلث و سبعمایه هشتاد و شش سال
براق خان از امرای گورخان قراختای و برادر تاینکو امیر آن بود و بوقت که سلطان محمد خوارزمشاه بر قراختای
مظفر شد او با برادرش حمید تورنی برسالت بدین ملک آمدند و اجازت مراجعت نیافتند در خدمت خوارزمشاه
مرتبه بلند کردند و از ارکان دولت و امرای حضرت شدند بوقت نهضت مغول حمید تورنی را که امیر لشکر
خوارزمشاه بود در جنگ مغول کشته شد براق حاجب بسلطان غیاث الدین پیرشاه پیوست و در آنجا حشمت
یافت چون آتش فتنه مغول مشتعل بود میان او و وزیر سلطان غیاث الدین تاج الدین کریم الشرق بو
انجامید براق حاجب باجازت سلطان غیاث الدین بر عقب سلطان جلال الدین براه کرمان عزیمت
هندوستان کرد شجاع الدین ابوالقاسم اعور روزی که از قبل سلطان غیاث الدین پیرشاه حاکم کرمان بود
هوس برده خطایی کرد و جنگ براق حاجب آمد براق گفت تا عورات نیز بیایند پس مردان برآمدند و جنگ
کردند از قوم شجاع الدین جمعی ترکان بحکم جنسیت باتش براق رفتند شجاع الدین ابوالقاسم منهزم گشت و اسیر شد
براق او را نکوهش بسیار کرد و گفت راست گفته اند کل اعور ملعون من و تو هر دو از یک درگاهیم سر یکدیگر
و تو مقیم وظیفه آن بود که نزل فرستی چون خصومت کردی هر آینه از خانی کشتن یافتی چون کار کردی وقت فرود
شدنست او را بکشت و بر شهر کواشیر مستولی شد پسر شجاع الدین بقلعه متحصن شد و بجنگ و محاصره مشغول گشت
و بهانه می آورد که این قلعه از خوارزمشاه دارم بدیشان چهارم در اثنای این حال سلطان جلال الدین از هند مراجعت
کرده آنجا رسید پسر شجاع الدین قلعه تسلیم کرد براق حاجب با سلطان جلال الدین وصلت کرد و دختر داد چون فرصت
یافت او را در شهر راه نداد سلطان جلال الدین ترک کرمان گرفت و براق آمد براق حاجب بدار الخلافه پیش — کم کردن کنایه از ترک کردن و گذاشتن و رفتن
چنگزخان قاصد فرستاد و مطاوعت و ایلی نمود و او را نوازش کردند از دار الخلافه قتلغ سلطان و از حضرت
چنگزخان قتلغ خان لقب نوشتند و یازده سال پادشاهی کرد و در سنه اثنی و ثلثین و ستمایه نماند و او را پسری — سنه ٦٣٢
مبارک خواجه نام و چهار دختر بود یکی سونج ترکان منکوحه جغتای خان دوم یاقوت ترکان منکوحه اتابک
قطب الدین محمود شاه یزدی سیوم مریم ترکان منکوحه محیی الدین امیر سام یزدی چهارم خان ترکان منکوحه برادر زاده اش

قطب الدین

سلطان قطب الدین بن تاینکو بود و قطب الدین را ولی عهد کرد و بعد از براق حاجب دو سال حاکم بود
رکن الدین مبارک خواجه بن براق حاجب با او منازعت کرد و بحکم یرلیغ اوکتای قاآن پادشاهی بدو تعلق
گرفت و او را اش قطب الدین بطلب حکم سلطنت بحضرت قاآن رفت و حکم شد که قطب الدین در خطای
ملازم وزیر محمود یلواج باشد و رکن الدین مبارک خواجه بکار کرمان قیام نماید مبارک خواجه شانزده سال پادشاهی
سنه ٦٥٠ — کرد پس بحکم یرلیغ منکو قاآن در سنه خمسین و ستمایه عزلت یافت **سلطان** قطب الدین بفرمان منکو قاآن
باز سلطنت رسید در کرمان و بعد از چهار ماه قتلغ ترکان که تربیت براق حاجب بود در نکاح آورد زنی عاقله
بود او را از قطب الدین دختران آمدند رکن الدین مبارک خواجه منازعت سلطنت عزیمت درگاه خلیفه
کرد خلیفه او را راه نداد و قطب الدین بحضرت قاآن رفت و احوال عرضه داشت بحکم یرلیغ رکن الدین
مبارک خواجه را بحضرت بردند بعد از تفحص او را بسلطان سپردند قطب الدین او را بدست خود بکشت
سنه ٦٥١ — در سنه احدی و خمسین و ستمایه پادشاهی کرمان قطب الدین را صافی شد شخصی که بصورت مانند سلطان
جلال الدین خوارزمشاه بود و از احوال او واقف در کرمان بدعوی خوارزمشاهی جمعی را دعوت کرد بسیاری
برو جمع شدند فتنه قوت گرفت پیش از خروج سلطان قطب الدین را خبر شد بسر ایشان دوانید شیخ
شیاد و جمعی دیگر را بقتل آورد و آن فتنه فرونشست پس از این قصه دزدان لوج و بلوج گرد ایشان
چنان مستولی شده بودند که با کثرت طبل و علم بقطع طریق می رفتند سلطان قطب الدین خیل ایشان چون بره
گرگ را طعمه دریافت تیغ در نهاد و تا کودک شیرخواره بکشت و شر ایشان از آنجا و آینده و رونده برداشت
سنه ٦٥٥ — و مدت شش سال دیگر پادشاهی کرد و عدل و داد گستری و عمارات عالی ساخت و در رمضان سنه خمس و خمسین
و ستمایه درگذشت **سلطان** حجاج بن قطب الدین بعد از پدر بحکم ارث و فرمان منکو قاآن پادشاهی کرمان
بر خود مسلم گرفت چون او کودک بود منکوحه پدرش قتلغ ترکان مدبر کار او گشت و بکار سلطنت قیام نمود
و دختر خود پادشاه خاتون را با بقای خان داد و بدین سبب قوی حال شد پانزده سال حکومت بسر کرد و در حال
سلطنت او حجاج بتجرد مردی رسید مفسدان میان او و قتلغ ترکان وحشت انگیختند و گردی بر خاطرها نشاندند
و در بزمی سلطان حجاج از مستی قتلغ ترکان را در رقص کشید او اگر چه کراهیت داشت اما بسبب مستی او تغافل

نکرد و اتباع حجاج بحرکوشش کمشند **شعر** پیر و جوخ و اختر بخت تو نو جوان آن به که پیر دولت خود با جوان دهی
قتلغ ترکان از این برنجید و بدرگاه ابقاخان رفت دختر ش پادشاه خاتون در پیش شوهر مدد کرد و حکم شد
که سلطان حجاج بکار کرمان مدخل نسازد و با قتلغ ترکان گذارد و سلطان حجاج در غیبت قتلغ ترکان بنجابت
ایشان خان با ولاد اوکتای قان وسیلت جست و مدد طلبید قتلغ ترکان بوقت مراجعت آن تعنی معلوم
سنه ٦٦٩ کرد و سلطان حجاج نیز آگاه شد که او معلوم کرد در کرمان مجال توقف نماندش در سنه تسع و ستین و ستمایه
از بیم به هند رفت و ده سال در آنجا بود چون سلطان جلال الدین خلج در دهلی سلطنت یافت او را
مدد کرد و لشکر داد تا ملک کرمان مستخلص کند او را در راه اجل مهلت نداد و فرمان یافت قتلغ ترکان از
غیبت حجاج سلطنت کرمان باستقلال اجاقی شد و دوازده سال دیگر سلطنت کرد میان او و سلاطین
سنه ٦٨١ سورغتمش بن قطب الدین در کار سلطنت تنازع هارفت تا در سنه احدی و ثمانین و ستمایه قتلغ ترکان
در تبریز بوقت آنکه جهة کار سلطنت باردو آمده بود درگذشت و دخترش بیبی ترکان او را بکرمان برد **سلطان**
جلال الدین سورغتمش بن قطب الدین بعد از و بحکم یرلیغ ارغون خان بسلطنت کرمان رسید و نه سال در سلطنت
بسر برد و وزیرش فخر الملک محمود بن شمس الدین محمد شاه زوزنی و را میکذاشت که با خواهرش پادشاه خاتون
طریق موافقت سپرد پادشاه خاتون بوزیر پیغام کرد و او را بدین معنی نکوهش نمود وزیر گفت که سلطنت
هنوز سعد البساط دو پاره کن پادشاه خاتون کین او در دل گرفت تا بعد از قتل سورغتمش این وزیر بسند و
کریخته بود پادشاه خاتون او را بمواجهه سطحی کردانید و بیاورد و بکشت سلطان سورغتمش نیز ان گیخاتو خان
سنه ٦٩١ در سنه احدی و تسعین و ستمایه معزول گشت **پادشاه خاتون** بنت قطب الدین را گیخاتو خان چه
ابقاخان برادر مغول زن کرده بود چون بپادشاهی ایران رسید سلطنت کرمان بپادشاه خاتون داد و او
زنی لطیف طبع بود و اشعار خوب دارد منها **رباعیه** بر لعل که دید هرگز از مشک رقم
یا غالیه بر نوش که کرد و پشتم تاریکی و آب زندگانیت بهم جانا اثر خال سیه برلب تو و او برادر خود
سورغتمش را ایب خود کردانید چون دید که هوس سلطنت دارد محبوس کردانید منکوحه اش خداوند
زاده کردوجین بنت منکو تیمور خان و دختر سلطان سورغتمش شاه عالم خاتون تدبیر کردند و کسندی در میان

در روضة الصفا این اسم را بجو ... ضبط کرده خانزاده کردوجین

سنه ٦٩٤ ابی بقلعه فرستادند پادشاه خاتون در رمضان سنه اربع و تسعین و ستمایه باردو رفت و بر لورده منکوجه اش
خداوند زاده کردوجین و دخترش شاه عالم خاتون که در حباله بایدو خان بود بحکم یرلیغ بایدو خان بقصاص
سنه ٦٩٤ پادشاه خاتون را بکشتند در آخر سنه اربع و تسعین و ستمایه روزگار بزبان حال میگفت **شعر**
کرت با جراحت خود کشته وکر پر پنیانت خود در شته **سلطان** مظفر الدین محمد شاه
سنه ٦٩٥ بن حجاج بن قطب الدین بحکم یرلیغ غازان خان در سنه خمس و تسعین و ستمایه بسلطنت کرمان نامزد شد وزارت
هم بحکم غازان خان بقاضی فخر الدین هروی مفوض گشت محمد شاه ملازم غازان بود و قاضی فخر الدین هروی بکرمان رفت
سلطان زادکان محمود شاه و چپن شاه برادران سلطان محمد شاه و سیوکشاه و غیرهم را هیچ احترام میکرد
بلکه استخفاف می نمود و سر زده میداشت مواجب ایشان بشته مسقط کرد و هر یکی را ده مواجب
مقرر داشت از ده یکی آورد سلطان زادکان از طاقت طاق شدند بر و خروج کردند و او را بکشتند
و بپای کشتند بحکم غازان خان تنور بوقا شحنه کرمان و امرای عراق و فارس با جبر کرد و با لشکرها مدد داد و در قلعه
در کرمان محصور کردند و یکسال و نیم محصور بودند و اندرون شهر قحطی عظیم پیدا شد اما بیرون فراخی بود
چون شهر مسخر نمیشد و امرا از محاصره ملول شدند بحضرت غازان خان عرضه داشتند که سلطان محمد شاه را آنجا
کم باید فرستاد تا شهریان شهر بدو تسلیم کنند و وزیر کرمان خواجه عماد الدین ظهیر گفت مصلحت شما باشد سلطان
محمد شاه را اینجا آوردن نشنیدند و عرضه داشتند غازان خان سلطان محمد شاه را بفرستاد و پیش از رسیدن او
از غایت غلای قحط اهل شهر منزعج شدند و خواستند که بر شهزادکان خروج کنند شهزادکان بعطا و تنزل الی
در آمدند شهر سپردند خواجه صدر الدین ابهری بر سابق قاضی فخر الدین بوزارت نصب شده بود حاکم کرمان شد
سلطان زاده محمود شاه را بصحبت امیر یاسان باردو فرستادند چون باصفهان رسید برادرش سلطان محمد شاه
از اردو آنجا رسید محمود شاه توقع داشت که برادرش او را بازستاند سلطان محمد شاه بخلاف فرمان کرد
برادر او در نظر بیاورد محمود شاه چون از رهایی مایوس شد زهر خورد و بدان درگذشت سلطان محمد شاه بکرمان
رفت امرای عراق و فارس شهر مسخر کرده بدو تسلیم کردند و واجب نمودند و او هر که را مایه فتنه دانست
میکشت و خواجه عماد الدین ظهیر نیز بسبب سختی که در کار سلطان با امیران گفته بود در جه شهادت یافت

از غلاء قحط بر بخو شدن

انقراض سلاطین قراختای

و سلطان زاده سیورغتمش را گرفته بحضرت غازان خان فرستادند و او را در تبریز شفاعت گشتند خواجه صدر الدین
ابهری از سلطان محمد شاه متوهم بود چون سلطان بر سبیل شکار از کرمان بطرف گازر رفت او بهانه
انگیخته از عقب سلطان بیرون و از کرمان بیرون رفت بر راه سیرجان گریخت مولانا صدر الدین قاضی خوف
حاکم سیرجان بود او را مدد کرد تا بفارس رفت سلطان محمد شاه وزیر بهاء الملک را بر عقب بفرستاد
و چند نوبت پیغام مکرر شد تا او را بمواعید مستظهر گردانید بکرمان بردند و با او نیکوئیها کردند بعد از دو سال
خواجه صدر الدین تدبیر کرد تا سلطان محمد شاه او را باردو فرستاد و او مهمات سلطان بر حسب قول خواه سلطان
بساخت اما چون متوهم بود مراجعت نکرد سلطان محمد شاه بحکم یرلیغ متعلقان او را بدین ملک فرستاد بعد
ازین سه سال دیگر حکم کرد و در سنه ثلث و سبعمایه بافراط شراب در گذشت مدت ملکش شش سال ٧٠٣
قطب الدین شاه جهان بن سیورغتمش بن قطب الدین بعد از غزاه بسلطنت کرمان رسید دو سال و چند ماه
پادشاهی کرد و زندگانی بر نهج راستی نداشت ایلچیان را وقعی ننهادی و اکابر کرمان را مواخذت کردی و بعضی را
بکشت و دارای مال دیوان متصرف بودی بحکم یرلیغ الجایتو سلطان بحضرت آمد و اجازت مراجعت نیافت
نام سلطنت ایشان از آن مملکت بر افتاد و حکام از قبل دیوان مغول برفتند قطب الدین شاه جهان
کنج خمول و قناعت پیشه گرفت در شیراز ساکن شد و مال بسیار جمع کرد و آنجا فرمان یافت

فصل یازدهم از باب چهارم در ذکر حکام و اتابکان لرستان در زبدة التواریخ آمده که وقوع این اسم
بران قوم خوتی گویند از آنست که در ولایت مانرود دیهیست که آنرا کرد خوانند و در آن حدود دربندی
که آنرا بزبان لری کول خوانند و در آن دربند موضعی که آنرا لر خوانند چون در اصل ایشان از آن موضع خاسته اند
ایشان را لر گفته اند وجه دوم آنکه بزبان لری کوه پر درخت را لر گویند بجهت ثقالت ری کسره لام را ضمه
کردند و لر گفتند وجه سیوم آنکه شخصی که این طایفه از نسل اواند لر نام داشته و قول اول در شهرنامه چیزی آن
چیز که در آن ولایت بوده بزبان لری نام نداریم مجاز نقل بانی نامی بر آن اطلاق کرده اند و سبب ظهور قوم
لر آن بعضی گویند آنکه سلیمان پیغمبر صلعم معتمدی بترکستان فرستاد تا جهت او چند کنیزک خوب روی
بخرید بیارند و خوبی در و آموخت تا در راه از شر شیاطین ایمن باشد آن مرد بوقت مراجعت با کنیزکان

در ذکر اتابکان لرستان

در وحله کول مانرود و چیزی فراموش کرد و کنیزکان از شیاطین بکارت زایل کردند بر صورت انسان
مرد متعلقه چون سلیمان کنیزکان را ثیبه یافت از آن مرد تفحص نمود که هرگز چیزی فراموش کردی
گفت بلی در آن وحله سلیمان دانست که این فعل شیاطین کرده اند آن کنیزکان را با همان موضع فرستاد
و از ایشان فرزند آمدند لران اند و این روایت ضعیفست که در حق کیلکان همین گویند وجهی دیگر
جمعی اعراب با سلیمان عاصی شدند و بدان ولایت رفتند با آن کنیزکان بتغلب دخول کردند
سلیمان آن کنیزکان را هم بدان ولایت فرستاد و از ایشان فرزندان آمدند حق تعالی وبائی بر اهل آن
ولایت مسلط کرد که بغیر از آن فرزندان نماند و این قول پیش لران اصح است زیرا که در زبان لری
عربی بسیارست اما این ده حرف در زبان لری نمی آید ث ح خ ذ ص ض ط ظ ع غ اکنون
ذکر شعب بدو باب یاد کنیم **باب اول** ولایت لرستان دو قسم است لر بزرگ و لر
کوچک با عشائر و برادر که در مدت سنه شمایه هجری حاکم آنجا بوده اند بدر حاکم لر بزرگ بود و ابو منصور
حاکم لر کوچک بعد مدتی دراز در حکومت روزگار گذرانید چون او در گذشت حکومت پسرزاده او حسام الدین
محمد بن هلال بن بدر رسید و او حاکمی عادل بود و بعد بر ملک او محمد خورشید و دوران عهد ایمان
زمین لرستان در تصرف شول بود و پیشوای ایشان سیف الدین ماکان روزبهانی بود و او را
از انجا خاندانی قدیم بود و از عهد اکاسره باز حاکم آن دیار بوده بودند و حاکم ولایت شول را نجم الدین
اگر گفتندی و تا اکنون قوم شول در تصرف نژادگان او اند و در سنه خمسمایه قرب صد خانه لر را
از جبل السماق شام بسبب وحشتی که ایشان را با مهتران قوم خود افتاده بود بلرستان آمدند و در
ذیل احفاد محمد خورشید که وزرا بودند نزول کردند بر سبیل عیشی بزرگ ایشان ابوالحسن فضلوی بود
روزی در خانه خورشیدیان مهمانی بود ابوالحسن را سرگاوی دادند و آنرا بفال مبارک داشت
و با اتباع خود گفت امروز این قوم خواهیم شد او را پسر علی نام بود روزی با سگی بشکار رفت جمعی بر او
افتادند و میان ایشان ماجرایی شد او را چندان بزدند که بمردگی بینداختند و پایش در غار کشیدند سگ
با صاحبان او برفت چون در شب بخفتند خایه مهتر ایشان را بدندان بکشید و او میان برد و بخانه علی رفت

قوم چون دهان سگ خون آلود یافتند دانستند که واقعهٔ حادث شده در پی سگ برفتند تا بدر غار
رسیدند علی را افتاده یافتند بخانه بردند و علاج کردند صحت یافت درین وقت سلغریان در فارس حاکم
بودند اما هنوز اسم پادشاهی نداشتند چون علی درگذشت ازو پسری محمد نام ماند جوانی دلاور بود
و در خدمت سلغریان مرتبه بلند کرد چون او نیز نماند پسری ابوطاهر داشت ازو ماند جوانی شجاع بود در
خدمت اتابک سنقر مرتبه بلند کرد اینجا اتابک سنقر را با حکام شبانکاره خصومت بود ابوطاهر را
با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد بعد از محاربات ابوطاهر مظفر با فارس آمد اتابک سنقر او را نوازش
نمود و گفت از من چیزی بخواه یک تیری از اتابک درخواست کرد اتابک بدل خود گفت این مرد اهل
داریست اما التماس مبذول داشت و گفت دیگر بخواه او داغ اسب اتابک درخواست مسلم داشت
گفت دیگر بخواه ابوطاهر گفت اگر فرمان بود بلشکر مدد باشد ملک لرستان جهت اتابک حاصل کنم
او را لشکر داد و بلرستان فرستاد **ابوطاهر** بصلح و جنگ و وعده و وعید و فریب و نیرنگ
چنانکه توانست ملک لرستان در ضبط آورد و چون تمکن و استقرار یافت هوس استقلال کرد و خود را
اتابک خواند و عصیان نمود و کار آن ملک برو قرار گرفت در سنه خمس و خمسمایه بعد از زندگی درگذشت
و پنج پسر یادگار گذاشت هزاراسف و بهمن و عماد الدین پهلوان و نصرة الدین المواکوش و غول بحکم
وصیت و اتفاق برادران اتابک هزاراسف که مهتر بود قایم مقام پدر شد و عدل و داد و زیبد در
عهد او ملک لرستان رشک بهشت شد و بدین سبب اقوام بسیار از جبل السماق شام بدو پیوستند
چون گروه عقیل از نسل عقیل بن ابی طالب و گروه هاشمی از نسل هاشم بن عبد مناف و دیگر طوایف
متفرق چون استرکی حماکویه بختیاری جوانکی بدانان زاهدیان علانی لوندتر جوند
رازکی تشنوند راکی جاکی مارونی اسکی کوی ارازی کوهبهد مومی محمودی
کامکشی جاسی اوبکی نوالی کهدک اکورد کولارد و دیگر قبایل که انساب ایشان معلوم نیست
چون این جماعت بهزاراسف و برادران پیوستند ایشان را قوت و شوکت زیاده شد بقایای شولان را
بزخم شمشیر از آن ولایت بدر کردند و یکبار بدان دیار مستولی شدند پس دیار شولستان نیز مسخر کردند و شول

منهم بنجار پس رفتند تمامت لرستان و شولستان و کرارکان و کهپایه اصفهان تا چهار فرسنگی
اصفهان در ضبط خود آوردند اتابک تکله سلغری چند نوبت لشکر بجنگ ایشان فرستاد مقهور و مکسور
با پیش او رفتند و منشأ نزاع ایشان بجهت قلعهٔ ماجب بود که حصنی حصین و رکنی رکین است
و هزاراسف میگفت از قبل اتابکان قلعه این قلعه ام چون اتابک تکله سلغری را دفع او دست نداد
بمصالحت و مصاهرت رغبت نمود و کار هزاراسف عروجی تمام یافت هر موضع که قابل زراعت
دید دیها ساخت و در و دهان نشاند و هیچ جای خراب نگذاشت پس پسر خود تکله را بخدمت ناصر خلیفه
فرستاد و التماس لقبی کرد خلیفه التماس او مبذول کرد و او را منشور و تشریف داد چون هزاراسف در
گذشت پسرش **تکله** که نواده سلغریان فارس بود قایم مقام پدر گشت چون خبر وفات
وفات هزاراسف بفارس رسید اتابک سعد سلغری جهت آزاری که بواسطهٔ شکست شولان
از آن داشت جمال الدین عزالبلاد اکرجزا بده هزار اسب بود با ده هزار مرد پیاده از شول
و ترکان بجنگ تکله فرستاد و نزدیک قلعه بیرون با اتابک تکله رسیدند پانصد سوار بود با چار ده
ایشان مقاومت با نشاد و چون کثرت ضمان عزیمت هزیمت داشت ناگاه تیری بر جمال الدین عم
لالبا آمده جان بباد شد شکست بر لشکر فارس افتاد و کار اتابک تکله عروجی تمام یافت سلغریان
سه نوبت دیگر لشکر بجنگ او فرستادند و هر سه بار مقهور و مغلوب بازگشتند بعد از آن اتابک تکله با
لشکری گران آهنگ لر کوچک کرد و در آن وقت حسام الدین خلیل پسر شجاع الدین خورشید حاکم لر کوچک
بود میان ایشان محاربات بسیار رفت عاقبت حسام الدین خلیل از وی هزیمت شد و بعضی ولایات لر
کوچک در تصرف اتابک تکله آمد تکله با وطن الوف رفت از خوزستان بهاء الدین کشف سف و عماد
یولش که سپهدار خلیفه بودند لشکر بلرستان فرستاده بودند و خرابی بسیار کرده و قول برادر تکله
را گرفته و با پسری برده در قلعه لاموج محبوس کرده تکله بدین انتقام بجنگ ایشان رفت بعد از حرب و کشش
بسیار عماد الدین کشته شد و بهاء الدین کششسف اسیر گشت او را با واقعه بولایت خوزستان و شاه
تا قفل را از بند بیرون آوردند و دیده و فرستادند بعد از زندگی چون در سنه خمس و خمسین و ستمایه بالشکر عازم

نوین

استخلاص بغداد شد اتابک تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت پیوست هولاکوخان در تومان کیتوقا
درآورد و در آن جنگ او بر واقعه اهل بغداد و قتل خلیفه و کشتن مسلمانان رقت کرد و آنجا بگوش هولاکوخان
رسانیدند او بترسید اتابک تکله از آن جنبش او خبر یافت بگریخت از آنجا بلرستان رفت هولاکوخان بدین سبب
از کیتوقا نوین بازخواست کرد و او را با سراق نوین با لشکری بگرفتن اتابک تکله فرستاد برادرش
اتابک شمس الدین الب ارغون بر بغداد اسف با تکله گفت مصلحت آنست که بحضرت هولاکوخان
فرستم تا شفاعت کند تا رضاجوئی کنم و دفع این اندیشه کند تا لشکر مراجعت نماید اتابک تکله پسندیده داشت و اولاد
عهود و مواثیق کرد که تا الب ارغون بلرستان نزد تکله با لشکر مغول محاربت نکند الب ارغون روان شد
چون بمرغزار قهپیر که سرحد لرستان است رسید لشکر مغول را دید صورت حال عجز خود با امیران تقریر کرد
امرا او را متهم کردند و بدرجه شهادت رسانیدند و عازم لرستان شدند اتابک تکله از بیم قتل برادر و غایت
مواثیق مخالفت مغول نیارست کرد و بقلعه مانجت پناهید امرا مواعید دادند باور نکرد تا هولاکو
خان انگشتری بامان فرستاد و اتابک تکله بیرون آمد او را بتبریز بردند و بعد از یاسامیشی و ثبوت گناه در میدان
تبریز شهید کردند کسانش شخص او را پنهان بلرستان بردند و در ده دوروه بخاک سپردند و لرستان را با اتابک شمس الدین
~~الب ارغو~~ الب ارسلان مفوض گشت و حکم شد که لشکر مغول مراجعت نمود چون الب ارغون بلرستان رسید
ولایات خراب دید و رعایا بعضی آواره و بعضی بیچاره بودند بحسن تدبیر رعایا را جمع کرد و حاضرانرا
استمالت داد و بر عمارت و زراعت محرص گردانید تا در اندک مدتی ولایات با حال عمارت آمد ملکه بخشش
خلد و خان وا و همچون عرب و مغول رحلت الشتاء و الصیف کردی زمستان ایذج و سوس تا حدود شوشتر
و تابستان بجوی سرد و ... که منبع آب و رودخانها ... زنده رود است و کوهی بغایت خوشی
و نزهت و چشمهای فراوان و علفهای بی پایان مقام کردی چون ... سال در پادشاهی بماند جهانرا وداع کرد
ازو دو پسر ماند یوسف شاه و عماد الدین پهلوان یوسفشاه ملازم درگاه اباقاخان بودی نواب او کار
لرستان بعهد و تفویض رفت و او همواره با دویست مرد دلاور همراه ملازم درگاه بودی و نواب و عمال لرستان
قیام نمودندی بوقت جنگ براق لشکر تمام از لرستان بمدد پادشاه برد و در آن جنگ مردی تمام نمود و نوازش

بدر جوی سرد و کوه زرد

پادشا

کش

پادشاه مشرف شد و در وقت آنکه اباقاخان بجنگ و گیلان و دیلمان رفت جمعی از آن مخاذیل بیشه
را در عزا گرفتند یوسفشاه در آن حال از اسب پیاده شد و رخ بدان مخاذیل نهاد چون پیل مست از بیشه
تا آن فرزین بند برهم شکست و شاه را از آن ورطه خلاص داد و پادشاه بدین سبب او را بمرتبه بلند بنشانید
و ممالک لرستان و کوه کیلویه و شهر فیروزان و جرباذقان بدو ارزانی داشت یوسف شاه عزم کوه
کیلویه کرد و با شولان مصاف داشت و برادر نجم الدین شول در آن جنگ کشته شد چون اباقاخان درگذشت
و ملک ایران با احمد خان افتاد و میان او و ارغون خان مخاصمت شد احمد از ان مدد طلبید یوسف شاه بهر جنگ
بحکم حق نعمت اباقاخان بمدد احمد رغبت نکرده بود اما توانایی مخالفت احمد در خود نمی دید با دو هزار سوار
و ده هزار پیاده بمدد احمد رفت چون در خراسان شکست با احمد افتاد از راه بیابان طبس آهنگ ولایت نطنز
کردند تا بیک جان بولایت لرستان اندازند در آن بیابان تشنگی بر ایشان کار کرد بیشتر هلاک شدند و این اولین
یغمی بود که بدان قوم رسید اتابک یوسف شاه را ارغون خان بطلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان
فرستاد و بلرستان و او در صحبت صاحب بحضرت رفت و صاحب دختر خود دولتخاتون را در حباله او آورده
بود در خاتمت صاحب بشهادت رسید اتابک یوسفشاه بفرمان ارغون خان بلرستان رفت و آهنگ کیلویه
کرد و در راه خرابی بسیار دید بترسید مراجعت نمود و هم در آن نزدیک در سنه تسعین و ستمایه بجوار حق پیوست
ازو دو پسر ماند افراسیاب و احمد بتربیت بوقاجی کیابل و امرای حضرت حکومت لرستان برافراسیاب
افراسیاب مقرر شد و برادر خود احمد را ملازم گردانیده بود و خود متصدی کار ولایت شد و دست
تعدی بدور و نزدیک دراز کرد و خواجگان نظام الدین و جلال الدین و صدر الدین را که از عهد ملک ...
بازوزارت در خاندان ایشان بوده مصادرات شنیع و تکالیف صعب مواخذه کرد و هر یک را بشهیدی چون ...
یوسف منهزم گردانید و در شنیع جور و ظلم که زاینده آن خاندان کرم را پایمال گردانید جمعی از اقربا که ایشان پناه با صفهان
بردند قزل که عمزاده پدرش بود باصفهان فرستاد و در اثنای این حال خبر وفات ارغون خان در اصفهان فاش شد
قزل و سلغرشاه پسران حسام الدین عمر البوکرش دلاوری نمودند و در اصفهان با بیدوی ... را هلاک کردند و شهر
بدست فرو گرفتند و از آن آن کسان که بدانجا پناه برده بودند بدست آوردند و بزاری تمام هلاک کردند اتابک

شه

بوقاجی کیابل

در کو

افراسیاب در چنین وقتی این فرصت غنیمت پنداشت و سبب دولت خود انگاشت اقربای خود را
بامارت ولایت از حد همدان تا کناره دریای فارس نامزد کرد و عزم استخلاص دار الملک مغول جزم کرد ابتدا
جلال الدین پسر اتابک تکله با سپاهی بزرگ با لشکر مغول که بر بند کره رود و پیستاد و با جمله سپاه و هزاره امیر بورالکی از
خورد نزد و جنگ در پیوستند شکست بر مغول آمد لران غنیمت بسیار یافتند و زنهای مغول دست بنسق
برآوردند مغولان از سر غیرت و حمیت عود کردند و بزخم تیغ دمار از روزگار لران برآوردند گویند در آن جنگ
مغول دو مرد را کشته بود چون این خبر باردو رسید از امرای کیخاتو خان امیر تولادای بمدد بوکا پسر د با افراسیاب
رسید افراسیاب چون پشه ضعیف از باد سخت گریزان از لشکر مغول گریزان بود و بقلعه منکره تحصن
خلقی بسیار از لشکر لران علف شمشیر بلا و هدف تیر فنا گشتند لشکر مغول چون گرگ بر گله بر سر کوهها رو آوردند
و لران از آن حال حیران شدند بعضی خان و مان رها کرده در بیغولها و غارها می گریختند و بعضی انگیز خون ریز بخشند
پس بجانب قلعه رفتند افراسیاب از گریز پشیمان شد و بمطاوعت درآمد امیر تولادای او را بخدمت خود
بحضرت کیخاتو خان آورد و شفاعت اروک خاتون و پادشاه خاتون کرمانی از جرم او درگذشت و کار یک
ایشان برقرار بود مقرر داشت و او را در خود احمد را ملازم حضرت گردانید و بعد ایشان رفت قزل و سلغر
و بیشتر اقربای خود و ارکان دولت خواجه فخر الدین یوسف و سراج الدین و امیر حسین شهریار و تاج الدین علی
کامیار عقیلی و احمد حاجی اشترکی و ابو طالب شهر امیر و شمس الدین احمد زنگی و جلال الدین محمود ابو الغازی بن چند
از اتابکان را بای و تدبیر مشغول گردیدند جهت آنکه در مملکت صاحب قدرت و شوکت شدند و بودند گشت
و در ملک ایشان مطلق العنان شدند و چون سریر سلطنت ایران بقدوم غازان خان مشرف شد افراسیاب
۶۹۶ بشرف بندگی رسید و برقرار کار آن ولایت بدو مفوض گشت تا در سنه ست و تسعین و ستمایه چون غازان خان
بعزم بغداد بولایت شهر همدان رسید افراسیاب از ایشان به بندگی حضرت آمد و نوازش یافته اجازت
مراجعت یافت در راه امیر هرقداق از فارس بازگشته او را باز گردانیده و در بندگی حضرت تتبع حال او کرده او را
بمخالفت بندگی حضرت منسوب گردانید بحکم یرلیغ او را بدرجه شهادت رسانیدند و جای او و برادرش نصرة الدین
احمد تفویض رفت و او در آن ملک سیرت پسندیده پیش گرفت و اوامر و نواهی شرعی را رواجی هر چه تمامتر داد

و از آن

و از آن وقت باز تا اکنون که قریب پنجاه سال است در آن ملک بر ظاهر غیر شرعی هیچ امری نرفته است
و چون کار ولایت جهت تعدی افراسیاب مضطرب بود بچنگ و جد و کم و بیش آن فرو رسید و بوجه احسن تدارک
مافات کرد تا ولایت معمور و رعیت مرفه گشتند و خزاین از دفاین مملو شد و ملک قطب الدین پسر عماد الدین
پهلوان را نیابت داد و ولی عهد خود گردانید و خسروشاه پسر ملک حسام الدین را سر لشکری و خود و بهر یک
مساعی جمیله در آن مصروف داشتند تا لاجرم ملک لرستان محسود جهان شد چون کار او را ولی عهد حیات
او بانجامید اتابک پسر خلف خود یوسفشاه را ولایت داد و او چون پدر بزرگوار بکسب نیکنامی کوشید
و بغز و دولتشان ملک لرستان رشک خلد و ارم گشت حق سبحانه و تعالی همه پیشوایان امم را در پیروی توفیق
نیکو نامی و تشریف معدلت کرامت کناد بمنه و جوده

شعبه لر کوچک

در مقدمه ذکر مقام لران و سبب وقوع اسم لری برایشان یاد کرده شد که در کول مانرود بوده اند چون در آن کول مردم
بسیار شدند گروهی بموضعی رفتند و ایشان را بدان موضع باز خواندند چنانکه سلوانی جنگردی او تری و جو
قبیله از لران که در آن کول مقام نداشته را اصلی نباشند و شعب ایشان بسیار است چنانکه کوشکی
گنبلی روزبهانی ساکی ساولوی داودی عباسی محمدکاری و گروه جنگروی که امرای لر کوچک و خلاصه ایشانند
از شعبه سلیوری باشند و از شعب دیگران این اقوام اند کاو جنگردی فضلی ستوندی الانی کاه گاهی
و زولکی دری دراند و ماکره و اری اماری ابو العباسی جابی کماسی سلکی جوی مدوی و غیرهم منشعب
شدند اما قوم اسبان سی ارکی اگر چه زبان لری دارند را اصلی نیستند و دیگر دیهها مانرود را نیستند و روستای
۵۵۰ اند و این طوایف تا شهور سنه خمسین و خمسمایه هرگز سروری علی حده نداشته اند و مطیع دار الخلافه بوده
در زمان حکام عراق عجم در این تاریخ حسام شول شوهله از ترکان اقشری از توابع سلجوقیان حاکم آن دیار
و بعضی خوزستان بود از قوم جنگروی محمد و کرامی پسران خورشید بخدمت شوهله بیوسته رفتند و مرتبه یافتند
ایشان را فرزندان معتبر خاستند از جمله شجاع الدین خورشید بن ابی بکر بن محمد بن خورشید و سرخاب عیار عم خود
حسام الدین شوهله کردی با کامیان شجاع الدین خورشید و سرخاب عیار در شکار بر سر گوشی مخاصمت شد
دست به تیغ بردند حسام الدین شوهله ایشان را از هم جدا کرد آن گوی در میان بماند بعد از آن حسام الدین شوهله

حکومت لرستانیها

حکومت آن ولایت کرد و بدو تعلق داشت قسمت و حکومت بعضی ولایات لر کوچک شجاع الدین خورشید را
داد و بعضی سرخاب عیار را و در آن وقت ظلمی تمام از حکام عراق با آن ولایت رفتی رعیت خواستند که بدفع آن
قیام نمایند شجاع الدین خورشید را حاکم ساختند که از ومر وده او تجاوز ننمایند تا او آن ظلم دفع کند و برین موجب خط
دادند و در اثنای این حال حسام الدین شوهله درگذشت و شجاع الدین خورشید باستقلال حاکم آن موضع شد و شیخ
ملک از تصرف سرخاب عیار و کشاد تا سرخاب را بدان رسانید که از قبل او بشحنگی رود قانع شد و ملک لر کوچک
بیکبار بر شجاع الدین خورشید قرار گرفت تا اتابک لقب یافت او را دو پسر بودند بدر و حیدر بفرمان او بجنگ کرده
جنگروی بولایت سمیار رفتند و قلعه درنیاه را محاصره کردند و در آن جنگ حیدر بن خورشید کشته شد و او باستقام خون
پسر هر کرا از آن قوم یافت بکشت آن قوم ازو منزجر شدند و تمام بازرود با او گذاشتند بعد از مدتی از دار
الخلافه شجاع الدین خورشید و برادرش نور الدین محمد را طلب داشتند و قلعه مانگره ایشان ازو خواستند ایشان
ابا نمودند و هر دو را محبوس گردانیدند نور الدین محمد در حبس متوفی شد و برادر را وصیت کرد که آن چنگ از دست
از دست مده شجاع الدین خورشید دانست که تا قلعه نسپارد خلاص نیابد از دار الخلافه عوض قلعه خواست
ولایت طرازک از ولایت خوزستان در عوض قلعه بدو دادند و او بولایت لر آمد سی سال دیگر حکومت کرد و بغایت
پیر و معمر شد و خرف گشت پسرش بدر و برادرزاده اش سیف الدین رستم بن محمد ملازم او بودند در آن وقت
بهاء چنگ بود و بر ولایت لرستان ترکتازی کردی بدر و سیف الدین رستم با لشکر بجنگ بهاء رفتند
و بعد از محاربات او را مقهور گردانیدند و ولایت بهاء در تصرف لر آمد شجاع الدین بدر را و بعد از و سیف الدین
رستم را ولیعهد گردانید سیف الدین رستم با عم عذر کرد و او را بر پسرش بدر متغیر گردانید بدان که با زنان چه
متفق است و قصد او دارند و او از خرفی این دم بجنون پسر اجازت داد سیف الدین ازو انگشتری بنشان بستد و
بدر را بکشت از بدر چهار پسر ماند حسام الدین خلیل و بدر الدین مسعود و شرف الدین تهمتن و امیر علی بعد از مدتی شجاع الدین
خورشید پرسید بدر الدین کجاست او را از آن حال باز گفتند چاره ندید اندوه برو مستولی شد و رنج گران اثر کرد
تا در سنه احدی و عشرین و ستمایه بجوار حق پیوست عمرش از صد سال گذشته بود و بسبب عیال گورش از مزار منقرض گشت سنه ۶۲۱
باشد و او را تا انسان کاه کرب بود و زن شان کاه در گرد و علاج حکومت لر کوچک بر سیف الدین رستم بن محمد قرار گرفت

حکومت شرف الدین

پسر بدر حسام الدین خلیل چون بحد بلوغ رسید بدار الخلافه رفت و آنجا مقام کرد سیف الدین رستم در ولایت
لر کوچک عدل و داد ورزید بمرتبه که زنی در آن عهد ده و ده واشجان جو در تنور بسوزانید و مبالغ نان بپخت چون این
سخن بسیف الدین رستم رسید از آن زن باز خواست می نمود زن گفت بدان سبب کردم تا بروزگار باز گویند
که در عهد تو امن و رخص در مرتبه بود که زنان بجای هیمه جو در تنور می سوختند و مبالغ نان می پختند سیف الدین رستم
را خوش آمد و او را نوازش نمود و در عهد او از ان شصت مرد قاطع الطریق بودند و راهها از ایشان مخوف بود
و منقطع و حکام عراق از دفع ایشان عاجز او تمامت را بعد از محاربه بسیار اسیر کرد و هر یک را شصت شتر بگیر
باز میخریدند نفروخت و گفت بروزگار باز گویند که رستم دزد فروشی کرد تمامت را بقتل آورد چون لران این عدل
و داد و برنمی تافتند با برادرش شرف الدین ابو بکر متفق شدند و قاصد جان او گشتند او در حمام بود مرد حمام
او از حمام بر انگشته بیرون دوید و با یک مرد گریزان شد قوم در پی او کردند چون بر کوه کلار رفت آن مرد که با او
بود با دشمنان هم عهد بود اسب او را پی کرد ناچار سیف الدین رستم پیاده بر سر سنگی نشست برادرش
ابو بکر بدو رسید او را تیری زد و با امیر علی بن بدر گفت تا بقصاص پدر سرش برداشت کار حکومت
بشرف الدین ابو بکر تعلق گرفت چون اکثر آن قوم آمد زن بدر و مادر حسام الدین خلیل بدان سبب که
قصاص شوهرش کرده است او را کاسه گرفت بشربتی مسموم او را بیمار گردانید چون امید صحت یافت عازم شکار
شد برادرش عز الدین گرشاسف امیر علی بن بدر را بکشت و گفت اگر برادرم برادر را بکشت تو فضولی در میان
چرا میکردی چون اخبار ببغداد رسید حسام الدین خلیل بن بدر بلرستان آمد شرف الدین ابو بکر با اتباع خود بیکانش
کرد که چون خلیل بعیادت من آید و در جامه در سر کشم او را هلاک کنید چون خلیل بعیادت او آمد ایشان در قتل او تهاون
کردند او با ایشان باز خواست می نمود گفتند ای امیر تو بر وجه هلاک افتاده و کار ملک بوجود او قایم خواهد بود
بسر رفت او بدین سبب قاصد خلیل شد و خلیل بدار الخلافه رفت و شرف الدین ابو بکر در آن رنج هلاک شد
برادرش عز الدین گرشاسف متصدی کار حکومت شد و ملکه خاتون خواهر شهاب الدین سلیمان شاه ابوه
را که زن برادرش بود در حباله آورد چون این اخبار ببغداد رسید حسام الدین خلیل بر آهنگ ملک لرستان بخوزستان
رفت و با لشکری تمام قاصد عز الدین گرشاسف شد عز الدین گرشاسف قصد او نداشت و صلح خواست کرد [illegible]

رخص رزق ها و فراوانی

پنهان رفت

بیکانش
اندیشه و تدبیر

پسر

ملک تسلیم او کند خواهرانش همه مانع شدند که اگر جنگ با او نروی ما با وجود زنی کار مردان کنیم و جنگ با او دهیم عزالدین
گرشاسف ناچار عازم جنگ او شد چون هر دو فریقین بهم رسیدند اکثر آن لشکر بجانب حسام الدین خلیل رفتند
شکست بر عزالدین گرشاسف افتاد و قصد قلعه کریت کرد که زنش ملکه خاتون در آنجا بود و حسام الدین هم تا پای
قلعه برفت و او را بر قلعه راه ندادند تا حسام الدین آنجا رسید و او را بجان امان داد و قلعه را محصور کردانید بعد از سه
روز ملکه خاتون بسخن عزالدین گرشاسف در قلعه را گشاد و فتنها آرام یافت و کار ملک بر حسام الدین خلیل
قرار گرفت و او عزالدین گرشاسف را ولی عهد خویش کرد بعد از یکسال او را بخواند زنش ملکه خاتون مانع بود و چندانک منع کرد
قبول نکرد بی سلاح پیش او رفت حسام الدین بر او غدر کرد و او را بکشت ملکه خاتون پسران خود شجاع الدین خورشید
و سیف الدین رستم و نور الدین محمد بن عزالدین گرشاسف را که هنوز در عهد طفولیت بودند پنهان پیش برادر خود
شهاب الدین سلیمانشاه ابوه فرستاد و بدین سبب میان حسام الدین خلیل و شهاب الدین سلیمانشاه ابوه خصومت
قایم شد تا بمرتبه که در کوتاه سی و یک بار با هم جنگ کردند عاقبت انهزام بر سلیمانشاه افتاد و بهار و بعضی ولایات
کردستان در تصرف لر آمد بعد از مدتی لشکر آورد و در ولایت با حسام الدین جنگ کرد و او را بشکست و باز گشت
حسام الدین خلیل بانتقام رفت و برادر او عمر بیک را با جمعی اقربا بکشت و در میانشان محاربات رفت تا بعد از چند
سال سلیمانشاه بمدد دار الخلافه با شصت هزار مرد بجنگ او رفت حسام الدین خلیل با سه هزار سوار و نه هزار پیاده
در صحرای شابور خواست با او محاربه کند در اول شکست بر سلیمانشاه افتاد و او از آنجا بخشید و پای لشکر شد
و لشکر معاودت کردند و بمحاربت باستادند حسام الدین خلیل سوگند و طلاق داشت که از آن جنگ روی
یا مظفر باز گشته شود او را بگرفتند و بکشتند و سرش پیش سلیمان شاه بردند گفت اگر او را زنده پیش من آوردندی
او را امان دادمی حالا چنین می بایست و این رباعی انشا کرد **شعر** بیچاره خلیل بر جسیران کشته
تخم هوس سپار در جان کشته | دیو هوس پیش ملک سلیمان میخواست | شد در کف دیوان سلیمان کشته
و این حال در سنه اربعین و ستمایه بود بعد از و ملکی با برادرش **بدر الدین مسعود** افتاد و او بحضرت قاآن رفت سنه ٦٤٠
و عرضه داشت که جهت آنکه دولتخواه دولت ما نام از دار الخلافه مدد خصم میرسد و بمدد لشکر التماس مینمود او را
در بندگی حضرت هولاکو خان بایران فرستادند بوقت استخلاص بغداد از بندگی حضرت التماس کرد که سلیمانشاه

بدو دهد هولاکو خان گفت این سخنی بزرگست از خدای دانم چون بغداد مسخر شد و سلیمانشاه کشته گشت
بدر الدین مسعود خانهای سلیمانشاه بخواست بدو دادند او آن جماعت را بلرستان برد و رعایت و نواخت
میکرد چون بغداد باز آبادان شد ایشان را مخیر کردانید که هر کرا هوای بغداد است اجازتست و هر کرا اینجا
اقامت میکند او را با اقربای خود نکاح کنم بعضی برفتند و چندی آنجا مقام ساختند و در نکاح پسران و خویشان
او در آمد و اولاد افزون شد چون حکومت او بشانزده سال رسید در سنه ثمان و خمسین و ستمایه در گذشت ملک عادل ٦٥٨
بود و چهار هزار مسئله فقهی در مذهب امام شافعی رضی الله عنه یاد داشت و در مدت عمر زنا نکرده بود و بعد از او
در ملکی پسرانش جمال الدین بدر و ناصر الدین عمر با تاج الدین شاه پسر حسام الدین خلیل تنازع کردند و باردوی
اباقاخان رفتند و بحکم یرلیغ پسران او را بیاسا رسانیدند و ملکی بر **تاج الدین شاه** قرار گرفت
او مدت بیست سال حکم کرد ملکی زیرک نیکو خط بود در سنه سبع و سبعین و ستمایه بفرمان اباقاخان بیاسا رسید ٦٧٧
و کار ملک پسران بدر الدین مسعود فلک الدین حسن و عز الدین حسین تعلق گرفت فلک الدین حسن حاکم
دلاور و عز الدین حسین حاکم ایجو بود ولی عهد برادر بود مدت پانزده سال حکم کردند کار ایشان در عهد ایشان
رونقی تمام یافت و بسیار دشمنان را خوار و مقهور کردند و بر ملک بیات و البشیر و نهاوند تا خشتار بردند و بسیار
اوقات ایل ولایت در فرمان خود داشتند فلک الدین حسن بغایت دانا و متدین و عابد بود اما مزاج
دولت داشتی و عز الدین حسین جبار و قهار بود و کینه ورز بود بر مجرم قطعا ابقا نکردی و از ولایت همدان
تا شوشتر و از ولایت اصفهان تا حدود ملک عرب شش اوقات در قبضه تصرف ایشان بود و در سعادت
برتبه بودند که از بخاری جباری را بر باد دادندی و هر دو برادر پیوسته باهم متفق بودند و سعده هزار مرد
لشکر ایشان بود و پادشاه ایران و ارکان دولت از ایشان خشنود بودند اتفاقا هر دو برادر در سنه
اثنی و تسعین و ستمایه بزبان گنجاتو نماندند از فلک الدین حسن پسری بدر الدین مسعود نام و از عز الدین حسین ٦٩٢
سه پسر عز الدین محمد نام ماند کار حکومت بحکم یرلیغ بر **جمال الدین خضر** پسر تاج الدین شاه مقرر شد
حسام الدین عمر بیگ بن شمس الدین لنگی بن شرف الدین بهمن بن بدر بن شجاع الدین خورشید و شمس الدین
الیاس ملکی مانع حکومت او بودند و در طاعت نمی آمدند تا بمدد لشکری از مغول که در آن حدود بودند

حکومت حسام الدین در لرستان

شکارگاه بحدود خرم آباد بر وشبیخون بردند و جمال الدین خضر را با چند خویش بکشتند چنانکه نسل حسام الدین خلیل
۶۹۳ بیکبار منقطع شد و این حال در سنه ثلث و تسعین و ستمایه بود **حسام الدین عمر بیگ** متغلب حاکم لرستان
شد ملک زادگان چون صمصام الدین محمود بن نور الدین محمد بن عز الدین کرشاسف و اتابکی او بیاد خصومت کردند
و امیر نجم الدین و ایبال با تخمه کرشاسفی و بعضی امرای دیگر مدد ایشان شدند و گفتند حسام الدین عمر بیگ ملکی را شاید
کردان تخمه ملکی نبوده ملکی از آن صمصام الدین محمود است و او جوانی بغایت شجاع و دلاور بود با لشکری گران
از خوزستان بحدود خرم آباد آمد شفعا در میان آمدند و بران صلح کردند که شهاب الدین الیاس پسر و برادران او که
مایه فتنه بودند از آن ملک بیرون کردند و حسام الدین عمر بیگ را امان دادند تا از حکومت کرانه کرد و کار حکومت
بنام **صمصام الدین محمود** مقرر شد و او بکار ولایت قیام نمود و بعد از مدتی قصد شهاب الدین الیاس
کرد و ایشان بر روی برادرانش و اقوام او و امید بحرب باز ایستادند و صمصام الدین محمود را پنجاه و چهار جای
زخم زدند و او زخم از ایشان بر تنی تافت ایشان منهزم بر کوه پر برف رفتند ایشانرا از زخم و برف دوازده انگشت
بعد از آن پیره شیخ کاموئیه بزرگ بقصد حسام الدین عمر بیگ و صمصام الدین محمود بحضرت غازان خان رفت
و قصاص جمال الدین خضر و شهاب الدین الیاس طلبید بحکم یرلیغ هر دو را حاضر کردند غازان خان از حسام الدین
عمر بیگ پرسید که چرا جمال الدین خضر را کشتی گفت تا او مرا نکشد بکشتم پس مطلق او را چرا کشتی و رها نکردی او را باید
وارثان جمال الدین خضر داد تا قصاص کردند و صمصام الدین محمود را بقصاص شهاب الدین الیاس بکشتند
۶۹۵ و این حال در سنه خمس و تسعین و ستمایه بود و حکومت بنام **عز الدین محمد** پسر امیر عز الدین حسین
بن بدر الدین مسعود بن شجاع الدین خورشید مقرر شد و او هنوز خرد بود و بغایت خوش صورت بود و دولت
مسعود پسر ملک الدین حسین که عمزاده او بود و از و مهتر معارض او شد در عهد الجایتو سلطان فرمان رفت
که بدر الدین حاکم ولایت باشد و لقب اتابکی او را باشد و عز الدین امیر محمد حاکم اینجو باشد بعد از مدتی کار ولایت
و اینجو تمام بر عز الدین امیر محمد مقرر شد و او بدین قیام نمود و مباشرت این شغل مدتی بدو متعلق بود چون
او بجوار حق پیوست **دولت خاتون** منکوحه آن ملک گشت و در کار حکومت خللها افتاد و رونق
ملکی از آن خاندان برخاست و پیشتر اوقات حکام از قبل مغول رفتندی و تا اکنون برین صورت

از خواص این ولایت در حدود کوه معدن گوگرد زرد و سفید و چشمه زاج سیاه و درخت و معدن مار
و ماهی بغایت خوب چنانکه یک خشت سیکه می شود و معدن آهن و آبگینه و مینا و بجده و بادام کوهی بسیار که
بدان نان و آش شیوان پخت و از رایحه آن جانوران می گریزند و در غیبت ماهیان از ولایت بار زود در خاک قلعی
می باشد بشکل بطوط هر یک کاپش دو مثقال هر یک سوراخی در پیش و بولایت مازرود ماری که بعضی
دم سبز سرخی دارد و وحشت کرد نزدیک مر سر دو دست دارد و سیاه گوش از آن ولایت مجرد و در ولایت
لر کوچک سه رود خانه است یکی آب سیلاخور که بدزپول میرود و دیگری خرم آباد که بجزیره می رود و رود خانه
کرکی که از راه دزپول بجزیره می رود و از شهرهای آنجا ای سه معمورست بروجرد و خرم آباد و شاپور خواست و در اول
شهری بزرگ بوده و از هر جنس مردم بسیار در آنجا بودند و بغایت معمور و آراسته بود و تختگاه پادشاهان بود و اکنون
قصبات و بیشتر شهر خراب اند گذشت و بورشت و غیره **فصل دوازدهم از**
باب چهارم در ذکر احوال ترک و مغول و آن مشتملست بر مطلعی و مخلصی و مقصدی **مطلع**
در ذکر نسب ایشان در جامع التواریخ از مصنفات مخدوم سعید شهید خواجه رشید الحق و الدین طاب ثراه
آورده است که اصل ایشان از نسل یافث بن نوح است و مغولان یافث را ابولجه خان گویند از پسران
او ترک جد ترکانست و میسک جد مغولان و مغولان او را ایث یا بقوخان خوانند او را چهار پسر بود قراخان
و اوز خان و کرخان و کوخ خان قراخان را پسری آغوز نام بود موحد شد مغولان او را ارغون آتا خوانند پادشاهی
آن قوم او را مسلم شد بعد از آغوز پادشاهی آن قوم نسل یافث بن نوح در تخم آغوز خان قرب کهزار سال بماند
و در عهد منعیون پسر شس تور با ایشان جنگ عظیم کرد و هیچکس ایشان زفت از قوم ایشان دو مرد با اشان کوزه قبایل
با زنان بگریختند و در دره رفتند که یک راه سخت پیش نداشت ایشانرا و آنجا فرزندان آمدند و چهار پایان بسیار
جمع شدند سالهای فراوان آنجا ماندند از نسل ایشان قبایل بسیار منشعب شدند مغولان آن دره را ارگنه قون
و نسل قیان و اقیان و تخمه تکوز را دارلکین خوانند و پیش مغولان این دو گروه که در آن دره بوده اند معتبرتر از قبایل
باشند که بیرون بوده اند و بعضی مغولان گویند که تکوز و قیان دو زن بودند در آن دره دو کرگ با ایشان جمع شد
و ایشانرا از آن فرزندان آمدند این روایت ضعیفست چون از هجرت دو هزار و پنجاه سال بگذشت آن گروه از آن

از آن دره عزم بیرون آمدن کردند و در آن راه کوهی از آهن مانع خروج بود هیمه بسیار جمع کردند و از آنکه [illegible] بصرف
و بیرون آمدند و با قوم تاتار و [illegible] که مقامهای آغوز خان بدست فرو گرفته بودند جنگ کردند و آن میانها از
ایشان بیرون آوردند آن جماعت را مغول خطاب کردند چون مغولان در جهان مستیلا یافتند گروهی که بیرون بودند
در خطاب خود را داخل مغول گردانیدند و شرح هر یک علی حده خواهد آمد زمینی که در اصل مقام ایشان بوده
را آبادانی نیست و هر که در آنجا بوده صحرانشین بوده اند و این زمین را حدود مشرق با ختای و غربی با ولایت
ایغور و شمال با قرقیز و سلنگا و جنوب با تبت و تنگقت پیوسته است و چون آن جماعت که در صحرانشین
بوده اند زیادت ترتیبی و تجملی نبوده است تا بمرتبه که هر جا که حاکم قومی بودندی از رکاب آهن بودی و دیگران را
رکاب چوبین بوده و هر قوم و قبیله را که پیشوایی بوده و یک کس بر کلیشان حاکم نبوده و کس رغبت نمیکرد
که ایشان را در حکم خود آورد و ایشان تولی پادشاهان و حکام ملک ختای پیشتر کردندی و اقوام ایشان
با همدیگر در محاربه بودند و هرگز در میان ایشان دینی و شریعتی و حلال و حرامی نبود شرح قبایل و شعب ایشان
بر سبیل اختصار بر ترتیب سیاق یاد کرده میشود والله الموفق لاتمامه بفضله واکرامه

اقوام [illegible] مغول [illegible] در جوامع التواریخ از مصنفات
صاحب معظم [illegible] رشید الحق والدین [illegible]

[illegible] ایشان مغول شد

[illegible] مغول [illegible] تاتار [illegible]
[illegible]
[illegible] اصل ایشان مغول [illegible]
[illegible] اخراج کرده اند

[illegible] ایشان اند

[illegible]

ازخواص

در نسب طوایف مغول

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] مغول [illegible] اول [illegible]

[illegible] اغوز خان [illegible]

[illegible] اغوز خان [illegible]
[illegible]
[illegible] اغوز خان [illegible]
[illegible]
واصل [illegible]

[illegible]

[illegible] اغوز خان [illegible]

[illegible]

اقوام [illegible] اغوز خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

... ازین قوم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

قوم اند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ذکر اعداد پادشاهان مغول که در هر ولایت بوده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اولاد ... احمد ... احمد ... اولاد ... احوال الوزن

ولد ... از ... در ... والفصل وارض المغول ... ومنها سمی بالقاآن

اولاد ... والمنشی والعطار و ... وارض ... ومنهم ... الکامس

اولاد ... اولاد ... احمد ... احمد

[illegible]

خان ... خان

احوال ... اولاد ... احواله باسم ... خان

اولاد ... احواله باسم ... بن ... قاآن

بود

[illegible]

پادشاه بود ... پادشاه بود ... پادشاه بود

احمد ... احوال احواله

[illegible]

بر جای ... پادشاه شد

بر جای ایشان پادشاه

اولاد ... ماوراء النهر ... اولاد ... بلاد ... والهند والکابل ... ومنها

اولاد ... احمد ... احمد ... احواله باسم

باسم ... خان ... خان ... بن ... قاآن

پادشاه

بود

اولاد ... احمد ... احواله ... احوال ... اولاد ... وارض الخزر

[illegible]

خان ... خان

پادشاه

بود

احمد ... احوال ... احمد ... احواله باسم ... احواله

[illegible]

خان ... خان

الملک ... کور

بابا ... باسم السلطان ... من نسل ... خان

السلطان ... الباسط ...

ثم ... باسم ... الدین

۱۱۲۹ ... ۱۰۱۲ ... ۱۰۱۰ ... ... السلطنة

سلاطین مغول

حکم زخان

مهام العیله السلطنة

مهام العیله السلطنة

پادشاهان مغول

٥

اسباب [illegible]

[illegible] المذکوره

خان سلطان

ابایجاد ایلخان الکرمنا بالسلطنه

اولاد احوال

ابیم ارکی خان

و هو السلطان ابوسعید بهادرخان

الحمد لله المعون الله الملک

و شرع فی القصه

و ذکر الملوک

المفصل و ذکر پادشاهان کامکار و شهریاران نامدار از مغول که بر ایران حکم کردند شانزده پادشاه ١٦
٥٩٩ مدت ملکشان از سنه تسع و تسعین و خمسمایه تا زمان تالیف این مختصر صد و سی و پنج سال و از آن جمله بر ایران
صد و چهار سال اصل ایشان در ما قبل ذکر رفت از نسل الان قوا است و از قوم قورلاس بود و آن قوم
٥٩٥ از شعب قنقرات اند و آن قبیله از قبایل قیات در سنه خمس و تسعین و ثلثمایه بعد از مدتی شوهرش درگذشت
گفت از روشنی که از سر خرگاه در آمد و بحلقش فرو شد آبستن گشت بعد از نه ماه بیک شکم سه پسر آورد یکی را
بوذنجر نام داشت نهم پدر چنگز خانان است و نسبش بدین موجب گفته شد چنگزخان بن یسوکای بهادر
بن برتان بن قبل خان بن تومنه بن بای سنقر بن قایدو بن دوتومنن بن بوقا بن بوذنجر بن الان قوا چنگزخان را در اول تموجین
٥٤٩ نام بود ولادتش در عشرین ذی قعده سنه تسع و اربعین و خمسمایه چون پدرش نماند او سیزده ساله بود
قوم او چون کودک بود در حکم پدرش بودند از او برگشتند و او را تنها گذاشتند و او با بیست سالگی رسید رنجها
کشید و محنتها بسیار کشید و در بلاها افتاد و اما چون دولت یار بود و در باطن او حکمت داد از همه بلاها
خلاص شد و در سی سالگی باز بسرداری رسید و اقوام دیگر را در حکم خود آورد و در چهل سالگی با اونگ خان
پادشاه قوم کرایت دوستی کرد و او را بپدری پذیرفت و هشت سال با یکدیگر طریق موافقت
سپردند و بسیار قبایل در حکم خود آوردند اما چون بجهت دختر خواستن در میان ایشان خصومت و نزاع
٥٩٩ اتفاق افتاد بعد از محاربات در سنه تسع و تسعین و خمسمایه چنگزخان بر او مستولی شد و اسم پادشاهی برو
٦٠٣ اطلاق رفت و در ثلث و ستمایه طایانگ خان پادشاه قوم نایمان را قهر کرد و نام چنگزخان بر او افتاد و روز
بروز دولت او زیادت بود و بر تمام قبایل مغول و صحرانشینان و بلاد و ولایات ملک توران و ختا و
ختن و چین و ماچین و دشت خزر و سقسین و بلغار و آس و روس و چرکس و الان و قرقیز و تنگت
ان مستولی شد با ایران و پیشتر با سلطان محمد خوارزمشاه دوستی کرد و طریق اتحاد سپرد و مکتوب بعلم
امه بهم فرستاد و تجار بدین دو ملک از طرفین تردد کردند جمعی از ایران بدرگاه چنگزخان رفتند و قماش
بردند ایشان را نوازش نمود و بازرگانان بسیار با مال و نعمت بی شمار همراه ایشان با ایران فرستاد چون
با ایران رسیدند اینالجق از قبل سلطان محمد خوارزمشاه در اترار حاکم بود و در اموال ایشان طمع کرد و تمام

بوذنجر از مال مجهول زاد هر چه [illegible] است
نسب چنگزخان انجه در کتب معتبره
بنظر رسیده این است
چنگزخان بن یسوکای بهادر بن برتان
بهادر بن قوبلای خان بن قبل خان بن
تومنه خان بن بای سنقر
خان بن قایدو خان بن دوتومنن
خان بن بوقا خان بن بوذنجر
خان بن الان قوا

المصنف

در حالات چنگیز خان

بخوارزمشاه فرستاد و او را با آن تجار بفرستاد و اجازت خون ایشان طلبید سلطان نا اندیشیده
٦١٥ بخون فرمان داد و اینالجق تجار را بکشت چون از احوال تجار خبر بچنگیز خان رسید در سنه خمس عشر و ستمایه
آهنگ ایران کرد و بخت و اترار جنگ کرده اینالجق را بکشتند پس دیگر بلاد و ماوراء النهر مسخر کرده و در تمامت
٦١٧ ولایات قتل عام رفت و در سنه سبع عشر امیران مقرب و سبابهادر را بطلب خوارزمشاه با ایران فرستاد
و ایشان در ایران قتل عام کردند و بر ایران بگذشتند و از راه دربند خزر بدشت قپچاق بتوران رفتند بعد از ایشان
چنگیز خان با تولی خان از آب بگذشت و بلاد خراسان مسخر کرد و جوجی خان و جغتای و اوکتای قاآن را بفرستاد
تا خوارزم را مسخر کردند و بخویشتن از آب جیحون بگذشت و بلاد خراسان آمد و تمامت ایران زمین
مسخر کرد و قتل عام رفت و در هیچ تاریخ مثل آن مسطور نیست و اگر تا هزار سال دیگر هیچ آفتی و بلایی
نرسد و عمل رود او باشد جهان با آن قرار نرود که در آن وقت بود از بزرگان ملت مغول پرسیدند
کشت آمدند و کشتند و بردند و رفتند فصحا تقریر شد که در لفظ دری فصیح تر از این نتوان گفت چون
٦٢١ ایران زمین مسخر کرد در سنه احدی و عشرین و ستمایه مراجعت نمود و او را هفت پسر بود اما چهار نامدار
بودند تولی و جغتای و اوکتای و جوجی خوارزم و دشت خزر بجوجی داد و توران زمین ترکستان بجغتای داد و اوکتای
را ولیعهد کرد و بر همه حاکم کرد و تولی را اموال و خزاین و خواتین خود بخشید چون بیست و پنج سال پادشاهی
٦٢٤ کرد در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه درگذشت و در حال وفات او پادشاهی از ترکستان بستدند
و رقوم خانها بکشتند و آن ملک مغول را مسخر شد و پادشاهی بر مغول قرار گرفت **اوکتای قاآن**
٦٢٦ بعد از کی پدرش چنگیز خان بدو سال پادشاهی برو قرار گرفت در سنه ست و عشرین و ستمایه و او مدت
سیزده سال در پادشاهی بماند بر جراحاتی که پدرش کرده بود مرهم نهاد و داد جود و عطا بداد و کار بجای رسانید در عهد او مرتبه
عالی یافت عطایای حاتمی را منسوخ گردانید عطای او حصر کردند از صد هزار تومان در گذشت در سنه سبع و عشرین
و ستمایه بجنگ خطای رفت و رنجور شد با بسیاری ولایات بگشود و برادر خود تولی خان و امیر قلعه جمع خطای
برای ختای فرستاد و ایشان پیشتر آن ملک مسخر کردند التن خان خطای از ایشان منهزم شده و در اقصای
٦٢٨ بقلاع متحصن گشت در سنه ثمان و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین خوارزمشاه را برانداختند و از آن قوم

سلطنت اوکتای قاآن

جورماغون

٦٣٣ ازغاند پس از این سلاطین آن حسرو الحکومت ایران فرستاد و او تا سنه ثلث و ثلثین و ستمایه حاکم بود
٦٣٥ بعد از و تورشال بجای او نامزد شد اما کار درست گورگوز بود تورشال چهار سال حکومت کرد و در سنه خمس و ثلثین
و ستمایه کشته شد امیر ارغون آقا بجای او نامزد شد و دو سال باستقلال حکومت کرد چون هولاگو خان
با ایران آمد حکومت همچنان بنام ارغون آقا بود و تا بزمان ابقای درگذشت اوکتای قاآن در پنجم جمادی الآخر
٦٣٩ سنه تسع و ثلثین و ستمایه از افراط شراب خوردن درگذشت پنجم در تاریخ وفات او گوید
ز اخلاط خوردن کرد ز بس پال فغان   روز و شب و او زیستی خبر جهان   اندر اطلال فراخش همه دم گاه و تمام
مشغول با دیگران و همه با دهر بران   از تخم او قیدو خان بن قاشی بن اوکتای قاآن در ولایت جبال
و کابل و بعضی بهند قریب پنجاه سال پادشاهی کرد و آن ولایت همچنان در تصرف اوست **قوسی خان**
بن چنگیز خان مهتر پسران او بود و بحکم پدر ولایت خوارزم و دشت خزر و بلغار و سقسین و الآن و آس و روس
و مکس و باشرد و آن حدود بدو مفوض بود میان او و اوکتای قاآن پیوسته غباری بودی و او پیش از چنگیز
خان شش ماه درگذشت اوکتای قاآن جای پدرش باتو خان بن توشی خان داد و او مدتی حکم کرد
٦٥٤ و در سنه اربع و خمسین و ستمایه درگذشت منکو قاآن آن ملک بسرتاق پسر باتو داد و او دین نصاری
اختیار کرد و پس از مدتی او نیز درگذشت منکو قاآن آن ملک به پسر سرتاق داد و چون او کودک بود مادرش
برقچین را در کار ملک دست مطلق گردانید هم در آن نزدیکی آن پسر نیز درگذشت ترکان خاتون بن توشی
خان بران ملک مستولی شد و تا زمان ابقای خان پادشاه آنجا بود بعد از و پسر باتو خان منکو تیمور بن
٦٨١ طوقان بن باتو خان پادشاه آن ولایت گشت و تا سنه احدی و ثمانین و ستمایه پادشاه بود بعد از وی برادرش
منکو پادشاه گشت بعد از وی القو و طغرل پسران منکو تمور و بولاجوق و کچک پسران بار تو ابن توقان
خروج کردند و بر آن ملک مسلط شدند و پنج سال پادشاهی کردند پس بوقای خان بن منکو تمور بن توقان
که امیر لشکر آنجا بود بر ایشان خروج کرد و پادشاهی بستد تا زمان سلطان محمد پادشاه بود و بعد از وی
خان بن طغرلجه بن بوقا آن بن باتو پادشاه آن ملک گشت و در آن ملک اسلام آشکار کرد و اکنون هم
پادشاه است **جغتای خان** بن چنگیز خان بحکم پدر پادشاه ماوراء النهر شد و بعضی خوارزم و بلاد ایغور

ذکر پادشاهی تولی

معرض بود میان او و اوکتای قاآن مصادقت تمام بود و او یکسال پیش از اوکتای قاآن درگذشت
قراهولاکو بن ماتیکان بن جغتای خان بحکم وصیت چنگز خان برجای او پادشاه شد در عهد گیوک خان معزول
گشت و پادشاهی بیسو خان بن جغتای خان تعلق گرفت در عهد منکو قاآن بیسو عزلت یافت و قرا
هولاکو پادشاه شد بعد از و بنام پسرش مبارکشاه معین گشت و مدبر کار پادشاهیش بود و پس الغای
بن توری بن ماتیکان بن جغتای خان آن ملک از دست مبارکشاه بیرون کرد و پادشاه شد بعد از و بحکم
قبلای قاآن مبارکشاه بن قراهولاکو خان باز پادشاه شد و براق خان بن بیسو توا بن ماتیکان بن جغتای خان
با او شریک شد و پس تمپرا او را از پادشاهی دور کرد و سلاح داری خود در آورد و براق در سنه ثمان
وستین وستمایه درگذشت بعد از براق برادرش نکپای پادشاه شد پس از و بوقا تیمور بن قداقی بن ۶۶۸
توری بن ماتیکان بن جغتای خان پادشاه شد بعد از و دوا خان پسر براق پادشاه شد بعد از و پسر
ایسن بوقا پادشاه گشت بعد از و برادرش کبک پادشاه شد پس از و ایلجیکدای بن ... پادشاه
شد بعد از و ترمشیرین پسر دوا پادشاه شد و مسلمان گشت و اکثر قومش بتبعیت او اسلام یافتند
وبسبب او کار دین در آن ملک قوت گرفت **ذکر** تولی خان بن چنگز خان با همه برادران در مصادقت
وموافقت بود و پدرش او را از دیگر برادران عزیزتر داشتی و بوکو خواندی خواتین و خیلان و دیگر تملکات
خود بدو داد و او بعهد اوکتای قاآن در سنه ثمان وعشرین وستمایه درگذشت پسران او بعد از وی ۶۲۸
پادشاه شدند و قاآن آن ملک و پادشاهان ایران از نسل او اند **کیوک خان** بن اوکتای قاآن
بن چنگز خان بعد از پدرش مادرش چهار سال حکومت کرد تا قوریلتای کردند و کیوک خان را پادشاه
کردند در ربیع الاخر سنه ثلث واربعین وستمایه کیوک خان بر تخت نشست چون پدر بخشنده بود یکسال ۶۴۳
پادشاهی کرد و درگذشت جهان متزلزل شد شهزادگان هر یک هوایی کردند و فتنه انگیختند تا باتو خان
بن توشی خان بن چنگز خان که در آن وقت مهتر قبیله بود قوریلتای کرد و باتفاق پیشتر شهزادگان و ارکان
دولت **منکو قاآن** بن تولی خان بن چنگز خان را پادشاهی دادند بعد از عزاده بچهار سال در ربیع الاول
سنه ثمان واربعین وستمایه پادشاهی نشست اولاد کیوک خان و اوکتای قاآن و جمعی امرا و ارکان ۶۴۸

دولت

ذکر سلطنت منکو قاآن

دولت که بپادشاهی او راضی نبودند وقصد او داشتند قهر کرد چون ملک بر وراست شد برادران
قوت خود قبلای قاآن و هولاکو خان را بشرق و غرب بجهانگیری فرستاد و ایشان آن ملکها مسخر کردند و بدفع
پادشاه ایغور بقصد مسلمانان اندیشه کرد که در بیش بالق بوقت نماز آدینه قتل عام کند و از مسلمانان
اثر نماند و دین اسلام در کار آید یکی از ایشان مسلمان شد و این اندیشه منکو قاآن را خبر کرد و بفرستاد و
ایدی قوت را بگرفت و هم در وقت عصر نماز در بالق بر سر وای بکشت و کار دین اسلام رونق گرفت
۶۵۲ در زمان او در سنه اثنی وخمسین وستمایه در ارزنجان زلزله عظیم شد چنانکه ابادانیها خراب شد بعد از ین
منکو قاآن برادر خود اریغ بوکا را در اردو قایم مقام کرد و عزیمت استخلاص چین و ماچین کرد و ولایات
۶۵۷ بسیار مسخر گردانید اما در آن ملک بسبب عفونت هوا رنجور شد و در محرم سنه سبع وخمسین وستمایه در
نه سال پادشاهی کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت برادرانش قبلای و اریغ بوکا در پادشاهی
منازعت کردند و میان ایشان محاربات عظیم رفت عاقبت بصلح کردند و پادشاهی بر قبلای قاآن
قرار گرفت مدت سی و پنج سال پادشاهی کرد میان او و قیدو خان نبیره اوکتای قاآن و دیگر
۶۹۳ مخالفان محاربات رفت و آن ملکها او را مسلم شد و در سنه ثلث وتسعین وستمایه درگذشت
هشتاد و سه سال عمر داشت و او را دار الملک شهر خان بالق بود بملک خطای بعد از و نبیره اش
برقان ابن جیم بن قبلای قاآن پادشاه شد پس از و عمزاده اش انیده بن منقلای بن قبلای قاآن
پادشاه گشت و در آن ملک اظهار مسلمانی کرد و اکثر مغول بسبب او در اسلام آمدند بعد از و قیسان
بن ترملان بن جیم کم بن قبلان قاآن پادشاه شد دین نصاری اختیار کرد و بازار دین اسلام در آن ملک
عهد او رواجی نداشت بعد از و برادرش بوماتو پادشاه شد دین اسلام ورزید باز در آن ملک دین
اسلام قوت گرفت **هولاکو خان** بن تولی خان بن چنگز خان بفرمان برادرش منکو قاآن
۶۵۳ بالتماس قاضی شمس الدین احمد ملکی قزوینی جهت دفع ملاحده در سنه ثلث وخمسین وستمایه با یران آمد
۶۵۴ و بجنگ ملاحده رفت و قلاع ایشان قلع کرد و خورشاه پادشاه اسمعیلیان در سلخ شوال سنه اربع وخمسین
وستمایه از قلعه میمون بجهت او آمد هولاکو خان او را بحضرت منکو قاآن فرستاد در راه و ... رسید

واو را به دوزخ رسانید پس هولاکو خان عازم استخلاص بغداد شده در ولایت کردستان قتل تمام رفت و اکثر
امرای آن ولایت را بکشت و به بغداد رفت و مستعصم خلیفه عباسی سر به گرد و بغداد را بگرفت و در و قتل
٦٥٦ عام رفت چنانکه هشتصد هزار آدمی کشته شد خلیفه در رابع صفر سنه ست و خمسین و ستمایه به پیش هولاکو خان
رفت بعد از دو روز به درجه شهادت رسید با چهار پسر و ملک خلیفه بالتصرف دیوان مغول آمد و اموال بی قیاس
یافتند از جمله حوضی پنج گز در پنج گز پر زر و طلا بود و هر دو … بوزن سیصد مثقال بعد ازین باستخلاص دیگر بلاد و عرب
و کردستان و دیار بکر مشغول شد و تمامت در تحت تصرف آورد پس بملک شام رفت و رام کرد و در شهر دمشق
خبر منکو قاآن بدو رسید مراجعت نمود و امیر کتبوقا را بجهت استخلاص مصر در شام بگذاشت از مصر
سلطان قطز و بندقدار بجنگ آمدند و امیر کتبوقا در آن جنگ کشته شد و سپاه مغول منهزم گشتند بعد ازین برکای خان
لشکر بایران فرستاد و هولاکو خان سپاهی گران در صحبت امرا شیرامون و ابقای و سماغر بجنگ ایشان فرستاد و خود
در عقب با لشکر بی قیاس روان گشت جنگ کردند لشکر برکای بشکست و منهزم شدند و بدربند رفتند هولاکو
در عقب از دربند بگذشت باز در قبچاق جنگ کردند و لشکر برکای را منهزم گردانیدند امیر ایلکای در عقب ایشان
از آب ترک بگذشت و در قشلاق برکای بی محابا کردند برکای بخود بجنگ ایشان رفت قتل بسیار کردند ایرانیان
منهزم عازم دربند شدند و آب ترک یخ بسته بود سواران یکبار بر سر آن روان شدند یخ بشکست و خلقی ب
فرو رفتند و دیگر بگریختند و پیش هولاکو آمدند هولاکو خان بدار الملک آمد و جاسوسی … فرستاد تا ایشان را از هولاکو
قاآن با او موافقت … و او را … بجنگ کردند هولاکو در تاسع عشر ربیع الاول
٦٦٣ سنه ثلث و ستین و ستمایه بجغاتو … در گذشت و … شد نه سال حکومت
کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت در عهد او عنوان فرمانها بنام قاآن بود و دیوان بر دار ارغون آقا نام
هولاکو خان زیج ایلخانی که خواجه نصیر الدین طوسی باتفاق مؤید الدین عرضی و فخر الدین مراغی و محیی الدین اخلاطی
و نجم الدین دبیران قزوینی ساخته است ابقا خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از
پدر به فرمان عمش قبلای قاآن پادشاهی به و تعلق گرفت و نام او بر عنوان احکام ثبت کردند و در رمضان
٦٦٣ سنه ثلث و ستین و ستمایه بپادشاهی نشست برکای خان شهزاده … را با سپاهی گران بجنگ ایران فرستاد

اباقای خان

٦٦٤ اباقای خان برادر خود یشموت را با سپاهی برابر فرستاد و در پنجم صفر سنه اربع و ستین جنگ کردند برکاییان
مقهور شدند برکای خان بانتقام خود عازم شد و تا کنار رود خانه کر رسید چون مجال گذشتن نبود عزم
تفلیس کرد تا از جسر بگذرد اجل مجال نداد و … در گذشت سپاهش منهزم شدند و جمعی که دستگیر شدند ایشان را
٦٦٦ نعلهای برکس داد در سنه ست و ستین و ستمایه مسعود بیک بن محمود یلواج از الوس جغتای بجاسوسی برسبیل
رسالت بایران آمد و بالای تمامت اموال … چون مراجعت کرد بخدمت اباقا خان عرضه داشتند
او پیغام از پیش تگودار … آورده بود تا با اتفاق بجنگ تو آیند اباقا خان ایلچیان در عقب مسعود بیک بفرستاد
٦٦٧ او را در نیافتند … امیر شیرامون بجنگ شهزاده تگودار … فرستاد در شوال سنه سبع
و ستین جنگ کردند تگودار اسیر شد و از طرف ماوراء النهر شهزادگان … بر مخالفت اباقا خان متفق شدند
٦٦٨ و شهزاده براق بجنگ اباقا خان آمد و اباقا نیز با سپاه برابر رفت در ذی الحجه سنه ثمان و ستین و ستمایه جنگ
سخت کردند اباقای خان مظفر شد و … لشکر براق بود کشته شد و براق منهزم شد و در اول
٦٧٠ سنه سبعین و ستمایه غازان خان که خلاصه دودمان این پادشاهان و زبده شهریاران این خاندان بود متولد
٦٧١ شد و در سنه احدی و سبعین و ستمایه در بخارا … خروج … بود و خلق بسیار بر وی جمع شدند فتنه او بالا گرفت حکام
٦٧٣ … آن فتنه آب خرد منطفی کردند و او را بر انداختند در عشرین ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و ستمایه امیر
٦٧٤ ارغون که مدت سی سال پادشاهی و امارت ایران کرده بود در شهر طوس نماند در سنه اربع و سبعین و ستمایه
جمعی از ملاحده با پسر خورشاه متفق شدند و او را نو دولت نام نهادند و بر قلعه الموت مستولی گشتند
فتنه ایشان بالا گرفت اباقا خان لشکر فرستاد تا قلعه الموت بکلی خراب کردند و آن ملاحده را مقهور گردانیدند
٦٧٥ هم درین سال در اخلاط و حبش زلزله عظیم بود چنانکه اکثر عمارات خراب شد و در سنه خمس و سبعین قیبه قدار پادشاه
مصر و شام بروم رفت و در ابلستان با امرای ایتمو و تودان … که حاکم آنجا بودند جنگ کرد و ایشان را شکست
و لشکر مغول را منهزم گردانید اباقای خان این حرکت از فعل معین الدین پروانه حاکم روم دید بدین سبب او را
٦٧٦ در الاطاق در سنه ست و سبعین و ستمایه بکشت و لشکر بجنگ قیبه قدار فرستاد و بعد از محاربه منهزم … باز آمدند
٦٧٨ در سنه ثمان و سبعین لشکر تگودار به فارس تاختن آوردند و خرابی بسیار رفت هم درین سال از دشت خزر

لشکری عظیم با ایران آمدند در سنه ثمان و سبعین لشکر نکوداری بر فارس تاختن آوردند و خرابی بسیار رفت
شهزاده منکوتیمور بفرمان اباقاخان بجنگ شام رفت و در حدود حمص جنگ کردند و باد رحیب ظفر شامیان را بود
شهزاده منکوتیمور شکسته ببغداد رفت و اباقا ببغداد بود در میان طریق که وزیرش خواجه شمس الدین محمد بن خواجه
بهاالدین صاحب دیوان کرده بود درگذشت در تاسع ذی الحجه سنه ثمانین و ستمایه هفده سال و سه ماه سنه ۶۸۰
پادشاهی کرده بود وزیرش خواجه شمس الدین صاحب دیوان و کار ملک بمساعی جمیله مبذول فرمود و بحسن تدبیر
املاک و اسباب بسیار بهم رسید چنانکه هر روز حاصل املاکش یک تومان بود و در آخر عهد اباقاخان مجدالملک
یزدی را برو برکشید و برو مشرف گردانید چنانکه خواجه شمس الدین صاحب دیوان از و منکسر آمد و بدین
سبب جمعی خواجه شمس الدین صاحب دیوان را بقصد اباقاخان منسوب کردند و شهزاده منکوتیمور که شکسته
آن تخمه بود در آن نزدیکی در سادس محرم سنه احدی و ثمانین ببغداد درگذشت **احمد خان** ابن هولاکو خان سنه ۶۸۱
بن تولی خان بن چنگزخان بعد از برادر پس پادشاهی کرد اما از ارغون خان بن اباقاخان متوهم بود و دیگر
و ارغون را بهانه غزا بار و حاضر گردانید و در کار شاهی سخن کردند ارغون از مرگ منکوتیمور واقف بود
جمع با حضور او کرد احمد عمه او با خود گرفت ارغون ناچار رضا داد احمد در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین سنه ۶۸۱
در الاطاق به پادشاهی نشست وزارت بقرار بخواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و او قصد مجدالملک
یزدی کرد و بفرمان احمد خان در عشرین جمادی الاولی سنه احدی و ثمانین بصحرای بوشهر او را شهید کردند بعد
از مدتی ارغون بر احمد عاصی شد و جمعی از شهزادگان و امرا در مخالفت ارغون با احمد متفق شدند احمد بدین بهانه بر ایشان
خود فیقرهای را با چند امیر بکشت در سنه اثنی و ثمانین امیر النیاق را که داماد او بود با شهزادگان به شتاب سنه ۶۸۲
و نصر بجنگ ارغون فرستاد و در صفر سنه ثلث و ثمانین بر در قزوین جنگ کردند ارغون مظفر گشت هم از انجا سنه ۶۸۳
بازگشت و بخراسان رفت احمد لشکر بیاراست و در طلب او روان شد لشکر احمد در شهر دامغان غارت
و قتل عام کردند ارغون از خوف احمد پناه بقلعه کلات برد اکثر امرای ارغون مطاوعت احمد در آمدند
النیاق را بفرستاد تا او را بدل خوشی پیش احمد برد النیاق در خفیه با احمد در کشتن ارغون مبالغت نمود
احمد مسموع نداشت و ارغون را محبوس کرد با النیاق سپرد و بعضی شهزادگان و امیران و وزیران با احمد

طغوئی بزبان مغولان [illegible] و محافظت است

طغوئی

طغوئی کردند و در قصد ارغون سخن راندند و جمعی شهزادگان و امیران که هواخواه ارغون خان بودند در
گذاشتن مبالغت کردند و آخر سخن بر هلاک ایشان قطع شد احمد در آن تاخیر نمود و عزیمت اردوی تودان خاتون
کرد تا غالب مغلوب و مغلوب غالب گشت در غیبت احمد خان امیر بوقا چکسانک و جمعی از هواخواهان
ارغون خان از آن اندیشه واقف شدند با ارغون متفق شدند و شب او را از حبس بیرون آوردند و بر
سر النیاق و احمدیان شبیخون بردند و ایشان را بقتل آوردند احمد بدین سبب منهزم گشت از خراسان بگریخت
و بر در قزوین بولا تیمور که از امرای ارغون بود در رسید او را با پسران بکشت و تا حدود هراة بهیچ جا آرام نگرفت
آنجا جمعی لشکریان او را با خشند بگرفتند و پیش ارغون آوردند ارغون او را بدست وارثان قنقرتای داد
تا بقصاص بکشتند مدت پادشاهی او دو سال و دو ماه در زمان او در ذی الحجه احدی و ثمانین خواجه علاالدین
عطاملک پسر صاحب دیوان که برادر خلیفه حاکم ملک عرب و برادر خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود در گذشت
قلعه باوردی که در حق شمس الدین صاحب دیوان — رسید از حق مشرف شهادت
وزیری که سازد گردون برد اوش　　محمد صاحب دیوان که سی سال　　جاه از بسی آفت نگه داشت
ز هجرت ششصد و هشتاد و سه بود　　دوشنبه چهارم شعبان که چاشت　　ملک بن کانچان تیغی جان بزد
جهان زین کانچان شخص سنگین بگذاشت　　علا دولت و دین پادشاه مملکت　　عطاملک که بنود مثل عالم در دوران
گذشت او در دنیا و نهر او بیغ　　وزیر مشرق و مغرب حدود دهر و جهان　　بسال ششصد و هشتاد و یک شب
چهارم از مه ذی الحجه صبح دار ازان　　**ارغون خان** ابن اباقاخان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز
خان بجای عم پادشاهی نشست و امارت و وزارت با میر بوقا چکسانک مفوض کرد و دست او در ملک مطلق
گردانید چنانکه بر پادشاه نامی بیش نبود و مرحوم خواجه فخرالدین مستوفی قزوینی نیابت او بکار وزارت
قیام نمود ارغون خان شمس الدین صاحب دیوان را که بیست و نه سال وزارت جد و پدر و عم او کرده بود
سنه ۶۸۳ بتهمت آنکه اباقاخان را زهر داده در رابع شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بظاهر اهر شهید کرد
زبان گیتی مجدالدین یزدی از و باز خواست　　درین معنی گفته اند — چو مجد الملک از تقدیر ایزد
شهادت یافت در صحرای نوشهر　　بقصد صاحب دیوان محمد　　کرد و سپهر ماکه بود در دهر

ذکر سلطنت ارغون خان

پس از دو سال و دو ماه و دو هفته   چشید او هم ز دوران شربت قهر   تو در دنیا مشو بد را خریدار
که دارد در تر از نوشش بناز زهر و در تاریخ وفات او صاحب دیوان سعید خواجه شمس الدین گفته اند
نظام عرصهٔ آفاق صاحب دیوان   محمد بن محمد الجوینی یگانه دهر   بسال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چار
بوقت عصر دوشنبه برون خانهٔ اهر   ز دست ساقی تقدیر جام تسلیم   ز جام تیغ لبالب چشید شربت قهر
برادر خواجه هارون پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان نایب امیر اتغا امیر الکای بغداد بود و خواجه مجد الدین
مستوفی قزوینی حاکم آنجا بود خواجه هارون قصد او کرد تا امیر اتغا او را بکشت خواجه فخر الدین مستوفی این حال
بحضرت عرضه داشت و قصاص او بحکم یرلیغ خواجه هارون را در جمادی الآخره سنه خمس وثمانین بکشت ٦٨٥
خواجه فخر الدین مستوفی بحکم یرلیغ بحکومت روم رفت و در روم [illegible] داد و وزارت ایران بملک
جلال الدین سمنانی مفوض شد بوقای چنکسانک از غرور دولت دل با ارغون بد کرد و شهزاده جشکاب
بن هولاغو بن هولاکو خان وسیلت جهت جمعی امرا با او متفق شدند شهزاده جشکاب از بیم خود این خبر بارغون
خان رسانید ارغون در ذی الحجه سنه سبع وثمانین بوقا چنکسانک را بکشت و اقوام او را برانداخت و شهزاده ٦٨٧
جشکاب و دیگر امرا را کار بساخت ملک جلال الدین سمنانی را از وزارت معزول کرد پس از مدتی او را بکشت
و حق او [illegible] ارغون خان میکرد ارغون چون از نو بالا یاد آمد در خامس عشر رجب سنه ثمان وثمانین او را ٦٨٨
بیاسا کرد و بعد از او وزارت بسعد الدوله بن صفی الدوله بن هبة الله بن مهذب الدوله ابهری جهود مفوض فرمود
و او ضبطی تمام بدید کرد و دست متغلبان از اموال کوتاه کردانید و اخراجات مقرری بلغاسی کرد جمعی بدین
سبب با او بد شدند از دشت خزر از پیش امیر بوقای و امیر نوتای با سپاهی گران بجنگ ایران آمد ارغون خان
طغاجار و جمعی را بجنگ او فرستاد و امیر چوبان از عقب روان کرد در ربیع الآخر سنه ثمان وثمانین جنگ ٦٨٨
کردند امیر چوبان آنجا مردیها نمود و آن لشکر منهزم شد و این اول جنگ امیر چوپان بود سعد الدوله خواجه
فخر الدین مستوفی را مستحق وزارت می دید و او را معارض خود می دانست و با او بد بود تفحص احوال او میکرد
هرچند میان ایشان در پایهٔ خصومت نبود خبث نفس و حقد جهودی و حب جاه باعث این معنی
گشت و خواجه فخر الدین از نیکو نهادی این معنی در خاطر نمیگذرانید از روم عزم تهنیت وزارت سعد الدوله

کرد

ذکر پادشاهی کیخاتو خان

سیورغاشی
در زبان مغول بمعنی لطف و مهربانی

کرد و باردو آمد چون بحضرت اردو رسید ارغون او را سیورغاشی فرمود سعد الدوله برنجید و قاصد جان
او شد روزی ارغون از سعد الدوله حساب جمع و خرج ممالک خواست سعد الدوله گفت مدتی دراز تمام شود
خواجه فخر الدین مستوفی تاریخ با خود داشت مشتمل بر اصل ممالک چند و خرج مقرر ولایت چه مقدار
و اخراجات اردو چند و وجوه خزانه چه بارغون عرض کرد سعد الدوله از این حرکت عظیم برنجید و در قصد او تا
٦٨٩ شد و جهت [illegible] از ارغون اجازت قتل او گرفت و او را در غرهٔ رمضان سنه تسع وثمانین
وستمایه بعد [illegible] بدرجهٔ شهادت رسانید هم در آن چند گاه ارغون رنجور شد و رنجورش دراز کشید
و امرا طغاجار و قونجقبال و طغان قتنی و جمعی دیگر چون از حیات ارغون مایوس شدند جمعیت ساختند
و امرا جوشی و اردوقیا و سلطان ایداجی و سعد الدوله وزیر را در صفر سنه تسعین بکشتند فتنه عظیم پدید آمد
٦٩٠ ارغون خان در آن نزدیکی در ربیع الاول سنه تسعین وستمایه درگذشت و بکوه سجاس مدفون شد مدت
حال پادشاهی کرده بود از ارکان دولت در عهد او خواجه وجیه الدین زنگی بن خواجه عز الدین طاهر جوینی
بحکم فرمان ارغون خان کشته شد در تاریخ وفات او گفته اند شعر وجیه دولت و دین آن فرشته خوی که بود
باصل طاهر و در فضل و مکرمت بکمال   بسال ششصد و هشتاد و پنج از هجرت   گذشته از مه ذی القعده هشت وقت زوال
شهید گشت بروز سه شنبه در اران   ز گشت چرخ حسیر و زمانهٔ محتال   هلاک او زده عقل اعتبار بر آنست
هر آنکسی که شود غره او بجاه و بمال   روان پاکش بر اهل خلد پیروز باد   که بود پیرو او اهل جهان باستقلال
کیخاتو خان بن ابقا خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از برادر پادشاه شد و کار ملک
با امیر شیکتور نویان بن ایلکای مفوض کرد و بروم رفت و بعد از یکسال مراجعت کرد و وزارت بصاحب سعید
٦٩٢ خواجه صدر الدین احمد خالدی داد و در ذی الحجه سنه اثنی وتسعین پادشاه و وزیر کریم جهان و جهان
کرم بودند روز دولت ایشان ناسخ زمان حاتمی بود کیخاتو خان در عشرت و مباشرت افراط کردی و [illegible]
و حلال و حرام فرق نکردی در وقت وفات ارغون خان اتابک افراسیاب لر در لرستان خروج کرد و [illegible]
و در تصرف آورد کیخاتو خان لشکر فرستاد و ایشان را قهر کرد و افراسیاب را [illegible] غزان خان در حیوة بود غزان خان
او را بکشت و لرستان ببرادرش اتابک نصرة الدین احمد داد و تا اکنون در تصرف اوست کیخاتو خان طغان قهستانی

ذکر پادشاهی بایدو خان

سنه ۶۹۱ در سنه احدی وتسعین بقصاص امرا که در وقت بیماری ارغون خان کشته بودند بکشت چون پادشاه و وزیر
سنه ۶۹۲ در کار کرم مبالغت می نمودند محصول ملک ببذل ایشان وفا نمیکرد در سنه ثلث وتسعین خواستند در ایران بشیوه
خطای چاو روان کنند چون تدبیر خطا کردند پیش نرفت و فتنه عظیم آمد در اثنای این حال بایدو خان بن طرقای بن
هولاکو خان خروج کرد امرا و ارکان دولت کیخاتو بجهت افراط مباشرت او با او بد بودند طرف بایدو گرفتند
بایدو قوت گرفت در بغداد محمد سکورچی که امیر اولکا بود جمال الدین دستجردانی را که جهت ترتیب امور بایدو [illegible]
در بغداد حکومت داد و اهل ثروت را مطالبات و مواخذات گران و مصادرات بیکران نمود
بعد از آن عازم آذربایجان شدند کیخاتو لشکر در صحبت امیر طغاچار و دیگر امرا بجنگ بایدو فرستاد و امرا طرف
بایدو رفتند امیر اقبوقا و تمامت امرا چاق جنگ کردند و بعد از محاربه منهزم شدند تا پیش کیخاتو رفتند
کیخاتو خواست که خواجه صدرالدین احمد خالدی بکین طغاچار کشد در وقت تنگنا کیخاتو ناچار
بگریخت تا بیکواره برفت او را آنجا بشناختند و بگرفتند و بفرمان بایدو در صفر سنه اربع وتسعین
سنه ۶۹۴ وستمایه بکشتند مدت پادشاهی او سه سال و هشت ماه بود **بایدو خان** بن طرقای خان بن هولاکو خان
بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از عم زاده پادشاه شد و وزارت بخواجه جمال الدین دستجردانی داد و غازان
خان با او متابعت ننمود بسعی امیر نوروز و خواجه صدرالدین احمد خالدی امرای بایدو طغاچار و امیر چوپان
و دیگران با غازان خان متفق شدند میان غازان خان و بایدو محاربه سخت رفت بر آن قرار کردند که ولایت
عراق عرب و دیار بکر و آذربایجان و اران و ارمن و گرجستان و روم نیز بایدو را باشد و عراق عجم
و فارس و خراسان و شبانکاره و خوزستان و لرستان و این حدود غازان را بود پیمان کردند بایدو
از عهد برگشت و خواست که قصد غازان خان کند غازان خان دریافت و با خراسان رفت در ماه
سنه ۶۹۴ ذی القعده سنه اربع وتسعین وستمایه بسعی نوروز مسلمان شد و اکثر مغول اسلام یافتند و لشکر ترتیب کرد
و در صحبت نوروز بجنگ بایدو فرستاد و بایدو امیر طغاچار و جمعی امرا با لشکر تمام برابر فرستاد و طغاچار
با طرف غازان رفت چون خبر بایدو رسید ناچار بگریخت غازان خان در عقب در رسید بایدو
سنه ۶۹۴ آهنگ نخجوان داشت او را بگرفتند و در اواخر ذی القعده سنه اربع وتسعین وستمایه در تبریز بکشتند

چاو بزبان ختا [illegible]
و این زبان [illegible]
روی

زمان پادشاهی

ذکر سلطنت غازان خان

زمان پادشاهی او سه سال و هشت ماه بود در زمان او امیر سکور درگذشت و برادرش اقبوقا کشته شد
غازان خان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از
سنه ۶۹۴ عم زاده پدر در سلخ ذی القعده الحجه سنه اربع وتسعین وستمایه بپادشاهی نشست و امیر نوروز را
نایب خود گردانید و بنیاد ملک برو بود پادشاه و نایب در تقویت دین اسلام کوشیدند
و بتخانها و کلیساها خراب کردند و بقوت دولت ایشان تمامت مغول که در ایران بودند مسلمان شدند
آفتاب دین محمدی از برج شان تابان گشت و ظلمت کفر و ضلالات پنهان شد بعد از قرار کارها امیر طغاچار
را بروم فرستادند و امیر نوروز را بخراسان و بر هر دو این بود شهزادگان سوکیان و ارسلان با غازان
خان یاغی شدند امیر نوروز در ولایت ری با سوکان جنگ کرد و او را مقهور گردانید امیر چوپان بحکم غازان خان
۶۹۵ بجنگ ارسلان رفت در بیلقان در جمادی الاخر سنه خمس وتسعین وستمایه جنگ کردند ارسلان کشته شد
غازان خان فتنه سوکان و ارسلان از حیله طغاچار میدانست بعد از فراغ کار ایشان خرنجی را بروم
فرستاد و فرمانها بامیران دیگر نوشت تا طغاچار را بیاسا رسانند بالتو و جمعی امیران در روم راه امانت و استقبن
۶۹۶ یافتند و بعد از مدتی مخالفت نمودند و بعصیان انجامید غازان خان امیر قتلغشاه را با سپاه در سنه ست
بفرستاد تا ایشان را مطیع و منقاد گردانید و هم درین سال وزارت بخواجه جمال الدین دستجردانی داد و بعد از
دو ماه بکشت و وزارت باز بخواجه صدرالدین احمد خالدی داد چون از بی ضبطی و بی نسقی کار سلطنت و وزارت
شغب و تسلط ایلچیان در گرفتن اولاغ و زیادتی کردن باقصی الغایه رسیده بود و کار بمرتبه انجامیده که
تجار و آینده و رونده از ناایمنی راهها از تردد باز مانده بودند خواجه صدرالدین ترتیب یامات بچنگ کرد
تا راهها از خوف اولاغ ایمن کرده و ایلچیان بخلاف یالیت از جایی دیگر اولاغ و علوفه نتوانستند خواست
و چون اکثر بلاد عراق عجم بواسطه متواتری فتور خراب شده بود و مردم جلای وطن کرده بمرتبه که در قزوین بنا بر جا
جمع حاصل میشد خواجه قمچور از شهرها برداشت و تمغا مقرر کرد و از این تدبیر مال مضاعف حاصل میشد و مردم
در آسایش و راهها ایمن شد غازان خان بسخن خواجه صدرالدین احمد خالدی بر نوروز خشم گرفت که او با سلطان مصر
مکاتبات و قصد ایران دارد و تزویری برهم بست چنانکه غازان را باور شد برادران نوروز لکزی و حاجی

اولاغ و [illegible] بزبان [illegible]
زبان ترکی [illegible]
[illegible]

یامات بجنگ زبان مغول
[illegible]

تمغا بزبان مغول [illegible]
[illegible]

ذکر سلطنت غازان خان

وفرزندان ایشان تمامت را دار و براه بغداد بگشت و امیر قتلغشاه را با لشکری گران بجنگ نوروز فرستاد
و او را در هری در ذی الحجه سنه ست و تسعین بعد از محاربات مدید ملک فخر الدین کرت بگرفتند و بکشتند سنه ۶۹۶
و خواجه صدر الدین احمد خالدی در وزارت متمکن شد اما او را نیز پیش غازان خان غمز و تزویر کردند غازان خان
از غمز و تزویرش بترسید و در حادی عشرین رجب سنه سبع و تسعین و ستمایه او را بدرجه شهادت رسانید و وزارت سنه ۶۹۷
بمخدوم سعید شهید صاحب صاحب قران خلاصه نوع انسان مجمع فنون الفضایل کاشف رموز المسایل الفخر
دایلیق بالقابه وهی بیابه خواجه رشید الحق والدین طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه و خواجه سعید شهید وزیر
نیکونام خواجه گردون غلام خواجه سعد الدین محمد ساوجی طاب مثواه مفوض شد و اوامر و نواهی کار وزارت
باشارت مخدوم سعید خواجه رشید الحق والدین طاب ثراه منوط بود اما ایشان وزارت وال اصحاب سعید آل زبان خسروی تهم باد رسا و نشان نرخ تیز نگ
خواجه سعد الدین منسوب الحق وزارت از ایشان قدر و تمکین یافت بسبب مساعی ایشان در جمیع امور ضبط و نسق
پیکشت شهباز عدل و رافت از ایشان قدر و تمکین یافت بسبب وبال و پر گسترده بوم شوم ظلم و جور
معدوم گشت ملک ایران محسود ریاض خلد و جنان شد امرای بالتو و سولامش و کردای و اشباه ایشان بروم در سنه
ثمان و تسعین مخالف غازان خان شدند امرای چوپان و سوتای بحکم فرمان برفتند و ایشان را قهر کردند مولانا رکن سنه ۶۹۸
الدین صاین قاضی سمنانی و سید قطب الدین شیرازی و خواجه معین الدین قاضی القضاة و البلغ البلغا بود
و یگانگی ممالک بودند مخالفت وزرا کردند و خواستند که در کار ملک خلل افکنند غازان خان ایشان را در سنه سبعمایه بیاسا سنه ۷۰۰
رسانید خواجه نظام الدین یحیی بن خواجه وجیه الدین زنگی هم پس مخالف وزرا شد و او را در محرم سنه اثنی
و سبعمایه بکشت غازان خان سه نوبت لشکر بمصر روان کرد نوبت اول خود رفت در ثالث عشرین ربیع الاول سنه سنه ۷۰۲
تسع و تسعین بحدود دمشق جنگ کردند ایرانیان مظفر بودند نوبت دوم امیران را با لشکر بفرستاد تا حدود دمشق سنه ۶۹۹
برفتند از مصر کسی نیامد و زیاده جنگی اتفاق نیفتاد نوبت سیم همچنین امیران لشکر بودند سلطان ناصر لشکر بجنگ ایشان
آورد در ثانی جمادی الاخر سنه اثنی و سبعمایه بحدود دمشق جنگ کردند ایرانیان را مقهور کردند امیر چوپان جهد بسیار نمود سنه ۷۰۲
تا آن لشکر را در وقت گریز از آسیب دشمن نگاه داشت و شکسته و بی تار و پود با پیش غازان آمدند از
اندوه رنج بر غازان مستولی شد و مجال استعمال نداشت در اثنای این حال شهزاده الافرنگ بن گیخاتو خان با جمعی مستعد سوی

ذکر پادشاهی الجایتو سلطان

و قصد غازان داشت غازان دریافت شهزاده الافرنگ را بخراسان پیش برادر خود فرستاد و آن جماعت را
سنه ۷۰۳ بعضی بیاسا رسید و چندی بطالع بگشت و غازان از مرض قوت گرفت در عاشر شوال سنه ثلث و سبعمایه بحدود
قزوین درگذشت هشت سال و نه ماه پادشاهی کرده بود و سی سال عمر داشت شخص او را بتبریز بردند و گنبدی
که بجهت خوابگاه ساخته بود دفن کردند در تخت پادشاهان پیش از وی هیچ پادشاه مغول گور آشکارا نبود و عهد
سنه ۷۰۱ او تاریخ خانی که اکنون در دیوان حساب بران میکنند در ثانی عشر رجب سنه احدی و سبعمایه وضع کردند
الجایتو سلطان خدابنده محمد بن ارغون خان بن ابقا خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان
چون در خراسان خبر وفات برادر شنید شهزاده الافرنگ و امیر هرقوداق را که بهتر امرای خراسان بود
بسبب آنکه در دل مخالف او بودند ناگهان بر سر تاختن آورد و ایشان را قهر کرد و بدار الملک تبریز آمد و در خامس
سنه ۷۰۳ عشر ذی الحجه سنه ثلث و سبعمایه بر تخت نشست بیست و سه ساله بود و ولادتش ثانی عشر ذی الحجه سنه
سنه ۶۸۰ ثمانین و ستمایه کامران ترین پادشاهان این دودمان بود و زمان او جوانی دولت این خاندان بود و ابتدای پادشاهی
این خاندان نجات از عدل و داد او آیین جور و ظلم معدوم شد و جهان چون نو عروس آراسته و پیر
گشت آیینه کار جهان از زنگ کژی مصقول راستی پاک و روشن گردانید و هر کجا سرافرازی و گردن کشی و چیره
گران کج روی بخلاف راستی قدم می نهاد و نشان یافت دست بردی نمود که تمامت از پای در آمدند و هیچون
را او خود در تقویت دین اسلام کوشید و آیین ادیان دیگر منسوخ گردانید و جزیه بر ترسا و جهود معین و موجود
غیار: [illegible] در مسلمانان [illegible] ایشان را بعلامت غیار از اهل اسلام ممتاز کرد لاجرم حق تعالی او را بمکافات از جمیع پادشاهان این دودمان
سنه ۷۰۴ ممتاز گردانید و سلطنت بنجم او رسانید در شب چهارشنبه هشتم ذی القعده سنه اربع و سبعمایه شهزاده جهان
وارث ملک و دولت چنگیز خان علاء الدنیا والدین ابو سعید بهادر خان خلدت مملکته را بدو ارزانی داشت و جهان
سنه ۷۰۵ بقدوم شریف او مشرف کرد در سنه خمس و سبعمایه سید تاج الدین کوریجی که در اوان یاسا امیر هرقوداق
بوده بود بنیابت امیر سونج اتابک اولجایتو سلطان رسیده با وزرا مخالفت کرد در عشرین شوال بحکم یرلیغ
سنه ۷۰۶ او را بکشتند هم درین سال شهزادگان الوس جغتای و امرای مصر و شام جمعی ایل شدند در ذی الحجه سنه ست و سبعمایه
سلطان عزیمت جنگ گیلان کرد و مسخر گردانید و خطبه و سکه آنجا بنام مبارکش مشرف شد امرای گیلان را بجان امان داد

ذکر سلطنت الجایتو سلطان

وخراج ابریشم بر ایشان مقرر کرد اما امیر قتلغشاه که امیر الوس بود با چند هزار امیر دیگر در آن جنگ کشته
شد بعد از این امیر سیاول را بامارت خراسان فرستاد و چون اولجایتو سلطان بعمارت مایل بود ارکان دولت
در آن سعی نمودند و باندک زمان شهری چون سلطانیه که نسخ فردوس اعلاست بعراق عجم بساختند و در کرد ستان
پای کوه بی ستون شهر سلطان آباد بنا فرمود و در موغان بر کنار دریا شهر اولجایتو اباد بر آوردند و در جمادی
۷۰۸ سنه ثمان وسبعمایه ایلمورش خاتون زن اولجایتو سلطان در گذشت هم در آن سال شمس الدین اقسنقر
صاحب جاه و جمال الدین اقوش صاحب حلب و بعضی امراء شام بمطاوعت در آمدند اولجایتو سلطان ایشانرا
نوازش فرمود و هر یکی را در ایران حکومت شهری داد و اخراجات فراوان جهت ایشان تعیین فرمود
۷۱۰ و در سنه عشر وسبعمایه میان وزیران مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین طاب ثراهما
مخالفت شد و در پنهان مخدوم خواجه رشید الدین در حضرت سلطان تقبیح صورت احوال خواجه سعد الدین
میکردند و حرکات او که مخالف طبع سلطان صادر میشد بانظر میدادند سلطانرا با او متغیر کردند و او
۷۱۱ بگناه سوگندی که نواب او جهت موافقت باهم خورده بودند در عاشر شوال سنه احدی عشر وسبعمایه در بغداد با نوابش امیر ناصر الدین یحیی بن جلال الدین یزدی و خواجه زین الدین ماستری و خواجه شهاب الدین
مبارکشاه و غیرهم شهید شد در تاریخ قتل او گفتم **شعر** شنبه عشر اول از شوال گشته منصرف
رفته از تاریخ هجری سال ذال و یا الف در محول شد بفرمان خداوند جهان بدر دین حق خواجه سعد الدین محمد
در سادس ذی الحجه سال مذکور سید تاج الدین آوجی که پیشوای اهل شیعه بود و در رفض غلوی عظیم داشت
اولجایتو سلطانرا بر مذهب شیعه تحریص کرده بود با جمعی دیگر بسبب اتفاق با خواجه سعد الدین شهید گشتند
و سید عماد الدین عماد الملک سمنانی را بدین سبب میل کشیدند اما نوز باطل نشد وزارت بصاحب سعید خواجه
تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی دادند بشرط آنکه از تدبیر و رای مخدوم سعید شهید خواجه رشید الحق والدین
طاب ثراه تجاوز نکنند و لجام امور جزوی و کلی در کف کفایت او باشد و مخدوم طیب الله ثراه در ضبط
ملک دیگر باره مساعی جمیل مبذول فرمود و خللی که در زمان ما قبل واقع شده بود بجهة آنکه خواجه سعد الدین بخلاف
رای صایب او بکار ملک قیام نموده بود و آن تدبیر صواب نیامده تدارک فرمود ازاله آن جراحت کرد

ذکر پادشاهی الجایتو سلطان

او در تجدید یاسامیشی سلک و تعدیل قوانین ملک و مال اجتهاد و احتیاط بلیغ فرمود و بهر ملک
امینی مقبول القول امین متهم بفرستاد و تومان قزوین و ابهر و زنجان و طارمین به بنده مفوض همین
این دولت نوشته ام باشارات خواجه قانونی **بیت** که کاتب فلکم میدهد همیشه خراج
۷۱۲ ~~و اولجایتو سلطان در شوال سنه اثنی عشر وسبعمایه~~ و اولجایتو سلطان در شوال سنه اثنی عشر وسبعمایه
عزیمت شام کرد و قلعه رحبه بعد از محاربه رام کرد و بصلح مراجعت فرمود شهزادگان کبک و یسور جغتای
بر خراسان تاختن کردند و بعد از خرابی بسیار باز گشتند اولجایتو سلطان امیر علی قوشچی را با لشکری
گران باستمام فرستاد و ایرانیان از جیحون بگذشتند و در ترمذ و ماوراء النهر خرابی بسیار کردند و مظفر
بدرگاه آمدند و اولجایتو سلطان شهزاده جهان ابو سعید خلد ملکه را پادشاهی خراسان فرستاد و امیر
امیر سونج را براه اتابکی و امیر الامرائی خراسان در صحبت او بفرستاد و امرا و وزرا و ارکان دولت هر یکی
یا برادری را در خدمت او بخراسان روان کردند و در ماوراء النهر شهزادگان یسور و کبک با همدیگر مخالفت
کردند شهزاده یسور میل ایران کرد و بمطاوعت در آمد سلطان او را نوازش کرد و عهدنامه فرستاد و شهزاده
۷۱۵ کبک بدین سبب بجنگ یسور آمد چون یسور را از ایران مدد بود کبک منهزم شد و در سنه خمس عشر وسبعمایه
میان وزراء مخدوم سعید شهید خواجه رشید الحق والدین طاب ثراه و خواجه تاج الدین علیشاه نزاع افتاد
و اولجایتو سلطان هر دو را در کار وزارت شرکت داد تا باتفاق تصرف اموال و نشان وزارت میکردند
و پیش از این مخدوم سعید خواجه رشید قدس روحه تدبیر ملک فرمودی اما در نشان وزارت و تصرف اموال
۷۱۶ مدخل نکردی و آن نداشت بعد از یکسال در شب غره شوال سنه ست عشر وسبعمایه اولجایتو سلطان رحلت کرد آل مهر بوسناه
و بسلطانیه بدار البقا پیوست و در ابواب البر قلعه که جهت خوابگاه خود ساخته بود مدفون شد دوازده
سال و نه ماه پادشاه بود عمرش در سی و هفتم سال بود بچهل نرسیده که گفتم در تاریخ وفاتش
از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت از کار سکاه سروری شاه گذشت بگذشت و جهان چو بادپیمایش گذشت
آنگاه بکار خویش و ناگاه گذشت از مولانا جمال الدین ترک که عالم مقبول القول بود و جامع تجارب و روایت
که درین سال ها بشهر نیکی از بلاد ترکستان رسیده بودند حکایتی عجب و آن یکی دو سال واقع شده بود در همه زلزلها

ذکر سلطنت بهادرخان

و آنچنان بود که در آن سال لشکر کفار بجنگ آمده بودند و مردم گرجستان را بمحاربت و مقاتلت ایشان نامزد
از شهر یکی مردی قرابهادر نام با آن قوم بجنگ کفار رفت و آنجا شهید شد که عیال و اطفال او در آنجا
بودند بعد از مدتی از یک گوشهٔ خانهٔ قرابهادر آوازی شنیدند که منم قرابهادر شخص مرا کفار فلان روز
شهید کردند اکنون مرا آنجا گذشت و من با این شهر با هفتاد هزار روح باستقبال روح پیرزنی
آمده‌ام که سه روز دیگر در خواب ما گذشت ایشان بدین مصلحت می‌آیند من نیز آمدم و اگر زیادتی
وجهی خاطر متعلق شما بود تا بکنم که شما در چهارشنبه می‌باید که اهل این شهر را بگویید که آفت و بلایی عظیم
در راه است و درین شهر خواهد آمد صدقه کنند تا آن بلا دفع شود چون اهل قرابهادر این آواز شنیدند
مسارعت نمودند و آن گوشه را که این آواز از آنجا می‌آمد از آن خراب کردند هیچکس در میان نبود باز آواز
از گوشهٔ دیگر بر آمد که منم قرابهادر و روح منست که با شما می‌گوید و بتفصیل حکایت مشهور مکرر کرده
و مبالغه کرد در آنکه با اهل شهر بگویید که صدقه کنند و این آواز چون آواز اهل ابدان نبود بلکه چون آوازی
بود که از خمی بیرون آید اهل خانه در جواب او گفتند مردم شهر از ما این سخن را باور نمیکنند جواب گفت اهل
شهر را بگویید تا در میدان حاضر شوند و چوبی بزمین فرو برند تا من از آن چوب با ایشان حکایت کنم
چنین کردند اهل شهر از آن چوب حکایت شنیدند که گفت باید که بدفع بلا صدقه کنید و بگویید اللهم
کفی علمک من المقال و کفی کرمک عن السؤال و تا سه روز این آواز از آن شهر در مواضع می‌شنیدند
بعد از آن پیرزن در گذشت و این آواز دیگر کس نشنید و این از عجایب حالات است **ابوسعید بهادر** بهادر
خان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هولاکو خان بن چنگیز خان چون خبر وفات
پدرش بخراسان رسید سلطان ابوسعید و امیر سونج عزیمت عراق کردند شهزاده یسنتور و امیر یکتوب
متفق شدند و امیر یساول را بکشتند و بر خراسان مستولی شدند که ایشان را با امیر سونج منازعت نبود
جهت آنکه شنیدند ناشنیده کرد و بمقاومت و انتقام مشغول نشد و پادشاه را بسلطانیه آوردند بحکم
وصیت پدر بپادشاهی نشست و در صغر سن سبع عشر و سبعمایه دوازده ساله بود و رسم و آیین پدر در داد ٧١٧
گستری و بنده پروری و رعایت رعیت و حمایت ارکان دولت تازه کرد چون پادشاه در اول دولت

بی

پادشاهی بهادرخان

بس برنیامده بود زمام امور کلی و جزوی ایران در کف کفایت امیر چوبان نهاد چنانکه بر پادشاه
خلد ملکه از جهانداری نامی بیش نبود و راستی آنکه امیر چوبان چنانکه از بزرگی او سزد در کار ملک رعایت
حق ولی نعمت هیچ دقیقه مهمل نگذاشت امیر تقماق که ایناق اولجایتو سلطان بود با قتلغشاه خاتون
که از بزرگترین خواتین و منظور اولجایتو سلطان بود متهم کرد و بگرفت و بعد از مصادرات خلاص داد
و نیابت خود داد و امیر ایرنجین قتلغ را که رکن معظم دولت بود جهت دفع شهزاده یسنتور و امیر یکتوب
بخراسان فرستاد و او بحسن تدبیر ایشان را بمطاوعت در آورد چون میان وزرا خلافی بود و صاحب
دیوان خواستند که طرف مخدوم سعید شهید خواجه رشید الحق والدین گیرند و بدفع خواجه تاج الدین
علیشاه مشغول شوند مخدوم سعید شهید برعایت پیمان رضا نداد و او نیز آخر دولتش بود تقدیر ازلی
چنانکه بازار فضل و فضایل کساد کرده و اهل فضل بسبب بی رونقی که لازم حرفت ایشان است باشره
خو کرده بودند و ظلم و ظلمه و جور و فسقه دست تطاول از آستین وقاحت بیرون کنند اصحاب دیوان از طرف
خواجه تاج الدین علیشاه و بسعی سعاة و غمز حساد مخدوم سعید شهید خواجه رشید الحق والدین که وزارت
آصف و بزرجمهر نسبت بوزارت او خوار و حقیر بود از وزارت معزول کردند و درین معنی صورتی تابع
کردند که لایق منصب وزارت نبود و خلل میان رخصت ندهد مع هذا هیچ آمد و این سبب عبرت جهانیان
شد قال النبی علیه السلم اذا اراد الله تنفیذ قضائه و قدره سلب لذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیهم قضائه
و قدره و مخدوم سعید قدس الله روحه در آن مجلس انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته بجواب ایشان مشغول نشد
و بنزول رضا داد او را بتبریز فرستادند تا منزوی شود روزگار زمان دولت او را که سر دفتر دیوان فضل
المحمود را نصیب بود به تیر بازار اجل مبدل گردانید و بزبان حال میگفت **شعر** ابلهت بر جای قمر
زهره بر جای شکر سنگ بر جای گهر خارت بر جای سمن آری چو پیش آید قضا
مروا شود چون مرغوا جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن پادشاه خلد ملکه زمستان ببغداد
رفت آنجا امیر سونج در عشرین ذی القعده سنه سبع عشر و سبعمایه در گذشت او را بسلطانیه نقل کردند پادشاه ٧١٧
بسلطانیه آمد امیر چوبان بر سبیل شکار بجانب آذربایجان رفت و بالحاح مخدوم سعید خواجه

در زهره این بیت ز نصف ... کرد گفت
قضا چهر زکوری ... ثروت پر
همه بحردان کور کرده دگر

مروا بفتح میم فال نیک و دعای خیر
مرغوا فال بد و دعای شر
فرهنگ رشیدی

ذکر سلطنت ابوسعید بهادرخان

رشید الحق والدین را باز در طلب کرد او در رفتن بطرف اردو منع و ابا کرد بسبب آنکه سالها بدولت و عظمت
و جلالت زندگانی کرده بود و از عمر حظی تمام یافته و پسرانش هریکی آصفی و مدبری بودند در حضرت پادشاه
بشغلی که محمود وزرا بود منسوب و پدر بزرگوار بوجود مبارکشان استظهاری هرچه تمامتر داشت اما
امیرچوبان استدعا پیش کرد و او را رفتن باز و الزام نمود مع هذا کار تمام ناکرده او را در راه بگذاشت
خواجه تاج الدین علیشاه باتفاق اصحاب دیوان و ارکان دولت و مقربان حضرت بقصد او مشغول شدند
و غایت مساعی در قصد او بتقدیم رسانیدند و پایان امیرچوبان را برشوت نقر نقیته و زرهای فراوان بفریفتند
تا امیرچوبان را با او بد کردند و مزاج مبارک پادشاه برو متغیر گردانیدند در سابع عشر جمادی الاول سنه ثمان
عشر و سبعمایه بجد و دخکمه ابهاز راه شهادت او را با پسرش خواجه عزالدین رحمهم الله تعالی بسیف سپردند ۷۱۸
بعد این امیرایسن قتلغ از خراسان مراجعت کرده بحضرت رسید و اهل اردو در زمستان عزیمت اران ایسن قتلغ در کتب معتبره ... این قسم یافت نشد
در مرحله اوجان در ثالث عشر شعبان سنه ثمان عشر امیرایسن قتلغ بنجا در گذشت هم درین زمستان در ماه
رمضان امیر زنبور و حاجی دلقندی که مردمی بی باک بودند و از وجود ایشان فتنه بسیار در اردو ظاهر شد
حیث آنکه قصد امیرچوبان داشتند بر انداختند قورمشی و پسرش الیناق و جمعی را بر کار امیرچوبان
رشک بردند و فرصتی می جستند تا چون پادشاه ازبک از تخم توشی خان از دشت قزبقصد این ملک آمده
و در یاکنار رود خانه کر رسید که دشوانت کرد و ازین طرف بجنگ پیش رفتند بازگشت امیرچوبان را قوم
و جمعی را که در آن حال همه پادشاه بیامت بودند و تقصیر نموده و چون پادشاه ازین حرکت بکلی متنفر
و قاصد او گشته چون در بهار پادشاه بسلطانیه رفت امیرچوبان از و جدا گشت و بگرجستان شد
قورمشی فرصت غنیمت شمرد و شبیخون بر سر امیرچوبان برد امیرچوبان واقف شده بود و جای بدل کرده
به دست نیافتند بنا گاه اوراتاراج کردند و بوقماق را بگرفتند و دیگر نواب چوبانرا بکشتند و در مطالب
امیرچوبان لشکر کشیده و در حدود گوکچه تل جنگی عظیم کردند امیرچوبان و پسرش حسن آنجا مردانگی نمودند
اما چون دشمنان مدد می رسید لشکر ایشان منهزم شد از پیش قورمشی بگریخته ارس براه تقماق در عقب
امیرچوبان بفرستاد اما بدو نرسید امیرچوبان چون بحدود تبریز رسید امیرجمال الدین خواجه تاج الدین

علیشاه

ذکر بهادرخان

علیشاه در حال با سواری چند بمدد او بیرون رفت و او را بسلطانیه بحضرت پادشاه رسانید از طرف
دیار بکر امیر عابرنجن با قورمشی پیوست و ایشان هر دو در اصل از قوم کرایت بودند و غالب ایشان را جمعی
اورا درین قضیه مواضعه بود از آنجا بنخجوان رفتند و در آنجا بجان خرابی تمام کردند و اگر لطف حق یاری ننمودی
انچه ایشان را در خاطر بود از قوت بفعل آمدی بر ملک ایران نامی پیش آتی بنودی از نخجوان عازم سلطانیه شدند
بامید آنکه پادشاه خلد الله ملکه در دفع امیرچوبان با ایشان موافقت نماید و بالجمله آن قصد جان ایشان
گشت پادشاه از کمال کیاست و توفیق ایزد و از مساعی خواجه تاج الدین علیشاه دانست که در طی علت
علم ثمر ندامت باشد بعزم دفع ایشان از سلطانیه با لشکر گران بیرون رفت در زنجان رود
۷۱۹ نزدیک دیه مشار در ربیع الآخر سنه تسع عشر و سبعمایه فریقین بهم رسیدند جمعی میخواستند که ایشان را
بطاعت در آورند چند نوبت در خفیه پیغام مکرر شد چون خبث عقیدت برایشان مستولی بود میسر
بادشاه نشد و بمحاربه انجامید پادشاه با وجود صغر سن رستم وار در میدان رفت تا امرا بواسطه حرکت او دل
قوی شدند و دشمنان از هم بشکستند و تمامت طعمه نهنگ شمشیر و بلا گشته صمصام قضا گردانید رایات دولت
مظفر و منصور و اعدای مملکت مسخر و مقهور گشتند و بسبب آن دلاوری که در مصاف از سلطان
اسلام خلد الله ملکه معاینه افتاد امرای دولت و وزرا حضرت عرضه داشتند که اسم مبارک پادشاه
مالایق که موافق مسمی باشد و بهادرخان مضاف نام همایون و لقب میمون کردند پسندیده حضرت
افتاد و از آن وقت باز منشورات نوایج جهانبانی در ممالک محروسه بدین توقیع زینت دارد در عشرین
رجب سنه تسع و سبعمایه امیرچوبان با شاهزاده ساتی بیک نواده اولجایتو سلطان زفاف کرد
۷۲۲ در محرم سنه اثنی و عشرین و سبعمایه امیر حسین بن امیر اقبوقا که امیر الوس بود بخراسان درگذشت
هم درین سال امیر تمرتاش پسر امیرچوبان که حاکم روم بود عصیان نمود و بسخن مفسدان اظهار بی سببی چند
که فوق منصب امارت بود کرد چون این سخن بسمع پدرش رسید عزیمت روم کرد و پس تدبیر او را
مطیع گردانید و مفسدان را بقتل آورد و او را با خود به بندگی حضرت رسانید بعد از مدتی پادشاه او را
۷۲۳ سورغامیشی کرده بحکومت روم فرستاد و در اواخر جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و سبعمایه وزیر

ذکر سلطنت بهادرخان

خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی با رجان در گذشت در عهد دولت مغول غیر از او وزیری متوفی
نشد بعد از او وزارت به پسر مهتر او امیر غیاث الدین محمد نام دگشت پسر کهتر بن خلیفه با او در آن کار
منازعت کرد و اصحاب دیوان را دو هوایی گردانید تا بدین سبب خسارتها کشیدند و بجد تهلکه رسیدند
و اگرچه زیان جاهی و مالی یافتند و من تجارتهم فقد ربح و رد خود ساختند وزارت بر ملک نصرالدین
عادل بیسوی که نایب امیر چوپان بود مقرر شد و صاین وزیر لقب یافت اما چون از آن کار بیگانه بود
او را کاری از پیش نیرفت وزارت شکسته بسته تدبیر میکرد و حکایتی چند که یک از و منقولات
۷۲۵ کنشخ آن جناب نیست در سنه خمس و عشرین و سبعمایه امیر چوپان در راه گرجستان در ولایت
پادشاه از بکخان رفت و مکافات آنکه بوقت آمدن با تاتار خرابی بسیار کرده بود امیر چوپان نیز
آنجا خرابی بسیار کرد و بتعجیل بازگشت چون صاین وزیر با امور وزارت کما ینبغی قادر نبود نفس کار خود
از امیر دمشق خواجه پسر امیر چوپان و اقوام ایشان میدانست و در حق ایشان در حضرت پادشاه جهان
فتنه انگیزی میگفت و کفران نعمت امیر چوپان و فرزندان او که بحقیقت ساخته ایشان بود نامی کرد
پادشاه را بر ایشان خاطر متغیر گردانید امیر دمشق خواجه دریافت تدبیر کرد تا پدرش امیر چوپان
او را از وزارت معزول گردانید و گرفته با خود بخراسان برد و کار امارت و وزارت بکلی با امیر دمشق
خواجه رجوع گشت و اوامر و نواهی او مطلقا مطاع جهانیان شد و دولت بمرتبه عظیم رسید خردبز
حال گفت شعر اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم چون امیر چوپان بخراسان رسید
پسر مهتر خود حسن را بولایت زابل کابل بجنگ ترمه شیرین فرستاد و از و منهزم شد و او در آن ولایت
قتل و غارت عام کرد و در مزار سلطان غازی محمود سبکتکین رحمه الله علیه تعرض بی رسیمان کردند و گور
او بشکافتند و مصاحف پاره کردند لاجرم حق تعالی هم در آن جنگ نکبت بجانب ایشان فرستاد و در
خاطر مبارک پادشاه اسلام افکند که بتدارک کار ایشان مشغول کرد و چه ایشان در بهر که از امرا و ارکان دولت
و مقربان حضرت که شوکتی داشت بهانه آنکه قصد ایشان دارند عنایت را بر داشتند و عرصه مملکت
خود را صافی پنداشتند و بقوت و دولت مغرور شدند پادشاه در کار ایشان فرصتی می طلبید تا در خاص

ترجمه این شعر چون کاری بدرجه کمال رسید نقصان آن را باید منتظر بود

ذکر بهادرخان

اذان آوازه در انداختن

۷۲۷ شوال سنه سبع و عشرین و سبعمایه بهمه بر بابین و طاشتر و غیرها اذان افکندند که امیر چوپان را در خراسان جهان
پادشاه بیاسا رسانیدند و سرش آوردند و اتفاقا سری چند از قاطع الطریق کردشان آورده بودند بتدبیر و تقدیر
باهم موافق آمد جهان در خانه امیر دمشق خواجه را حصار کردند چون روز شد او را بکشتند و سرش از قلعه سلطانیه
در آویختند مولانا شمس الدین شاه ساوجی در این معنی گفت شعر کاف و زا و دال از هجرت دو شنبه پنج
پنجم شوال در سلطانیه از حکم شاه در حصار آورده لشکر قلعه و او شد دمشق رفت بیرون یافت رحمت شهادت
حکم یرلیغ بخراسان پیش امرا نوشتند بگرفتن امیر چوپان چون این خبر بسمع امیر چوپان رسید او کین دمشق خواجه خواست
وزیر را دو چهره کشت چون پسر چوپان تمر اندیشید که امرا و سلطان هر که اینجاست همه انکش و سرهای
ایشان پیش او فرستد و این ملک نگاه دارد کرمان و فارس نیز در قبضه تصرف تو آن آورد و با پادشاه
اگرچه جنابی طریق موافقت پیش آمد و حال تو باشند و بتدبیر پادشاهی جهانی را شو و چوپان سخن او را خوار داشت
با سیه آنکه بقوت دولت کار پیش برد لشکر عازم عراق شده پادشاه خلد ملکه نیز از سلطانیه با لشکری
فراوان برابر رفت چون پادشاه بولایت قزوین رسیده و چوپان بسرحدی بده ابراهیم آباد نام و میان
فریقین یک روزه راه ماند بعضی امرا که وثاق با بندگی حضرت بود حق ولی نعمت واجب دانستند و مطاوعت
اولو الامر فرض عین شمردند از پیش چوپان بگریختند و عزیمت بندگی حضرت پادشاه کردند چوپان از این معنی
منهزم شد لشکر و خزاین بگذاشت و با خواتین و اتباع آنچه سبکبارتر بود بگریخت خواتین و اتباع بهر منزلی
چند بازمیماندند او با چند مرد از راه بیابان بهری رسید پناه با ملک غیاث الدین کرت برد ملک با او زنهار
۷۲۸ خورد و عادت پدر و برادر خود را امیرکشی و مستغیث کشی باظهار رسانید و او را در محرم سنه ثمان عشرین
و سبعمایه با پسرش جلو خان که نواده اولجایتو سلطان بود و پسر شاهزاده دولندی جوانی نازنین رستم
حاتم طبیعت یوسف خلقت بود و بعضی نواب چون سبکباری و دولندی که قارون زمان بود و نعمت
او از حد قیاس برگران بود با دیگر نایبان بکشت و این حرکت بر ملک غیاث الدین مبارک بود و او و پسرش
حافظ پس از این سال بسر بردند امیر تمورتاش پسر امیر چوپان از خوف غضب پادشاه از روم بگریخت
و پناه بسلطان مصر برد و در آن ولایت دست عطا بر کشاد و سلطان ناصر در کار سلطنت مصر او را از خود

۷۲۸ سزاوارتر دیده و مردم را خواهان او یافت تبریز رسید و بروز بهار خورد و او در شوال سنه ثمان و عشرین و سبعمایه
بگشت و سرش به بین ملک پیش سلطان ابوسعید فرستاد و قضیه الْمُسْتَغِيثُ بِعَمْرٍو عِنْدَ كُرْبَتِهِ كَالْمُسْتَغِيثِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ
بال روشن او ظاهر گشت پس پسر مهتر امیر چوپان حسن و پسر او تالش از پیش چوپان بخوارزم گریخته و از
پیش پادشاه ازبک فرستش او مرتبه و جاه یافته و حیثا و بجنگ جرگه شده حسن در آن جنگ زخم خورده
و بجان درگذشت و پسرش تالش به رکه طلبی برده و سر آیت فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون
در حق ایشان ظاهر شد شیخ محمود و پسر امیر چوپان که حاکم لشکر گرجستان بود بر دست لشکر پادشاه گرفتار شد و او را
چاپار رسانیدند و نص اینما تکونوا یدرککم الموت در حق ایشان محقق شده و در آن تحفه از مردان کسی که حالی از وزرای مهمات
بتوان گرفت نامه معبار دوشش خواجه یمین صاحب صاحب قران خلاصه نوع انسان وزیر بموفق نهاد
خواجه صاحب فی اقتدا و شوای ملک و ملت و رهنمای دین و دولت غیاث الحق والدنیا والدین الوزیر ابن
الوزیر ابن محمد بن مخدوم سعید شهید صاحب الاعظم الاعلم الاکرم رشید الحق والدنیا والدین فضل الله طاب ثراه
اعتماره و ضاعف اقتداره شرکت صاحب اعظم خواجه علاء الدین محمد بن صاحب سعید خواجه علاء الدین وزارت
بعد از شش ماه چون این منصب قبایی بود بر بالای او بیت بالای وزارت شد قبایی بر بالا قد تو قبایست بالای
فلم تک تصلح الا له ولم یک یصلح الا لها با تعداد او بربندگی مخدوم زاده جهانیان غیاث الدین محمد عزت انصاره و ولیه
منعقد شده و حق تعالی در کار بندگان خود نظر عنایت فرموده حکم لوکان فیهما آلهة بتقدیم رسانیده و صاحب اعظم خواجه
علاء الدین محمد نصره و برقرار بکار استیفای ممالک منسوب شده و بوزارت خراسان مشغول گشت
و وزیر نیکو نام در ضبط کار جهان همچو پیر نیکو از خود سپ عمی جبلیه و با آنکه عنفوان هنگام قدرت غایت کمال انسانیت
و از بزرگان ما تقدم هرگه این طریقه سپرده باشد بحسن سیرت و علو مرتبت و نشر نام باقی درجه عالی یافته و این
وزیر فرشته سیرت از غایت شرف نفس بر آن مزید فرموده و هرکه در حق خاندان ایشان بدبیایی کرده و دیگران
موجب تنفر مستمعان باشد کرده بود بخلاف آنکه بمکافات مشغول شود رقم عفو بر جرایم ایشان کشید همگنان
و بدبیا پیکی مقابله فرموده و در حق هریک بانواع اکرام کرده و ایشان را بمناصب عظیم رسانیده و متقلد اشغال ایشان
خطیر گردانیده و اکنون هر یکی از ایشان از یمن این دولت آنچه در مدت عمر تمنا میکردند برای العین مشاهده میکنند

این شعر مخمس ایست
المستغیث بعمرو عند کربته
کالمستغیث من الرمضاء بالنار
خلاصه سخن آنست که پناه بردن بعمرو
در وقت سختی شدت پناه بردن از
گرما است با تش
و این شعر قصه دارد مشهور

و روزگار

و روزگار بزبان حال میگوید چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار امرای باین طغای و طاسمیر بیکدیگر
ملک فتنه اندیشیدند و قصد ارکان دولت داشتند چون معلوم رای جهان آرای پادشاه خلد ملکه گشت
۷۲۹ ولا یحیق المکر السیئ الا باهله صورت حال ایشان شد و در غره شوال سنه تسع و عشرین و سبعمایه بدار
فنا گشته خود مدبر و دند و بیاسا رسیدند جهان از شر و شور و فتنه ایمن گشت و جمیع خلایق در اماکن خود
از سر فراغت حال و رفاهیت جال در سایه معدلت و رحمت پادشاه خلد ملکه و نظر شفقت و رافت وزیر
سلطان نشان ثبت دولته روزگار میگذرانیدند و بدعای دولتشان که بر همگنان فرض عین و عین فرض
است مشغول میشدند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و بحمد الله که در ایام این
دولت از حسن تدبیر و رای رزین و سرایت کرم طبیعی و عنایت جبلی مخدوم مولانا اعظم اعلم احکم
افخم ملک الملوک وزرا سلطان السادات والنقباء برهان کبار آل عبا خلاصه تحفه مصطفی نقاوه گوهر مرتضی
ناشر العدل والاحسان باسط الامن والامان مبین الشرایع والاحکام مقوی قواعد الاسلام مجار الفضلاء
والحکام المنعم المجزی بالجود و مظهر الاثار فی الوجود والکرام قدوة المفاخر والمعالی زبدة ابناء الایام واللیالی
شهاب سما المکرمة نصاب الفضل والرحمة مربی ارباب النهی والالباب الذی تتشرف به الاسماء والالقاب
بیت سزد گرش بنویسم تخلص القاب بماهتاب چه حاجت شب تجلی را مولی موالی الارضین شمس الملة
والحق والدین رکن الاسلام والمسلمین المؤید بتایید رب العالمین محمد بن نظام الحسینی التبریزی اعز الله انصاره
و ضاعف اقتداره کار ملک و دولت برونق هرچه تمامتر است و این زمان مبارک محسود جمیع ازمنه الایام
اجرای نعمتهای مسعود و وضع نامحدود و ممدود و ادرارات و وظایف ارباب علم و اهل فضل افزوده
از روز یمن اهتمامشان دین و دولت پریشانی برایشان نرسید و این دو بیت از ظهیر فاریابی شاهد
حال جهان گشت بیت وزیر ماه کر فتور بجهت در کار بخت وزیر نیکو نهادی که یمکن ملک را اساس
سکان کز تاین فتور ارکان برون بری خوش باشد خاطر همی اطلس و نمی پس حق سبحانه و تعالی سایه حیات
و آفتاب مکرمت آن وزیر سلطان نشان و دستور جهانیان را در کامکاری از آسمان امداد بر سر کافه
اهل جهان عموما و این بنده درینه خصوصا تابنده و پاینده دارد و دست حوادث زمان و مکاره دوران

وزین
بهسزاء
کله کوه
اتسم بلند
خنخم بسیار بخشنده
نحی
خردمندان

از دو الفین این دولت دور الی یوم نشور **باب پنجم** در ذکر ائمه و قراء و مشایخ
متصوفه و علمای دین رضوان الله علیهم اجمعین و آن شش فصلست ائمه مجتهد و قراء و مشایخ متزهد و علمای
اعیان بزرگ که در این مختصر شرح بزرگی ایشان توان داد اما بسبب آنکه در دین اسلام بمرتبه انبیا اند ذکر اولیا
بعد ذکر انبیا در ابتدا آمده در انتها ذکر ایشان سپرده تا اول و آخر کتاب بذکر اهل دین مشرف کرده باشد

فصل اول از باب پنجم در ذکر ائمه و مجتهدان اسلام که در کار دین اجتهاد
نموده اند و هر یک در شریعت طریقی سپرده اند یکی امام معصوم جعفر صادق که امام اهل سنت و در
ماقبل ذکرش آمد و چهار ائمه سنت و جماعت و هشت مجتهد و ذکر اصحاب وجوه مذاهب سنت در زمره
علما خواهد آمد اکنون ذکر ائمه سنت و مجتهدان میرود **امام** ابو حنیفه بن نعمان بن ثابت بن طاوس
بن هرمز و ملک بنی شیبان نام او بروایتی طاوس بروایتی مرزبان بود علم دار مرتضی علی بود و امیر المؤمنین علی
در حق او دعا کرد و بارک الله فیک و فی نسلک برکت آن دعا این مرتبه یافت امام ابو حنیفه پیش از اثبات
بخواب دید که استخوان اعضای رسول صلی الله علیه و سلم پراکنده شده بود او جمع کردی معبر تعبیر کرد که علم
دین جمع کند و امام باشد و در وقت امامت چون بسر روضه حضرت رسالت علیه افضل الصلوة رسید گفت
السلام علیک یا سید المرسلین جواب آمد که علیک السلام یا امام المسلمین وفاتش ببغداد در رجب سنه احدی
سنه ١٥١ و خمسین و مایه بعهد ابو دوانیق او را بخیزرانیه دفن کردند شرف الملک ابو سعید مستوفی ممالک سلطان ملکشاه
سلجوقی مزار او را عمارت عالی ساخت عمر ابو حنیفه هشتاد سال از تابعین است و از صحابه هفت کس را دریافته
انس بن مالک جابر بن عبدالله ابو طفیل بن ابی اوفی عبدالله بن ابی خیر عایشه بنت عجره **امام** مالک بن انس بن
مالک بن ابی عامر بن عمیر بن حارث بن عثمان بن جحل بن عمرو بن حارث و هو ذو اصبح و المعروف بالاصبحی من نسل
بنی خسرج و هم نبی سبا پدرش از صحابه کبار رسول بود و او از تابعین و استاد محدثان بقول بعضی علما اویس
سنه ١٧٩ امام سنت و جماعت اوست سه سال در شکم مادر بود و هشتاد و پنج سال عمر یافت در سنه تسع و سبعین و مایه
بمدینه درگذشت و به بقیع مدفون گشت **امام** شافعی مطلبی و هو محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع
بن سایب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف او را شافعی بشافع و مطلبی بمطلب که اجداد او

او بوده اند

بوده اند میخوانند شافعی در طفلی بخواب دید که پیغمبر زبان در دهانش نهاد و گفت دین و علم دین ترا کرامت
و امیر المؤمنین علی انگشتری در انگشتش کرد و گفت کار دین بتو تفویض از برکت این خواب این مرتبت
یافت و او را در وقت امامت بسبب جاهلیت برفض منسوب کردند و بواسطه آن این بیت
گفته است **شعر** لو کان رفضاً حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی
انا الشیعی فی دینی و اصلی بمکة ثم داری عسقلانیه خلیفه او را الزام نمود تا قرآن را مخلوق خواند خلیفه را
بانگ داد و بر منبر انگشتان خود می شمرد و میگفت صحف و توریه و انجیل و زبور و فرقان این پنج مخلوقست
یعنی این پنج انگشت و بمصر گریخت و متوطن شد و همانجا فرمان یافت در سابع رجب سنه اربع و مایتین سنه ٢٠٤
بعهد مامون خلیفه عمرش پنجاه و چهار سال بود و دعای او پیشتر این بود **شعر** قف تامل من سایل یستغفر
انا عبد سایل یستغفر کرم منک ینادی یجبر فدعونا کل ونه تحبر از نتایج اوست من استغضب
فلم یغضب فهو حمار و من استرضی و لم یرض فهو جبار **امام** احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن اسد
بن ادریس بن عبدالله بن انس بن عوف بن قاسط بن مازن بن شیبان و هو اصل القبیلة شاگرد امام شافعی
و استاد محدثان بود واثق خلیفه او را الزام نمود تا قرآن را مخلوق خواند و محبوس کرد و در زخم چوب
کشید قرآن را مخلوق نخواند و بزخم چوب در سنه ثلثین و مایتین درگذشت ببغداد و بالای قبر امام ابو حنیفه ٢٣٠
مدفون شد قبرش مشهور است **طاوس** بن کیسان الیمانی از تابعین است در سنه ست و مایه ١٠٦
درگذشت **حسن** بن یسار البصری چون از متقدم مشایخ است ذکرش در زمره ایشان آورده شد
وفاتش در سنه عشر و مایه بصره **محمد** بن عبدالرحمن بن ابی لیلی یعرف به در سنه ست و ثلثین و مایه درگذشت ١٣٥
ربیعه بن ابی عبدالرحمن در سنه ست و ثلثین و مایه بانبار بعهد سفاح ماند **عبدالرحمن** بن عمرو الاوزاعی ١٣٦
در سنه سبع و خمسین و مایه بعهد ابو دوانیق درگذشت **سفیان** بن سعید بن مسروق الثوری در سنه احدی ١٥٧
و ستین و مایه بعهد مهدی خلیفه بصره درگذشت شصت و چهار سال عمر داشت از نتایج اوست عزیز تر ١٦١
خلایق پنج گروه اند عالم زاهد و فقیه صوفی و توانگر متواضع و درویش شاکر و شریف سنی **قاضی**
ابو یوسف بن یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد بن حبیبه در سنه اثنی و ثمانین و مایه بعهد هارون الرشید ١٨٢

اگر دوستی خاندان پیغمبر رفض باشد گو جن و انس
گواه باشند که من رافضیم

بنده‌ام هر که بیازارد او بحکم یحکم خواهد و او نیم
کند خوب و هر که باید و او خشنود ای او خواهد
خشنود نشود ستمگر

ذ دست با ... مطلق ... حضرت ... معروف ...

ذکر قراء سبعه

درگذشت هشتاد و دو ساله سال عمر داشت از متروکات او چهار هزار شلوار بند بود در هریکی درستی پنج بسته
و این همه جهت صدقه دادن مستحقان ترتیب کرده بود **محمد** بن حسن شیبانی بری در سنه تسع و ثمانین ۱۸۹
و مایه بعهد هرون الرشید درگذشت پنجاه و هشت سال عمر داشت اصحاب امام اعظم ابو حنیفه در مسایلی که
قول هر کس از این مجتهدان موافق باشد اگرچه مخالف قول امام ابو حنیفه باشد خود انچه شمارند بر هر کدام کرده
کار کنند و چون قول هر کس موافق بود در رجحان آن شمارند و بر آن کار کنند والله اعلم **فصل دوم**
از باب پنجم در ذکر اصحاب قراءت و ایشان ده اند از ایشان هفت معتبر
تر و اکثر علما قراءت برانکه در نماز بخلاف قراءت سبعه قران خواندن روایت **ا** نافع بن عبد الرحمن
بن ابی نعیم مدنی مولای جعونه ابن شعوب لیثی اصلش از اصفهان بود قران بر ابی میمونه مولای ام سلمه حرم
رسول الله صلی الله علیه و سلم خوانده بود و بمدینه در سنه تسع و ستین و مایه بعهد هادی درگذشت **ب** ۱۶۹
عبد الله بن کثیر داری مکی مولای عمرو بن علقمه کنانی از تابعین بود بمکه در سنه عشرین و مایه نماند **ج** ۱۲۰
ابو عمرو بن علاء البصری بکوفه در سنه اربع و خمسین و مایه بعهد ابو دوانیق نماند **د** عبد الله بن عامر الدمشقی ۱۵۴
از تابعین بود در خلافت ولید بن عبد الملک در سنه ثمان عشر و مایه بدمشق نماند **ه** عاصم بن ابی النجود ۱۱۸
الکوفی در سنه ثمان و عشرین و مایه بعهد مروان الحمار نماند **و** حمزه بن حبیب ابن عماره بن اسمعیل الزیات ۱۲۸
الکوفی بعهد ابو دوانیق بحلوان در سنه ست و خمسین و مایه نماند **ز** علی بن حمزه الکسائی الکوفی در سنه ۱۵۶
تسع و ثمانین و مایه بری نماند در عهد هارون الرشید بدیه رنبویه این هفت کس قراء سبعه اند و باقی ۱۸۹
قراء عشره **ح** ابو جعفر یزید بن القعقاع المدنی بعهد مروان الحمار نماند **ط** خلف ابن هشام البزار و ترو
اسمه قنبر در سنه تسع و عشرین و مایه ببغداد درگذشت **ی** یعقوب **فصل سیم** ۱۲۹
از باب پنجم در ذکر محدثان اصحاب حدیث بسیارند از ایشان هفت کس که ارباب
صحاح اند اینجا ایراد می رود **ا** ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن مغیره الجعفی البخاری در غره شوال سنه
ست و خمسین و مایتین بسمرقند بقریه خرتنک نماند این مغیره پدر جد اوست مجوسی بود بر دست حنفی والی ۲۵۶
بخارا مسلمان شد و بدو منسوب گشت **ب** ابو الحسین مسلم بن حجاج القشیری النیشابوری در رابع عشرین

ذکر اویس قرن

۲۶۱ رجب سنه احدی و ستین و مایتین نماند **ج** ابو داود سلیمان بن اشعث بن اسحق الازدی السجستانی
۲۵۷ البصری ببصره در سادس عشر شوال سنه سبع و خمسین و مایتین نماند پنجاه و پنج ساله بود **د** ابو عیسی محمد بن
۲۷۹ عیسی بن سوره السلمی الترمذی در ترمذ ثالث عشر رجب سنه تسع و سبعین و مایتین نماند **ه** ابو عبد الرحمن
۳۰۳ احمد بن شعیب بن علی الکسائی بمکه در سنه ثلث و ثلثمایه نماند **و** ابو عبد الله محمد بن یزید بن ماجه القزوینی
۲۷۳ در سنه ثلث و سبعین و مایتین نماند بقزوین **ز** ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمی **فصل**
فصل چهارم از باب پنجم در ذکر مشایخ از مسلمانان هر که صحبت رسول صلی الله
علیه و سلم دریافته بود او را صحابه خوانند هر که ایشان را دریافت تابعین گفتند و هر که تابعین را دریافت
تبع تابعین لقب داوند لقب درازی شد اقوامی اگر بعد ازین بودند مشایخ خطاب کردند اکنون ذکر
بعضی از اکابر ایشان ایراد کرده می شود **شیخ** اویس قرنی که از کبار تابعین است و رسول صلعم
در حق او فرموده انه خیر التابعین و هم از پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرویست در اثر حدیث طویل الا و انه
اذا کان یوم القیمة و دخلوا الجنة و یقال لاویس قف اشفع فیشفع فی عدد مضر و ربیع یا عمر و یا علی اذا
انتما لقیتما فاطلبا منه ان یستغفر لکما اویس اگرچه از تابعینست جهت تبرک و شرف ذکر او در اول
ذکر مشایخ آورده شد در وقتی که شنیده که از دندان مبارک رسول شکسته او نیز موافقت
کرد و تمامت دندانهای خود بشکست تا بآن یکی که از رسول صلی الله علیه و سلم شکسته بود دندان
موافقت کرده باشد و وفاتش بروایتی در حرب دیلم شهید شد و گورش بکوه اعلی تل قزوین
۳۷ و بروایتی در جنگ صفین شهید شد در سنه ثلث و ثلثین هجری و بروایتی یکروز نزدیک یاران شان
معرفت از نشان اوست و خرمی گناه منکر و رنجه گی خالق نگر که حق تعالی را عاصی مشوی هر که خدای را
شناخت بروی هیچ پوشیده نماند رفعت در فروتنی است و مهتری در نصیحت خلق و مروت در صدق
و عزت در فقر و نسبت در تقوی و شرف در قناعت و راحت در زهد **شیخ** حسن بصری او نیز از تابعینست
چون اکثر مشایخ را خرقه باوی رود و او با امیر المؤمنین علی ذکر او در اول مشایخ آوردن از لوازم بود و وفات
۱۱۰ در سنه عشر و مایه بعهد هشام بن عبد الملک مروان از نشان اوست خلق را مسلمانی بورع است و ذل ورع

قیل للعباد هم
ترجمه حدیث ... [illegible]

حالات مشایخ

از لغو هر سخن که از سر حکمت نیست عین آفت و هر خاموشی که از سر فکرت نیست مایه شهوت
و هر نظر که از سر عبرت نیست محض لهو و غفلت شیخ حبیب اعجمی در اول رباخواره بود سبب توبه
او آنکه براهی میرفت کودکان با هم می گفتند دور شوید تا گرد پای حبیب رباخواره بما نرسد و چون او
بدبخت نشویم این سخن در دل او مؤثر شد بمجلس حسن بصری رفت و توبه کرد چون باز گشت همان کودکان
گفتند دور شوید تا گرد پای ما بر دامن حبیب تایب ننشیند و عاصی نشویم حبیب در پهلوی آمده کار او بدرجه
اعلی رسید از و پرسیدند که رضای حق تعالی در چیست گفت در دلی که غبار نفاق در و نبود و پرسیدند که
از شخصی یک نماز فوت شده و نمیداند که از صلوة خمسه کدامست او را قضا چگونه باید کرد گفت او از خدا
غافل بوده او را حد غافلان باید زد تا هر پنج نماز قضا کند شیخ محمد واسع از تابعینست وفاتش در سنه
سنه ۱۲۰ عشرین و مایه بعهد هشام عبد الملک مروان از سخنان اوست عارف باید که از نشاط او حق با خبر نزد و از
صادق آنست که امید و بیم برابر دارد از و پرسیدند که چگونه گفت چگونه باشد کسی که عمرش کاهد و گناهش
افزاید شیخ عتبه بن غلام معاصر حسن بصری و مرید او بود از سخنان اوست دنیا چون زن بدکاره
بدکارست چه مردی باشد که زن بدکاره را بکار دارد طلاق ده چنانکه باز رجوع نکنی سالک باید که آن کند
که خدای تعالی خواهد نه آنچه خلق فرماید شیخ ابوحازم مکی معاصر حسن بصری بود از سخنان اوست
اندکی از دنیا ترا مشغول دارد از بسیاری آخرت در دنیا هیچ شادی بی غم نیست و در لذت هیچ شادی
غم نیست و هر که او بدنیا و آخرت ملتفت نیست او را کم نیست هر چه نه تراست بجهد تو توان
و آنچه تراست منع تو از تو باز نگردد شیخ مالک بن دینار از تابعینست وفاتش در سنه ثلثین
سنه ۱۳۰ و مایه بعهد مروان الحمار از سخنان اوست راضی باش و همه امور بکارسازی کن بی تو کاری پیش برد و هر که
بدنیا رغبت دیو از طلب او فارغ و او از حلاوت ذکر بی نصیب سالک باید که مالک دینار و درم
نباشد تا وقتش مشوش نشود قوله رابعه عدویه معاصر حسن بصری بود از سخنان اوست
من بر دنیا افسوس میدارم تا این جهان بخورم و کار آن جهان بکنم الهی ادیباز دل فارغم ده یا نان
سنه ۱۶۵ بیدلان قبول کن شیخ ابوسلیمان داود بن نصیر طایی وفاتش در سنه خمس وستین در زمان مهدی

ذکر ابراهیم ادهم

عباسی از علمای حدیث است از سخنان اوست از بهر دنیا چندان باید جهد کرد که اینجا اقامت خواهید
بود و از بهر آخرت چندانکه آنجا خواهید بود هر کرا مروت نبود عبادت نبود مرد باید که از لذات دنیا روزه
گیرد و عید او موت او باشد سالک باید که بموت چنان مشتاق باشد که محبوس باطلاق و از مردم
چنان گریزان باشد که مردم از شیر شیخ ابواسحق ابراهیم بن ادهم ملک زاده بلخ بود سبب توبه
او آنکه آواز پای مردم بر بام خانه شنید پرسید که چه کس است گفت شتر گم کرده ام میطلبم گفت
ای عجب شتر بر بام خانه می طلبی جواب آمد عجبتر آنکه تو خدا را در تنعم و پادشاهی میطلبی ابراهیم را تنبه شد
روزی دیگر در پی شکاری میتاخت آوازی شنید که ترا جهت این کار نیافریده اند هم آنجا توبه کرد و جامه
شبانان بپوشید و با فضیل عیاض صحبت کرد کارش بنهایت رسید از سخنان اوست هر که دل خود را در سه کار
حاضر نیابد نشان آنست که در بروی او بسته اند یکی در قرآن خواندن دوم در نماز کردن سیم در ذکر گفتن علامت
حلال خوری که بر تو صیام روز نیست و نه قیام شب دعای او بیشتر این بود یارب مرا از ذل معصیت
بعز طاعت آور درجه صالحی کسی یابد که ابواب محنت و فقر و جهد بر خود گشاده گرداند و درهای نعمت
و عز و کبر را ببندد یکی او را دشنام داد ابراهیم گفت بمکافات این هفت چیز با تو کنم اول جواب
دشنام باز ندهم دوم از تو گله نکنم سیم در دل کین تو ندارم چهارم در نزد خدای از تو نالش نکنم پنجم در نماز ترا
بدعا یاد دارم ششم سلام از تو باز نگیرم هفتم اگر حق تعالی مرا به بهشت فرستد بی تو نروم وفات او
سنه ۱۶۱ بصوب روم در سنه احدی و ستین و مایه بزمان مهدی عباسی و بروایتی سنه ستین و مایه ببغداد و قبرش
نزدیک قبر امام احمد حنبل گویند یکی از طلبان بعجب پیش ابراهیم ادهم آمد و گفت ایها العارف انی مریض القلب
علیل اللسان فقل من دواء یشفی الخصال فاعلمهم اجاب فقال یا هذا خذ من عروق الفقر و من اهلیلج التواضع
و اهلیلج الخشوع ثم علقه فی طنجیر التقی ثم اوقد تحته من نار المحبة و حرکه بمواکل العصمة ثم صبه فی جام الصفا فاذا صفی
فافرغه فی شراب الشوق ثم بادر شربها صحا بملعقة الاستغفار فاذا لاح صباح الهداية فعلیک بسکون الجوارح
و بنفع الدعاء و بزوال الداء و استعن بطیب التوفیق و قول النصح من طالع التوفیق و ایاک سرور الغرور بساعة
الارواح فانک فی خطر و سلطان الشهوات نار لا تؤمن غوایله وفقک الله تعالی سبحانک للقبول شیخ ابو علی

[illegible]

ذکر حاتم اصم

شقیق بن ابراهیم بلخی بازرگان بود سبب توبهٔ او آنکه بترکستان بتجارت رفته بود کافری را از بت پرستان
منع میکرد که این بت هیچ قدر ندارد چرا او را می پرستی کافر گفت چون خدای تعالی قادرست بایستی که ترا در
شهر خود روزی توانستی داد تا ترا بترکستان نبایستی آمد شقیق از تجارت توبه کرد و در سلوک آمد و درجهٔ اعلی یافت
و فاتش نزدیک سنه تسعین و مایه بزمان هرون الرشید از سخنان اوست خردمند آنست که دنیا را دشمن دارد سنه ۱۹۰
و زیرک آنکه دنیا او را نفریبد و توانگر آنکه بقسمت حق راضی باشد و درویش آنکه از غیر خدا چیزی نخواهد و بخیل آنکه
وقت مرد با آن بمیرد شود که بوعدهٔ خدا ایمن تر بود از وعدهٔ خلق پس هر مرد بر چیزی توان دانست [illegible]
و منع کردن و سخن گفتن شیخ فضیل عیاض مروی وفاتش در سنه سبع و ثمانین و مایه بعهد هارون سنه ۱۸۷
الرشید در اول قاطع الطریق بود سبب توبهٔ او آنکه بر کنیزکی عاشق بود بسر وقت او میرفت آواز قرآن
خوانی شنید که میخواند الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله از این آیت او را بیداری حاصل شد توبه
کرد و بازگشت جمعی از کاروانیان رسید که از بیم او نمی یارستند رفت ایشان را گفت توبه کردم و با شما هم
شما ایمن باشید کاروان برفت فضیل در سلوک آمد و کار او بدرجهٔ اعلی رسید و از علمای حدیث گشت
از سخنان اوست چون خوف در دل ساکن شود هرچه بکار نیاید بر زبان نگذرد و حب دنیا سوخته گردد و
او از دل بیرون کند خوف و هیبت خدا بقدر علم بنده بود در آخرت و زهد بنده در دنیا بقدر رغبت بنده
بود در عقبی مستجاب الدعوه را جز در حق پادشاه عادل دعا نباید کرد که صلاح پادشاه عادل صلاح اهل جهان است
چون خدای تعالی بنده را دوست دارد در دنیا اندوهش بسیار دهد و چون دشمن دارد دل خوشی دنیا بر وی فراخ
گرداند شیخ حاتم بن یوسف اصم گویند که عورتی از او سوالی کرد ناگاه حرکتی از آن عورت صادر شد
حاتم گفت آواز بلندتر دار که گوشم گران است تا زن منفعل نشود نام اصمی بر وی بماند او را بدار الخلافه بردند
چون خلیفه در سخن آمد خلیفه را زاهد خطاب کرد خلیفه گفت زاهد من نیستم توئی حاتم گفت زاهد آنست که بکمتر
چیزی قناعت کند و حق تعالی میفرماید متاع الدنیا قلیل چون تو بدنیا قناعت کرده زاهد باشی من که بهر دنیا
و آخرت فرو نمی آیم چگونه زاهد باشم او را پرسیدند که چه آرزو داری گفت روزی تا بشب بعافیت
گذشتن خود همه روزگار تو بعافیت گذرد گفت عافیت کامل آنست که از بنده بصورت و معنی عصیان و کفر نیاید

تعداد اصحاب و [illegible]

ذکر معروف کرخی

سالک را چهار مرگ باید چشید مرگ سپید و آن گرسنگیست و مرگ سیاه و آن تحمل است از مردم و مرگ سرخ و آن
مخالفت هواست و مرگ سبز و آن مرقع داشتن است از همه کس احتمال باید کرد الا از نفس خود شیخ معروف
سنه ۲۰۰ بن فیروز کرخی وفاتش در سنه مایتین هجری بزمان مامون در اول ترسا بود او را بمعلم دادند معلم او را می آموخت
ثالث ثلثه او می گفت بل هو الله الواحد معلم او را بزد بگریخت و بدست علی بن موسی الرضا مسلمان شد
و در سلوک آمد بعد از مدتها مادر و پدرش نیز مسلمان شدند از سخنان اوست تصوف گرفتن است از حقایق
و گفتن بدقایق و نا امید شدن از خلایق و بریدن از علایق و هرکه دل از خدا بر کرد و خدا بنفرت از وی بر گردد
هرکه با خدا مکر کند و بطاعت خدا با او مکر کند و در جهت و خلق را معتقد او گرداند در حالت نزع او را گفتند وصیتی
کن گفت و لکن من غیر این پیراهنی نیست بصدقه دهید تا برهنه روم چنانکه آمدم شیخ محمد سماک معاصر
معروف کرخی بود از سخنان اوست تواضع آنست که خود را بهیچکس فضیلت ننهی هرکرا در جستجوی بودن
او بجز انس با حضرت عزت نیست سالک تا ترک نشود واصل نگردد شیخ بهلول عم زادهٔ هرون الرشید
بود روزی در پیش خلیفه رفت خلیفه عمارتی عالی ساخته بود بهلول را گفت چیزی برین عمارت نویس بهلول پارهٔ
فحم: انگشت در زغال — جص: گچ — نص: ظاهر قرآن و حدیث
زغال برداشت و بر آنجا نوشت رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص و وضعت النص ان کان
من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین
شیخ محمد بن اسلم طوسی در اصل عرب بود اما چون در طوس وطن داشت بطوسی مشهور است معاصر علی
بن موسی الرضا بود و حاکم خراسان او را دو سال محبوس کرد تا قرآن را مخلوق خواند نخواند شیخ ابو سلیمان عبد الرحمن
سنه ۲۱۵ بن عطیه الدارانی دمشقی وفاتش در سنه خمس عشر و مایتین بزمان معتصم از سخنان اوست هر طاعت که در دنیا
دهد در آخرت ثمره دهد هرگاه دوستی دنیا در دل قرار گیرد دوستی آخرت از دل بیرون رود فاضلترین کارها
مخالفت هوای نفس است هر چیزی را زنگاریست و زنگار نور دل سیر خوردن است علامت خذلان ترک گریستن
هر چیز که بنده را از خدا باز دارد و بخود مشغول گرداند آن چیز بر بنده شوم است هر که از برای رضای حق ترک
سنه ۲۲۷ شهوت کند بهشت جای اوست شیخ ابو نصر بشر بن حارث حافی مروزی وفاتش در سنه سبع و عشرین
و مایتین بزمان معتصم خلیفه از علمای حدیث سبب سعادت او آنکه بر راه کاغذ پارهٔ یافت بر آنجا نوشته بود

بسم الله الرحمن الرحیم او آواز خوش بری کرد و جای نیکو بنهاد و آتش آواز داد که ای ابونصر نام مطیب کردی بکافات
در دنیا و عقبی نام تو مطیب کرد، بشر بنهادیم از متحابان اوست هرکه خواهد که عز دنیا و شریف آخرت باشد
گو از کسی حاجت مخواه و بدگو کسی مگوی و مهمان کس مشو زهی جوهریت که نباشد الا در دانای و اندوه جوهری
که چون در دل تو آگیرد مجال غیر خود ندهد حلاوت عبادت عقبی نماند اگر خواهی که در دنیا او را دانند از وی پرسیدند که از ایشان که
گفت با قناعت که حلال اسراف نپذیرد شیخ ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان بسطامی وفات
۲۲۴ او بروایتی در سنه اربع و ثلثین و مایتین و بروایتی احدی و ستین و مایتین از وی پرسیدند مردم را در دین چه بهتر
دولت مادرزاد گفت اگر نبود گفت تنی توانا گفتند اگر نبود گفت دلی دانا گفتند اگر نبود گفت چشمی بینا گفتند
اگر نبود گفت گوشی شنوا گفتند اگر نبود گفت مرگ مفاجا کمال درجه عارف سوزش او بود در کنار مردم را آن
زبان ندارد که با حرمتی و خوارداشتن برادر مسلمان زاهد بی‌یارت و عارف طیار یا چنان نمای که باشی یا چنان
باش که نمایی از وی پرسیدند که این پایه بچه یافتی گفت بشکم گرسنه و تن برهنه اگر کسی بر تو چنان شود که در هوا پرد
و در جمیع امور متبع شریعت نکند بدو مفتون مشوید که مبتدعست ابویزید را دو برادر بود آدم و عیسی از نسل
چند ابویزید بوده قاضی ابویزید بن طیفور بن یعقوب بن آدم ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم ابویزید طیفور بن حسین
بن عامر بن آدم از قبیله دیگرست شیخ ابراهیم ستنبه هروی معاصر بایزید بسطامی بود بقزوین
بایزید با او گفت میخواهم در حق خلق بحضرت حق شفاعت کنی گفت در حق حق باشد در حق مشتی خاک چه گفتن
۲۳۰ شیخ ابوالحسین خواری وفاتش در سنه ثلثین و مایتین معبد و اشق از متحابان اوست هرکه عاقل تر محتاج عارف تر
دنیا چون مزبله ایست و سگان آن سگان هرکه دنیا زیادت از احتیاج خواهد کمتر از سگان است که سگ از مزبله
بقدر حاجت میخورد و می‌گذرد هرکه بدنیا نگرد بنظر ارادت و محبت خدای تعالی نور یقین و زهد از دلش ببرد
هیچ بلا صعبتر از غفلت نیست شیخ احمد بن حرب معاصر بایزید بسطامی بود از متحابان اوست کاشکی
کیست که بدن میکوید تا مرد او را بداد میآید تا چون کاری کند اجر هستی باشد حق تعالی میفرماید لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم چون نیکوترین صورتی آفرید بی مروتی باشد به بدترین صنعتی مشغول بودن یعنی گناه
چرا شب نمی‌خسپی گفت عمری که از بهر طاعت داده اند چگونه در غفلت صرف کنم شیخ ابوحامد احمد خضرویه

علی

۲۲۰ نود و پنج سال عمر داشت در سنه اربعین و مایتین بزمان متوکل در گذشت از متحابان اوست معرفت آنست
که دوستداری حق را بدل و یاد کنی بزبان و فرمان بری بتن و از غیر او بریده شوی ترک شهوت بهتر از افعال آن
دوستی آن بدترین احوال و اگر شهوت بودی غفلت بر خلق ظفر نیافتی شیخ ابوعبدالله حارث بن اسد
۲۲۲ المحاسبی وفاتش ببغداد در سنه ثلث و اربعین و مایتین بزمان متوکل از متحابان اوست خدا را باش و اگر نه خود
مباش هرکه باطن خود را مراقبت و اخلاص درست کند حق تعالی ظاهر او را بمجاهدت و اتباع سنت درست
۲۲۶ گرداند شیخ ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم معروف بذاالنون مصری وفاتش در سنه خمس و اربعین و مایتین
بزمان متوکل از متحابان اوست معرفت از سه وجه بود یکی معرفت توحید و آن عامه اهل اسلام راست
دوم معرفت حجت و بیان و آن حکما و علما راست سیم معرفت صفات وحدانیت و آن اهل ولایات راست
عارف بینده بود بی علم و عین و خبر و مشاهده و کشف و حجاب و خوف باید که در دل از رجا قوت تر باشد
که اگر رجا غالب بود دل مشوش گردد و انس آنست که از ما سوا الله وحشتی بود علامت دوستی خدای متابعت
دوست محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در اقوال و افعال و احوال از وی پرسیدند که توبه چون باید کرد گفت عوام را
از گناه و خواص را از غفلت شیخ ذوالکفل برادر ذوالنون مصری بود شیخ ابوتراب علی بن حسین
۲۲۵ نخشبی وفاتش بادیه مصر در سنه خمس و اربعین و مایتین بزمان متوکل بعد از مدتی او را دیدند پا ایستاده و خشک
شده و سباع او را زحمت نداده از متحابان اوست توکل آنست که دل در خدای بندی اگر بدهد شکر کنی و اگر نه
صبر کنی لباس مقدار عورت پوشیدن است باقی زینت چون بنده در عمل صادق باشد از عمل حلاوت بیابد
۲۳۰ شیخ ابوبکر محمد بن عمر وراق ترمذی وفاتش در سنه سبع و اربعین و مایتین بزمان از متحابان اوست در دنیا
و عقبی فرح کسیست که سلطان او در دنیا بر و خراج نیست و سجان او در عقبی بار حساب نه یعنی مجذوب حق باشد
و صاحب وقت باید که تا اسف نخورد بر ماضی و امید ندارد مستقبل تا حال ضایع نکند و توکل او مستقیم باشد
و محترز باشد از اخلاق بد چنانکه از حرام ترین فرو آرمیدن دل بکمال یابانت هرکه راضی بود از اندامهای
خود بشهوت اندر دلش درخت نومیدی روید کلیه همه کارها صبرست بر اراده چون ارادت درست گردد
۲۳۱ بکلیه صبر در برکت گشوده شود شیخ ابوعلی احمد بن عاصم انطاکی وفاتش نزدیک سنه خمس و مایتین بزمان

بزبان مشغول ایشان اینست صلاح ونگاه داشتن زبان بود و فلاح خلق نگهی در چیز شیخ ابو عبدالله
۲۴۰ احمد بن یحیی بن جلا وفاتش ببغداد در سنه اربعین و مایتین بزمان متوکل از سخنان اوست هر سالک که مدح و ذم
نزدیک او برابر باشد زاهد بود و چون بر فرایض باشد عابد بود و چون فعلها از حق داند موحد بود شیخ
محمد علی حکیم ترمذی معاصر ابوتراب نخشبی بود از سخنان اوست نفس چون بمقامی توحید رسد هزار بار خبث
و مکارتر از آن باشد که در اول بود و از آنجا نگاه باید داشت که اینجا خود محجوب است از و از تقوی و جوان
مردی پرسیدند گفت تقوی آنست که چنان باشی که در قیامت هیچکس دامن تو نگیرد و جوانمردی آنکه تو دامن
هیچکس نگیری عزیزترین مردمان کیست که معصیت او را خوار نکرده است و خوار آنکه طاعت او را عزیز نکرده است و هیچ
هر کرا علم باشد و عمل نه ورزد در افتد و هر کرا نفقه باشد و ورع نه بفسق گرفتار شود چون حق تعالی ضامن ارزاق
او را ضامن توکل باید بود حجت محبت حق تعالی انس است بذکر او و از و روایت که حق تعالی از جواب جهت
نجات خلایق را این دعا از و بیاموخت که بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله الابدی الابد سبحان الله الفرد الصمد
سبحان الله الذی رفع السموات بغیر عمد لم یتخذ صاحبة ولا ولد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد شیخ ابو الحسن سری
۲۵۷ مغلس السقطی نود و هشت سال عمر یافت و وفاتش سنه سبع و خمسین و مایتین بزمان معتمد خلیفه از سخنان اوست
در قیامت امتها را بانبیا باز خوانند و اولیا را بجای تقوی اسمیست مشتمل بر سه معنی و آن آنست که نور معرفتش
چراغ ورع را نکشد و در علم باطن هیچ نگوید که ظاهر شرع بر و نقض کند و کرامات او را بر آن ندارد که بر دارد
از محارم رابیت کوتاه به بهشت اگر چیزی از کس نخواهی و اگر دهند نستانی ترا نبود که پس دهی عارف
آفتاب صفتست که بر همه تابانست و زمین شکل که بار همه تحمل کند و آب نهاد که حیوة دلها بدو باشد و آتش
رنگ که عالمرا بحسنی گرداند سی سال استغفار یک شکری کرد که در بغداد آتش افتاد و دکانش نسوخت چون خبر رسید
۲۵۸ گفت الحمد لله بیکی خود را خواست نخلق را شیخ ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی واعظ وفاتش در سنه ثمان و خمسین و مایتین
بعهد معتمد از سخنان اوست الهی ان طلبناک — وان وجدناک تحیرنا و ان ترکناک عدمنا فاستغفار
یک منک لیس منک قرار و لا معک قرار چهار بنده چهار ندمت و چهار حق جای کرم یک گناه بعد از توبه
بدتر از هفتاد گناه پیش از توبه زاهد باید که برای زهد ترک زینت دنیا گیرد و ترک هوا و بدل ترک دنیا تا او را

پروردگارا اگر طلب کنیم و بیابیم ترا
مدهوش گردیم و اگر ترک تو کنیم
نیست گردیم هم نه بی تو شکیبیم
که نه با تو شکیبایی بود و نه بی تو

پیشرو

پیشرو هر کرا از خدا اینست بدانچه میدهد خدای تعالی از و راضیست از و بدانچه میکند فوت
از موت مشکل تر است چه آنکه فوت از حق بریدنست و موت از خلق سالک باید که خویشتن را
بهیچ مشغول نکند مگر بدانچه وقت بدان اولیتر هر که با ندا خیانت کند در سر خدا پرده او بر دارد
و آشکارا نقص آنکه بنده خدا را دوست دارد و از و نترسد و بدو مشغول باشد خلق او را
دوست دارند و از و ترسند و بدو مشغول باشند و هر که شرم دارد از خدا در تقصیر طاعت خدا
شرم دارد از و در باز خواست گناه شیخ محمد بن اسمعیل سامری معروف بخیر النساج و وفاتش
بقزوین در سنه ست و ستین و مایتین بزمان معتمد خلیفه عمرش صد و بیست سال از سخنان اوست ۲۶۶
خوف و بیم تازیانه خداست بندگان را که بی ادبی کنند بدان تا ادب کند شیخ ابو حفص عمر
بن مسلم حداد نیشابوری وفاتش در سنه ست و ستین و مایتین بزمان معتمد از سخنان اوست ۲۶۵
از معصیت کفر آید همچنان که از تب مرگ آید سالک را که بسماع میل باشد در وی بقیتی از بطالت است
جوانمردی انصاف دادنست و انصاف نخواستن ادب ظاهر عنوان ادب باطنست خوف
چراغ دلست خیر و شر که در دل بود بدان توان دید شیخ ابو صالح حمدون بن احمد قصار نیشابوری
وفاتش در سنه احدی و سبعین و مایتین بزمان معتمد خلیفه از سخنان اوست فاش نکردن بر هیچکس آنچه ۲۷۱
واجبست بر تو که پنهان باشد چون کسی را بینی که بر عصیان اقدام مینماید او را نصیحت کن ملامت
مکن مبادا که تو نیز بدان گرفتار شوی تواضع آنست که کسی را بخود محتاج نبینی هر که در سیرت نگرد
و تقصیر خود معترف شود و در عمل افزاید درجه مردان یابد هر که از بهر کار دنیا دلتنگ باشد سلوک را
نشاید شیخ ابو محمد سهل بن عبدالله تستری وفاتش در سنه ثلث و سبعین و مایتین بزمان معتمد ۲۷۳
از سخنان اوست اول مقام عبودیت برخاستن است از اختیار و بیزار شدن از حول و قوت
خود عمل کننده که بی متابعت عمل کند در معرض قبول نیاید شیخ ابو اسحق ابرهیم بن یحیی کوانان تبریزی
وفاتش همانجا در سنه خمس و سبعین و مایتین بچرانداب مدفونست شیخ ابو سعید احمد ۲۷۵
بن عیسی خراز بغدادی وفاتش در سنه سبع و سبعین بزمان معتمد خلیفه از سخنان اوست چراغ ۲۷۷

ظاهر نما بود باطل بود وقت سالک مکدر کند الا صحبت امردان **شیخ** ابو الحسن علی بن
٢٨٠ سهل اصفهانی وفاتش در سنه ثمانین ومائتین بزمان معتضد از ممتحنان اوست هر که در ابتدا ارادت
درست نکرده باشد در نهایت عافیت و سلامت نیابد شتافتن بطاعات از علامات سعادت
بود و متابعت شهوت علامت شقاوت انتظار نیز علامت بیداریست و افشار آن از
٢٨٩ رعونت بشریت **شیخ** ابو حمزه بزاز بغدادی وفاتش در سنه سبع وثمانین ومائتین
بزمان معتضد از ممتحنان اوست هر کرا چیز بود از همه آفتها اینست شکمی خالی و دلی قانع
و درویشی دایم بازهدی حاضر و صبری تمام و ذکری دایم **شیخ** ابو بکر احمد بن نصر دقاق وفاتش
٢٩٠ نزدیک سنه تسعین ومائتین بزمان معتضد از ممتحنان اوست هر سالکی که متقی نباشد محض حرام خورد
٢٩٠ **شیخ** ابو محمد عبد الله بن محمد خراز رازی وفاتش در سنه تسعین ومائتین بزمان مکتفی از ممتحنان
اوست عبادت طعام زاهدانست و ذکر طعام عارفان **شیخ** ابو حمزه خراسانی از ابنای
٢٩٠ وفاتش در سنه تسعین ومائتین بزمان مکتفی از ممتحنان اوست هر که دوستی مرگ در دل او قرار گیرد
حق تعالی دوستی دنیای فانی از دل او بیرون برد و آخرت باقی را دوست اگرداند **شیخ**
٢٩١ ابو اسحق ابراهیم بن احمد خواص وفاتش ری در سنه احدی وتسعین ومائتین بزمان مکتفی از ممتحنان
اوست داروی دل پنج چیز است خواندن قرآن و معنی آن دانستن و برخاستن بتهجد شب و زاری
کردن در آن و صحبت با صلحا و شکم تهی **شیخ** ابو عبد الله عمرو بن عثمان مکی وفاتش ببغداد در سنه
٢٩١ احدی وتسعین ومائتین بزمان مکتفی از ممتحنان اوست هر چه در وهم تو آید از معنی جنبش و آرامش یا ضیا
یا جمال یا نور یا شخص یا خیال خداوند تبارک و تعالی از آن منزه است علم پیش رو است و خوف سائق
است و نفس حرونست سرکش و فریبنده بر حذر باش ازو بسیاست علم او را بسته دار و خوف ده
٢٩٥ او را تا مطیع گردد **شیخ** ابو الحسین احمد بن محمد نوری بغدادی وفاتش در سنه خمس وتسعین ومائتین
بزمان مکتفی از ممتحنان اوست بزرگتر از کس عالیست که بعلم خود کار کند و عارفی که سخن از حقیقت گوید
مرقع پوشی بود بر دردها اکنون فرزند اینست پر مرداریها هر که گوید مرا با خدای حالتست اگر به جاده

سائق: راننده
حرون: توسن اسب سرکش

شرع زود بدو رغبت مشوید که مبتدعست **شیخ** ابو القاسم جنید بن محمد نهاوندی
قواریری معروف ببغدادی وفاتش سنه سبع وتسعین ومائتین بزمان مقتدر خلیفه از ممتحنان اوست ٢٩٧
دل مومن حرم خانه خاصست خدایرا مردی آنست که در وی نامحرم را راه ندهی طاعت علت سعادت
ازلی نیست بلکه آنست که سعادت طاعت کننده راست هر که بعلم قرآن و حدیث واقف نبود
پیشوائی را نشاید صادق آنست که راست گوید در معنی که خوف باشد و نجات او نباشد الا بدروغ
عارف آنست که بیرنا شنود خبر دهد و این مرتبه حاصل نشود الا بمجاهده و ترک لذت دنیا و متابعت
رسول صلعم و برین از آنچه پس او را دوست دارد همه راهها بر وی بسته میرود الا آنکه بر عقب رسولست
اگر سالک هزار سال روی بحق دارد و یک لحظه بگرداند فوت او بیش از آنکه او یافته **شیخ**
ابو عثمان سعید بن اسمعیل حیری وفاتش به نیشابور در سنه ثمان وتسعین ومائتین بزمان مقتدر خلیفه ٢٩٨
از ممتحنان اوست مرد تمام نشود تا چهار چیز در دل او راسخ نشود منع و عطا و عز و ذل و صحبت با خدا بحسن
ادب و دوام هیبت باید کرد و با رسول بمتابعت سنت و لزوم طاعت و با اولیا بحرمت داشتن
و خدمت کردن و با اهل خود بخوی خوش و با دوستان بکشاده روئی و با جهال بدعا کردن هر که
را بر خود امیر کند حکمت گوید و هر که هوا را بر خود امیر کند بدعت گوید **شیخ** ممشاد دینوری وفاتش
در سنه تسع وتسعین ومائتین بزمان مقتدر خلیفه از ممتحنان اوست ادب مرید بجای آوردن فرمان پیر و ٢٩٩
نگاه داشتن حرمت برادران و متابعت شریعت چون مرید نزدیک پیر شود باید که از خود
منقطع باشد **شیخ** ابو عبد الله محمد بن اسمعیل مغربی وفاتش در سنه تسع وتسعین ومائتین بزمان ٢٩٩
مقتدر مدت عمرش صد و بیست و شش سال از ممتحنان اوست خوارترین مردان درویشیست که موافقت
توانگران کند و عزیزترین خلقان توانگری که مخالطت با درویشان سازد و فاضلترین علما آنست که دانستن
وقت بوقت باقی **شیخ** ابو العباس احمد بن محمد مسروق طوسی وفاتش ببغداد در سنه
تسع وتسعین ومائتین بزمان مقتدر از ممتحنان اوست هر که دل بمراقبت حق تعالی مایل کند خدا او را ٢٩٩
از گناه جوارح معصوم گرداند و هر که طمع معرفت دارد پیش از آنکه درجه ارادت محکم کند بر بساط جهل

حالات مشایخ

وهرکه اوقات طلب پیش از کثرت کردن در میدان غفلت باشد شیخ ابو الفوارس شاه شجاع کرمانی
وفاتش بعد از سنه ست وتسعین ومایتین بزبان متقدم از متقدمان اوست علامت تقوی ورع است ۲۹۶
وعلامت ورع از شبهه باز ایستادن هرکه چشم نگاه دارد از حرام وتن از شهوت وباطن عزیز کند بمراقبت
وظاهر آراسته گرداند بمتابعت سنت وخو کند بحلال خوردن از قصد شیطان بروی خطا نرود شیخ
ابو اسحق ابراهیم بن شیبان قرمیسینی وفاتش پیش از سنه ثلثمایه بزبان متقدم از متقدمان اوست علم فنا وبقا بر اخلاص وحدانیت
وعبودیت درست گردد وهرچه جز این باشد نه غیر بار آورد وضلالت آنست که در خدای عاصی شود شیخ
یوسف اسباط وفاتش نزدیک سنه ثلثمایه بزبان متقدم از متقدمان اوست هرکه قرآن داند ودنیا گزیند
افسوس میکنند تا زجاجت برنده قرض نیست بلکه رزق حلال خوردن فرضست علامت زهد آنست
که بنده چنان گردد که نتواند گردن الا با ایمان بخدا وعلامت صدق آنست که دل با زبان راست گرداند وترک
دنیا گیرد وقهر نفس کند وعلامت انس آنست که دوام خلوت خواهد ولذت ذکر وراحت مجاهدت
وعلامت حیا عظمت صنع حق ودر اندیشیدن گفتن ودور بودن از آنچه عهد باید خواست شیخ ابو القاسم
سمنون بن حمزه محب معاصر جنید بغدادی بود از متقدمان اوست صوفی باید که مالک هیچ چیز نبود شیخ
ابو علی جرجانی معاصر جنید بغدادی بود از متقدمان اوست کار کاهلان میان غفلت واغما وایشان
بر ظن قسمت شیخ یوسف بن حسین تبریزی وفاتش سنه ثلثمایه بزبان متقدم خلیفه از متقدمان اوست
خوار ابدات صحبت معاشرت اضداد ورفق زمانست شیخ ابو الحسن الاقطع المغربی وفاتش در سنه
ثلثمایه بزبان متقدم از متقدمان اوست کسی بجای شریف نرسد مگر بموافقت وار کردن وادب بجای آوردن
وفریضها گزاردن وبا نیک مردم صحبت کردن شیخ ابو محمد رویم بغدادی وفاتش سنه ثلث وثلثمایه ۳۰۳
بزبان متقدم از متقدمان اوست مطالبه همه کس ظاهر شریعت بود ومطالبه سالک بحقیقت ورع ودوام صدق
هرکه گرد او باشد وگفتار نه نعمتی بود واگر گفتار باشد وکردار زحمتی بود واگر هر دو نبود وصدق بود غنیمتی بود
وجوان مردی آنست که در احکام برادران آسان گیرد وبر خود سخت گیرد ان پی رو غلبت وان پی رو ورع
شیخ حسین منصور حلاج اصل او از بیضای فارس بود قتلش ببغداد در سنه سبع وثلثمایه بزبان ۳۰۷

افسوس
تمسخر واستهزا
کردن

ذکر مشایخ

متقدم خلیفه بسعی وزیر حامد بن عباس واو را پیش از قتل هزار چوب زدند آهی نکرد بس مثله کردند وبسوختند وخاکسترش
بدجله ریختند از هرجای که از آن خاکستر بر روی دجله آمد انا الحق برآمد در وقت قتل او خواهرش روی گشاده میان
مردم آمد او را گفتند روی بپوش گفت دوازده مردان پوشند درین شهر نیم مردی بود او نیز بر دار است یعنی
با حلاج وسیان نهاد ندا او کوشش نتوانست داشت وافشا کرد نیم مردی باشد از متقدمان حلاجست چون
بنده وحق فانی شود او را بیخ وراحت موثر نباشد معرفت عبارتست از دیدن اشیا وهلاک همه در معنی
سالک بخلق آنست که از جفای خلق رنجه نشود واخلاص تصفیه عملست از شوایب کدورت مرید آنست
که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات ومراد آنست که اجتهاد او بر مکشوفات سابق باشد
۳۰۶ شیخ مظفر قرمیسینی وفاتش در سنه ست وثلثمایه بزبان متقدم از متقدمان اوست صوم بر سه قسمت
صوم روح از امل وصوم عقل از هوا وصوم نفس از حرام هر سالکی که این صوم نیست از صوم طعام
فایده نیست فاضلترین عمل سالک نگاه داشتن وقتست وآنکه در عمل تقصیر نکند از جهت تجاوز نماید
هرکه ادب از پیر نیاموخته باشد پیر را نشاید شیخ عبد الله روحیدی معاصر حسین منصور حلاج
بود از متقدمان اوست حق تعالی هر بنده را معرفت خود بعد از بلا دهد که بدو پیشتر رساند دل
سلطانست ونفس سگ درگاه او وسلطان را متابع سگ نشاید بود بلکه سگ را در پی سلطان باید دویدن
۳۱۰ شیخ ابو الحسین بن بنان الواسطی وفاتش بمصر در سنه عشر وثلثمایه بزبان متقدم خلیفه از متقدمان اوست
نشان آرام دل بخلاف آنست که بدانچه نزدیک خداست ایمن تر باشد بدانچه در دست اوست معظم
حال صوفی نگاه داشت دل سر وخالی بودن از گفتن دنیاوی وداشتن امرهای حق است شیخ
ابو محمد احمد بن محمد بن حسین حریری وفاتش سنه احدی عشر وثلثمایه بزبان متقدم خلیفه از متقدمان اوست هرکه
نفس اگر شرع دارد اندر حکم شهوت اسیر شود ومحبوس زندان هوا گردد وحق تعالی فایده ها بر دل وی حرام کند
واز سخن حق ذوق نیابد ودعای او را اجابت نباشد ودین اصول با شماع فروع درست بود ودر
کردن فروع بعرضه کردن بر اصول وراه نیست بمقام مشاهده اصول الا از بزرگ داشتن آنچه حق تعالی بزرگ
۳۱۹ داشته است از وسایط وفروع شیخ ابو عبد الله محمد بن فضل بلخی وفاتش بسمرقند در سنه تسع عشر وثلثمایه

کوشش
بلطافت اسرار نگهداری حفظ

بعهد مقتدر خلیفه از سخنان اوست شقاوت سه چیز است عالم بی عمل وعامل بی اخلاص وصحابت درویشان بی
حرمت داشتن ایشان وخرابی مسلمانان از سه چیز است بدانچه دانند کار نکنند وبدانچه ندانند نیاموزند وبدانچه
آموزند مردم را از کار باز دارند ازو پرسیدند که زاهد کیست گفت آنکه بچشم حقارت در دنیا نگرد واز وی برگردد
۳۲۶ وتعذیب نفس خود کند شیخ ابو بکر واسطی اصلش از فرغانه بود ووفاتش سنه ست وعشرین وثلثمایه
بزمان راضی خلیفه از سخنان اوست هرگاه که خدا بنده خواری خواهد او را صحبت کودکان اندازد کما اصل
معنی الصحبت دشنام وما ایشان ناخوش بود ونقصان روح باشد شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری
۳۱۰ وفاتش بمصر در سنه عشر وثلثمایه بزمان مقتدر از سخنان اوست تصوف نه حبیست همه جد که هیچ هزل
با او نیامیزد ازو پرسیدند که چه گویی در حق کسی که سماع حلال باشد وگوید بدرجه مهر رسیده ام که اختلاف احوال
در من اثر نمیکند گفت رسیده است ولی بدوزخ شیخ ابو بکر محمد بن علی کتانی بغدادی وفاتش در سنه
۳۲۲ اثنی وعشرین وثلثمایه بعهد قاهر خلیفه از سخنان اوست شهوت مهار دیو است هرکه مهار دیو گرفت
۳۲۸ بنده او باشد شیخ ابو محمد مرتعش نیشابوری وفاتش ببغداد در سنه ثمان وعشرین وثلثمایه بزمان راضی
خلیفه از سخنان اوست ارادت باز داشتن نفست از مرادهای دنیا وبازگشتن بمرادهای خداوند
ورضا بدانچه بروی رسد واو را گفتند فلان کس در هوا میرود گفت اگر در پی هوا نرود بهتر از آنکه بر هوا رود
وهرکه گمان برد که فعلش او را از دوزخ برهاند ویا به بهشت رساند بر خطاست وهرکه اعتماد بر خدا دارد
۳۲۸ رستگار است شیخ ابو علی محمد بن عبد الوهاب الثقفی وفاتش به نیشابور سنه ثمان وعشرین وثلثمایه بزمان
راضی خلیفه از سخنان اوست اگر سالک همه علوم کسب کند بدرجه مردان نرسد الا بارشاد پیری یا امام روزگار
که باشد که دین محمدی مدکانی ناخوش باشد که مرشد تابعیت امام شافعی شیخ ابو الحسن علی بن محمد مزین بغدادی
۳۲۸ وفاتش سنه ثمان وعشرین وثلثمایه بزمان راضی خلیفه از سخنان اوست هرکه بخدا از خلق بی نیاز شود خدا خلق
را نیازمند او کرداند شیخ ابو الحسین علی بن محمد سهل الصائغ الدینوری وفاتش بمصر در سنه ثلث وثلثین
۳۳۳ وثلثمایه بزمان متقی از سخنان اوست حال همچو برقست اگر باشد نه حال باشد شیخ ابو محمد عبد الله
۳۳۰ بن مبارک وفاتش بنیشابور در سنه ثلثین وثلثمایه بعهد متقی خلیفه از سخنان اوست مروت خوشنود

بهتر از مروت دادن با توانگران تکبر کردن به از تواضع هرکه فرضها را ضایع کند ببلا مبتلا شود فاضلترین وقتها
آنست که خاطر از وسواس خالی باشد شیخ ابو یعقوب اسحق نهرجوری وفاتش در سنه ثلثین وثلثمایه بزمان ۳۳۰
متقی خلیفه از سخنان اوست دنیا دریاست وکناره او آخرت وکشتی او تقوی هرکه در کشتی تقوی بود غرق
نشود هرکه سیری از طعام داند همیشه گرسنه بود وهرکه توانگری بمال داند همیشه درویش بود وهرکه حاجت
از خلق خواهد همه روز محروم باشد یعنی سیری از دنیا باید وتوانگری بقناعت وحاجت از حق باید خواست
شیخ ابو بکر بن عبد الله بن طاهر طائی ابهری وفاتش در سنه ثلثین وثلثمایه بزمان متقی خلیفه از سخنان ۳۳۰
اوست درویش آنست که او را رغبت نبود واگر بود از حد کفاف در نشود در هرکه دوستی دنیا
بینی با او میامیز ازو پرسیدند که درین راه چه طریق رویم تا رستگار باشیم گفت آنچه گفتند بکن وآنچه
گفتند مکن مکن شیخ ابو بکر شبلی وفاتش در سنه اربع وثلثین وثلثمایه بزمان مکتفی خلیفه از سخنان اوست ۳۳۴
نور الکفیشه خیر من نور الحدیقه سالک باید که هر طاعت که خدای تعالی از آن گرامی کرده گرامی تر دارد
وهر معصیت که حق نهی فرموده دشمن تر دارد از اشعار شبلی است شعر تشاغلتم عنا بصحب غیرنا
واظهرتم الهجران ما کذا کان واقسمتم ان لا یحولوا عن الهدی فقد وحیوة الحب حلتم وما حلنا
لیالی تهنا نحتشی من بعادکم فقتلی لتلک اللیالی لقد حما گویند مجوسی از حق مستحق صدقه دینار صدقه
کرد بود شبلی گفت ای مرد اینجا که ایمان نداری از صدقه دادن چه سود مجوسی بگریست وروی باسمان کرد
رقعه از آسمان در افتاد واین دو بیت بر آنجا نوشته شعر مکافات السماحة دار خلد
وامن من مخافة یوم کرب وما بالجنة جوادا ولو کان الجواد من المجوس شیخ ابو محمد عبد الله
بن خبیق انطاکی معاصر شبلی بود از سخنان اوست اعضای گرامی چهار است چشم وزبان ودل ودماغ بچشم
آنچه نشاید دیدن وبزبان مگوی آنچه نباید گفتن ودر دل اندیشه میاور که برادر مسلمان از آن خسارت زاید
ودر دماغ هوسی مپز که هوای دنیا افزاید دل محل نظر حق است موضع منزل هوس گردانیدن بی مروتی باشد
هرکرا با خدا انس باشد همه چیز را با او انس بود اندوه مخور از هر چیزی که فردا ترا مضرت رساند وشاد
مباش الا بچیزی که در فردای قیامت ترا خرم گرداند شیخ فتح موصلی معاصر شبلی از سخنان اوست چون

ترجمه بیت دو شعر هر آن گرسنگی که بیست است
و ایمن است از سختی در روز سختی که
روز محشر باشد آتش می سوزاند مرد بخشنده را
اگر چه مجوسی باشد

بصورت طعام و شراب از تن بازگیری سبب هلاک تن بود و چون حبس علوم حکمت و شرع از جان بازگیری
موجب هلاک جان باشد سالک باید که سخن از بهر حق گوید و عمل از بهر حق کند و حاجت از حق خواهد شیخ
سنه ۳۲۰ ابو علی حسین بن احمد کاتب وفاتش در سنه اربعین و ثلثمایه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست معتزله خدا را
کو خدا را تنزیه کردند از جهت عقل مخطی شدند و متصوفه از طریق علم تنزیه کردند مصیب شدند شیخ ابوبکر
سنه ۳۲۰ واسطی وفاتش سنه اربعین و ثلثمایه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست نفس بزرگتر حجابیست میان بنده
سنه ۳۴۰ و حق و مخالفت او بزرگتر عبادتی شیخ ابو العباس دینوری وفاتش سنه اربعین و ثلثمایه بعهد مطیع
خلیفه بسمرقند از سخنان اوست فروترین ذکر آنست که فراموش کند آنچه دون خداست و نهایت
ذکر آنکه غایب شود در ذکر چنانکه زبان ظاهر حکم باطن گرداند شیخ ابو سعید احمد بن محمد بصری معروف
سنه ۳۴۱ باعرابی وفاتش در محرم سنه احدی و اربعین و ثلثمایه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست زیان دارتر چیزی نبود دل را
سنه ۳۴۱ ملالت بر دوام شیخ ابو العباس سیاری وفاتش سنه احدی و اربعین و ثلثمایه بزمان مطیع از سخنان
اوست ریاضت مرید بر امرهای شریعت و ترک مناهی و صحبت صالحان و حرمت داشتن درویشان هیچ
عاقلی بمشاهده حق نرسد زیرا که مشاهدات جز در فنا میسر نشود شیخ ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری
سنه ۳۴۸ ثمان و اربعین و ثلثمایه وفات یافت بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست هر که سخن گوید از جایی که ازان نپرسیده باشند
سنه ۳۴۸ سخن او فتنه مستمع بود شیخ ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر وفاتش سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه بزمان مطیع خلیفه از
سخنان اوست بنده لذت معاملت نیابد با لذت نفس که علایق با حقایق میسر نشود صوفی آنست که نور
در دل او آرام گیرد و برکت علم بر آن افزاید و رغبت دنیا از دل او بشوید شیخ ابو الحسن علی بن سهل بوشنجی
سنه ۳۴۸ وفاتش سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست مروت ترک حرامست و طلب طاعت
سنه ۳۵۳ و سالک را هیچ دشمن سخت تر از نفس نیست شیخ ابو عبد الله محمد رازی وفاتش سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه
بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست هر عالم که عیب خود ببیند و بار او بیاید ببیانات علم مشغول است
نه بعمل علم و آراستن ظاهر خواهد نه پیراستن باطن لاجرم جوارح او بنده اوست شیخ بندار ابو الحسن عجان
سنه ۳۵۳ شیرازی وفاتش بارجان فارس در سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست بنده

صحبت کردن اعراض بازآورد از حق و دست بدار از آنچه دوست داری از دنیا شیخ ابوبکر محمد
بن داود دینوری معروف بدقی وفاتش پیش از ستین و ثلثمایه بزمان مطیع عمرش زیادت از صد سال از
سخنان اوست چون طعام حلال در معده بود قوت اعضا در طاعت و چون شبهه بود راه حق بر بنده
مشتبه بود و چون حرام بود میان بنده و حق حجاب بود شیخ ابو عمرو اسمعیل بن محمد وفاتش سنه ست سنه ۳۶۶
و ستین و ثلثمایه بزمان طایع خلیفه از سخنان اوست تصوف صبر کردن است بر امر و نهی و آفت است
که بحالی که بود راضی نشود و بدانچه دانست هر عالم را که نتیجه علم نبود زیان او بیش از دانش او باشد
شیخ ابو القاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی وفاتش سنه سبع و ستین و ثلثمایه بعهد طایع خلیفه از سخنان اوست سنه ۳۶۷
تصوف ایستادنست بر کتاب و سنت و دست بداشتن از هوا و بدعت و تعظیم حرمت
پیران و خلق را معذور داشتن و بر ورد مداومت نمودن او را پرسیدند جمعی با زنان می نشینند و گویند
که معصومیم گفت تا تن بر جای بود امر و نهی بر او باشد بحلال و حرام مخاطب بود شیخ احمد عطار رودباری
وفاتش سنه تسع و ستین و ثلثمایه بزمان طایع از سخنان اوست تقوی را ظاهری و باطنیست ظاهر او سنه ۳۶۹
رعایت حدود شریعت و باطنش تصفیه نیت و اخلاص شیخ ابو العباس احمد بن محمد بن
سهل بن عطا الادمی وفاتش بمصر شام سنه سبع و ستین و ثلثمایه بعهد طایع خلیفه از سخنان اوست هر که سنه ۳۶۹
خود را بآنچه دارد بآداب سنت دل او را خدای منور گرداند بنور معرفت هیچ مقام نیست بالاتر
از متابعت در فرمان حق تعالی آنچه میطلبی از دیوان علم بجوی اگر نیابی از محکمه حکمت طلب کن اگر نیابی
بخلوتخانه توحید رو اگر نیابی مطلب که شیطانیست زشت ترین خصلت صوفی بخل است شیخ
ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی وفاتش در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه بزمان طایع بروایتی صد و چهارده سنه ۳۷۱
و بروایتی صد و چهار سال عمر داشت گویند در عمر خویش بجز این بیت نظم نگفته است بیت
هر کسی و کار خویش هر کسی و یار خویش صیرفی بشناسد قیمت دینار خویش از سخنان اوست ارادت دنیا
رنج دایم است و ترک کل او را از قرب پرسیدند گفت قرب بنده با حق بالتزام موافقت بود و قرب
حق با بنده بدوام توفیق هر صوفی که دیو او را وسوسه تواند کرد دیو در کار خود او را و کاملترست آفت سالک

آسمان کرفتن بر تفتیش ومتابعت تاویلها ورخصتهاست وکفت این پنج کس حارث محاسبی وجنید بغدادی
ورویم عباس بن عطا وعمرو بن عثمان هم اعتقاد راشایند وهم اقتدارا قبیله حقیقیان که ارباب واکابر اهل اند این
٣٧١ تحفه اند شیخ ابوالحسن علی الحصری وفاتش ببغداد سنه احدی وسبعین وثلثمایه بنان طایع از سخنان اوست
سالک اکر ترک وردی کند آن ورد با او معاینت نماید شیخ ابوعثمان سعید بن سلام مغربی وفاتش
٣٧٣ سنه ثلث وسبعین وثلثمایه بعهد طایع از سخنان اوست تقوی بر حذر تقصیر اشاره است وار حذر اتر
٣٨٠ وصحبت درویشان بر صحبت توانکران اختیار کردن شیخ ابوالقاسم بشر بن یاسین وفاتش سنه ثمانین
وثلثمایه از سخنان اوست حقیقة العلم ما کشف علی السرایر شیخ ابواسحق ابرهیم بن داود رقی وفاتش
سنه ست وعشرین وثلثمایه بود از عمرش صد وبیست وشش رسیده بود از سخنان اوست قیمت هر آدمی
بقدر همت اوست اکر دنیا دارد قیمتی ندارد واکر آخرت طلبد هم قیمت ندارد واکر بهر دو ملتفت نیست
قیمت بد و نسبت ندارد ومعرفت اثبات حق از دل دور کردنست هرچه وهم بدان رسید ضعیف تر
خلق آنست که عاجز بود از دست شهوت باز داشتن وقوی تر آنکه قادر بود بر ترک آن ونشان دوستی
خدا بر کزیدن طاعت او ومتابعت رسول اوست شیخ ابوسری منصور بن عمار بوشنجی واعظ اول
در اول در راه کاغذ پاره یافت بر آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم جایی نیافت که بنهد بخورد دربر آن
در علم بر او کشوده شد از سخنان اوست دل عارف محل ذکر است ودل زاهد جای توکل ودل متوکل منبع رضا
ودل راضی منبع قناعت سالک چون عارف شود بجز در مجاهدت وریاضت کوشد وچون بحق عارف کردد
در رضا کوشد هر که زبان نکاه دارد از عذر خواستن فارغ بود وهر که دنیا را ترک کند از غم خوردن ایمن کردد
وهر که از محنت دنیا جزع کند مصیبت دین او باشد لباس سالک تواضع وشکستکی باشد ولباس عارف تقوی
شیخ ابوبکر حسین بن مردان یار از اردبیله از سخنان اوست که تا طمع انس با خدا نکنی تا از موافقت مردم
اجتناب نکنی ودوستی حق بخر نیابی تا دوستی فضول از دل بیرون نکنی وطمع منزلت نداری تا ترک منزلت پیش
٤٢٢ نکیری شیخ ابواسحق ابرهیم بن شهریار کازرونی وفاتش سنه اربع وعشرین واربعمایه بعهد قایم چلبیه
سال عمر داشت از سخنان اوست یا بابا مفتوح لمن دخل وجنتنا مباح لمن اکل وترابا ترقی فی تریاق

خاک کوره   دل

الاکبر

بهمایتر فرق وبناه

الاکبر وسقمه فهی مبسوطة الی یوم الحشر وفی حانیتی تستین فرسخ از ومرویست که در خواب این
ترک دعا از رسول صلی الله علیه وسلم یاموخت بسم الله الرحمن الرحیم اللهم اجعلنی شکرا لذکرک مودیا لحقک حافظا لا
امرک راجیا لوعدک خایفا لوعیدک راضیا برحمتک یا ارحم الراحمین شیخ ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن نیشابوری
القشیری صاحب الرسالة فی التصوف والتصانیف الکثیرة معاصر شیخ ابواسحق کازرونی بود شیخ
ابوعلی دقاق معاصر شیخ ابواسحق کازرونی بود امیر ابوعلی الیاس از و درخواست پندی کرد کفت تو مال
حاکم کرمان

خود دوستتر داری یا دشمن خود امیر علی کفت همه کس مال دوستتر دارد شیخ کفت چرا مال خود در دنیا می
کذاری ومظلمه دشمن با خود بآخرت می بری شیخ ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر میهنی وفاتش غره
٤٤٠ شعبان سنه اربعین واربعمایه هشتاد ونه سال وچهار ماه عمر داشت اورا با شیخ رییس ابوعلی سینا رحمهما الله
اجتماع صحبت اتفاق افتاد وبعد از مفارقت اصحاب از هر دو پرسیدند شیخ ابوعلی کفت آنچه من دانم او می بیند
وآنچه او می بیند من دانم طرفین را اهتمام بر تری شیخ ابوسعید معلوم شد که لیس الخبر کالمعاینة از اشعار
اوست بیت چشمی دارم همه پر از دیدن دوست   با دیده مرا خوشست تا دوست دروست   از دیده ودوست فرق کردن
یا اوست درین دیده ویا دیده خود اوست بیت در کوی تو میدهند جانی بجوی   جانی چه بود که کاروانی بجوی
از وصل تو یک جو بجهانی ارزد   زین جنس که مایم جهانی بجوی از شیخ پرسیدند که صوفی کیست کفت آنکه هر چه
دارد از سر بنهد وهرچه در دست دارد بدهد واز آنچه بر وآید نجهد شیخ مجدود بن آدم معروف
سنایی غزنوی معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر بود وتصانیف معتبر واشعار بی نظیر دارد این دو بیت
بترک یا ثبت افتاده بیت کفتی که ز بهر مجلس افروختنی   در عشق چه حیلهاست اندوختنی
ای بیچاره سوختنی سوختنی   عشق آمدنی بود نه آموختنی شیخ ابوالقاسم کرکانی معاصر سلطان شیخ محمود
غزنوی بود وقت وفات فردوسی شاعر جمعی ابدا اورا در کورستان مسلمانان دفن کردند منع کرد وکفت او
مدح کاوران وکبران بود وپیغمبر صلعم فرموده من تشبه بقوم فهو منهم وبروی نماز نکرد همان شب فردوسی را
در خواب دید حلهای روحانیان پوشیده متعجب شد فردوسی اورا کفت خدای تعالی بر من رحمت
کرد وفرمود اکر مرده ودرکانی کشتی مقبول منی بدین بیت که در توحیدم کفتی بیت

جهانرا بلندی وپستی توی ندانم چه هرچه هستی توی **شیخ** پیرحسین پروانیان وفاتش در سنه سبع
وستین واربعمایه بعهد قایم خلیفه بولایت شروان مدفونست **شیخ** ابوالفرج زنجانی وفاتش غره رجب ۴۶۷
سنه سبع وخمسین واربعمایه بزنجان **شیخ** باباکوهی شیرازی کویند برادر پیرحسین بود ومرید ابوعبدالله ۴۵۷
خفیف **شیخ** علک قزوینی معاصر سلطان محمود غزنوی بود از سخنان اوست چهار کروه بهترین مردم
عالمی عامل وحکیمی کریا وعابدی مجرد وواعظی بی طمع **شیخ** ابوالحسن علی بن جعفر احمد خرقانی خراسانی
معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر بود از سخنان اوست حق تعالی قسمت بندکان پیدا کرد هر یک نصیب خود
بردا شتند نصیب جوان مردان یعنی اولیا اندوه بود کفت وقتی چهل دوست کار می کردم خود از
دریا وغیب دیدم چلی هو کردم از عرش ثری فرو آوردم چهل دوم هو کردم هیچ نمانده بود عالمان آن
کرشنیده باشند وجوان مردان آن کویند که دیده باشند هر که زندکانی با خدا کند چون بمیرد زندکانیش
بهم فرازآید وهر که زندکانی با خلق کند چون بمیرد هر کشش بهم فرازآید سر به نیستی خود فرو بردم بهستی برآوردم
دل باید که خوف درو بود وشرم درو بود ودوستی حق درو بود که این همه علامت عمارت دلست تا دست
از دنیا بداشتم هرکز بازش نشدم وتا کفتم الله هیچ مخلوق وانکر دیدم **شیخ** عبدالله انصاری معروف
به پیر هری معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر وابوالحسن خرقانی از سخنان اوست اکر بر هوا روی مکسی باشی واکر بر آب روی
خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی اکر در آیی در بازست واکر در نیایی حق بی نیازست شریعت در حقیقت
بی شریعت بجهت رسیدن بهنانات چنان زی که شناارزی چنان میر که بدعا ارزی نور تجلی ناکاه آید ولی بر دل
آکاه آید توحید زانست کرا ورا یکانه دانی آنست که اورا یکانه باشی هر که بدین دو خصلت نیست مرکش به
از زندکانی اول با حق بصدق وبا خلق بانصاف وبا نفس بقهر وبا بزرک بحرمت وباکوچک بشفقت وبا دوست
بنصحت وبا دشمن بحلم وبا درویش ببذل وبا جاهل بصمت وبا عالم بتواضع طاعت را کمین چو کردی با بهایم
صحبت با اهل تا بجانست وبا نا اهل تاب جان آنچه حلاج کفت من همان کویم او آشکارا کفت من نهان کویم اعتقاد
نیک کنج بی زوالست راستی که بدروغ ماند مکوی نان همه کس مخور وطمع نان همه کس دار دیکری سرمایه جهلست
بر نیکویی کردن بهانه مجوی اکر هزار دوست داری یکی دشمن بکیر مکو آنچه نتوانی شنید وفا از مردم اصلی جو

هو
بعلم اول یعنی آه ونفس

کراصلی

اصل خطا کمند کناه کمتر از عفو دان چه آموز وبیاموزان دعا بهتر از سپاه دان سرمایه همه کناهها تو به آنست
زوال همه نعمتها ازین سکرست چند چیزست اکرچه بخورند زیرکی زیادت کند قران خواندن وباعلما نشستن
ونماز جماعت کزاردن ونماز چاشت ونافله درمیانه شام وخفتن کزاردن ومسواک کردن چند چیزست که خوردن
آن زیرکی زیادت کند شیرینی وکوشت کردن وعدس نان سرد چند چیز فراموشی آورد حجامت در نقره در
بر مصلوب وشاشیدن در آب ایستاده ومیان دو زن در راه رفتن وبازی کردن با عورت وخواندن الواح
بر کورها نوشته بود ودرمیان اشتران کوکرده ایند رفتن وجنبکاری کردن چند چیز غم افزاید ایستاده
شلوار پوشیدن ورفتن درمیان کوسفندان وکوتاه کردن ریش وبازی کردن بجامه خود واستنجا بدست
راست وتنها رفتن براه طالب دنیا بحسرت وطالب عقبی مزدور وطالب مولی نور علی نور الهی کرم اکر
بنده من از عرش بکذرد خنده من او را کشد در حق دنیا چه کویی کفت در حق چیزی چه کویم که از احرص بدست
آورند وبخل نکاه دارند وبحسرت بکذارند درون او همه حسرتست وبیرون او همه عبرتست میان
حسرت وعبرت چه جای عشرتست ملک شرف الدین محمود شاه انجو که سالها حکومت بتو بحر فارس
وکرمان وشبانکاره وبعضی عراق کرد وبزرکترین اعاظم ملوک ایران شمار نسل اوست نسبش به پیر هری
محمود شاه بن محمد بن فضل الله الملقب باقی خواجه وکان ساکن بقریه سونیقان من ضیاع قزوین وهو
ابن عبدالله بن اسعد بن نصر بن محمد بن عبدالله الانصاری **شیخ** احمد غزالی برادر امام حجة الاسلام
۵۱۷ محمد غزالیست وفاتش بقزوین در سنه سبع عشر وخمسمایه بعهد مسترشد خلیفه تصانیف معتبر وکلمات
شستهٔ ورسایل واشعار بی نظیر دارد ومنها **بیت** چون چشم سیه توی رخ بچشم سیاه باد
با نفس اکر کند هوس ملک بجزم عریان ملک بخشم وکویی که خانه ام خاموش نکنه کویم وکوبی که بفقرم
کایافت جان من چیز از ذوق نیستب صد ملک نیم روز بیک جو نمیخرم **شیخ** عبدالله بن محمد الغزالی
۵۰۵ وفاتش سنه خمس وخمسمایه **شیخ** محی الدین عبدالقادر بن عبدالله جیلانی در سنه ست وخمسین وخمسمایه
بزمان مستنجد خلیفه ببغداد درکذشت وبباب الازج مدفونست **شیخ** حافظ ابوالعلا حسین بن احمد
۵۶۹ عطار همدانی در سنه تسع وستین وخمسمایه بعهد مستنجد خلیفه بهمدان درکذشت وبمحله درب شیر مدفونست

ففره
بیاض ثانه

آفی
سفید

ذکر مشایخ صوفیه

بالای چنان قرار جاش

خاقانی شاعر در حق او گفته است بیت پیرایهٔ دین امام حافظ · تلقین ده اصمعی و جاحظ · چشمش ز برای حس ترتیل
طفلی شغلت جبریل · این قصه بجلد باز گفتند · حوران ز بر نماز گفتند · کین حافظ کیست کز جنین
پر بیت خزینه دار قرآن · پر خیان مدار جاش · شهر همدان قرار گاهش · هر جا که نهاد است حاشا علم
سنه ٥٦٣ مدرس بود مدارس علم شیخ ابو نجیب سهروردی وفاتش ببغداد سنه ثلث وستین وخمسمایه
بعهد مستنجد خلیفه شیخ ابو بکر بن شاذان بن غازان بن احمد شاذانی قزوینی قطب وقت بود امام
مجتهد مولانا امام الدین رافعی رفع الله درجته در تدوین در ذکر او آورده است که او را در شب از پیش کردن
نور ناقفی چنان که دیگران را روشنی دادی نماز نوافل و تهجد بغفتی زیاده نکردی او را ازین معنی پرسیدند
گفت ابو بکر در روز کاری نکند که در شب عذر آن باید خواست بر قدم ایستاده وفاتش
سنه ٥٨١ آدینه سابع عشرین شوال سنه احدی وثمانین وخمسمایه بعهد ناصر خلیفه بقزوین مدفون است شیخ
نور الدین کیل معاصر شیخ ابو بکر شاذان بود بقزوین مدفون است کتاب معتمد از مقالات اوست
احمد بن بدیل سبزواری معاصر سلطان تکش خوارزمشاه بود اهل سبزوار منکر او بودند با او مریدانش گفتند
بجایی دیگر نقل کن که مسلمانی تنها در سبزوار است گفت سبزوار را بابا دست حق چه کار است اگر قومی ازین
جماعت منکرتر بودی خدای تعالی این بیچاره را آنجا وطن دادی مرا نیز آنجا خوشتر نمودی شیخ فقیه احمد تبریزی
سنه ٥٩٢ وفاتش سنه اثنی وتسعین وخمسمایه بعهد ناصر خلیفه برادرش از من او را بزیارت گوری خالی برد او
کرامات دریافت بر خاست و گفت بر سر گوری تهی پیش ازین نتوان نشست شیخ مکارم در سنه
سنه ٦٠٢ اثنی وستمایه بعهد ناصر خلیفه در گذشت و بر چهار فرسنگی بغداد بموضعی که اکنون بدو باز میخوانند مدفون
شیخ امام حفظه تبریزی معاصر فقیه زاهد بود بتبریز مدفون است بمقبرهٔ جکیل · بابا فرج تبریزی
معاصر فقیه زاهد بود بمقبرهٔ جکیل تبریز مدفون است اوحد الدین کرمانی نظر خوب دارد و گویند چون او
در سماع گرم شدی پیراهن امردان بدریدی و سینه بسینه ایشان باز نهادی چون ببغداد رسید خلیفه پسری
صاحب جمال داشت این سخن بشنید فکر کرد که او مبتدع است و کافر اگر با من چنین حرکتی کند او را بکشم
چون سماع گرم شد شیخ بکرامات دریافت و گفت بیت سهلست مرا بر سر خنجر بودن

درپای

ذکر صوفیه

درپای مراد دوست بی سر بودن · تو آمده ای که کافری را بکشی · غازی چو تویی روا است کافر بودن
پسر خلیفه سر در پای شیخ نهاد و مرید شد شیخ مجد الدین بغدادی از دهیست بغداد نام از توابع خوارزم
سنه ٦١٣ و بهاء الدین بغدادی صاحب ترسل که منشی خوارزمشاه بود برادر اوست شیخ مجد الدین در سنه ثلث عشر وستمایه
بعهد ناصر خلیفه بتهمت آنکه با مادر خوارزمشاه تعشق ورزیده بحکم خوارزمشاه محمد بن تکش خان شهید شد
بعد از قتلش خوارزمشاه پشیمان گشت بخدمت شیخ نجم الدین کبری رفت و گفت چنین خطا از من صادر شد
دیت خون چه باشد شیخ گفت جان سر و جان تو و جان اهل جهان بدیت خون او شاید چون چنین کردی گرد
شد تمامی ملک پدر بر تو و اشعار شیخ مجد الدین است شعر · گم کرده ترا نه از صاحب جهت است
تا خود بخود این جمله کرا دست رسست · الحق که بیافت دولتی یافت عظیم · و آنکس که نیافت درد نایافت بس است
خ شیخ نجم الدین کبری او را ولی تراش گفته اند در مدت عمر دوازده کس را بمریدی قبول کرده اما همه
کبار شدند چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین
باخرزی و شیخ نجم الدین دایه و شیخ جمال الدین کیل و مولانا جلال الدین بهاء الولد و امثال ایشان چنگیز خان
پیش شیخ نجم الدین کبری فرستاد که فرموده ام که در خوارزم قتل عام کنند باید که از و بیرون آیی تا کشته نشوی
شیخ جواب داد هفتاد سال در زمان خوشی با خوارزمیان مصاحب بوده ام در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن
سنه ٦٢٨ نامروتی باشد و فرصت مغول در سنه ثمان وعشرین وستمایه بعهد ناصر خلیفه در خوارزم شهید شد و مزارش
آنجاست از اشعار اوست بیت دیوی است درون من که پنهانی نیست · برداشتن سرش بآسانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم · این کافر را سر مسلمانی نیست · جایی که درین راه ولی تراش ابحر بانفس عود
این وقت دیگران را خود چه خطرست حق تعالی همگنان را از شر شیطان و نفس نگاه دارد بحق الحق شیخ
سنه ٦٣٢ معین الدین حموی عم شیخ سعد الدین بود شیخ شهاب الدین سهروردی در سنه اثنی وثلثین وستمایه
بعهد مستنصر خلیفه در بغداد نماند و بباب الطلیه مدفون شد در حضرت خلیفه گفتند که او ختم قرآن در دور
نمازی کند و هر روز در ختم وظیفه دارد خلیفه آن مرد را با استادن قرآت حاضر کرد و در کمتر از ساعتی ختم کرد
چنان که از شرایط قرات هیچ فرو نگذاشت از اشعار اوست شعر · بخشای برای که بخت یارش بود

ذکر عرفا

جز خوردن اندوه تو کارش نبود • در عشق تو عافیت باشد کز آن • هم با تو بود و هم بی تو قرارش نبود

بعد از این جماعتی را که در عهد مغول بوده و پسندیده یاد کنیم شیخ جمال الدین گیلی نشانات نظم و نثر خوب دارد

و من اشعاره بیت نظر الصباح الی صفار جبینه متعلقاً نعاله الصفراء • واللیل فکر فی سواد فروعه

فتشبث بزاجه السوداء در قزوین درگذشت در تاریخ وفاتش گفته‌اند نظم جمال ملت و دین قطب اولیای خدا

که آستانهٔ او بود قبلهٔ ابدال • بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت • شب دوشنبه و روز چهارم شوال

۶۵۵ شیخ سعدالدین حموی وفاتش ثمان و خمسین و ستمایه بعهد هولاکوخان در آن زمان که عالم از کفر و ظلم مملو بود شیخ

خراسان را حاکمی عادل بود اهل خراسان شکر حاکم در خدمت شیخ تقریر میکردند شیخ گفت بر افتد شکر زیادت کردند

گفت زود بر افتد گفتند ای شیخ درین روزگار اهل جهان از ظلم حکام بیدادها عظیم گرفتارند حق تعالی خراسان را

چنین حاکم عادل داده با این شیخ در حق او دعای خیر فرمودی تا موجب آسایش خلق بودی چه سرّ است

که شیخ چنین میفرماید گفت او مخالف اقتضای زمان میکند و گر آن پسنده نباشد شیخ سعدالدین را تصانیف

و اشعار بسیار است تبرک را این اشعار نوشت

کافر شوی ار زلف نگارم بینی • مومن شوی ار عارض یارم بینی • در کعبه روی و بزو در آیان شکر

هو رفت بر رو فقارم بینی

شیخ نجم الدین دایه کتاب مرصاد العباد از تصانیف اوست در فتنهٔ مغول بروم رفت پیش سلاطین

سلجوق و همانجا وفات یافت در شهر قونیه مدفونست از اشعار اوست شعر عشقت که دوای جان این دل

زاندازهٔ هر هوس برونست • چیزیست که از ازل مرا در سر بود • کاریست که تا ابد مرا در پیش است

گر هشیار زرم زیاد و گاهی مستم • گاهی چو فلک بلند گاهی پستم • گر سوزم گر بیامرزم • من زان خودم چو خاک پستم

۶۵۸ شیخ سیف الدین باخرزی وفات او سنه ثمان و خمسین و ستمایه بعهد هولاکوخان درگذشت و در بخارا مدفونست سخنان شور

انگیز دارد و من اشعاره شعر ای مردان هان ای جوانمردان موی • مردی کنی و نگاه داری پیر کوی

ور تیر آید ز خاک بشکافد موی • زنهار که از دوست نگردانی روی • ای ناله پیر خوابه پوش از غم تو

وی نوحه‌گر ندمی فروش از غم تو • وافغان و فغان او به نوش از غم تو • خون در رگ عاشقان بجوش از غم تو

تفسیر

زهد این بشر چون دیده صبح در شنک
ماند او با نفس دم او چون روز خانه
و چون شب در بیابی بوی او کرب
مزاج آن سیاه شد

جلال الدین

حالات عرفا

۶۷۲ شیخ جلال الدین بهاء الولد از بلخ بود در فترت مغول بروم شد و بمولانای رومی معروف شد و وفاتش در سنه

سبعین و ستمایه در قونیه مدفونست اشعار خوب دارد و منها شعر روح تویی نوح تویی فاتح و مفتوح تویی

مرغ که طور تویی خسته بمنقار مرا • دانه تویی دام تویی باده تویی جام تویی • پخته تویی خام تویی خام بمگذار مرا

۶۴۲ شیخ رضی الدین علی لالا وفاتش سنه اثنی و اربعین و ستمایه بعهد مستعصم خلیفهٔ عباسی شیخ اسمعیل قزولی

۶۵۵ وفاتش سنه ثمانین و ستمایه در فول تون پشان مدفونست شیخ محمد کججانی همانجا مدفونست و آن

۶۷۷ ولی از ضیاع تبریز و از قبلی شهریک و سکنی اقتدا در عصر اباقاخان بود و وفاتش سنه سبعین و ستمایه

۶۹۹ شیخ سکران بیک فرسنگی بغداد بجد و در کار رم بدهی که بدو منسوبست مدفونست و وفاتش در سنه

ثمانین و ستمایه قبل وصول مغول ببغداد خراب دید که عمودی آتشین بر دست داشت و میگفت

یا کفره اقتلوا علی کوس الفجرة شیخ علی ابو یونان قزوینی درویش بر دست فدائی ملاحده کشته شد

بعهد هولاکوخان اهل حق کالبد او بقزوین نقل کردند و در آن موضع که بواقعه دیده اند حجب او مزاری

۷۰۰ ساختند شیخ عثمان ساوجی وفاتش بساوه در سادس عشرین رجب سنه سبعمایه بعهد غازان خان شیخ

۶۰۸ ابو علی سیاه شیخ احمد جام وفاتش سنه ثمان و ستمایه شیخ عبدالله کرد معروف بخواجه پیر جان

شیخ تاج الدین اشنوی شیخ پیر یوسف و راز جودی من ضیاع قزوین بعهد اباقاخان درگذشت

و او را کرامات ظاهر بود شیخ قطب الدین ابهری شیخ زین الدین کامو من ضیاع طرخان شیخ

۷۰۶ ابوالقاسم عبدالله بابا دی من ولایت قزوین پیر صاحب کرامات با صفا بود در سنه ست و سبعمایه درگذشت

و در همدان مدفون شد شیخ بابای سونیغانی ضیاع قزوین شیخ احمد مکویه قزوینی در سنه

۶۹۶ ست و تسعین و ستمایه بزمان کیخاتو خان بقزوین نامه پیری با صفا بود و پدرم را با او مصاحبت

فراوان بود ببرکت او پدرم در آخر عمر تایب شد و در کار طاعت درجه عالی یافت شیخ ضیاء الدین ترکی

۷۰۳ در سنه ثلث و سبعمایه در منبرهٔ چرنداب مدفون شد از اشعار اوست شعر

دوش این دلم از درد جدایی میسوخت • ز اندیشهٔ آن تا تو کجایی میسوخت • تا از شب تیره روز روشن میدید

۷۱۶ بیچاره دلم چو روشنایی میسوخت شیخ عبدالرحمن خراسانی ببغداد در سنه ست عشر و سبعمایه

درگذشت

مردی صاحب وقت بود وفاتش شیخ سودو دوچشمی وفاتش از نوابع خرابات مشایخ
٦١٨ شیخ قطب الدین حیدر زاوه در سنه ثمان عشر وستمایه مردی صاحب وقت بود گروه حیدریان
اواند شیخ پسنجان من توابع خاف بخراسان معاصر حیدر زاوه مردی صاحب وقت بود شیخ
٦١٨ روزبهان بشیراز وفاتش سنه ثمان عشر وستمایه مردی صاحب کرامات بود بشیراز مدفونست
عز الدین نطنزی شارح قصیده ابن فارض در تصوف بعهد ابقاخان درگذشت شیخ
٧١٨ حاجی رکن الدین رات کوی شیرازی بعهد سلطان ابوسعید بهادرخان در سنه ثمان عشر وسبعمایه
٧١٠ درگذشت مردی صاحب کرامات ورات کوی بود شیخ دانیال ختنی در سنه عشر وسبعمایه در
مردی صاحب کرامات بود از کس لقمه دریغ نداشتی وتا غایت سفره او روانست واین سفره وسفره
شیخ کبیر عبدالله خفیف وسفره ابواسحق کازرونی وسفره طاوس الحرمین ملک فارس تا حال چون چهار رکن
٧٢٢ اند شیخ شرف الدین طویل قزوینی در سنه اثنی وعشرین وسبعمایه بقزوین درگذشت عالمی عامل بود
ودر رفع تمغاو تطلیقات از باغات قزوین وحقوق مزارعات قصبه قزوین ومتفرقی بعضی محذوف وفقرا
ومساکین از آن منتفع بودند ودر اجرای منجات آب رود خانهها که ضعفا از آن محروم می شدند سعی
بلیغ نمود وپادشاه جهان ابوسعید بهادرخان خلد ملکه التماس او مبذول فرمود واثر آن خیر بر روی روز
باقی ماند شیخ سعد الدین فیل خواجه خالدی قزوینی نبیره شیخ نور الدین کیل بود غازان خان واکثر مغول
٧٢٨ بدست او مسلمان شدند عالمی عامل متبحر صاحب صفا بود در محرم سنه ثمان وعشرین وسبعمایه بقزوین درگذشت
هشتاد وسه سال عمر داشت شیخ صفی الدین اردبیلی در حیاتست مردی صاحب وقت وقبولی عظیم
دارد وبرکت آن که مغول ابا اورادتی تمامست بسیاری از آن قوم را از ایذا مردم رسانیدن باز می دارد
واین کاری عظیم است شیخ علاء الدوله پسر ملک شرف الدین سمنانی در حیوتست در عهد ارغون
خان عمل پیشه بود وپدرش در وزارت مرتبه عالی داشت وچون او تایب شد در سلوک آمد در راه حق درجه
تمام یافت وازمشاهیر گشت شیخ قطب الدین یحیی جام خاندان ایشان مشایخ کبار بوده اند واو
مردی بزرگ قدر وصاحب وقتست شیخ شرف الدین درگزینی در حیاتست وبزرگی عالم عامل عابد

نمغا از این منوال ابواب رونق
از ملاح اندوهناک
منتج راه

متورع مرشد وپسران شایسته دارد وهمه در سلوک درجه عالی دارند شیخ نجم الدین اصفهانی
در حیوتست وبزرگ صاحب وقت مرشد شیخ تاج الدین کهندی من ولایه همدان بتبریز
در خانقاه صاحبی ساکنست وپیری در غایت روح وصفا وتواضع وطاعتست ودرجه عالی دارد
مشایخ عالی درجه در اطراف عالم بی شمارند اگر اسامی هریک یاد کنم این مختصر مطول گردد بعد این
جماعتی را که تجرد ونام معلوم شد وزمان وفات ولطایف سخنان بدست نیامد یاد کنم طاوس
الحرمین بابرقوه مدفونست سید ابو الوفا بعمودیه مجدود واسط مدفونست سیدی احمد
کبیر هم بحدود واسط مدفونست استاد عبد الغفار زنجانی هم آنجا مدفونست موسی بن
عمی بسطامی ابو علی سیدی محمد بن سوار سالم مغربی ابو عبد الله هاشمی محمد بن علی قصاب ابو جعفر
کرشتی علی بن عطا احمد بن سالم حامد لواف یحیی بن علا معاذ بن عمران بلال بن الخواص
عبد الله المغاربی احمد بن علی دمشقی ابو طالب مکی ابو الجهم رقی عبد الله خوری علی بن فضیل
محمد بن عبد الله طبری سمنون همدانی یوسف بن حمدان موسی ابو عبد الله تستری ابو بکر قحطبی
ابو عبد الله بن هیکل قرشی ابو عثمان دارانی ابو اسحق علاآبادی ابو القاسم اسحق سمرقندی ابو جعفر
حسن مشتوقی ابو العباس بن هارون طوسی ابو عمران کبیر ابو نصر کاتب عیسی بن دانیال ابو
ابراهیم بیمارستانی ابو سعید قریشی ابو سعید صعلوکی ابو العباس بغدادی ابو القاسم دمشقی ابو طیب
علی بن شقیق ابو عمر ومحمد زجاجی ابو بکر عربی جعفر بن نصر بغدادی محمد بن عبد الله شادی ابو عمرو
اسمعیل بن محمد علی بن سهل سعد بن عثمان علی بن عیسی حافظ ابو عمرو انماطی ابو عمرو بن علوان
عبد الله بن یونس اصفهانی ابو حاتم سجستانی ابو عمرو حواشی ابو الفتح ورسانی ابو الحسین تاره
ابو الحسن حداد نصر حامی ابو العباس بن شریح ابو احمد مغاربی ابو عبد الله میانجی ابراهیم
بن سیار ابو علی بورباطی عبد الله مروزی محمد بن اسحق سلمی ابو نصر سراج طوسی ابو عبد الرحمن
سلمی ابو العباس قصاب لقمان سرخسی ابو الحسین طرطوسی شیخ محاکمی حسن تنوخی معشوق
طوس عبد الله بن علی طوسی خواجه ابو طاهر ابکار ترطوسی ابو القاسم کرمانی ابن فارض مصری

خالدی

صاحب تصنیف فی التصوف • ابو علی فارمدی • ابو بکر بن بورک • محمد بن یحیی • محمد بن منصور • ابو زرعه
قطری بصری • ابو یعقوب طبری • ابو العباس دیاس • ابو بکر بن رمضان • محمد بن باکیل معروف
بخادم الفقر • ابو یوسف همدانی • ابو عبدالله سجاوی • ابو اسحق اسفراینی • ابو علی جاجی • ابو حامد
اسفراینی • ابو محمد جوینی • محمد بن عباس طوسی • ابو بکر نساج • ابو الحسین نسیمی • ابو العباس نهاوندی
کواتی غزالی • کالین تبریزی • مالین تبریزی • ابا جعفر همدانی • عطار طوسی • محمد بن عبدالعزیز
بعلی • شیخ جان کیر • علی هیتی • ابن فاده • حماد دباس • یوسف بسطامی • عاموسی • محمد • شیخ تاج
الباب بوانی موصلاوی • محفوظ شمط نیا • ابن مسعود بن شبلی • عثمان خرمی • ابن عرابه • محمد بن
میحی خیاط • شیخ بدلی • بلجانه • سعدان بن جمیه • ابو بکر جامی • عمار بن یاسر • ابو طالب اسفراینی
• سراج الدین تقی بن ضیاع نطر • شیخ زنگی • محمد نوالکی • فلک غزنوی • ابو محمد بوشنجی • امیر افضل
مصری • ابو الحسن علی بن جهضم • احمد اسود دینوری • ابو القاسم صیرفی نیشابوری • ابو سعید بالانی
• ابو سهل صاحب نیشابوری • منصور بن خلف مغربی • ابو طیب حمزه بن عبدالله عبادانی از قول مشایخ کبار
مرویست که اولیا در ملت اسلام پیوسته سیصد کس موجود باشند و چهل تن از ایشان به رتبه بلندتر
و هفت را از چهل بیشتر و یکی از هفت برتر و او قطب حق باشد چون یکی از ایشان متوفی گردد و حجة الحق
علی الحق و مدار جهان بر ذات او باشد چون یکی از ایشان متوفی گردد و از مرتبه دون او یکی را به مقام او
باشد بر جای وی نشانند تا پیوسته این ترتیب برقرار بود و اسامی اولیا آنچه تا اکنون سطور شده از
هشتاد هزار گذشته و بعد و بیست و چهار هزار مانند نقطه نبوت خواهد رسید و ذکر تمامت اگرچه حاصل
درین مختصر نگنجیدی و خوانندگان را ملالت فزودی چون ذکر سیصد و سیزده مانند انبیاء مرسل کرده شد خواستیم اختصار
کوشیدیم اما جماعتی که درین زمان بر روی روزگار خود را از مشایخ میشمارند اغلب چنانند که در هشتان توان
التصوف فی زماننا عبارة عن متابعة الیتمین الحمانیة و تقویة النفوس الشهوانیة و تحلیق الرؤس الشیطانیة
واقتباس العکوس الظلمانیة واقتناص الحظوظ الجسمانیة واستعظام الاشباح الجثمانیة واستعمال الانباط
الجیلانیة والترقص بالحرکات المیلانیة والانسلاخ من جمیع الاخلاق الانسانیة و مجانبة العلوم الروحانیة

معنی این کلمات به فارسی آنست که تصوف درین زمان ما عبارتست از متابعت جماعتی که مانند کرگ‌های کوهی ریش‌ها هشته‌اند و قوت میکنند مردمان را به شهوات نفسانیه و سر تراشیدن مو سر و فرا هم آوردن قوت‌ها و متابعت الفاظ کسیکه ... و حاصل کردن ... و ... و کرفتن تمام ... و دور شدن ... علوم روحانیت و ... آوردن ... رازیست و ... مردمان ... و مخالفت پیغمبر ...

ومداومة

قبایحه
ومداومة الامور النفسانیة ومشابهة الاراذل الدنیویة ومخالفة الرسول صلعم فی جمیع وظایف الایمانیة حق
سبحانه و تعالی اهل دین و دولت را از شر زرق چنین قوم نگاه دارد و دوستان را و ما را و همه مومنان را
و مسلمانان را به برکت اولیا حقیقی راه راست هدایت کند و سعادت ابدی کرامت فرمود در
دنیا و عقبی نیکبخت گرداناد بمنه **فصل پنجم از باب پنجم** در ذکر علما از
اصحاب وجوه و مذاهب سنت و اهل قرائت و تفسیر و حدیث و طب و فقه و حکمت و نجوم
١٥٩ وغیره ذلک اصحاب وجوه **در مذهب امام ابوحنیفه** زفر بن هذیل در سنه ثمان و خمسین و مایه بعهد
مهدی خلیفه نماند **مذهب امام مالک** اول
شیخ ابو القاسم ۲ اشهب ۳ سحنون
۴ ابن الماجشون یعقوب ابی سلمه مولی ابی بکر ۵
بن قاسم بن الجلاب
قاضی عبدالله **مذهب امام شافعی** ابو عثمان پسر امام شافعی و محمد اشعری درین مذهب صاحب قول اند
و این هفده کس اکابر اصحاب وجوه ۱ عبدالله بن زبیر حمیدی ۲ ابو یعقوب یوسف بن یحیی البویطی
٢٤٠ در بغداد در سنه ثلثین و مایتین بعهد واثق خلیفه نماند ۳ ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی مزنی در سنه اربع
٢٦٤ و ستین و مایتین بعهد معتمد خلیفه درگذشت ۴ ابو موسی یونس بن عبدالاعلی **پنجم** ابو حفص حرمله بن
یحیی **ششم** ابو علی حسین بن محمد الصباح الزعفرانی بزمان معتمد خلیفه درگذشت **هفتم** ابو علی حسین
بن علی الکرابیسی **هشتم** محمد بن عبدالله بن عبدالحکم مصری **نهم** ابو محمد ربیع بن سلیمان بن عتیق
٢٩٢ مرادی در سنه اثنی و تسعین و مایتین بمصر نماند **دهم** ابو ثور ابراهیم بن خالد الکلبی البغدادی **یازدهم** علی بن
محمد بن حبیب الماوردی صاحب الحاوی الکبیر **دوازدهم** ابو بکر قفال مروزی
سیزدهم شیخ ابو اسحق شیرازی معاصر وزیر نظام الملک بود **چهاردهم** قاضی ابو طیب طبری
پانزدهم امام الحرمین ابو المعالی عبدالملک بن عبدالله بن یوسف الجوینی صاحب
٤٢٨ النهایه و تصانیف المعتبره در سنه ثمان و سبعین و اربعمایه بعهد مقتدی خلیفه درگذشت **شانزدهم**

قاضی حسین   قفال شاشی وهو   و امام الدین رافعی قزوینی بحقیقت
محیی مذهب اوست و اصحاب وجوه درین مذهب پیش ازین اند اما آنچه از مشاهیر اند اسامیشان ثبت افتاد
مذهب امام احمد حنبل ابوبکر احمد بن هارون الخلال   شاگردش ابوبکر بن عبدالعزیز جعفر
بن یزداد   ابوالقاسم عمر بن الحسین الخرقی   ابوعبدالله بن بطه العکبری
ابن شهاب العکبری   ابوالحسن تمیمی ابومحمد رزق الله بن عبدالوهاب التمیمی   ابوعبدالله
شیخ حامد بن مروان   قاضی ابویعلی محمد بن حسین الفرا   پسرش ابوحسین
ابوالوفا علی بن عقیل البغدادی   ابوالخطاب محفوظ بن احمد کلوذانی
حسین السا   یعقوب برزمی   طلحه عاقولی   شیخ موفق الدین
ابومحمد عبدالله بن قدامه المقدسی   ابوبرکات عبدالسلام بن تیمیه حرانی   ابوالفرج
مقدسی   ابوالحفص عکبری   شیخ تقی الدین ابوالعباس احمد بن التیمی در دین حنبل
نماند و آخر عمرش مختلط شده و اقاویل او که شیخ در آن حال گفته معتمد نیست   رواة اهل قرائات
عیسی و قالون و عثمان و ورش رواة نافع اند احمد البزی و محمد قنبل رواة ابن کثیر اند ابوعمر و دوری
و ابوشعیب السوسی رواة ابوعمرو اند هشام و عبدالله ذکوان رواة ابن عامر اند ابوبکر الرضی و حفص بن
سلیمان رواة عاصم اند خلف و خلاد رواة حمزه اند ابوالحارث الرضی و حفص الدوری رواة کسائی اند
رواة صحیح بخاری مکی بن ابراهیم البلخی عبدالله بن عثمان المروزی عبیدالله بن موسی العبسی ابوالعاصم الشیبانی
محمد بن عبدالله الانصاری محمد بن یوسف الفریابی ابونعیم فضل بن محمد بن علی مدینی اسمعیل بن ابویونس المدنی
یحیی بن معین احمد بن حنبل رواة صحیح مسلم یحیی بن یحیی النیسابوری قتیبه بن سعید ابی راهویه اسحق بن ابراهیم
الحنظلی علی بن جعد عبدالله قواریری شریح بن یونس حرملة بن یحیی خلف بن هشام عبدالله بن مسلمه قعنبی احمد بن
حنبل المقدم ذکره السجستانی مسلم بن ابراهیم سلیمان بن حرب عثمان بن ابی شیبه ابی الولید الطیالسی مسدد
بن مسرهد احمد بن یونس عبدالله بن مسلم قعنبی المقدم ذکره یحیی بن معین احمد بن حنبل المقدم ذکره قتیبه بن سعید المقدم
ذکره رواة صحیح ترمذی اسحق بن موسی بن عبدالله بن ابوموسی الانصاری محمود غیلان سعد بن عبدالرحمن

وفیات
قالون سنه ۲۲۰ بزی سنه ۲۳۰ قنبل سنه ۲۹۰
ورش سنه ۱۹۷ هشام سنه ۲۴۵ دوری سنه ۲۴۶
حفص سنه ۱۸۰ خلف سنه ۲۲۰ خلاد
سوسی سنه ۲۶۱

محمد

محمد بن بشار علی بن حجر احمد بن منیع محمد بن مثنی سفیان بن وکیع قتیبه بن سعد المقدم ذکره محمد بن اسمعیل البخاری
صاحب الصحاح رواة صحیح النسائی قتیبه بن سعد المقدم ذکره اسحق بن ابراهیم الحربی حمید بن مسعده علی بن
خشرم محمد بن عبدالاعلی حارث بن مسکین هناد بن سری محمد بن البشار المقدم ذکره محمود بن غیلان المقدم ذکره
وابی داود والسجستانی صاحب الصحاح ابن ماجه   الدارمی   اهل التفسیر والحدیث والفقه والحکمة
والنجوم والطب وغیر ذلک علمای دین اسلام بی حد و حصرند و جمیع اسامیشان نا ممکن از جماعتی که آثار علمی
از تصانیف و تالیفات بازمانده و شهرتی دارند یادشان بترتیب حروف ثبت کنیم و اگر تاریخ
وفات یا آنکه در کدام عصر بوده معلوم باشد از آن نیز بعض سازیم و آنچه این قسم معلوم نگشته مجرد نام
و نسب قانع باشیم الالف الازهری و هو ابومنصور محمد بن احمد صاحب التهذیب واللغه معاصر
ابی العباس احمد بن فارس صاحب مجمل اللغه ابوسلیمان احمد بن محمد الخطابی صاحب کتاب المعالم فی السنن
معاصر امام الدین رافعی قزوینی صاحب شرح الکبیر و شرح الصغیر والمحرر والتدوین و بیان المغنی المسند
و غیر ذلک ذکرش در زمره قبایل قزوین نیز خواهد آمد و فاتش در ذی القعده سنه ثلث و عشرین و ستمایه   خود
از اشعار اوست   بیت   رخت دلم هرچه بود عشق بغارت ببرد   صبر ز لیلی غارت عشق کارت
هر که بمیدان عشق کام نهنگ کام یافت   هر که در ایوان صبر پای نهد دست برد   با خطاهای دوست کوه نماند
حلقه زلفین یار باد بیار و شمرد   وصل شد و هجر ماند آه که در باغ عمر   خار به پیری رسید گل بجوانی بمرد
طلب کردن علم از آن است فرض   که بی علم کس را بحق راه نیست   کسی ننگ دارد ز آموختن
گر از ننگ نادانی آگاه نیست   در جامه صوف بسته زنار چه سود   در صومعه رفته دل ببازار چه سود
بازار کسی ز راحت خود مطلبی   یکراحت و صد هزار آزار چه سود   اثیرالدین ابهری اسمه مفضل
بن عمر   در عهد هلاکوخان درگذشت در علم حکمت سرآمد زمان خود بود کتاب کشف در حکمت
محصول و اشارات و زبده و بیان و هدایه از تصانیف اوست و من اشعاره   شعر
سکین دل من چو محرم راز نیافت   وندر تن خسته جان همراز نیافت   اندر سر زلف ماه رویی گم شد
تا یکشب بود کش باز نیافت   امام اعمش و هو سلیمان بن مروان از اصحاب حدیث بود در

ذکر علمای سنت

۱۴۸ ثمان واربعین ومایه بعهد ابو دوانیق خلیفه نماند ذکرش نیز در تابعین آمده است اصمعی وهو عبدالملک
۲۱۵ بن قریب بن باهله امام حدیث وتفسیر وعلوم بسیار بود در سنه خمس عشر ومایتین بعهد مامون خلیفه درگذشت
الاخفش وهو ابوالحسن سعید بن سعدة النحوی احمد دامغانی صاحب کتاب
استظهار الاخبار فی التاریخ معاصر قاضی احمد ابوالعباس بن شریح استاد شافعی
علمای زمان خود بود معاصر معتضد خلیفه احمد بن نصر بن مالک الخزاعی صاحب تصانیف الکثیرة وا
هیبت آنکه قرآن را مخلوق نمیخواند اورا ایذا میکرد وبدان سبب بر خلیفه خروج کرد واورا بدرجه شهادت رسانید
ابوالحسن احمد بن محمد بن احمد بن القاسم المحاملی الفقیه الشافعی صاحب التصانیف الکثیرة معاصر
ابوبکر بن احمد بن علی بن ثابت الخطیب البغدادی صاحب التصانیف الکثیرة والتواریخ معاصر
ابرهیم صاحب التصانیف فی الریاضیات معاصر بن الفرج بن عمر الدینوری
المحدث مشهور معاصر شیخ ابرهیم الحافظ الاصفهانی صاحب حلیة الاولیا معاصر
امام ابوالفتح اسعد بن ابی نصر المذهبی الفقیه الشافعی کان مدرسا فی النظامیه وله حبب
فی الخلاف معاصر الامام الحافظ ابوالقاسم اسمعیل بن محمد بن فضل الاصفهانی له تصانیف مشهورة
معاصر السید اسمعیل بن حسین بن محمود محمد بن احمد العلوی الجرجانی صاحب ذخیرة الخوارزمشاهیة
والاغراض والخفیة العلائیة معاصر سلطان علاءالدین تکش خان خوارزمشاه بود وخفی علایی بدو منسوب
الوزیر انوشروان شرف الدین ابی نصر بن خالد صاحب کتاب نفثة المصدور در عهد سلطان طغرل
بن محمد سلجوقی کرانه کرد ابن السراج ابوبکر بن محمد بن النحوی کتاب اصول فی النحو معاصر
ابن المقفع عبدالله بن عبدالرحمن الفارسی صاحب الکلیله معاصر ابو دوانیق خلیفه وپسرش مهدی بود
در عهد مهدی جهة آنکه نقیض قرآن انشا میکرد کشته گشت ابوحنیفه الدینوری المنجم معاصر رکن الدوله حسن
۳۳۵ بویه دیلمی بود در سنه خمس وثلثین وثلثمایه هجری در اصفهان جهة او رصد بست وزیج ساخت ابوالقاسم شبانی
۲۴۵ ابرهیم عباس الصوفی در سنه خمس واربعین ومایتین درگذشت ابوعبدالله مغربی استاد ابرهیم
۲۹۷ در سنه سبع وتسعین ومایتین نماند ابوبکر محمد بن حسن بن درید اللغوی الیمانی در سنه احدی وعشرین

وثلثمایه

ذکر علمای سنت و جماعت

وثلثمایه نماند ابوبکر خوارزمی معاصر صاحب عباد وزیر آل بویه بود ومیان ایشان مشاعرات
بود گویند صاحب عباد در خلوتی بود ابوبکر خوارزمی ناخوانده بی اجازت در رفت صاحب در بدیهه
گفت شعر کلما قلنا خلا مجلسنا ۞ بعث الله ثقیلا فجلس ابوبکر خوارزمی نیز در بدیهه گفت شعر
من یقل انی ثقیل انه ۞ جرب الاوسع من باب طبس وبیرون رفت وقتی صاحب گفت شعر
لا تمدحن ابن عباد وان هطلت ۞ کفاه بالجود حتی جاوز الدیما ۞ فانها خطرات من وساوسه
یعطی ویمنع لا بخلا ولا کرما ۞ وابوبکر خوارزمی بعهد صاحب عباد درگذشت چون خبر وفاتش بصاحب
رسید گفت شعر سالت بریدا من خراسان واردا ۞ اامات خوارزمیکم قال لی نعم ۞ فقلت اکتبوا بالجص
الا لعن الرحمن من کفر النعم ابوعلی عبدالله بن حسین بن سینا البخاری بارده جز بسیناز توابع اقشینه از اعمال
بخارا بود تاریخ احوالش گفته اند شعر حجة الحق ابوعلی سینا ۞ در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کسب کرد کل علوم ۞ در تکز کرد این جهان بدرود ۞ تصانیف او بسیار است تا
غایت فضلای جهان متابع آن بوده اند وقانون واشارات آن شعار دول وذخیره نکات بلاد
جهة تبرک سخنان نباوی حکیم را او منظوم کرده ایراد میرود شعر توق ان استطعت ادخال مطعم
علی مطعم من قبل فعل الهواضم ۞ وکل طعام یعجز السن مضغه ۞ فلا تبتلعه فهو شر المطاعم
وایاک ایاک العجوز ووطیها ۞ فما هی الا مثل سم الاراقم ۞ فلا تک فی وطی الکواعب مسرفا
فاسرافه للعمر اقوی الهوادم ۞ ففی کل اسبوع علیک بجنبة ۞ ففیها امان من شرور البلاغم
ولا تحبس الفضلات عند اقتضائها ۞ ولو کنت من الرهفات الصوارم ۞ وکن مستحما کل یومین قره
وحافظ علی هذا العلاج وداوم ۞ ولا تتعرض للدوار وشربها ۞ تدی الدهر الا عند احدی العظائم
ودم علی الجسم الدار فانه ۞ لقوة ابدان اشد الدعائم ۞ خصال بها اوصی الحکیم نباتی
اخا العدل نوشروان ملک الاعاجم ۞ دو بیت آفرین اگرچه بنحو ابوعلی نیست اما چون تتمه کلام بود
نوشته شد گویند که شیخ رئیس را با وجود آنکه استاد علمای جهان بود کتاسی از سخن ملزم کرد این حال
کنایس رجالت نقل شل متاع خود میخواندند شعر گرامی داشتم ای نفس از آنت ۞ که آسان بگذرد بر دل جهانت

ترجمه شعر صاحب عباد هر وقت گفتیم مجلس خلوت است
گرانی بهم رسید بجا نشست
جواب ابوبکر خوارزمی
کسیکه مرا گران خواند فلان در سنگ فراخ
در دروازه شهر طبس باشد

من فوق قبره
ترجمه شعر صاحب عباد از برید خراسان پرسیدم
اگر گویا خوارزمی عالم خراسان مرده گفت بلی
گفتم بر گور او بنویسید لعنت خدا بر کسیکه ناشکری نعمت کند

خلاصه سخن ابن سینا ... [illegible]
... [illegible]
نوشیروان است

ذکر احوال ابو علی سینا

شیخ رییس با کوکبهٔ وزارت در کذر بود شنید بر سبیل استهزا گفت کجاش گرامی داشتی که بدین کناسی
گرفتارش کرده کناس گفت از آنکه نزد همت مردی نان از کناسی خوردن بهتر که از چون تویی از کسی خواستن
و دیگر آنکه بوقت رحیل کناس را از محنت کناسی یک آسان بود اما دنیا دار را از محنت خودشناسی از کسی
و طنطنه ناسپاسی مردن سخت دشوار باشد شیخ رییس جواب راست و حق یافت ساکت شد **ابو علی** مسکویه
و هو احمد بن محمد بن محمود مسکویه الخازن الرازی صاحب الاخلاق و تصانیف المشهورة معاصر **ابو معشر**
سنه ۱۹۰ و هو یحیی بن جعفر بن محمد بن المنجم البلخی در سنه تسعین و مایه بعهد هارون الرشید ببغداد در سیاست و
منجمان زمان خود بود و شیخ **ابو الوفا** السوزجانی مترجم کتاب المجسطی معاصر **ابو نصر** فاریابی در سنه
۳۴۳ ثلث واربعین و ثلثمایه بعهد مطیع خلیفه در کذشت استاد حکمای زمان بود و شیخ رییس شاگرد و تصانیف
اوست شیخ **ابو ریحان** محمد بن احمد برونی خوارزمی منجم بعهد سلطان محمود غزنوی کتاب التفهیم فی التنجیم
سنه ۴۲۱ تصنیف کرد در سنه احدی و عشرین واربعمایه رحلت سلطان مسعود بن محمود بعد این قانون مسعودی
الامیر ابو نصر بن عراق صاحب التصانیف فی الریاضیات معاصر حکیم **ابو جعفر** الطوسی صاحب التصانیف
فی حکیم **ابو جعفر** بن محمد النجاری عالما بعلوم حکما الاوایل **ابو العلا** المعرّی و هو
احمد بن سلیمان صاحب کتاب السقط و الدر معاصر **ابو العلا** الاحول صاحب تاریخ
معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود **ابو عبد الله** السناق و هو حسین بن احمد بن جعفر الکوفی
کان واحد عصره فی علم الفرایض و الحساب **ابو الفتح** البستی معاصر سامانیان بود و تصانیف
و اشعار خوب دارد و من اشعاره **شعر** زیادةُ المرءِ فی دنیاه نقصانُ ٭ و ربحُهُ غیر محض الخیر خسرانُ
و کلُّ وجدانِ حظٍّ لا ثباتَ لَهُ ٭ فانّ معناهُ فی التحقیقِ فقدانُ ٭ و این قصیده مطولست و این از
منشورات اوست عاداتُ الکرامِ کرامُ العاداتِ **ابو المظفر** اول خجندیان اصفهان بود از
مهلب بن ابی صفره و فاضلترین واعظان زمان خود معاصر **ابو الشرف** جرباذقانی
صاحب ترجمهٔ یمینی است عتبی و هو ناصر بن ظفر بن سعد المنشی در اول فترت مغول ماند **ابو منصور** ثعالبی
عبد الملک بن محمد بن اسمعیل بن معاصر قابوس وشمکیر بود و غرر سیر الملوک از تصانیف اوست

قاضی

ذکر علماء سنت

قاضی **ابو محمد** ناصحی صاحب کتاب مسعودی در مذهب امام ابو حنیفه معاصر سلطان طغرلبک سلجوقی بود
و آن کتاب بسلطان مسعود غزنوی منسوبست قاضی **ابو بکر** طرطوشی صاحب کتاب سکر و شکایت معاصر
۳۳۶ سلطان محمد بن محمود سلجوقی بود **ابو نصر** قمی منجم کتاب مدخل در سنه ست و ثلثین و ثلثمایه هجری تالیف
۵۹۵ کرد سید **احمد** بن ابی الحسین الرفاعی لقبه محی الدین در سنه خمس و تسعین و خمسمایه در کذشت

الباء

باقلانی ابو بکر بن طیب استاد علمای زمان خود بود معاصر قادر خلیفه و سلطان محمود غزنوی بود
برهان الدین محمد بن محمد النسفی الحکیم الصوفی صاحب التفسیر و غیر ذلک معاصر **بدیع** الهمدانی
صاحب المقامه از سخنان اوست مرد را بلباس نباید شناخت همچنانکه شمشیر را بغلاف معاصر برهان
بن غیاث المرغینی و کان یقول بخلق القرآن و الارجا معاصر سید برهان الدین الصبری در تبریز در حیوة است
و از ایمه علمای وقت **الثاء ثعلب** و هو ابو العباس احمد بن یحیی کان اماما فی اللغة و هو من اقران المبرد
۲۹۱ در ثانی عشر جمادی الاولی سنه احدی و تسعین و مایتین نماند **تاج الدین** النیسوی له تصانیف معتبره فی الفقه
۲۵۵ و غیر ذلک معاصر **الثاء ثابت** بن سنان الصابی الطبیب **الجیم جاحظ** در سنه خمس و خمسین
و مایتین بعهد معتز خلیفه نماند تصانیف معتبر دارد و از مشاهیر اخیار علماست **جوهری** و هو ابو نصر
۲۹۳ اسمعیل بن حماد کتاب صحاح اللغه و غیر آن از تصانیف اوست و معاصر قادر خلیفه و در سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه
جعفر بن اسحق الذی نقل علوم الیونانیه بالعربیه معاصر قاضی **جمال الدین** الحمصی
له تصانیف فی الهندسه و غیر ذلک معاصر **الحاء حمزه** اصفهانی صاحب تاریخ بزبان مکتفی خلیفه
در کذشت تصانیف بسیار دارد از سخنان اوست دنیا بچهار چیز خوش کردد
جوانی و ایمنی و توانگری و صحت و بچهار چیز ناخوش کردد ترس و درویشی و رنجوری و پیری **حارث**
بن ابی اسامه صاحب المسند فی الحدیث معاصر **حفص** ابو عمرو بن سلیمان بن مغیره الاسدی
القاری الکوفی در سنه تسعین و مایه نماند **حفص** ابو عمرو بن عبد العزیز الازدی النحوی در سنه خمس و اربعین

وماتین نماند حریری ابو محمد قاسم بن علی بن محمد البصری صاحب المقامه والتصانیف المعتبره معاصر
سلطان ملکشاه سلجوقی الحسن ابو محمد رکن الدین بن محمد بن شرفشاه العلوی الاسترابادی صاحب التصانیف
فی الاداب معاصر الخاء خلیل بن احمد الازدی صاحب العروض والنحو معاصر امام اخفش وابو دوانیق
خلیفه بود الدال داود بن علی بن خلف بن ابو محمد الاصفهانی صاحب کتاب الوصول الی معرفت الاصول
٢٩٧ وکتب الانذار والاعذار والابتصار در سنه سبع وتسعین وماتین بعهد معتضد خلیفه نماند

الراء راغب اصفهانی صاحب المحاضرات

ندماء م

از منثورات اوست علم الملوک النسب والخبر والشعر وعلم السلطان المغازی والقتال وعلم التجار الحساب
وعلم الکتاب معرفة الخط والتصریف واللغات راوندی ابو الحسن احمد بن یحیی بن اسحق در سنه
٤٢٥ خمس واربعین وماتین بعهد متوکل خلیفه نماند صد وبیت وچهار کتاب تصنیف کرده دارد

٥٢٩ الزاء زمخشری وهو جار الله ابو القاسم محمود بن عمر در سنه ثمان وثلثین وخمسمایه بعهد مقتفی خلیفه
درگذشت کتاب کشاف ومفصل در نحو ومستقصی الامثال وربیع الابرار وتوابع الکلم از تصانیف اوست
رزین ابو الحسین بن معویه العبدری السرقسطی صاحب کتاب فی السنن معاصر زبیر
بن بکار الزبیری القاضی بمکه صاحب کتاب انساب القریش زین الدین ابن سندی
رکنای صاحب درة الشارق السین سورابادی ابو بکر عتیق بن محمد بن صاحب التفسیر بالفارسی
معاصر سلطان الب ارسلان سلجوقی بود سیبویه وهو عمرو بن عثمان بن قنبر ابو اللیث النحوی الفارسی
سلیمان بن ابو داود الطیالسی صاحب المسند معاصر الشین الامام الشعبی وهو
در سنه خمس وتسعین هجری بعهد ولید عبد الملک درگذشت از مشاهیر علماء تابعین است

وصاحب تصانیف بسیار شریف الرضی العلوی جامع خطب نهج البلاغه
معاصر شاطبی وهو ابو القاسم بن فیره بن خلف بن احمد الرعینی المغربی صاحب القصیده
فی القراآت معاصر شمس الدین عبیدی تبریزی تا عهد غازان خان در حیوة بود وکتب شرح مطالع ومتن القیدیس
ورساله الحساب از تصانیف اوست شیبه بن النصاح المدنی امام القراآت فی زمانه معاصر
شریف المرتضی ابو القاسم النقیب العلوی صاحب منزل الکبیر وتصانیف کثیره معاصر
شیخ شهاب الدین مقتول السهروردی صاحب التصانیف الکثیره منها صندوق العمل معاصر ناصر
خلیفه بود در علم سیمیا درجه عالی داشت الصاد الصابی ابو الحسن ابرهیم بن هلال استاد منشیان
زمان بود وتا غایت چون منشیان را مدح کنند بدو مانند کنند گویند در حق غلام تو رهنمونه حکام انشا
سلاطین کتاب قابوس وصابی بقابوس وصابی ترا خود چه نسبت
٣٨٤ در حادی عشر شوال سنه اربع وثمانین وثلثمایه بعهد قادر خلیفه درگذشت صدر الدین ساوجی در ذهن وذکا
عدیم المثل بود تا بمرتبه که کتابی چون یک خواندی یاد می گرفت قصیده حسنا در علم عروض وقوافی از تصانیف
اوست در عهد هولاکو خان بتهمت سحر شهید شد

العین علی بن انجب ابو طالب الخازن البغدادی صاحب التاریخ معاصر خلیفه آخرین مستعصم بغدادی بود
٤١٣ علی بن هلال ابو الحسن المعروف بابن بواب الخطاط در جمادی الاولی سنه ثلث عشر واربعمایه بعهد قادر خلیفه
٣٨٤ ببغداد نماند وبجوار قبر امام حنبل مدفون شد علی بن عیسی ابو الحسین الرمانی النحوی در جمادی الاولی سنه اربع وثمانین
واربعمایه بعهد قایم خلیفه نماند علی ابن الاثیر الجزری صاحب تاریخ الکامل برادر ابو السعادات صاحب

بجامع الاصول بود و معاصر ناصر خلیفه علی بن محمد بن نصر ابو الحسین الواقدی المفسر المشهور ماکولا الامیر ابو
علی بن هبة الله بن علی بن جعفر ماکولا الامیر ابو نصر صاحب کتاب الاکمال معاصر
شرف الدین علی الحاجی بن الخوزندی له تصانیف فی الحکمة وغیره وذلک معاصر علی بن عقیل بن محمد بن عقیل ابو الوفا شیخ
الحنابلة ببغداد و له تصانیف معتبره معاصر عبد الله بن مسلم بن قتیبه ابو محمد الدینوری صاحب
المعارف فی التاریخ والتصانیف المعتبره معاصر معتمد خلیفه عبد الله بن محمد بن عبید ابی دنیا صاحب تصانیف
الکثیره معاصر عبد الله بن یوسف بن عبد الملک بن یوسف ابو محمد الجوینی والد امام الحرمین معاصر
و له تصانیف المعتبره عبد الله بن مبارک بن موسی ابو البرکات السقطی السقطی له تصانیف الکثیره
ابو محمد عبد الله بن علی بن احمد المقری سبط شیخ ابو منصور له تصانیف فی القراءه معاصر
ابو القاسم عبد الله بن عبد الله بن عبد الرحمن بن خرداد الخراسانی صاحب کتاب مسالک الممالک
معاصر متوکل خلیفه بود عبد الله بن ماجه المحدث در سنه احدی و ثمانیه در گذشت عثمان ابو عمرو المالکی سنه ۲۰۱
المعروف بابن الحاجب صاحب الکافیه والشافیه والعروض معاصر عمر بن سهلان الساوجی
صاحب التصانیف منها رساله السنجریه فی کائنات العنصریه معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی بود و در علم
حکمت سرآمد زمان عین القضاة میانجی ذهنی در غایت صفا داشت زبده در تصوف از تصانیف
اوست بعهد مستظهر خلیفه بتهمت شهید شد قاضی عماد الدین عبد الجبار بن احمد بن الرازی امام
معتزله فی زمانه و له تصانیف مشهوره معاصر فخر الدوله دیلم بود و صاحب ثروت تمام چنانکه گفت بر صاحب
عباد ترحم نکنم که او را مظلمات و برده مظالم خلاص از دوزخ ناممکن فخر الدوله او را مصادره سخت کرد
عبد الواحد بن علی بن ابی القاسم الاسدی النحوی المتکلم و له اختیارات فی الفقه و عالما بالادب معاصر
عبد الرحمن بن محمد بن اسحق بن محمد بن یحیی الحافظ الاصفهانی صاحب و غیر ذلک معاصر
عبد السید بن محمد بن عبد الواحد ابو نصر الصباغ صاحب الشامل و غیره معاصر
علاء الدین عطا ملک بن صاحب دیوان الجوینی صاحب تاریخ جهانگشای برادر خواجه شمس الدین صاحب دیوان الوزیر
دیوان بود بعهد احمد خان نماند عبد الرحیم ابن عبد الکریم بن هوازن ابو سعید القشیری الامام ابن الامام

معاصر

معاصر سلطان الب ارسلان سلجوقی بود عبد الکریم بن محمد بن منصور بن ابی سعید بن ابی بکر بن مظفر
السمعانی له تصانیف مشهوره فی التاریخ معاصر قاضی عبد الرحیم بن علی البیسانی الکاتب
المشهور معاصر عبد الرحمن بن علی ابو الفرج النحوی الحنبلی الواعظ له تصانیف معاصر
عبد الله بن محمد لبنه موفق الدین الکاشی له تصانیف معاصر عمرو بن
سنه ۲۴۴ شیخ المعتزله فی زمانه در سنه اربع و اربعین و مائتین بعهد متوکل خلیفه در گذشت قاضی عبد العزیز بن عبد الحمید
سنه ۲۹۲ ابی الخازم الحنفی در محرم سنه اثنی و تسعین و مائتین بعهد مکتفی خلیفه نماند مولانا عضد الدین عبد الرحمن
بن رکن الدین احمد البکری الشبانکاری در حیوة است و استاد علمای زمان و در جمیع علوم مجتهد کمال از
رسول صلی الله علیه و سلم مرویست که در دین اسلام بر سر هر صد سال عالمی خیزد که وجود او سبب رواج
کار دین اسلام باشد و اهل جهان را استاد و رهنما بود و علمای سلف بنا برین حدیث در صده اول عمر
بن عبد العزیز مروانی در صده دوم امام شافعی مطلبی و در صده سیم ابو العباس احمد بن شریح و در صده چهارم
ری ابوبکر بن طیب باقلانی و در صده پنجم حجة الاسلام محمد بن محمد غزالی و در صده ششم امام فخر الدین محمد بن عمر
دین مرتبه یاد کرده اند و در صده هفتم لاشک وجود مبارک مولانا عضد الدین ادام الله میامن انفاسه الشریف
توانند بود و شرح اصول ابن حاجب در اصول فقه و مواقف در اصول دین و فواید غیاثیه در معانی و بیان و غیر ذلک
از تصانیف اوست

سنه ۵۰۵ الغیث غزالی و هو ابو حامد محمد بن محمد بن محمد حجة الاسلام در سنه خمس و خمسمایه بعهد مستظهر خلیفه نماند
نهصد و نود و نه کتاب تصنیف و تالیف کرده بود آنچه مشهور است احیاء علوم و کیمیای سعادت و
بسیط و وسیط و وجیز در فقه و مقصد و منخول و منخل و نصایح الملوک و معاتب النظامی غرس النعمه
ابو الحسن محمد بن الصابی صاحب التاریخ معاصر غیاث الدین محمد بن محمد بن احمد الغفاری
القزوینی و هو سبط امام المغفور نجم الدین عبد الغفار در حیوة است کتاب کافی در حل حاوی از تصانیف
اوست و الحق در آن داد سخن داده و بند مشکلات حاوی بر جهانیان گشاده است

الفاء الامام فخر الدین محمد بن
عمر بن حسین الرازی استاد علماء زمان خود بود تفسیر کبیر و محصول در اصول فقه و محصل در اصول دین
٦٠٦ و ملخص در حکمت و شرح کلیات و حکمت مشرقی از تصانیف اوست در سنه ست و ستمایه بعهد ناصر خلیفه
نماند بهر تاریخ وفاتش گفتند امام عالم کامل محمد رازی که کس ندید و نه بیند ورا شبیه و مثال
بسال ششصد و شش در گذشت شد بهرات نماز عصر دوشنبه بغره شوال تبرک را از سخنان او این ابیات اثبات
رفت ای دل ز غبار جهل اگر پاک شوی تو روح مجردی بر افلاک شوی عرشست نشیمن تو شرمت ناید
کآیی و مقیم توده خاک شوی ترسم بروم عالم جان نادیده بیرون شوم از جهان جهان نادیده در عالم جان چون روم از عالم
در عالم تن عالم جان نادیده القاکی و هو فخر الدین داود ابو سلیمان صاحب تاریخ الجایتو سلطان

٧١٠ القاف قطب الدین محمود نسب محمود بن مسعود بن مصلح در سابع عشر رمضان سنه عشر و سبعمایه بعهد
اولجایتو سلطان بتبریز در گذشت و بچرنداب مدفون شد شرح اصول ابن حاجب و شرح حکمت اشراق
و شرح مفتاح و غرة التاج از تصانیف اوست قیصر الدمشقی لقبه علم الدین صاحب الهندسه و الریاضیات

١٣٠ الکاف امام الکلبی و هو محمد بن سایب بن بشر صاحب التفسیر بکوفه در سنه اربعین و مایه بعهد ابو دوانیق
خلیفه نماند کوشیار بن امان المنجم الجیلی معاصر کواشی و هو شیخ موفق الدین
٣٢٠ صاحب التفسیر معاصر المیم محمد بن الجریر الطبری در سنه عشرین و ثلثمایه بعهد
معتمد خلیفه در گذشت تاریخ جریر غرر و سیر الملوک از تصانیف اوست محمد بن زکریا الرازی الطبیب
تصانیف معتبر دارد و معاصر محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود الفراء البغوی که از مشاهیر علماست
معاصر قایم خلیفه بود کتاب معالم التنزیل در تفسیر و مصابیح و شرح السنه در حدیث و تهذیب در فقه

تصانیف اوست و من اشعاره دلدار ز ما کرانه میطلبد در کوی فراق خانه میطلبد
با دل گفتم چه کرده رات بگوی گفتا چکنم بهانه می طلبد محمد بن یحیی الفقیه الشافعی سر آمد علماء
خراسان بود در عهد سلطان سنجر در فتنه غز شهید شد محمد بن ابی نصر ابو عبد الله الحمیدی صاحب کتاب الجمع
٢٩٧ بین الصحیحین البخاری و المسلم معاصر محمد بن عثمان بن ابی شیبه الکوفی در سنه سبع و تسعین
٣٠٢ و مایتین بعهد معتضد خلیفه نماند موسی بن قاسم بن حسین بن اشهب ابو عمران در سنه اثنی و ثلثمایه
٣٢٨ بعهد معتضد خلیفه نماند محمد بن عبد الله الشفقی در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه بعهد راضی خلیفه نماند موسی
٢٩٧ بن اسحق الانصاری در سنه سبع و تسعین و مایتین بعهد معتضد خلیفه نماند میدانی و هو احمد بن
کتاب مجمع الامثال و سامی و نزهة الطرف و الهادی للشادی از تصانیف اوست معاصر
قاضی ابو علی محسن بن علی التنوخی صاحب کتاب فرج بعد الشدة در محرم سنه اربع و ثمانین و اربعمایه
بعهد مستظهر خلیفه نماند فخر الدین ابو السعادات مبارک محمد بن عبد الکریم بن اثیر صاحب جامع الاصول در
٦٠٦ ست و ستمایه بعهد ناصر خلیفه در گذشت مقاتل بن سلیمان البلخی صاحب التفسیر معاصر
محمد بن هیثم صاحب التفسیر معاصر محمد بن اسحق صاحب المغازی معاصر
بن سعید بن منیع ابو عبد الله الکاتب الواقدی صاحب الطبقات معاصر
محمد بن کرام عراق بن حزابه بن البراء السجستانی صاحب المقابله المشهور فی التشبیه معاصر
محمد بن ابراهیم عبدوسی الفقیه من افریقیه و له تصانیف فی الفقه معاصر
بن اسمعیل بن یوسف ابو سهل الترمذی و له تصانیف کثیره معاصر
و هو ابو العباس محمد بن یزید الازدی الیمانی معاصر قاضی محمد بن خلف بن حیان
بن ابی بکر الضبی المعروف بوکیع و له تصانیف معاصر محمود الجخندی اماما فی علم
الهندسه معاصر محمد بن علی ابو الحسن البصری متکلم المعتزله صاحب تصانیف
مشهوره معاصر جمال الدین محمد حسن بن عیسی بن المقتدر بالله کان من الصالحین و رواة الحدیث
معاصر قادر خلیفه بود امام منصور بن خجنده العطایی راوی مصابیح و شرح السنه معاصر

محمد بن ابی فضل الملک بن ابراهیم بن احمد بن ابو الحسن المرضی صاحب التاریخ معاصر
محمد بن فضل بن احمد بن ابو عبدالله فراوی الصاعدی کان عدیم المثل فی رواة الحدیث معاصر
قاضی ابوبکر محمد بن عبدالباقی الانصاری قاضی بیمارستان له الاسناد العالی فی الحدیث وکان
اماما عالما بالحساب والمنطق والهیئة معاصر   قاضی ابوبکر محمود بن   له تصانیف مشهوره
منها مقامات الفارسیه معاصر   محمد بن محمود وهو حمید الدین ابو الفتح المروروذی پیش
سلاطین غور صاحب ورع وحرمت تمام بود وبسبب او ازیشان مذهب امام ابوحنیفه بامذهب شافعی
نقل کردند قاضی محمد بن احمد البیدانی الواسطی له اسانید العالیه معاصر مویدالدین موید بن مبارک العامری
له تصانیف فی الهندسیة معاصر   الوزیر ابوعلی محمد بن محمد بلعمی مترجم تاریخ جریر طبری
معاصر منصور بن عبدالملک سامانی بود محمد بن   العوفی لقبه نورالدین صاحب کتاب جامع الحکایات
در اول دولت مغول درگذشت محمد بن اسعد بن عبدالله الحنفی التستری صاحب منتخب جامع الحکایات
معاصر اولجایتو بود محمد بن علی بن محمد الکاتب صاحب کتاب سندباد معاصر

النون نصیرالدین الطوسی وهو ابوجعفر بن محمد بن حسن اصلش از جهرود ساوه بود اما چون مولد ومنشأش
در طوس بود مشهور شد تاریخ وفاتش گفته‌اند   نصیر ملت ودین پادشاه کشور فضل   یگانه‌ای که چو او مادر زمانه نزاد
بسال ششصد وهفتاد ودو بذی الحجه   بروز هیجدهم درگذشت در بغداد   شرح اشارات وقواعد ومحصل
وزبده   وحکمت وزیج خانی ومعینیه درهیئات واوصاف الاشراف در سلوک واخلاق ناصری
ومعاش تصانیف اوست ومن اشعاره فی الوحدة   موجود بحق واحد اول باشد
باقی متوهم ومخیل باشد   هرچیز جز او که آید اندر نظرت   نقش دومین چشم احول باشد
نجم الدین دبیران اسمه علی بن عمر بن علی ابوالحسن الکاتبی القزوینی معاصر هولاکو خان بود شرح ملخص وشرح
کشف وحکمت عین وجامع الدقایق ورساله شمسیه فی المنطق از تصانیف اوست قاضی ناصرالدین بیضاوی صاحب تفسیر وشرح
٧١٦ ابوسعید عبدالله بن محمد بن علی البیضاوی در تبریز در سنه ست عشر وسبعمایه درگذشت تفسیر قاضی و

مصابیح وغایة القصوی ومنهاج وطوالع ومصباح در کلام ومرشاد در اصول فقه از مصنفات اوست
نصرالله لقبه ضیاء الدین ابوالفتح ابن الاثیر صاحب الانشاء برادر صاحب جامع الاصول وکامل بود معاصر ناصر خلیفه
نصرالله بن عبدالحمید بن ابی المعالی صاحب کتاب کلیله ودمنه فارسی معاصر سلطان بهرامشاه غزنوی
الهاء هشام بن امام محمد بن امام بن سائب
٢٠٦ الکلبی در سنه ست ومائتین درگذشت
الواو واقدی وهو محمد بن عمر بن واقد صاحب المغازی وغیر ذلک ببغداد در سنه ست
ومائتین در عهد مامون خلیفه درگذشت وجیه الدین وهو علی بن   صاحب تفاسیر بسیط ووسیط
ووجیز معاصر محیی السنه وقایم خلیفه بود
٢٦٧ الیاء یوسف بن اسمعیل الحماد در سنه سبع وستین ومائتین بعهد معتمد خلیفه درگذشت یحیی
بن حمزه ابوعلی طبیب صاحب کتاب المنهاج معاصر   یاقوت
٦٩٧ المستعصمی الخطاط در سنه سبع وتسعین وستمایه بعهد غازان خان نماند ونزدیک قبر امام احمد حنبل مدفون شد
یونس بن ابراهیم ابوعوانة الاسفراینی که مسند
مجمع علی صحیح مسلم معاصر یحیی بن محمد ابی الشکر لقبه محیی ابی الشکر المنجم له تصانیف معاصر

فصل ششم از باب نهم در ذکر شعرا واشیان دو گروه‌اند عرب وعجم هر دو را یاد کنیم

امل الشعراء من العرب قیل من اشعر الشعراء قال امرء القیس اذا رکب والاعشی اذا طرب والزهیر اذا رغب
والنابغة اذا رهب وازین چهار چند دیگر را یاد کنیم امرء القیس در زمان جاهلیت بود نزدیک بعهد رسول صلعم
ودر قصیده گفته است وحیا بن کالحباب وقد ورد ابیات چون این سخن برسول صلعم رسانیدند در حق
او فرمود لعن الله الملک الضلیل نطق بالقرآن قبل ان ینزل از اشعار اوست
دنت الساعة وانشق القمر   عن غزال صاد قلبی ونفر

رغب
نخواهد رهبت کند

ذکر شعراء عرب

۱۹۵ **ابونواس** مداح خلفای بنی عباس بود در سنه خمس و تسعین و مایه بزمان محمد امین نماند در لطایف
و معاشری عالی بود و در آن معنی گفته است علیکم بنیک المطلبین فانه
گویند حق تعالی او را بدین ابیات بخشید تأمل فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع الملیک
عیون من لجین فاطرات کأن جفونها ذهب سبیک علی قضب الزبرجد شاهدات
بان الله لیس له شریک و در باب آمرزش او بسبب این ابیات گفته اند
شاها بخواب دید یکی بو نواس را فی روضة فقال له انت لیس تو لایق بهشت نه گر گناه تو
ما کانت الربوع تخلق ولا الدمن گفتا به بیت یک مرا دستگیر در خالق زمین و زمان خالق زمن
آسوده ام ز جراحت خار گن و کمن در روضه‌های خلد میان گل و سمن رحمت چو من و سلوی بر من نزول کرد
الکمه چگونه سلوی و الکه چگونه من شاها ترا خدای گرفتم بعدل و داد عدلی برون ز علت و داوی فزون ز من
تو بونواس کیست مرا با جرایمی کاندر محل ضبط نیاید بکیل و من در مدح تو سر پتندارم چو بونواس
۱۹۳ کاکنون بدان سر پت بخشی گناه من **بحتری** و هو در سنه ثلث و تسعین و مایه بعهد هرون
الرشید نماند **ابو فراس** برادر سیف الدوله حمدانی معاصر مطیع خلیفه بود **فرزدق** معاصر امیر المؤمنین
۲۶۴ حسین علی رضی الله عنهما بود **متنبی** مادح سیف الدوله حمدانی بود در سنه اربع و خمسین و ثلثمایه بزمان مطیع خلیفه کشته شد

معنی این شعر ... شعر اول تنگ بنگر در گیاه
زمین و نشان ... صنعت پروردگار
...
شعر سیم ...
... خدا یکی است ...
برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقه دفتریست معرفت کردگار

ذکر شعرای عجم

اهل الشعر من العجم شعرای عجم که بزبان پارسی و پهلوی و غیر آن اشعار دارند بسیار و بی شمارند انچه مشاهیر
اسامیشان یاد کنیم و از بعضی مختصری از ابیات اثبات کنیم انوری و هو اوحد الدین خاورانی معاصر
سلطان سنجر سلجوقی بود و مداح او و از اکثر علوم بهره مند و این قطعه دالست برین معنی

گرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی   ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم   بلکه از هر علم کز اقران من داند کسی
راستی باید بگویم با نصیبی وافرم   خواه جزوی گیر از آن خواه کلی قادرم   منطق و موسیقی و هیات شناسم اندکی
در الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح   گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش ماهرم
از طبیعی رمز چند از چند بی تشویر هست   کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم   نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم
ور همی باور نداری رنجه شو من حاضرم   و در آخر عمر تایب شد و از ملازمت حضرت سلطانی اعراض نمود
چون سلطان او را طلب کرد این قطعه بجواب نوشت   کلبه که اندرو بروز و شب
جای آرام و خورد و خواب منست   حالتی دارم اندرو که از آن   چرخ در عین رشک و تاب منست
آن سپهرم درو که گوی سپهر   ذرهٔ نور آفتاب منست   وآن جهانم درو که بحر محیط
والمعه سراب منست   هرچه در مجلس ملوک بود   همه در کلبهٔ خراب منست
رحل و اجزا و نان خشک برو   گرد خوان من و کباب منست   شیشهٔ حبر من که بادا پر
پیش من شیشهٔ شراب منست   قلم کوته و صریر خوشش   زخمه و نغمهٔ رباب منست
خرقهٔ صوفیانهٔ ازرق   از هزار اطلس انتخاب منست   هرچه بیرون ازین بود کم و بیش
حاش للسامعین عذاب منست   کنده پر جهان خنب کند   هستی اگر در حجاب منست
خدمت پادشه که باقی باد   نه ببازوی خاک و آب منست   زین قدر راه جستم بست
انکه او مرجع و مآب منست   وین طریق ار چه از سر خطا   حکم این خطا صواب منست
گرچه پیغام روح پرور او   همه تسکین اضطراب منست   منت من بنده را زبان جواب
جامه و جای من جواب منست ازرق و هو افضل الدین ابو بکر الهروی معاصر سلطان ابرهیم غزنوی بود زین
و اشعاری نظیر دارد کتاب الفیه و شلفیه از منظومات اوست ادیب صابر و هو شهاب الدین بن اسمعیل

شعرای عجم

معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود و بحکم او برسالت خوارزمشاه رفت و او را در جیحون غرق کرد
اشعار نیکو دارد اثیر الدین اومانی و هیئت بناحیت اغلم همدان و او مداح سلیمانشاه حاکم کردستان بود او را اشعار
خوب دارد و در عهد هولاکوخان درگذشت گویند در حق قاضی مجد الدین طویل همدانی هجوی گفته بود در پنج بیت

نه ازان داشت فلک مرگ وی اندر تاخیر   کو برید اجلش مینماید تعجیل   لیک در تیه ضلالت بچنان گم
کو بصد سال برد ره بسر شر عزرائیل   قاضی چهل نوبت سورة الانعام خواند و در حق او نفرین کرد هم دران
نزدیکی اثیر درگذشت اثیر الدین اخسیکتی از شهرستان فرغانه ماوراء النهر بود معاصر قزل ارسلان
اشعاری نظیر دارد شعر ای شمع زرد روی که با آب دیده   سر خیل عاشقان بصحبت رسیده
فرما و وقت خوش بمیر و میگداز   تا خود چرا بصحبت شیرین بریده   یاری بباد داده از چه چرا چو من
بر سنگ و اشکبار و نزار و خمیده   گر شاهدی ز بهر چه رخ زرد کرده   ور عاشقی برای چه قد برکشیده
ازا که نور دیده کمان برده تو خود   دایم در آب دیده از آن نور دیده   آن خون فرو دویده بیاسا عهد نشان
زین غبن اگر نه دست بدندان گزیده   آری تو خود هم از کمی زاده با جهل   وامروز نیز با کمکی آرمیده
گر بر کنی سواری و در شعله نیزه ور   لانی نیزی صف ظلمت دریده   در بزم خواجه خنده بغیرت همه زنی
لقمه از برادر هم بریده   با سر که تا مصاحب شمع و وجود خویش   زنبان که از اثیر گراز کشیده

امامی هروی و هو ابو عبد الله بن محمد بن ابی بکر بن عثمان مداح سلاطین و وزرای کرمان بود در عهد اباقاخان
درگذشت اشعار خوب دارد و لغزی که نام خود با مخاطبان خطاب کرده است استحضار افیت شعر
ثلث خمس زوج فرد را گر خمس سدس او   بی شک اخد عقد بیرون بود تضعیف کن   بر قرار خویش باز دیگر ثلث او
ضرب کن چون ضرب کردی بعد از آن تضعیف کن   سدس عشر ثلث او را باز با این هر دو قسم   جمع کن وز بعد او تنصیف
کعب غیر و جذر طار ا گر برون آری بکن   اندرو پیوند مجانیخ او تالیف کن   با جواب گفتم اندر علم او اسمی برمز
کو امامی را بعلم خویشتن تعریف کن   زوج فرد عددی را گویند که در تضعیف احد الطرفین او متصح وطاق بود و آنچه
از عقد دو بیرونست یکی باشد زیرا که یکی در اقسام عدد صحیح حاصل نشود و چون یکی از خمس سدس متعداری
گیرند آن متعدار سی تواند بود و ثلث خمس سی دو باشد و چون تضعیف کنی یکی باشد ا بود ان

خمس را گر دوست چون در ثلث مالی یعنی ثلث سی که ده بود ضرب کنی بیست شود چون مضاعف
کنی چهل گردد م باشد سدس آن سی پنج بود و عشر آن یکی هر دو شش باشد و چون پنج را که اند حذف
کنی یکی باند ا بود عددی در عددی هم مثل ضرب کردن اول را جذر خوانند و حاصل ضرب را مجذور و چون
مجذور را باز در جذر ضرب کنند از اکثر قبل جذر میکنند کعب گویند چون عدد غین هزار است کعب
آن ده تواند بود یعنی ده در ده صد و صد در ده هزار چون عدد ظا نهصد است جذر آن سی باشد یعنی
سی در سی نهصد بود که کعب غین است و سی که جذر ظا است چهل بود و م باشد رقم چهار دولت
و رقم پنج ها در صورت کتابت ده علامت ی است نام امامی برین صورت حاصل مشود

ابوالفرج رونه و هیست از ولایت خاوران خراسان و او را اشعار نیکوست معاصر سلطان
سلجوقی بود و پیر انوری گویند حکیم انوری در اول شاگرد او بود اما در آخر شعرش بر مراتب عروج کرد ابن
خطیب گنجه وهو تاج الدین احمد بن معاصر سلطان محمود غزنوی بود و اشعار خوب دارد
مناظرات او با منکوحه اش مهستی شیرین باشد گویند پسر خطیب گنجه پیش از زناشوهری مهستی المعاشقت
دعوی کرد اجابت نکرد و بجواب نوشت شعر تن با تو بخواری ای صنم در ندهم · با آنکه ز تو بهشت هم در ندهم
خطیب او را نکاح کرد و بنام دیگری حاصل کرد و بعد از زوال او گفت شعر

تن زود بخواری بخطیب در دادی ... ورکشته خویش نیک باز استادی
کفتی چشم بر آب و تن در ندهم ... بر خاک بخفتی و تن اندر دادی

اوحدی وهو اشعار خوب منها

دلبر من رقم مشک بمه بر زده بود ... خلق را آتش سوزنده بدل در زده بود
مرد او مرد دمکی دیده بخون تر میکرد
عنبرین خال که بر برگ گل تر زده بود ... سرو را پای فرو شد بزمین همچون میخ
پیش بالای بلندش که بر دست بر سر زده
ناوک غمزه چشمش بینداخت ز دور ... بر دل آمد سر پیکان که برابر زده بود
ماه خود آن زخم که بر سینه مجروح آمد
مسلمانان بجز دیدم که کافر زده بود ... چو کبوتر بطپیدم که مرا غمزه او
بکمان مهره ابرو چو کبوتر زده بود
هر شکاری که بینداخت بنوک مژه ... کرد این صید سراسیمه که لاغر زده بود
اشک سرخم مدد رخ داد بهر روئی
غم او چهره زرد مرا چه بر زر زده بود ... گر بهم بر زده بینی تو خیم عیب مکن
کار وصلی با غم عشق تو بهم بر زده

اسدی ابونصر علی بن احمد الطوسی اشعار نیک دارد و کتاب گرشاسف نامه از منشآت اوست
ابوالمواجد رایگانی و هیست از ولایت قزوین معاصر اتابک خان بود ملک افتخار الدین قزوینی عمارتی
عالی میساخت ابوالماجد بدیدن او آمد ملک گفت درین عمارت چه گوئی در بدیهه گفت

ای گزیکنی رت کهنه وری ... شاو حرم تکیه و کسی وری
کته ادب اوردی و مد سباجی ... کمالس ارسی و یاس سرزی

امیرکا قزوینی معاصر ... اوتاج زنجانی معاصر

گویند که ممدوحش فرو ترا ز همراهش نشاند او گفت

بر انوکم و اترش بار مهد تو ... گر چه و اشانش مشانی
مه حرا نبدی جبه خود سو ... پسره سوان ما کم جامها
بشم نه مرنیا دناوه بای ... مه بیلمر گری کنتی توانی
ابون مرد نیاو یم ابواحسد ... بشه لوی توم جامه جانی
ز این گشتی توم حون نشی ری ... جس بس بی شودی بیان کا
نحر بسیروه ی مر کل بام ... نور تنکر وحه تک ر سر بدآ ی

ابوالعلا گنجه وهو محمود و ملقب بنظام الدین اشعار نیک دارد استاد خاقانی بود در حق خاقانی گفته است
شعر

شبی کا دم از روی مستی فلا را ... فلان کیست صاحب قران مارا
امیر اجل خواجه خاقانی ما ... که فرزانه او مرزمین و زمان را
بستی فتاد این چنین کار بر من ... بستی چنین او فتد مرد ما را

چون بسمع خاقانی رسید در قصد او استاد ابوالعلا در سی گفت

از آنکه گراز ما در دهر زادم ... سنبل و بهر در جهان اوستادم
مرا شصت سال است که خاک آن ... بود شارزده که بشروان فتادم
غریبی ضعیفم شناگوی خسرو ... نگویم که کیخسرو و کیقبادم
تو ای قرة العین فرزند مایی ... ست هم مه خوانده هم اوستادم
تر انعمت و رحلت و خیر دادم ... چه رغبت نمودی بشاگردی من
زبان تو در شاعری بر کشادم ... بیا تا بتعلیم و شفقت ببینم
چه شاعر شدی نزد خاقانت بردم ... لقب نیز خاقانیت بر نهادم
بیزدان نگفتم که کادم من او را ... وگر گفته ام خیبت باصد بادم
بجای یکی ... دو صد ره بگفتم ... نکادم نکادم نکادم نکادم

سیدا زرازی بدان زمان اشعار ... را اختراعات بی منتها دارد و دیوان او مشهور است و معتبر معاصر

قاضی بها الدین

زنجانی مداح خواجه شمس الدین صاحب دیوان جوینی بود اصطلاحات ترکان در شعر خوب بستی
و قصیده که این بیت مطلع آنست شاه این تقریست   ای کرده روح بالب لعل تو نوکری
معشوق از کمی و بکار سر جاوری **پوربها** جامی مداح خواجه شمس الدین صاحب دیوان و آن کار
زمان بود اشعار نیک دارد و دیوانش معروفست **بهاء الدین** ساوجی در حیوة است سخنان نیکو دارد
و این ضعیف را چند قصیده و قطعه بشرف فرمود **جمال الدین** عبد الرزاق **کمال الدین اسمعیل** سخنان
نیکو دارند **جمال الدین** اسهری بتبریز در ششصد و ... درگذشت و بمقبرة الشعرا سرخاب مدفون شد اشعار
نیکو دارد **جمال الدین** رستم قطنی رستم القطن مجالست در قزوین واو را بدان زبان اشعار نیکوست
و معانی نازک گفته در عهد ابقاخان درگذشت قرب نود سال عمر داشت از سخنانش اندکی نیز زبان ... به
باشد **شعر** ای زر توی آنکه جامع لذاتی ، محبوب خلایق همه اوقاتی ، بی سکه تو خدا ... و لیکن بخدا
ستار عیوب و قاضی الحاجاتی **جمال الدین** عتیقی در حیوة است سخنان خوب دارد بتخصیص غزلیات منها
از خاک کف پایت هر گرد که برخیزد ، جانها ش فرو بارد و دلهاش فرو ریزد ، آن برق که سوزد عقل از آب رخت آید
وان بوی که بخشد جان از خاک درت خیزد ، سودای تو م ... رستخیز انگیزد ، بوی تو ز خاکم باز دیوانه بر انگیزد
از تو بزم صد ره چون عود اگرم سوزی ، دود دل آید باز در دامنت آویزد ، ای جان عیشی که با عشق آری تو
باشا بکجا یار دم خنده که بستیزد **جولاهه** ابهری   زبان پهلوی اشعار نیکو دارد منها **شعر**
کیله ام و کندان تاو میدا ، کوه من او رسر ها او میدا ، سنبلانش جول وازی بهر کدی رسپ نش چه شان آرج آسما
واش برده بو ساز اح سه ، کو واس سو در با و صدا **سید جمال الدین** کاشی معاصر اتابکان بود اشعار
جد و هزل نیکو دارد و ترجیعی در جواب سعدی شیرازی گفته مطلعش اینست   من مستم و رند و لاابالی
وین شیوه وراثت لایزالی   با مشغله جهان چه کارم   می خواهم و یار و جای خالی
خمخانه و کوی یار یکدل   هرگز نگذارم از حوالی   خشت سر خم کنم بالین
خاک در آن صنم نهالی   عشقت چو حرام بر تو ای دوست   گر هیچ نه در پی وصالی   از عشق تباه خلاصه وصلت
باقیش وسواس خیالی   سعدی گر انشا وصل میکرد   بود از سر عجز و بست حالی   مرا شرف ثانیم ز صاحب

وندیم این مهوس که حالی   برخیزم و دست یار گیرم   بی یار چرا قرار گیرم **سید حسن** غزنوی معاصر
سلطان بهرامشاه غزنوی بود اشعار خوب دارد گویند که بوقت آنکه بزیارت رسول صلعم رفته بود
در نعت آن حضرت ترجیع سلموا یا قوم گفته چون بدین بیت رسید   لاف فرزندی تابع زد و لیکن بنگ را
عذر تیغ کنم زحضرت خلقی بیرون رفت و دستی از قبه بیرون آمد و گفت یا بنی چند دیگر **خیام** و هو عمر بن ابراهیم در اکثر علوم
خاصه در نجوم سر آمد زمان خود و ملازم سلطان ملکشاه سلجوقی بود و رسایل خوب و اشعار نیکو دارد منها
هر ذره که بر روی زمینی بودست   خورشید رخی زهره جبینی بودست   گرد از رخ آستین بآزرم افشان
کان هم رخ خوب نازنینی بودست **خاقانی** هو افضل الدین ابرهیم بن علی النجار شروانی بتبریز در سنه
اثنی و ثمانین و خمسمایه درگذشت و بمقبرة الشعرا سرخاب مدفون شد اشعار نیکو دارد و رسایل بی نشد دارد
بطمطراق شعرا و تا غایت کس نگفت **خواجو** کرمانی شعر نیک دارد منها   نی درد دل پر آتش ما مینالد
تو مپندار که از باد هوایی نالد   عندلیبیست که از باد نوائی بپارد   خوش سراییست که در پرده سرا آید
من دل خسته اگر بانکه دل مینالیم   بار غم آن چه بی دل زکجا می نالد   بیز خندش نغز انکه بنالد نفسی
زخم دارد نه بتزویر و ریا می نالد   بس که راه دل ارباب حقیقت زده است   ظاهر آنست که از ترس خدا مینالد
ناله وزاری خواجو همه از بی برگیست   اوچه دیدست که دایم ز نوائی نالد   بی زبانست مدام گر گرانی خواند
بی نشانست مدام گر چه وانی نالد **دقیقی** معاصر امیر نوح سامانی بود از شاهنامه از داستان گشتاسپ بیتی
هزار او گفته است و حکیم فردوسی جهت معرفت قدم سخن آزاد او داخل شاهنامه کرده است و در نکوهش
آن گفته   دهان گر بماند ز خوردن تهی   از آن به که ناساز خوانی نهی **رفیع الدین** کرمانی از ابهر بود اما در
کرمان نشستی و در عهد قران خان نماند اشعار عربی و فارسی بی نظیر دارد و این رباعی او راست
با چرخ ستیزه و با فلک جنگ مکن   وز زخم زمانه ناله چون چنگ مکن   در خاک زر و در آب دریا گوهر
ضایع مگذارند تو دل تنگ مکن **رکن الدین** بکرانی پر اوست عالی تشفیت و اشعار خوب دارد
و این ضعیف را با او اعتقادی تمامست بوقت آنکه از و نسخه دیوانش خواستم این قطعه بدو فرستادم
جهان فضل و هنر جان نطق رکن الدین   نه بی نظیر تو چشم زمانه نادیده   معانی سخنانت تو دلبا سیان

بعد از این بسیارات خود یقین گرد گفت
واند جهان که فرقة علین هیم
[illegible]
واعلم عند الله

۵۸۲

چو جان باید در جسم و نبود درین • توانی طبع در عهد و فطرت ازل • ز ذوق نظم تو گفتن بطبع بگریزید
خرد عزیز مصر هنر از آن گشته • که بد ز خرمن فضل تو خوشه‌ها چیده • ز علم اول و آخر بهشت خاطر تو
نبوده هیچ نکت هیچ وقت شنوده • بعمر خویش ز اخبار و آیت و امثال • ز لفظ عذب تو گوش‌ها شنیده خلاف نشنیده
شده ز فرط هنر خسرو سریر مقال • خرد ز جان و ز دل بنده گشت و زرین • شوی سلاله سکران و طبع نازک تو
بخوب روی بکران نظم کو شیئت • ز بوستان مقال تو نسخه بود دم • کنون بنده کسی هست آن بنده دین
اگر تو لطف کنی دیگری ... • سزا بود بسزاوار خویش بخشیدن • بجان همیشه سزاوار در جهان هستی
ز جام فضل و هنر آب لطف نوشیدن رودکی و هو ابو عبد الله جعفر مقدم شعرا فرس است و پیش از او اهل عجم شعر
گفته معاصر نصر سامانی بود اشعار بسیار دارد اما آنچه مشهور است و در تاریخ خواندم که او را شصت
هزار بیت شعر بود و در آن تاریخ بسیار است کلیله و دمنه فارسی منظوم از منشآت اوست رفیع الدین
لنبانی لنبان دهیست از ولایت اصفهان و او معاصر کمال اسمعیل بود اشعار خوب دارد دیوانش مشهور است
ملک رضی الدین بابا افتخاری حاکم بود در دیار بکر در عهد اتابک‌خان اشعار خوب دارد بوقتی که او را
از دیار بکر معزول کردند و با میر جمال الدین برای ختنی داده‌اند این دو بیت بخواجه شمس الدین صاحب دیوان
نوشت شعر شاها شدی کشورها را چو منی • وادی بچنین مردی و زنی • زین کار چو آفتاب روشن شد
پیش تو چه دف زنی چه شیر زنی سوزنی و هو ابو بکر بن السلاطی الکلاشی از توابع سمرقند بود معاصر
سلطان سنجر سلجوقی بود در هزل غلوی عظیم داشت من هزلیاته شعر ای سوزنیک ای پسر خواجه کلاش
باز رقی لبابات فیض در دوزی • سال تو به پنجاه و یک آمد یکی روز • ور گیرت اشکنه نیاید در روزی
دامان خرگاهی مدتی پیش بده سال • وا امسال خواجه داماد سوزنی • اما در جد نیز اشعاری بی نظیر دارد حق تعالی او را
بدین بیت بخشید شعر چار چیز آورده‌ام یارب که در گنج تو نیست • نیستی و حاجت و جرم و گنه آورده‌ام
سعدی شیرازی و هو مصلح الدین بن مشرف الشیرازی با اتابک سعد بن ابوبکر سلغری منسوب است شیراز
در عشر ذوالحجه سنه تسعین و ستمایه درگذشت مردی صاحب وقت بود نظم و نثر خوب دارد ۶۹۰
و شهرتی تمام شیوه غزل بر او ختم شد تبرک را دو بیت از شعرش نوشتیم شعر

غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست • غافل که قتیل عشق فاضلتر از اوست • فردای قیامت این بدین کی ماند
کان کشته دشمنست و این کشته دوست سراجی سگزی و هو ... اشعار خوب دارد از قصیده گرمابه
ابیات طبایع لازم داشته سه بیت بخاطر بود نوشته شد شعر آتشی دارم بدل در زان دو لعل آبدار
باد تا زلفش پریشان کرد گشتم خاکسار • خاک ره گل میشود از آب چشمم تا بحشر • آتش اندر من زد و رفت آن پری بر من بباد
گر بر آرم باد سرد از شمع در آسمان • گر ببارم آب گرم از خاک سازم لاله زار سراج قمری در قمریات
غلو تمام داشت و در آن معنی گفته • من می خورم و هر که چو من اهل بود • می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن من حق ز ازل میدانست • گر من نخورم علم خدا جهل بود سنائی و هو ابو المجد مجدود
بن آدم الغزنوی تا زمان سلطان بهرامشاه در حیوة بود ذکر او در زمره مشایخ نیز آمده است کتاب حدیقه
از منشآت اوست سعد بهاء جامی معاصر اولجایتو سلطان اشعار نیکو دارد منها شعر
حاشا که مرا مهر تو از دل برود • یا خود از خاطر آن شکل و شمایل برود • کی نقش گر از جان نشود دایم که بناز
قدت از غایت مستی متمایل برود • حسن تو شاه فلک است چو بنهادت رخ • هر که باشد که بحسن تو مقابل برود
از دلم عشق تو اندوه جهان برد آرد • نور حق چون برسد ظلمت باطل برود • دل بخونابه مده ای سعد بهاء کان
۶۰۲ مشکلات آنگه که یا بکسی دل برود شمس سجاسی در سنه اثنی و ستمایه بتبریز درگذشت و در مقبره الشعرا
مدفون شد اشعار خوب دارد و دیوان ظهیر فاریابی جمع کرده است شرف الدین شفروه اصفهانی
معاصر سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی بود اشعار خوب دارد بتخصیص غزلیات معانی نازک انگیخته است
منها شعر گر توانی ای صبا بگذر شبی بر کوی او • ور دلت خواهد بر آن ما سلامی سوی او • ان نسیم ...
تا نشوره خواب خوش بر نرگس جادوی او • حلقه زلفش مجنبان جز بانگشت ادب • ای هان ...
نرم نرم آن برقع رنگین برانداز از رخش • ور گمان بنداری بوسه زن بر روی او • ز غلط گفتم مرا چاکر ...
چون رسول خاص ما بی نسیه منگر سوی او • چون دلم نی آنجا که دولت یاد وصل • من چنین محروم و تو ...
شمس الدین طبسی دو بود و یکی معاصر ... بود اشعار خوب دارد و دیوانش مشهور است و دیگر در
حیات است نظم و نثری بی نظیر دارد و این ضعیف را با او دوستیست و خدمتش دار ضعیف الکرامت مشرف

نظم و نثر

و مرو ده شمس الدین کاشی و دین و دو سال در گذشت تاریخ غزان نظم کرده است اما دو او سخن وری در قصیده
مصنوع با کثر صنایع کرده مدح خواجه بهاء الدین جوینی داوده است ظهیر الدین فاریابی اسمه طاهر بن محمد
در ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بتبریز در گذشت و بمقبرة الشعرا سرخاب مدفون شد ٥٩٨
سخنان نازنین دارد و بیتی که جهت فرق دال و ذال در زبان فارسی بعربی گفته است نظم
اعرف الفرق بین دال و ذال وهی اصل فی الفارسی تعظم کل ما قبل سکون بلا وای فدال و ما سواه فعجم
عراقی و هو فخر الدین بن ابراهیم بن ابو زرجمهر بن عبد الغفار الجوالقی از دیه کوچکال بولایت علم همدان
در سنه ست و ثمانین و ستمایه بمحل الصالحین شام در گذشت اشعار مجتمعانه دارد و دیوانش مشهور است ۶۸۶
عنصری و هو ابو القاسم حسن بن احمد در حضرت سلطان محمود سبکتگین رحمه الله امیر الشعرا بود چون فردوسی از طوس
گریخته بغزنین آمد عنصری و فرخی و عسجدی بتفرج صحرا بیرون رفته بودند و بر کنار آبی نشسته چون فردوسی را
از دور دیدند که آهنگ ایشان دارد هر یکی مصراعی گفتند که قافیه چهارم نداشت و از فردوسی مصراع
چهارم خواستند تا چون نداند گفت گرانی برد عنصری گفت نظم چون روی تو خورشید نباشد روشن
فرخی گفت همرنگ رخت گل نبود در گلشن عسجدی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن
فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن و این حکایت مشهور است که بسبب ایشان درگاه
سلطان بر فردوسی بسته شد تا او را بخت یاری کرد و بحضرت سلطان رسید و کار نظم شاهنامه بدو مفوض
شد از اشعار عنصر است عنصری راست ای دریغا کز پی هر جایی زیر خاک معنی ما شید پاک کرده تن ز گرد گناه
پیش یزدان پاک باید شد با چنین خاطری چو آتش و آب با دهم و چو خاک باید شد عز الدین کرجی از قدما
از محله کرج اصفهان اشعار خوب دارد و در جواب سراج الدین قمری گفته است رباعی گفتی که گنه نیز در من سهل بود
این نکته نگوید آنکه او اهل بود علم ازلی علت عصیان کردن نزد عقلا ز غایت جهل بود بعهد اتابکان
در گذشت عز الدین همدانی معاصر اشعار پهلوی خوب دارد و منها بیت
اته دارم چه مهری سهای راز ای زیر جاکی ده کهان باز حکونم کو نه رسوا بکر کار جشم چشم و راج از دو لجه
با و بنده هاج دامن بر ابه هرشی از کنا او دو شوان راز اشعار عطار و هو فرید الدین النیشابوری

شورانگیز دارد و کتاب حدیقه و تذکرة الاولیا منشات اوست معاصر عبد الواسع جبلی معاصر
سلطان سنجر سلجوقی بود گویند در اول برزگری بود سلطان در پنبه زاری او را دید که میگفت اشتر وار کرد
دانم چه خواهی کرد ما کردن دراز کرده پنبه بخواهی خورد ما سلطان در وی بوی لطف یافت او را ملازم کرد
و تربیت کرد تا بدان مرتبه رسانید که در طرز شعر تا غایت چون او نگفته اند تاج الدین فضلوی از اعاظم
اتبغاخان و ملازم شمس الدین صاحب دیوان بود و صاحب دیوان بمزاح با او گفتی ای کون زنت فراخ
عماد الدین از این معنی گفت نظم هر چند سخنهای چو در میگوی چشم دارد که با عماد دیگر گوی
عیب تو همینست که اندر شطرنج ای کون زنت فراخ پر میگوی قاضی عثمان ماکی قزوینی مداح عز الدین
خواجه فخر الدین مستوفی بود اشعار روان دارد و سخنهای بی شمار جهت آنکه عمزاده اش مولانا سعید قاضی
رضی الدین طاب ثراه بر وی ظلم و ایذا کرده بود در هجو او کتابی موسوم بر ضحکنامه کم و بیش پنج هزار بیت انشا کرده
و او را از شاعری کالهای جهان بدست آمد چنانکه سی هزار و چهل هزار و هم تلف کرد از گفتار او یک
غزل نوشته شد صبح دمی که از رخت برفکنی کلاله را چشم و رخت خجل کند نرگس و لاله را گر ز خیال چهره ات عکس فتد بجام ما
مستی چشم مست تو مست کند پیاله را خور ندیده به بین صورت خود در آینه خسرو من نگه باید
حور ز خوان وصل تو چاشنی ار چشید تحفه برند سیان بر دو لب تو نواله را مهر و وفا که اشتی تحفه خانگان
هیچ نکرد داشتی عاشق چنین پاله را گفته بدی که لعل من کام دلت روا کند وصل تو نقد باید من حکم
هست نظام آن تو بنده تو بجان تو قاضی عاشقان تو کرده سجل قباله را ملک عماد الدین اسمعیل فخاری
اشعار خوب دارد و شعر او بهتر از شعر پدرش ملک رضی الدین بابا بود در اول عهد ابو سعید بهادر خان
بسلطانیه نماند عایشه مقریه رباعیات نیکو دارد و منها بیت گفتم دلم از تو بوسه خواهان است
گفتا که بهای بوسه من جان است دل آمد و در پهلوی جان زد انگشت یعنی که بخر که بیع کن ارزان است
فردوسی و هو ابو القاسم الحسن بن علی الطوسی بخلاف از شاهنامه اشعار خوب دارد اما مشهور نیست
منها غزل بشنو در بت که برآسودمی سر ز فخر بر آسمان سودمی قلم در کف تیر بشکستمی
کلاه از سر مه بر بودمی بتقدیر از نهم چرخ بگذشتمی بر بی فرق گردون سپر سودمی

جمال تو گر زانکه من دارمی / مدد ماندگان بخشودمی وفاتش در سنه عشر واربعمایه بطوس مدفون است
فلکی شروانی مداح منوچهر پادشاه شروان بود و معاصر ... اشعار خوب دارد فخرالدین
گرگانی معاصر سلطان طغرلبیک سلجوقی بود شعر نیک دارد کتاب ویس و رامین از منشآت اوست
فخری اصفهانی معاصر غزان خان بود اشعار نیکو دارد فاضل کاشی و هو زین الدین علی بن ... شعری
روان دارد و مداح اکابر قزوین بود کتاب نصایح الاولاد ... برادرم مرحوم امین الدین نصرالله از منشآت
اوست فخرالدین فتح الله برادرم طال عمره غزلیات نیکو دارد در جواب وحدی گفته است شعر

صد گره باز بدان الف معنبر زده / عالمی را چو سر زلف بهم بر زده / در چمن گشته چمان جلوه نازی داده ...
متمایل شده گوی دو سه ساغر زده / نونی از غالیه بر برگ سمن ساخته / نقطه بر روی از آن خال معنبر زده
همچو عودم ز غمش دود بسر برشده / کاتشم در دل و در دیده چو مجمر زده / مردم دیده بخون دست جان پاک بشست
بس که بیچاره در و پر چو کبوتر زده / برگذشت از من و از من نظری نیز نکرد / در نظر نامدش این صید که لاغر زده
غمزه اش قصد دل خلق خدا کرده و فتح / دل دیوانه بران نازک خنجر زده / قطب الدین عتیقی تبریزی پدر جلال الدین

عتیقی است اشعار نیکو دارد و منها غزل
من ازین بار که رخ سوی سپهری آرم / از دل و دیده خود خون جگر ... بر بارم
جز خدا هیچکسی نیست که داند حالم / همدمی نیست که باشد نفسی غمخوارم / اندرین قافله کس نیست ز من زارتر
هم آن است که جان را بقضا بسپارم / کاروان میکند و بر سر من بسپر راه / جان ضعیف از غم هجران تو ... بیمارم
باز می افتم ازین قافله هر ساعت باز / روی در پیکان آن سرو روان می آرم / قطب الدین سخن از خون جگر می آید
بیم است که آتش جهد از گفتارم

کمال الدین ... معاصر شیخ سعدی بود اشعار روان دارد
اسمعیل اصفهانی نظم خوب دارد و خیالات شیرین انگیخته و رسایل بکمال دارد و منها رساله القوسیه در
فترت مغول در اصفهان شهید شد و بخون خود این دو رباعی بر دیوار نوشت رباعی
دل خون شد و شرط جان گدازی اینست / در حضرت او کمینه بازی اینست / با این همه هیچ هم نمی یارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست / ایضاً له / کو دل که دمی بر وطن خود گرید / بر حال من و واقعه بد گرید
دی بر سر مرده دو صد شیون بود / امروز یکی نیست که بر صد گرید / کمال الدین کرج و هو ابوالفتح احمد

بن محمد

بن محمد مداح مجد الدین عماد الدوله همدانی بود با ول فترت مغول درگذشت بزبان کرجی اشعار خوب دارد
سه بیت نوشته شد قطعه / کمر دی کانه و دی جانان بیا / نه زکشان ... بوسکشان ...
نمانه گوروکاو همک و رسان سرش / ... دو ردی ... شان رسا / چنه کو ابی کرکره هزار دینار
بران کلای کو ... سر ... کواه / ... / کرش کرا کرد ... کردی ...
انون کراج سر که ... / ... / ... دل ... کرش مسلم کرد
نماش ... کمال الدین زنجانی مداح خواجه صدر الدین احمد خالدی صاحب دیوان بود
اشعار خوب دارد کرکس و هو نجم الدین / شاعری بزرگ مداح اولاد و نجم الدین کرکس ...
سوزتر داشتی چند آنکه بجاوره و شعر بهتر بود درین معنی قطعه / ان شنیدستی که نمرود از مقام افتخار
دمنی می سود بر گردون کلاه سروری / با دگر سلطنت کوش از شرح میماند / کز خلیل الله شنیدی معجز پیغمبری
لاجرم دارای گیتی پشه را نصب کرد / تا کند با او یکی ساعت مصاف و داوری / پشه چون با اعضاد بینی ...
یافت از تاثیر ... / قابض ارواح را فرمان رسید از کردگار / کای همای جان ستان ...
نیز تا جان ... پرورده آن خاک / از پی آرایش دو رخ سوی مالک بری / این بلا دانی ...
با تو گویم گر ... / ... / تاج داور و بیرون سم ...
کوتوال و هو محمود ... خراسانی ... سخن نیک دارد معزی و هو مداح سلطان
سنجر سلجوقی بود و بدو منسوب است و امیر شعرای آن زمان بود اشعار نیکو دارد سلطان سنجر در گوی باختن از اسب
خطا کرد و معزی گفت شعر / شاها ادبی کن فرس بدخو را / کو چشم رسانید رخ نیکو را
گر گوی گره کرد بچوگان بزنش / ور اسب خطا کرد ببخش او را / سلطان اسب بمعزی بخشید معزی بر اسب سوار
شد و گفت ارتجالاً رفتم براسب تا ببوسم رکابش / گفتا که بخت بشنو این عذر خواه شتم / نکار زمینم که جهان زیر سم ...
... رخ جام ... خورشید کشم مبارک غوری مداح سلطان غیاث الدین غوری بود مدخل نجوم منظوم از منشآت
اوست مجد الدین بیلقانی معاصر اتابک ایلدگز اشعار خوب دارد و بتخصیص سوگندنامه بی نظیر گفته است
مجد الدین همگر یزدی است و از ندمای خواجه شمس الدین صاحب دیوان جوینی از مضحکات او گویند روزی ... سال ...

بهاء الدین

ذکر شعرای عجم

داشت و در نیز و مانده بود در پی و باصفهان آمد شاگردی او را گفت مژده که خاتون بخانه فرود آمد بمکر گفت
مژده آن بودی که خانه بخاتون فرو آمدی این سخن بزنش رسانیدند چون شوهر را بدید عتاب میکرد گفت خواجه
پیش از من تو لیل و نهاری بوده است بمکر گفت پیش از من بلی اما تا شاکر پیش از تو لیل و نهاری بوده باشد
اهل کاشان این ابیات در باب شعر انوری و ظهیر بدو فرستادند و رجحان یکطرف طلبیدند بیت

ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل … ماه خجسته منظر و خورشید انوری … جمعی ز ناقلان سخن گفته ظهیر
ترجیح مینهند بر اشعار انوری … رجحان یکطرف تو بدیشان نما که هست … زیر نگین طبع تو ملک سخنوری
بمکر در جواب گفت بیت … جمعی ز اهل خطه کاشان که کرده اند … ز ارباب فضل و دانش گوی سخنوری
کردند بحث در سخن ایشان نظم … تا خود کدام هست بر قدر برتری … در انوری مناظر ایشان بود و در ظهیر
تا خود کدام پرده برتر بلندتری … از آب فاریاب یکی عرضه داد در … وز خاک خاوران دگری در جعفری
ترجیح مینهاد یکی مهر بر قمر … تفضیل مینمود یکی حور بر پری … انصاف چون نیافت گروهی ز دیگر گروه
در کان طبع او چو نشستم گران گران … و قعر بحر این چو نمودم شناوری … شعری یکی بر آمده چون در شاهوار
شعر ظهیر اگرچه برآمد ز جنس نظم … با نظم انوری نزند لاف همسری … بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او
خاصه که شاعری و مدح گستری … طبع طلب اگرچه لذیذ است خوش مذاق … کی بهره و بجاییست از قند عسکری
بیدار چه پاک و نیز و لطیف ابرار … چون در چمن بجلوه کند بید عنبری … هر چند لاله در صحن چمن او چه فروغ
پهلو کجا زند به بهی با گل طری … اینست و اعتقاد رهی در دو عذر گوی … گر تو معتقد سخن مجد همگری
تا در این شیخ نیم شبان گر چه … در خواب غین و دال زنجو سیری … امامی هروی در این معنی گفت
ای سالک مسالک فکرت در این سخن … معذور نیستی بحقیقت چو بنگری … تمیز از روی تناسب در این دو طرف
هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری … کین سیم نیست و آن سخن این شمع و آن چراغ … این ماه و آن ستاره و این حور و آن پری

ملک محمود تبریزی پسر ملک مظفر الدین بود از اکابر جهان اشعار خوب دارد منها بیت
وقت نیاید هنوز کار و رفت ز کنار … عمر باخر رسید تا بکی این انتظار … چون گره بر درکشم قد تو دیگر جهان
چین که نهادیم باز آرزو اندر کنار … عمر و جوانی چو باد میکند و بی درنگ … فرصت ایام عشق فرصت نکن ای نهان

نادان
جمعی که بر این سخن انکار میکنند
از اعتقاد دارند

وقت

شعرای عجم

وقت غنیمت شمر و زنهار چو فرصت نماند … ما را که داشت سود کرین که آمد بکار بابا مهستی رباعیات
خوب دارد و در حق خویش پسر قصاب گفته است رباعی هر کار که او کشته خود بر گیرد
وندر لب و دندان تو شکر گیرد … گر بار دگر بکشته نهد … از ذوق لبش زندگی از سر گیرد
قصاب چنانکه عادت اوست مرا … بفکند و بکشت گفت این خو مرا … سر باز بعذر می نهد بر پایم
دم میدهم تا بکند پوست مرا نجم الدین زرکوب معاصر اتابکان بود و ارغون خان سخنان خوب دارد
بیت منم زرکوب و محصوله صنعت … بجز فریاد و ناکامی نباشد … همیشه در میان زر نشینم
ولیکن هر گرم و کمی نباشد نظامی گنجه معاصر سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی بود و کتاب خسرو و شیرین
و لیلی مجنون و هفت پیکر و مخزن الاسرار و حدیقه و اسکندرنامه از منظومات اوست نظامی عروضی
معاصر نظامی گنجه بود و کتاب مجمع النوادر از مصنفات اوست اشعار خوب دارد گویند خسرو از او پرسید
نظامی غیر از تو دیگر کیست گفت … سه نظامیم در جهان ای شاه … که جهانی ز ما با فغانند
زان یکی بنده ام بخدمت شاه … و آن دو در مرو پیش سلطانند … گرچه همچون روان سخن گویند
در چه همچون خرد سخن دانند … من بر آنم که شان چو در یابم … هر دو در کار خود فرو مانند نظامی
ناصر خسرو در مذهب شیعه غلو عظیم داشت و آن گروه او را حجت خوانند و او مردی حکیم بود و معاصر
مستنصر فاطمی مذهب و نام برادر دعوت کردی قریب صد سال عمر یافت و ولادتش سنه ثلثمائه و خمسین
و خمسمایه اشعار بالا دست دارد اما از تعصب خالی نبود و کتاب روشنایی نامه از منظومات اوست نجیب الدین
جرباذقانی مداح امرای قلعه و ساقی بود و در اواخر عهد سلاجقه درگذشت اشعار خوب دارد و کتاب بسر و هند
از منظومات اوست قاضی نظام الدین اصفهانی معاصر اتابکان بود اشعار عربی و فارسی نیکو دارد از
قصیده مطلع که در مدح خواجه شمس الدین صاحب دیوان گفته این یکبیت ثبت افتاد قصیده
چابکشو که خوش خوش نگاه جراحت … میان آب و سپر و جو جاری … صفای اندرون مرهم کند عرض
گشاید صد زبان بی نطق جاری … بد و مکنت سر وای بی وفا یار … چه لازم بر سرش از دو سپیداری
منم انداختی خویش در بند … ترنجی که رو بر سوی سپر آری … ترا از بار خس چون چاره نیست

چو من دل بصری را می گذاری　کنون با دیم به بستت از ضد یشت　نجا کم در شنشه سوگواری
فرو خوان این غزل تو در جواب　سر اندر پیش داشا از شرمساری　بدیدم خود سر وصلم نداری
ندارد عهد تو هیچ استواری　ز تو جز سرکشی کاری نیاید　ز ما جز خوی نرم و سازگاری
مکن دعوی آزادی ازین پس　مزن در عشق لاف نامداری　نیاز اندر کنارت پروریدم
بودکم سایه روزی بر سر آری　کنون کار تو خود بالا گرفتست　کرم هرگز نه بینی یاد ناری
ز عشقت سر کشیدم سوی صحرا　زبان بر سینه سنگ از بیقراری　ترا سر سوی گردون از بلندی
واقفا و چهایت من بخواری　ترا سر سبزی و حسن و طراوت　مرا شوریدگی و خاکساری
ترا با داین سر اوازی همیشه　که هستی تو مقیم و ماکداری　همی گفت این و بس ناگه فرو شد
تن اندر خاک ره از جانسپاری　ازین کشته شده سرو سرافراز　بسی کرد اضطراب از روی یاری
بباغ اندر همی زد دست بر دست　بر و مرغان همی کردند زاری　ز شوخ او هم یاد ام داریت
که الحق زیبد ار جان بگذاری　لقد فاتت علی الصوت التماری　و فاح الروض کالعود القماری

امامی دو بیت از ولایت راجو فار برع او معاصر شیخ سعدی بود اشعار دلاویز و غزلهای شور انگیز
دارد آذری قهستانی اشعار لطیف دارد همام تبریزی معاصر شیخ سعدی بود اشعار دلاویز دارد اگر چه
سعدی گوی شهرت ربوده بود همام را بران رشک می بود درین معنی گفت غزل بیک کرشمه توانی که کار ما سازی

ولی بچاره بیچارگان نپردازی　دل آزروی خیالات غلام خواهم من　خنک کسی که تو اش همنشین و همرازی
چو ما بدیدن رویت ز دور خرسندیم　نسیم باغ زلفت چرا کند بازی　بدست باد سر زلف تا تو بازی
که هست بیشه آن ریزه گر غمازی　اگر حدیث منی بگزران و یکبار باش　مکن که خوش نبود ره دلی و طنازی
مکن تفرج سرو چمن همان بهتر　که عشق قد و بالای خویشتن بازی　بکل بکو که زر ویم تخجل میکردی
کرو میان ریاحین چمن نیازی　همام را سخن الغریب و شرفیت　ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

وطواط و هو رشید الدین محمد بن محمد بن عبدالجلیل العمری معاصر سلطان سنجر بود و کتاب حدایق السحر و دقایق الشعر
وکتاب فواید الغلامه از تصانیف اوست اشعار خوب دارد تبرکا این سه بیت نوشته شد شعر

دیده را با تو آشنا ئیهات　وز تو در دیده روشنائیهات　عشق بر من شکست کوکب
کاندران قصه مو میائیهات　گر سر زلف تو کشم شاید　روز روز گره کشائیهات

فرید مطربه بوقت آنکه خوارزمشاه بر سلاطین غور دست یافت بر حسب حال گفت نظم
شاها ز تو غوری بلباسات بحجت　مانند جوژه اکه کف خانه بجست　از اسب پیاده گشت بیچاره چو کرد
فیلان بتو شاه داد و رنات بحجت　سخنان نیکو دارد منها نظم　ما را هم پیر نکه شوان داشت
در خانه دلگیر نکه شوان داشت　از انکه سر زلف چو زنجیر بود　در خانه بزنجیر نکه شوان

باب ششم در ذکر احوال قزوین که مقام و مولد و منشا مولفست و آن مشتمل بر شش فصلست

فصل اول در ذکر اخبار و آثار که در شان آن بقعه وارد است غرر الاخبار از قول رسول صلعم
و آن چهل و دو حدیث است و آن چهل و دو حدیث منسوب بشرح آن از احادیث از کتاب تدوین امام رافعی
رضی الله تعالی قدره از نسخه که بخط مصنف بود نقل کرده و اسناد احادیث نظر بر دستی قول امام سعید رضی الله
و تخفیف کتاب نوشته و بمجرد اسامی رواة اصل قناعت کرده و شرح حدیث دیگر از کتاب مختلف
نقل کرده و در هر یکی شرح مختصر یاد کرده الاول عن اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه انه قال
فی وصیة للرجل علیک بالاسکندریة او بقزوین فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ستفتحان علی
امتی وانهما بابان من ابواب الجنة من رابط فیهما او فی احدیهما لیلة واحدة خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه عم
یعنی گشوده شود بر امت من دو شهر که دو در اند از درهای بهشت هر که در یکی از آنها باشد شبی بیرون آید از
گناه چنانکه روز اول زاده و ضمیر ستفتحان راجعست بقزوین و اسکندریه الثانی ایضا عنه صلوات الله علیه
علی اخی یحیی بن زکریا قال یکون فی آخر الزمان ترعة من ترع الجنة یعنی بابا من ابواب الجنة یقال لها قزوین
قرآن و کانها فتحت اشرکنی فی بابها اشرکنی فی فضل شهر تو عم یعنی درود خدای باد بر برادرم یحیی بن
زکریا که گفت در آخر زمان دریست از درهای بهشت آنرا قزوین خوانند هرکه از او دریابد و آنجا باشد شریک گردد
در او فضیلت بودن در آنجا شریک گردانم او را در فضیلت بودن خویش الثالث عن الامام المعصوم علی بن
موسی الرضا رضی الله عنه عن آبائه الی النبی الی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه قال قال رسول الله

ترجمه در

براذين جمع برذون
اسبان ...

قزوين باب من ابواب الجنة وهي اليوم في ايدي المشركين وستفتح على يدي امتي من بعد المفطر
فيها كالصائم في غيرها والقاعد فيها كالمصلي في غيرها وان الشهيد فيها يركب يوم القيمة على نجب من
نور فيساق الى الجنة ثم لا يحاسب على ذنب اذنبه ولا شيء عمله وهو في الجنة خالدا ويتزوج من الحور العين
ويسقى من الالبان والعسل والسلسبيل وطوبى للشهيد فيها مع ما له عند الله من المزيد تـ قزوين دريست
از درهای بهشت واكنون در دست مشركانست وبعد از من برامت من كشاده شود ومفطر آنجا
چون روزه دار ديگر جاها باشد واهل آنجا روز قيامت بر مركبهای نور باشند وبهشت روند بی توقف حساب
گناه ايشان بخشند وايشانرا در بهشت جاويد در آرند وحور العين كرامت كنند واز جويهای شير
وانگبين وسلسبيل چشانند وخوشا حال شهيدان آنجا كه ايشانرا اينها آمده است وزيادت ازين
ومراد از مزيد ديدار حق است ومفسران در معنی آيت للذين احسنوا الحسنى وزيادة گفته اند كه اين ديدار حق تعالی
گفته اند الرابع ايضا عنه رحم الله اخواني بقزوين قالوا يا رسول الله ما قزوين وما اخوانك قال بلد في
آخر الزمان يقال لها قزوين ان الشهيد فيها يعدل عند الله شهداء بدر تـ خدا بيامرزاد برادران مرا بود
گفتند قزوين كدامست وبرادرانت آنجا كيانند گفت قزوين شهری باشد در آخر الزمان شهيدان آنجا را
خدای تعالی مرتبه شهيدان بدر دهد الخامس عن جابر بن عبد الله رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم اغزوا قزوين فانه
من اعلى ابواب الجنة تـ قصد قزوين كنيد از بهر اقامت وجهاد در وی وضمير از عايدست با غزو واو
انست كه عايد باشد با قزوين از بهر آنكه مشهورست كه قزوين دريست از درهای بهشت وتذكير ضمير بتقدير
عود با بلد يا موضع باشد وامام سعيد رفع الله درجته آورده كه ازين حديث صحيح بر درستی قزوين ثبت السادس
ايضا عنه اني لاعرف قوما يكونون في آخر الزمان قد اختلط الايمان بلحومهم ودمائهم ويقاتلون في بلدة يقال لها
قزوين تشتاق اليهم الجنة كما تحن الناقة الى ولدها وفي رواية اني لاعرف قوما في آخر الزمان يحبون الله ويحبهم
تـ قومی را مي شناسم كه در آخر الزمان باشند وايمان با خون وگوشت ايشان آميخته باشد جهاد كنند در شهری
كه آنرا قزوين خوانند بهشت مشتاق باشد بايشان چنانكه شتر بچه خود وبروايت دوم خدا ايشانرا دوست
دارد وايشان خدای را دوست دارند السابع ايضا عنه ما من قوم احب الى الله تعالى من قوم حلوا الثغور

زيادة
در معنى آيه مباركه ...
...
اغزوا ... قصد كنيد ...
ما تعرف من هذا ...

وركنوا

وركنوا الى التجارة التي ذكر الله تعالى تنجيكم من عذاب اليم وقرأوا القرآن وركنوا الى التجارة وشهروا السيوف سيكونون
ببلدة يقال لها قزوين ياتون يوم القيمة واوداجهم تقطر دما يحبهم الله ويحبونه يفتح لهم ثمانية ابواب فيقال لهم ادخلوا
من ايها شئتم تـ هيچ قومی نيستند نزد خدای تعالی دوست تر از آن قوم كه حافظان قرآن باشند
ومداومت نمايند بر تجارتی كه خدا فرموده وسبب رستگاری ايشان باشد از عذاب اليم واعراض كنند ومشغول
باشند بخواندن قرآن وشمشير را در جهاد كار فرمايند وساكن در شهری كه آنرا قزوين خوانند ايشانرا چون حشر
كنند از گردن ايشان خون چكد از جراحتی كه در غزا بر ايشان بوده خدای تعالی ايشانرا دوست دارد
وايشان خدا را دوست دارند بگشايند هشت در بر ايشان وگويند از هر دری كه ميخواهيد به بهشت در آييد
رويد الثامن عن ابي بن كعب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم اخبرني انه في آخر الزمان قوم بقزوين
يضيء نورهم للشهداء كما يضيء الشمس لاهل الدنيا تـ آگاهی داد مرا كه در آخر الزمان در شهر قزوين قومی
باشند كه نور ايشان تابان باشد شهدا را چنانكه آفتاب اهل دنيا را يعنی نور ايشان تابان باشد شهدا را
يعنی ايشانرا از بهر رفعت مكان ايشان يا خود نور ايشان روشنی دهنده شهدا باشد در ميان ايشان
التاسع عن انس بن مالك رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ستفتح عليكم الآفاق وتفتح عليكم مدينة
يقال لها قزوين من رابط فيها اربعين صباحا كان له في الجنة عمود من ذهب عليه قبة من ياقوتة
خضراء عليها سبعون الف باب على كل باب منها زوجة من الحور العين تـ كشاده شود آفاق
بر شما وكشاده شود بر شما شهری نامش قزوين كه هر كه چهل صباح در وی مقام كند از بهر جهاد وعبادت
از بهر او عمودی در بهشت بسازند از زر سرخ بر سر آن قبه از ياقوت سرخ بر سر آن هفتاد هزار در بر هر دری
حوری جفت او نشسته العاشر ايضا عنه نجى الله تعالى يوم القيمة ثلث قرى من زبرجد من الخضر
الهاء ازواجهن عسقلان والاسكندرية وقزوين تـ يعنی خدای تعالی اين سه موضع را بشكل زبرجد گرداند
تا چشم اهل آنجا بدان روشن گردد واين دليلست بر اكرام آن بقاع الحادي عشر ايضا عنه ان جبلا
من جبال فارس يا ارض ديلم يقال له قزوين تاتاني به خليلي جبرئيل عليه السلام قال يحشرون يوم القيمة فيقومون على ابواب
الجنة مصطفون والخلايق في الحساب يجدون رائحة الجنة تـ كوهيست از كوههای فارس يا از زمين ديلم

از قزوین خوانند آگاهی داد مرا دوستم جبرئیل علیه السلام که ایشان از در محشر صف صف بر در بهشت ایستاده باشند
و بوی بهشت می‌شنوند و خلایق هنوز در حساب گرفتار باشند و مراد از جبال فارس عجم است نه ملک فارس
چنانکه غیر عرب را عجم خوانند و در آن امم مختلفه اند الثانی عشر ایضاً عنه لولا ان الله تعالی اقسم بنبیه و عهد ان لا یبعث
بعدی نبیاً لبعث من قزوین الف نبی ترجمه اگر نه آنست که خدای تعالی سوگند یاد نموده و عهد کرده
که بعد از من پیغمبر نباشد والا از قزوین هزار پیغمبر خاستی الثالث عشر ایضاً عنه بابان مفتوحان فی الجنة عبادان
و قزوین قیل اعبادان محدث قال ولکنها اول بقعة آمنت بعیسی بن مریم ترجمه دو در گشوده شود
در بهشت یکی از عبادان و یکی از قزوین و اصحاب عبادان محدث فرمود و لیکن اول بقعه ایست که اهل
آن بعیسی بن مریم ایمان آوردند الرابع عشر عن ابی ذر الغفاری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم انه سیکون
فی آخر الزمان قوم یقال لهم قزوین یکتب لهم فیه قتال فی سبیل الله ترجمه در آخر الزمان قومی بکانی قزو سکانا
اینه آنرا قزوین خوانند بر ایشان نویسند جهاد در راه خدا الخامس عشر عن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما قال
قال رسول الله صلعم ینظر الله تعالی الی اهل قزوین فی کل یوم مرتین فیتجاوز عن سیئاتهم و یتقبل عن محسنهم ترجمه
خدای تعالی هر روز دو نوبت باهل قزوین نظر فرماید یک نوبت گناهان ایشان ببخشد و یک نوبت نیکوئیهای ایشان
بپذیرد السادس عشر ایضاً عنه یخرج الدجال من یهودیة اصفهان حتی یأتی الکوفة فیلحقه قوم من المدینة و قوم من الطور
و قوم من ذی الیمن و قوم من قزوین قیل یا رسول الله و ما قزوین قال قوم یقومون بالآخرة یخرجون من الدنیا زهاداً
فیهدی الله بهم قوماً من الکفر الی الایمان ترجمه دجال از جهودان اصفهان خروج کند و تا کوفه برود و قوم جها قزوین
موضع قصد او کنند قومی از مدینه و قومی از طور و قومی از ذی الیمن و قومی از قزوین پس گفتند یا رسول الله کدامست
گفت آن قوم گروهی باشند که پرهیزکاری از دنیا ببرند و ببرکت ایشان خدای تعالی قومی را از کفر با ایمان آورد
و در تنبیه اظهار این معنی آنکه غازان خان بردست شیخ سعد الدین فیلخواجه قزوینی مسلمان شد و اکثر مغول بمتابعت
او مسلمان شدند السابع عشر ایضاً عنه سیکون جهاد و رباط بقزوین یشفع احدهم فی مثل ربیعة و مضر ترجمه
زود باشد که اهل جهاد بقزوین شوند و هر یکی از ایشان را قبول شفاعت باشد در مثل ربیعه و مضر و در عرب
هیچ قومی ازین دو قوم بیشتر نباشد جهة مبالغه مرتبه ایشان را برین صورت فرمود الثامن عشر

ایضاً عنه

ایضاً عنه من سره ان یفتح الله له باباً من ابواب الجنة فلیشهد باباً من ابواب العجم سکانه رهبان باللیل
لیوث بالنهار ترجمه هرکه خواهد که خرم گردد بانچه خدای تعالی دری از درهای بهشت بگشاید بغزا کردن
و طاعت داشتن و مقیم بودن در شهرها باشد از شهرهای عجم که قوم آن شهر چون رهبانان بطاعت و عبادت
مشغول باشند و روز چون شیران دلاور بجنگ کفار و بجهاد قیام نمایند و در بلاد عجم بدین صفت اهل قزوین
موصوف اند التاسع ایضاً عنه من سره ان یحرم الله وجهه و بدنه علی النار فلیمت بقزوین
ترجمه هرکه خواهد که خدای تعالی روی و تن او را بر آتش دوزخ حرام کرداند باید که در قزوین بمیرد و نفس در
آنجا بطاعت قیام نماید تا بمیرد العشرون عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
صلوات الله علی اهل قزوین فان الله ینظر الیهم فی الدنیا و یرحمهم اهل الارض ترجمه خدای تعالی درودی فرستد
بر اهل قزوین و نظر میکند بر ایشان در دنیا و رحمت بر ایشان از اهل زمین باشد الحادی والعشرون
ایضاً عنه ان الله و ملائکته یصلون فی کل یوم و لیلة علی موتی قزوین و التجار و تشهدهم مائة صلوات
ترجمه خدای تعالی و فرشتگان او هر شبانروز صد بار درود می فرستند بر مردگان قزوین و تجار
و شهدا ایشان الثانی والعشرون ایضاً عنه من سره ان یختم له بالشهادة والسعادة فلیشهد باباً من قزوین
ترجمه هرکه خواهد که ختم یابد نجات کار از سعادت و شهادت بقزوین رود یعنی در وجهاد
کند الثالث والعشرون عن ام المومنین عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلعم ترک القزوین حسرة
و اتیانها برکة والجنة الی اهلها مشتاقة ترجمه ترک قزوین حسرت و رسیدن بدانجا برکت و بهشت
مشتاق بنده است باهل آنجا الرابع والعشرون عن کعب عجرة حین رای خارجاً من مدینة النبی تارکاً جواره معجز
عن ذلک قال یمضی الی مدینة سمعت رسول الله صلعم یجی یوم القیمة و لرخاجان ینظر بها من السماء والارض
من درة بیضاء مجوفة بابها یا ... دین انا قزوین قطعة من الفردوس من دخلنی حتی اشفع له الی ربی و فی روایة
قطعت من الفردوس الخامس والعشرون قزوین روز قیامت از کیانه در سپید مجوف بادو بال میان آسمان
و زمین طیران کند و گوید هرکه در من بوده او را شفاعت کنم پیش خدا و من پاره‌ام از بهشت
السادس والعشرون عن معاذ جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم من بات لیلة بقزوین علی قدم ناقة بعث

الصدر

تعالی من کل سماء سبعین الفاً من الملائکة مع کل ملک دفتر من نور واقلام من نور یستمدون من نهر
من نور یکتبون ثوابه الی ان ینفخ فی الصور ترجمه هر که با توبه بیتوته او شبی در قزوین باشد اگر چه
بقدر فواق ناقه باشد یعنی زمانی اندک بود خدای تعالی جهت از بهر او در آسمانها هفتاد هزار فرشته بیافریند
با هر یکی دفتری وقلمی از نور با جویی از نور پیوسته تا نفخ صور از بهر او ثواب می نویسند السادس والعشرون
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم اللهم ارحم اخوانی بقزوین قلنا ومن اخوانک هؤلاء قال قزوین باب من
ابواب الجنة یقاتلون الدیلم الشهداء افضلهم کشهداء بدر ترجمه خدای بیامرزاد برادران مرا بقزوین
پرسیدند کیستند برادران تو بقزوین فرمود که قزوین دریست از درهای بهشت واهل آن با دیلم جنگ
کنند وشهداء آنجا چون شهداء بدر باشند بمرتبه السابع والعشرون ایضا عنه یکون لامتی مدینة یقال لها قزوین
الساکن بها افضل من ساکن الحرمین ترجمه شهری امت مرا مسخر گردد نامش قزوین در آنجا بودن فاضلتر
باشد که در حرمین یعنی آنجا جهاد وطاعت باید کرد الثامن والعشرون ایضا عنه افضل الثغور ارض ستفتح
یقال لها قزوین من بات لها لیلة احتسابا مات شهیدا وبعث مع الصدیقین فی زمرة النبیین حتی
یدخل الجنة ترجمه بهترین ثغور چون گشاده شود قزوینست هر که یک شب آنجا با توبه طاعت کند
چون بمیرد شهید بود واورا با صدیقان در زمره پیغمبران به بهشت رسانند التاسع والعشرون ایضا عنه
حین رفع بصره الی السماء کانه یتوقع امرا رحم الله اخوانی بقزوین ثلثا یقولها فقال اصحابه یا رسول الله
بآبائنا وامهاتنا ما قزوین هذه وما اخوانک الذین ثم فیها قال قزوین باب من ابواب الجنة هی الیوم
فی ایدی المشرکین ستفتح فی آخر الزمان علی امتی فمن ادرک ذلک الزمان فلیأخذ نصیبه من فضل الرباط بقزوین
ترجمه سر بآسمان داشت چنانکه منتظر امری بود وسه بار گفت خدایا برادران مرا بقزوین بیامرز
اصحاب بر او سوگند دادند که این قزوین کجاست وبرادران آنجا کیانند فرمود قزوین دریست از
درهای بهشت واکنون در دست مشرکانست بعد از این بر امت من گشاده شود هر که آزاد را باید نصیب خود
از فضیلت بودن در آنجا بردارد الثلثون ایضا عنه قزوین باب من ابواب الجنة یحشرون ومن یقبر بها
کذا وکذا الف شهید ترجمه ظاهرست الحادی والثلثون ایضا عنه وعن ابن عباس حین رفع بصره

الی السماء

الی السماء وکانه یتوقع شیئا رحم الله اخوانی بقزوین ثلث مرات فبکت دموعه فخضبت بقطر اطراف
لحیته قالوا یا رسول الله وقزوین ومن اخوانک الذین ذکرتهم فرفقت لهم قال قزوین ارض من ارض الدیلم
وهی الیوم فی ایدی الدیلم وستفتح علی امتی ویکون رباطا من امتی فمن ادرک ذلک فلیأخذ حظه من فضل
رباط قزوین فانه یستشهد بها قوم یعدلون شهداء بدر ترجمه این حدیث نزدیک بحدیث ما قبل
ودر اینجا پیغمبر صلعم گریه فرمود الثانی والثلثون عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم المرابطون والروم وسائر المرابطین فی البلاد وبحتم لکل رابط منهم فی کل یوم ولیلة اجر قتیل فی
سبیل الله متشحط فی دمه ترجمه کسانی که در قزوین واسکندریه جهت غزا آماده اند فضیلت دارند
بر غازیان دیگر بلاد واز بهر ایشان بقدر بودن هر شبانروزی در روز دو شهیدی نویسند که بسخت ترین
نوعی شهید شده باشد ثواب وبیشتر باشد الثالث والثلثون عن عمر بن عبد العزیز عن ابیه عن جده
مروان بن الحکم عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ستفتح علی امتی مدینتان احدیهما من ارض الدیلم یقال
لها قزوین والآخر من ارض الروم یقال لها الاسکندریة من رابط فی احدیهما یوما او قال یوما ولیلة وجبت
له الجنة ترجمه گشاده شود بر امت من دو شهر یکی بزمین دیلم نامش قزوین ودیگری بزمین روم
نامش اسکندریه هر که در یکی از اینها روزی یا شبانروزی مرابطت نماید یعنی مقام وطاعت کند بهشت
بروی واجب گردد گویند چون عمر عبد العزیز این حدیث بشنید وگفت اللهم لا تمتنی حتی تحلنی
فی احدیهما دارا او منزلا گفت خدایا چندان مرا مهلت ده که در یکی از این دو شهر مسکن سازم الرابع
والثلثون ایضا عنهم ستفتح مدینتان فی آخر الزمان مدینة الروم ومدینة الدیلم اما مدینة الروم فالاسکندریة
ومدینة الدیلم قزوین من رابط فی شیء منهما خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه ترجمه دو شهر در آخر الزمان
گشاده شود یکی از اینها بروم نامش اسکندریه ویکی بدیلم نامش قزوین هر که در یکی از اینها باشد از گناه
بیرون آید چنانکه آن روز که از مادر زاده است امام سعید رافعی رحمه الله در قزوین
او روایت کرد که بخط امام فقیه حجازی بن شعبویه این حدیث یافته است وخط او معروف
بوده واو مردی متدین وعالم عامل انه یکون فی آخر الزمان بلدة بقرب الدیلم یقال لها قزوین کما

من ابواب الجنة من عمل فی عمارة سورها ولو بقدر کف من الطین غفر الله ذنوبه صغیرها وکبیرها ترجمه
است مر اسحر شود و در آخر الزمان شهری نزدیک دیلم که آنرا قزوین خوانند و آن دریست از درهای بهشت
هرکه در عمارت باروی آن سعی کند و اگر خود بقدر یک مشت گل باشد خدای تعالی گناه صغیره و کبیره او بیامرزد
امام سعید امام الدین رافعی رفع الله درجته در تدوین یاد کرده است که در اجزای کتب حدیث
چند غیر مسند در فضیلت طالقان که میان ری و قزوینست و هی هذه الحدیث ان تربة قزوین وتربة طالقان
من تربة الجنة من کبّر بها تکبیرة فله عند الله ان یعتقه من النار ترجمه بدرستی که زمین قزوین و زمین
طالقان از بهشتست هرکه در آنجا تکبیر یعنی غازی کند خدای تعالی او را از آتش آزاد کند
در کتاب اورادی که از آن فقیه حجازی بن شعیویه بود بخلاف بعضی از احادیث ما قبل
این حدیث و پنج دیگر که متعاقب نوشته میشود مسطورست الحدیث عن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
قال قال رسول الله صلعم ان الله تعالی ینظر الی اهل قزوین هی بهم کل یوم طرفی النهار وان الله تعالی اذا
اراد باهل الارض بلاء کف عنهم البلاء بقوم قزوین ترجمه بدرستی که خدای تعالی هر روز دو بار
باهل قزوین نظر کند در اول و آخر روز و بدیشان مباهات نماید و چون خواهد که بلایی بقومی از اهل زمین
رساند بسبب قوم قزوین آن بلا را از ایشان بگرداند الحدیث عن عباد بن کثیر عن القاسم قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لیت شعری متی التقی اخوانی قالوا یا رسول الله السنا اخوانک قال انتم اصحابی و اخوانی
قوم بقزوین ترجمه کاش بدانستمی که ببینم برادران مرا اصحاب گفتند یا رسول الله السنا اخوانک
یعنی ما برادران تو نیستیم و فرمود شما اصحاب منید برادران من قومی اند بقزوین الحدیث
عن ابن عباس رضی الله عنهما یحشر شهداء قزوین والروم والتجار وصوتاهم اشباه الانبیاء وتشتاق الیهم الجنان
وحور العین ترجمه حشر کنند شهداء قزوین و روم و بازرگانان و مردگان ایشان را همچنانکه پیغمبران را
ومشتاق اند بدیشان بهشت و حور العین الحدیث عن خالد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بابان
مفتوحان من الجنان الی الدنیا فقلنا وما هما قال مدینة بارض دیلم لها قزوین المیت بها سعید ومن اول
انت بعیسی بن مریم ومن بعث محمد صلعم والاسکندریه ترجمه دو در از بهشت در دنیا گشوده است

قبال

اصحاب

اصحاب پرسیدند که دامست گفت شهری بزمین دیلم که آنرا قزوین خوانند و آن اولین موضعیست
که اهل آن بعیسی ایمان آوردند و پس از و بمحمد صلی الله علیه وسلم و اسکندریه الحدیث عن عایشة
رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلعم من رابط فواق ناقة بقزوین فله الجنة ترجمه ظاهرست
الحدیث قال النبی صلعم شهداء قزوین سادات الشهداء ترجمه ظاهرست ومن الاثار قول
الصحابة والتابعین رضوان الله علیهم اجمعین قول امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه من کره المقام
بقزوین ترجمه هرکرا کراهتست با ما بقزوین باید بودن یعنی فضیلت از پیشترست
اربعة فی الدنیا من الجنة الاسکندریة وعسقلان وعبادان وقزوین الحدیث ابن عباس رضی الله عنهما ورد در
ذکر فضیلت ثغور ومن الثغور قزوین وهی روضة من ریاض الجنة ومن استشهد بها کان اکرم الشهداء
عند الله یوم القیمه ترجمه قزوین مرغزاریست از مرغزارهای بهشت هرکه آنجا شهید شود روز
قیامت پیش خدای تعالی گرامی ترین شهدا باشد الحدیث ابی ذر غفاری رضی الله عنه من مشی بارض قزوین
اربعین خطوة فما فوقها عند فزعة العدو ثم لقی الله بمثل قرات الارض خطیئة ولا یبالی ترجمه هرکه در زمین
قزوین چهل گام برود یا زیادت در حالت ترس از دشمن یعنی در غزا باشد و بر آن دلیری نماید و پیش رود
و بدشمن نزدیکتر گردد پس بخدای تعالی ملاقات افتد یعنی شهید شود و گناه دارد چندانکه زمین تواند
برگرفت خدای تعالی جمیع گناهان بیامرزد و مبالات نکند الحدیث عن عمر بن عبد العزیز رحمة الله علیه لو کان لی
من یکفینی امر الامة لتحولت الی قزوین بعیال لرابط فیها فاما ان استشهد واما ان اموت مرابطا فابعث
یوم القیمة مع شهداء بدر ترجمه اگر نه آنست که مرا بکار خلافت و ساختن امورات اسلام
قیام می باید نمود نقل کردمی بقزوین و با اتباع در و بودمی در غزا اگر شهید شدمی یا بمرگ طبیعی بمردمی بروز
قیامت خدای تعالی با شهیدان روم برانگیختی گویند یزید عجلی از سفیان ثوری پرسید مجاورة ستة بمکة
احب الیک ام رباط اربعین یوما بقزوین سفیان ثوری در جواب گفت رباط اربعین یوما بقزوین احب
الی من مجاورة ستة بمکة شریک رضی الله عنه از مردی همدانی پرسید میان همدان و قزوین چند راه است
گفت تقریبا چهل فرسنگ گفت حج کرده گفت بلی بقزوین رفته گفت نه شریک گفت دوست ما

علیک چون براه دراز بحج رفتی وبراه کوتاه بغزا رفتی مسلمانی توریابی باشد چون پری بر تو غاز نکیم
واثلة بن الاسقع رضی الله عنه گفت مثل قزوین فی الارض کمثل جنة عدن فی الجنات ربیع بن صبیح از حسن روایت
کرد در معنی ایت قاتلوا الذین یلونکم من الکفار گفت این کفار دیلم اند فصل دوم از باب
ششم در بیان کیفیت نام آن احمد بن عبد الله در کتاب البستان آورده است که
شهر قزوین شاپور بن اردشیر ساخته است وساد شاپور نام کرده همانا آنجا شهری بود در میان قزوین و ... ساخته
اند چنانچه رودخانه زراشد بر جنوب آن روانست و رودخانه ابهر رود بر شمال و آنجا اطلال بارو بدید است
ومشهور آنست که یکی از اکاسره قدیم لشکری بجنگ دیلمان فرستاده بود در صحرای قزوین صف کشیده
سپهدار لشکر اکاسره بموضع زمین قزوین در صف لشکر خود خللی دید با یکی از اتباع خود گفت آن کشوین
یعنی بدان کنج نگر و لشکر راست کن نام کشوین بر آن موضع افتاد و چون آنجا شهر کردند کشوین خواندند
عرب معرب کردند قزوین گفتند فصل سوم از باب ششم در ذکر چگونگی بنای عمارت آن بقعه که چه بوده
است محلات شهرستان و گورستان برون و تکیه منسوب قدیمترین عمارات قزوینست و بسبب
قدمت بنا آن بانی معلوم نشده و مشهورست که شهرستان قزوین که محلیست در میان شهر
شاپور ذوالاکتاف ساخته در آن زمان که از روم گریخته بایران آمد بدانجا رسید هیچ امتی نداشت
آنجا بر کنار رودخانه صومعه یزدان پرستی بود که اکنون قلندرخانه است نزول کرد و اشاقا وزیر و جمعی
امرا که از بیم قیصر گریخته بودند در کوهها و رودخانها بودند و بدو پیوستند و با او بجنگ قیصر رفتند
و مظفر شدند شاپور ذوالاکتاف چون بپادشاهی رسید زمین قزوین بر خود مبارک داشت
و موکل آنجا شهری بسازند معماران بعمارت مشغول شدند دیلمان نواحی ایشان بودند هرچه ایشان
بروز می ساختند دیلمان بشب خراب میکردند معماران حال بحضرت شاپور انها کردند شاپور بدفع
اعراب و دیگر طامعان ملک مشغول بود با کار دیلمان نمی پرداخت جواب فرستاد که دیلمان را
بجال مشغول گردانید چنین کردند و شهرستان بساختند آغاز عمارتشان در ماه ایار سنه ثلث و ثلثین و
وار بعمایه اسکندری بطالع جوزا از تاریخ بنا آن تا اکنون یکهزار و صد و هفتاد و هشت سال شمسی است ۲۵۳

جمی

پس از لشکریان شاپور جهت دفع شر دیلمان در آنجا ساکن شدند چون شاپور دفع طامعان ملک کرد
بجنگ دیلمان آمد و تا کنار دریای خزر برفت و قتل عام کرد و بهیچ دیلم ابقا نکرد و هرچه بغارت لشکر متعیان
او از آن برده بودند بعضی بسوخت و بعضی در زیر خاک کرد و از بردن آن عار داشت میان دیلمان و
آن حصار از آن وقت خصومت قایم شده بود چون رایات اسلام باقطار و آفاق جهان برسید
و مردم شهرستان قزوین بشرف اسلام مشرف شدند در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
برادر مادریش ولید بن عقبه که والی عراقین بود سعید بن العاص اموی را بدین ثغر فرستاد و آن حصار شهری
ساخت و تمامت مردم مسکون گردانید چون دولت خلافت بنی عباس بهادی موسی بن مهدی
عباسی رسید او شهرستان دیگر در جنب آن ساخت و مدینه موسی نام کرد و اتباع خود را در آنجا ساکن
گردانید و آن شهرستان اکنون داخل محله فرح و جوسق است و آن کوچه را شهرستانک خوانند و مبارک
که ملوک هادی خلیفه بود هم در آن زمان شهرستانی دیگر در آن حدود بساخت و کسان خود را در آنجا نشاند
و بنام خود منسوب کرد و آن شهرستان اکنون باغیست داخل محله دستجرد و فرح و مبارکاباد خوانند
چون نوبت خلافت بهارون الرشید رسید مسجد جامع که صحن کوچک بطرف غربی مقصوره نزدیک
و صفوی که معروفست بشش صف بساخت و بنیاد بارو بنهاد و چنانکه شهرستان و شهرستان موسی
داخل محلات که اکنون است داخل آن بود و مستغلاتی چند بخرید و بدان وقف کرد و انها رسید شاه اباد
منسوب باشد اما باروی بسبب وفات هرون موقوف ماند از پسرانش معتصم خواست که در اتمام
عمارت باروی شهر قزوین سعی کند زمانش امان نداد و بعد از و خلفا در دست غلامان زبون بودند
بآن نمی پرداختند تا داعی الی الحق حسن بن زید بن احمد الباقری بر ملک مستولی شد معتز خلیفه موسی بن
بوقا را بجنگ او فرستاد و موسی بر او مظفر شد باروی که هرون الرشید بنیاد کرده بود چنانکه محیط بدین
۲۵۲ بلاد و سایر محال بود با تمام رسانید در سنه اربع و خمسین و مائتین دور آن بارو ده هزار و سیصد
و شمارت و دویست و شش برج و هفت دروازه دارد و شهر قزوین نه محلات و در میان شهر یکی
شهرستان دیگر شیخ مدرسه منسوبست ابهر واراق و ری و صامغان و دستجرد و جوسق

بارو باره حصار قلعه

و بعد از صد و چند سال خرابی براه باروراه یافت صاحب جلیل اسمعیل بن عباد وزیر فخر الدوله دیلمی
در سنه ثلث و سبعین تجدید عمارت بارو کرد و در محله دستج جهت خود عمارت عالی ساخت و اکنون
آن عمارت را اثری نیست اما آن موضع را صاحب آباد خوانند بعد از این بسی و هشت سال سبب جنگی
که میان سالار ابرهیم مرزبان با اهل شهر بود خرابی بباروراه یافت و امیر شریف ابو علی جعفری در سنه
احدی عشر و اربعمایه از او مرمت کرد و بعد از این شصت و یکسال وزیر سلطان ارسلان سلجوقی صاحب سعید
صدر الدین محمد بن عبید الله بن عبد الرحیم بن مالک خزاعی در سنه اثنی و سبعین و خمسمایه اینجا تجدید عمارت کرد و روی
بارو با جر برآورد و شرفه از آجر بساخت و متولی این عمارت امام سعید جمال الدین بابویه الرافعی
بود در مدت مدید آن بارو خراب شد و اکنون از آن اطلال یافت تا توفیق آن خیر حق تعالی
کرا خواهد داد ان شاء الله **فصل چهارم** در ذکر فتح آن و اسلام اهل آن بقعه
در کتاب البلدان مذکورست که قزوین براء بن عازب و زید الخیل الطایی گرفتند و در زمان امیر المومنین
عمر رضی الله عنه و در آن وقت حصار شهرستان شاپوری بود و مردم آنجا با مسلمانان جنگ میکردند بعد از
محاربات مسلمانان پیغام فرستادند که مسلمان شوید یا جزیه قبول کنید ایشان بر سر باروها آوازی بلند
کشیدند که مسلمان نمیشویم و نه گزیت میدهیم بنشینیم و تکیه نشینیم که ما برهیم مسلمانان را آوردنی بر ایشان
و ایشان بصلح در آمدند و اظهار مسلمانی کردند و بعد از مراجعت مسلمانان شهریان بار ضلالت گرفته گری
رفتند لشکری دیگر از اسلام در صحبت ابو عبد الرحمن الحارثی بیامدند و آنرا مسخر کردند هم در عهد امیر المومنین
عمر رضی الله قزوینیان این نوبت اسلام بصدق قبول کردند و در کار دین اسلام و طاعت مبالغت
عظیم نمودند و درجه عالی یافتند چون مذاهب پیدا شد اندکی حنفی و شیعی شدند و بهر دو قوم در محله دستجرد
اند و دیگر محلات شافعی مذهب اند و معدودی چند از جهودان در آنجا اند و هیچ ملت و مذهب دیگر نیست
شهر قزوین و ناحیت قاقزان عشریست و ناحیت دستبی خراجی و نواحی دستبی و قاقزان عروة بن زید الخیل
الطایی فتح کرده در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه **فصل پنجم از باب ششم**
در ذکر نواحی و رودخانها و قنوات و مقابر و سپاه جدا آنجا **اما ارتفاعها** چون هرون الرشید قزوین را

فتح

مسلمان نمیشویم و نه گزیت میدهیم
بنشینیم و تکیه نشینیم [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible]

شهر

شهری ساخت بشاریات و بعضی دستبی که داخل همدان بود و ناحیت ابهر رود و رامند و قاقزان
که داخل ابهر بود از آن ولایت مفروز کرد و جهت آنکه در صحرای قزوین افتاده داخل قزوین کردانید و قزوین
کوره شد بعد از هرون الرشید حکام این ولایت آن موضع با تصرف خود گرفتند چون موسی بن بوقا
باروی قزوین بساخت مردم را از اطراف بیاورد و در محلات آنجا ساکن کرد و آن شهر معظم شد این
نواحی باز داخل قزوین کردانید ناحیت زهرا و قهپایه و درجی ارزی و خرقانین و حروک سفلی از همدان
و طالقان و ناحیت سنج و قصر اللراذین و بشکل دره از دیلمان مفروز کرد و داخل قزوین کردانید
کرار کابر آن زمان و مقیم ولایت قزوین و در حضرت خلفا صاحب حرمت بود سعی نمود و توسط
کردند برآنکه قهپایه و درجی ارزی و خرقانین کرانند و دیگرها داخل قزوین باشند چون حکومت بجعفریان
رسید ابهر و زنجان و طارمین و رود بارها و دیلمان و حرکام و رحیاباد و حجان و شهرورد و دانج
و کاغذکنان و سهرورقان داخل قزوین کردند و در سنج و سکوکل قدیم تمامت از کوره قزوین نوشته اند
چون دولت بمغول رسید و حکومت با افتخاریان دادند ساوه و اوه و زواره و جهرود بر آن مضاف
کردند و تومانی خواندند مردم نواحی قزوین اهل زهرا و بعضی دستبی و ابهرود شیعی باشند و مردم ناحیت
بشاریات و سنج حنفی و دیگر نواحی شافعی مذهب اند و در آن قاقزان و دستجرد سنج در خیمه مزدکی باشند و زندیکی
و تمامت مذاهب در مذهب خود بنهایت صلب **انهار رودها** آب رودخانه آنجا از برفست
چشمها وارد و آخر زمستان و اول بهار بسیار باشد و در گرما چون آب چشمها اندک بشهر نمی آید سیل
پنج رودخانه است اول منسوب بخرج در میان شهر میگذرد و وقت باشد که شهر را از آن خوف بود
جهت آنکه زمین رودخانه مشرفست اکثر باغات داخل شهر و باغات خارج شهر طرف غربی و بعضی
اطراف شمالی و جنوبی بدو جوستق ابهرود راوق بدان سیراب میکنند دوم منسوب بار زنگ
بعضی باغات داخل شهر و باغات خارج بطرف شرقی و بعضی اطراف شمالی و جنوبی بدو درب فرج
و دستجرد و رصاصان و ریان سیراب میکنند سیم منسوب بزوایره باغات بعضی درب ابهر
و جوستق خارج شهر بدان سقی کنند چهارم منسوب بنام رودشتران آب آن باغات فند بهرین

کوره بضم کاف معرب
یعنی شهرست

ضمک معرب جک
بروایت موجب [illegible]

پیرود و آن فند بدان دو جوی منسوبست و از باغستان شهر جدا است و دیگر فندها متصل همدیگرست
و در گرد شهر همچون کری و مباحات احتیاط کردم تقریبا سی هزار جریب باشد هر جریبی شصت گام
و در میان باغستان هیچ زمین و مزروعی نیست و امام مجتهد امام الدین رافعی رفع الله درجته آورده است
که آب این رودخانها بر آب کروم نیست الاعلی فالاعلی بحسب الشریعه مباحست الا آنچه اصلاح
مبحات کرده اند و مناوبه نهاده و مسامحه است که ارباب عالی کرده اند و هر گاه که خواهند شرعا رجوع
توانند کرد و این مبحات کرده اند در عهد امیر الیاس بن احمد برادر اسمعیل سامانی وضع کرده اند منسوب بنجم
باکل از امیج و مناوبه نیست درین چند سال باغات در بر ابهر می آورند القنوات کاریزهای آن
بیرون کاریز مبارکاباد که ملک سعید افتخار الدین طاب ثراه اخراج کرد و با باغ سهم بر خوابگاه خود وقف
کرد تمام سبیلست و هیچ ملکی نیست اول در قزوین کاریز نبوده است و آب از چاه میخورده اند
و چاه آنجا زیادت از صد گز فرو رود حمزه بن الیسع که حاکم قم بود و سلطان محمود بن سبکتکین قزوین
بدو داد کاریزی نیز بیرون آورد چنانک باکثر محلات میرسید اکنون مطموس است دوم طیفوری محله
فرج امیر جمال الدین طیفور اخراج کرد و آنرا دو شعبه است یکی طرخانی دوم نظام آبادی سیم کاریز رودباری
بر محله ابهر چهارم رشیدی بر محله دیه چیزه پنجم خاتونی بر محلات جاصفان و دری ارسلان خاتون بنت سلطان
الب ارسلان سلجوقی اخراج کرد گویند قزوین در حوالی اخراجات او بود و او هرچند که آنجا رفتی و در ظاهر
شهر نزول کردی اهل قزوین طلب آب وفا نمی کرد بخدمت او رفتند تا از و التماس کنند که کاریزی بیرون
آورد او بدید چرخ زنان در پیش فکر کرد که چون او در فضا پت کر بدست خود دوک میرسید دلش
نداد التماس را مبذول داشتن و هیچ نگفتند او بفراست دریافت و گفت چرخ چرا پیه سمین زنان است
تا بدان مشغول باشند فکرشان بنا شایست نرود میدانم که شما را التماسیست و بسبب چرخ گردانیدن
موقوف داشتید تقریر باید کردن تا بقبول مقرون شود ایشان بجز دو همت عضتا و معذرت خواستند
و التماس باز گفتند او بفرمود تا استادان بکار شدند و تا آب روان نشد از قزوین غیبت نکرد
رحمها الله علیهما ششم خمارتاشی باکثر محلات شهر قزوین جاریست و مدار شهر اکنون بر آنست زاهد

خمارتاش

خمارتاش عمادی اخراج کرد و بترتیب سنه خمس مایه جزاه الله خیرا هفتم حاجی محله ابهر حاجب حسین خرقانی
صاحب سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی بیرون آورد هشتم ملکی محلات ابهر و راه و اق و ری
ملک سعید امام الدین یحیی افتخاری رحمه الله علیه اخراج کرد آب این کاریزها جهت خوردن و تخمیر حمامات
در بایست باشد باغات و زراعات بیرون بموجب شروط واقفان روا نیست اما مساجد
جامع کبیر که امام اعظم شافعی مطلبی رضی الله عنه منسوبست صحن بزرگ آنرا هر پاره کسی ساخت و بدین سبب
هر گوشه هر که ساخت بدو باز خوانند و اولاد آن کس آنجا نماز کنند و صحن کوچک بطرف غربی مقصوره
و بشیر صف ذکر رفت که هارون الرشید ساخت و صحن کوچک بطرف شرقی مقصوره که بر محله
حلاوین منسوبست عبد الجبار بن حاتم ساخت و مقصوره کبیر و صهوی متصل آنست بطرف قبله
زاهد خمارتاش عمادی ساخت در سنه خمسمایه و در سنه تسع و خمسمایه باتمام رسانید طاق آن مهور خراب
شده بود صدر سعید حاجی فخر الدین ده نشاه کیالان آنرا عمارت کرد و صهوی دیگر بطرف شرقی
و اکثر طاقات روی مسجد تجدید کرد و صهوی که بطرف شمالست ملک مظفر الدین الب ارغون
بن برنقش بازدار ساخت در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه جامع اصحاب امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه
زاهد خمارتاش عمادی ساخت ملک مظفر الدین الب ارغون سرای عیسی نصرانی بخرید اضافه کرد تا بزرگ
شد صهوی بزرگ مرحوم خواجه عز الدین [...] ساخت مسجد انکبار محمد بن حجاج بن یوسف ثقفی با مسجد کرد
گویند در اول بتخانه بود در قزوین بایام اسلام اول نماز جمعه آنجا گزاردندی اهل شیعه منصور الکن در عهد
بنی امیه در آن مسجد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه لعنت کرده باشند دشمن دارند مسجد سهر میزان
نیز از مساجد قدیمست گویند پیش از اسلام آتشکده بود مسجد مرادیان مراد نامی ساخته بود صاحب
سعید خواجه فخر الدین مستوفی طاب ثراه آنرا تجدید عمارت کرد مسجد جیبا باد قاضی خلیفه ساخته
بود صاحب سعید خواجه صدر الدین احمد خالدی آنرا تجدید عمارت کرد مسجد قاضی اسمعیل ما کی بر
محله جاصفان مسجد دار البطحه فرج مسجد در شهرستان سار بازار مسجد دیگر مسجد سر راه کوشان
فیه قبر الصیقلی مسجد نزدیک حوض النبی ع جوال خانقاه نظام الدین شبارندی و این مساجد مقام اولیا

بزرگ

بر دوات وپیوسته دانجا تلاوت بوده وبسیار بزرگان انجا رسیده وبیرون این مساجد بسیارست
اما انچه بتبرک ووصول قدم اولیا بدانجا منسوبست ودر تدوین مذکورست کرا ایراد رفت
اما مقابر گورستانها ران تمام داخل شهرست وبهتران بکثرت وبرکت مقبره است شرق
ان محله ری وغربی محله ارداق وشمالی محله شهرستان وجنوبی باروی شهر وآنرا گنبد خوانند وگویند
گنبد یعنی انچه کمی همان بالاجوی بکور بری ودر مقبره بطرف ارداق نزدیک رودخانه گوریست ازان
یکی از صحابه ازصحابه ودران مقبره شهدیست ازان پسر علی بن موسی الرضا وفات ان پسر
در دو سالکی بوده وگویند حسین نام داشته ودران مقبره گور ابن ماجه محدث وخیر النساج وشیخ
ابرهیم ستبه هروی وشیخ احمد غزالی وخواجه ابوبکر شاذان وشیخ نور الدین گیل وشیخ جمال الدین
عین الزمان وخواجه امام الدین رافعی ومولانا نجم الدین عبد الغفار وبسیاری از کبار ائمه وعلمات
ومشهد نارسیده برطرف یمین تربت امام جمال الدین بابویه رافعی وبرطرف یسار تربت مغول گویند
هر که بصدق درمیان آن دو گور حاجت خواهد حاجت او روا باشد ودر موضع دو سنگ بسیاری مزارات
علما واخیار وشهدا ست ودر اول مقبره گور جوانی قزوینیست که شیخ علک از احوال وحکایت او ذکر
یکبار بحج میرفت آن جوان با او همراه شد علک زهر اهی واعراض مینمود وگفت تو طاقت صحبت من بیاری
گفت اگر خدا توفیق بخشد طاقت آورم وشیخ علک عادت بود که از قزوین تا بغداد افطار نکردی
واز بغداد تا مکه ودر مراجعت همچنین چون روان شدند آن جوان نیز افطار نیکرد وعلک متعجب شد بداد
هرکرا چیزی ازمشغول بودن بخدا باز دارد او را بخدا بر چیزی نیست وهرکه مشغولست بخدا بهیچ چیز
نپردازد دوازده منقطع باشد ای علک مرا ازمشغول بودن بخدا باز مدار وجولانی قزوینی در بغداد آمد
بود که شیخ علک را طعام دادی استقبال حاج کرد جوان چون او را بدید گفت ای علک معبود ورزاق تو
شیخ علک متعجب شد چون علک افطار کرد او نکرد تا بمکه اعجمی قزوینی بود که علک را طعام دادی بوقت
دخول قافله بمکه علک منتظر او بود جوان گفت منتظر مباش که او بخورست علک در مکه بخانه او رفت
وافطار کرد وجوان نکرد ودر مراجعت نیز همچنین چون بقزوین رسیدند شیخ علک نشان خانه جوان پرسید

گنبد سبز که بیست گز در بیست گز هر ضلعی است

گفت وازو جدا شد شیخ علک بر دروازه ها دو جوان را دید که نشان او از علک می پرسید علک ازو
نشان خانه پرسید وانجا رفت جوان گفت خدایا چون تو را آشکارا کردی مرا مرگ فرست همان
شب بجوار حق پیوست ودیگر مقبره محله جوسق دانجا گور شیخ علک قزوینی است ودران مقبره
موضعیست که آنرا قبور الشهدا خوانند ودعا دران موضع مستجاب شود ودیگر مقبره محله فرخ بسیاری
صلحا وعبادانجا مدفونند ودیگر مقبره محله دهچه ودرانجا مقابر اعاظم سادات وپیشوایست آنرا
کوچک خوانند ودعا دانجا اجابت باشد ووجه آنکه قزوین را دراول چند شهرستان بوده خارج پیرون سایان
مقبره ساخته بودند چون ها روکشیدند وآن همه شهرستانها داخل بارو شد مقبرها نیز داخل شهرستان
شد وبچند جای باند وبیرون ازین مقبرها در مسجد جامع ودیگر مساجد ومدارس وخانقاهات قبور اکابر
وامام سعید امام الدین رافعی رفع الله درجته گفته عدد وضع مقابر ومساجد معلوم نیست ودر رستایق
ان مزارات متبرکه بسیارست یکی مشهدیست دانجا بجمق درانجا گور بعضی اصحابست وگورهای
متبرکه است نزدیک دربند واشتشان وآن مزار را جیفی تمامست وبطرزک مشهدی متبرکست
وبه بیدستان مشهدی بزرگوارست واین مزارات متبرکه معلوم نشده که خوابگاه کدام بزرگانست

فصل ششم از باب ششم در ذکر صحابه وتابعین وائمه معصوم رضوان الله علیهم اجمعین
وعلما ومشایخ رحمهم الله وپادشاهان ووزرا وخواقین وامرا واکابر که بقزوین رسیده اند من الصحابة
براء بن عازب رضی الله عنه پیشتر یاد کرده شد که فتح قزوین او کرد واز لشکری که با او بودند بسیاری
درقزوین مقام کردند وازنسل ایشان علما بزرگ وروات حدیث بوده اند اکنون بسیاری از خطبا
ولایت عازبی اند دیگر زید الخیل الطایی در فتح قزوین مصاحب براء بن عازب بود سعید
بن عاص الاموی ازقبل ولید بن عقبه برادر مادری امیر المومنین عثمان رضی الله عنه والی قزوین بود سلمان
فارسی او را سلمان الاسلام وسلمان الخیر خوانده است بوقت غزو دیلم بقزوین رسید نعمان بن
مقرن المزنی بوقت استخلاص بلاد عراق عجم ظاهر قزوین رسید ابو هریره دوسی بوقت غزو دیلم
بقزوین رسید سلمان بن ربیعة التیمی بوقت غزو دیلم بقزوین رسید سماک بن خرشه وهو ابو دجانة الانصاری

تهجد شب زنده داشتن بنماز(?)

اول کسی از مسلمانان که والی و شحنی بود و با دیلم جنگ کرد اوست **و من التابعین** ابرهیم بن یزید النخعی و اویس
قرنی بوقت آنکه بحرب دیلم میرفتند بقزوین رسیدند سعید بن جبیر بن هشام از مشاهیر علما و تابعین است
بوقتی که از حجاج متواری بود و بقزوین رسید و یکشب در مسجد توب بود گفت لیسجد عبادی المتهجدین ان مکر کل(?)
مثل لیلتی هذه ربیع بن خثیم الکوفی از قبل مرتضی علی والی قزوین بود و سماک بن مخرمة الاسدی و سماک بن عبید العبسی
این هر دو سماک با سماک بن خرشه بوقت غزو دیلم بقزوین رسیدند و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه در حق ایشان
گفت بارک الله فیکم اللهم اسمک بهم الاسلام و ایدهم سمر بن عطیة الاسدی الکوفی مرویست که بوقت آنکه
بقزوین آمد اسبش بچهار هزار دینار قیمت کردند و درعش بسه هزار و تمامت لباسش بدوازده هزار درم
خوشب(?) الاشعری بوقت حرب دیلم بقزوین رسید احنف بن قیس بوقت حرب دیلم بقزوین رسید
طلیحة بن خویلد الاسدی بوقت فتح قزوین مصاحب براء عازب بود و با فرزندان خود در ناحیه دشتبی
ساکن شد و فرزندانش صاحب املاک و اسباب شدند و بعضی خطبای ولایت که اسدی اند از نسل اند
عبد خیر بن یزید الهمدانی و عبدالرحمن بن یزید النخعی و عبدالله بن خلیفة الهمدانی بوقت غزو دیلم بقزوین آمدند
قرظة بن ارطاة دو نوبت بقزوین آمد یکی والی و یکی غازی کثیر بن شهاب الحارثی در غزو دوم [illegible] بقزوین آمد
و فتح کرد و بعد از آن بفرمان امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه والی شد محمد بن حجیر مطعم القرشی بخویشی
نزدیک برسول صلعم بوقت غزا بقزوین رسید محمد بن حجاج یوسف الثقفی از قبل پدر والی قزوین بود و منیع(?)
العامری در فتح قزوین مصاحب براء عازب بود زید بن کیسان الیشکری الکوفی بقزوین آمد و آنجا مقیم شد
و او از نسل معتبر بود و از اهل حدیث **و من الائمة و العلما** علی بن موسی الرضا رضی الله عنه متواری بقزوین آمد و در
سرای داود بن عیسی غازی نزول کرد و او را پسری دو ساله بود آنجا متوفی شد مشهد او مشهور است امیرالمومنین
مهدی عباسی بوقت غزای دیلم بقزوین آمد و امیرالمومنین الهادی موسی بن المهدی یکنوبت با پدر بقزوین آمد یک
نوبت دیگر بنا ساخت باید و بر بالای نشست و والی بنا میکرد و جهاد اهل قزوین بر آن مبادرت کردند
او را خوش آمد و بر هر یک [illegible] منع فرمود آنجا شهرستانی کرد چنانکه ذکر رفت و امیرالمومنین هرون الرشید
یکنوبت با پدر بقزوین آمد و یکنوبت در خلافت خود بوقت آنکه از همدان عازم خراسان بود اهل قزوین پیش او رفتند

وازو

وازو مرحمت طلبیدند بقزوین آمد چون بر حال ایشان واقف شد بر ایشان رحمت آورد و در عمارت باروی
بزرگ گردانیدن ساعی گشت و خراج از ایشان برداشت و از املاک دیوان که در دست ایشان بود وجه حق
ایشان اقرار کرد و منشور داد سواد آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من عبدالله هرون الرشید امیرالمومنین
لاهل قزوین انکم رفعتم الی امیرالمومنین مکان ثغرکم و قربه من العدو و ما نیالکم من الغزو فی اعداد الاسلحة و ارتباط
الخیل و جهاد من یلیکم من اعداء الله الدیلم و ان امیرالمومنین قد اقرکم فی ایدیکم من الاراضی و البساتین و غیرها
ما یجری علیه الخراج فوضع عنکم ذلک و سالتم عن امیرالمومنین ان یعاود ذلک لکم و الاسجال فاجابکم الیه ارفق الاحسان
الیکم و التقویة لکم علی جهاد عدوکم و امر عماله فلینفذوه و لا یتعد الی غیره و لا یحیل علی نفسه فی مخالفة امیرالمومنین
سبیلا و کتب اسمعیل بن صبیح فی قعدة سنة تسع و ثمانین و مایة امیرالمومنین مامون با پدر خود هرون الرشید
بقزوین آمد یحیی بن عبدالله بن حسین بن حسن بن مرتضی علی رضی الله عنهم عالم و زاهد وقت بود و اکثر علمای [illegible]
او را بامامت پذیرفته و او از بیم هرون الرشید بولایت دیلمان گریخت پیش جستان پادشاه آنجا هرون الرشید
بتدبیر فضل بن یحیی برمکی که وزیر و قضاة بغداد و سجلی بست بر آنکه یحیی بنده اوست و مشهور گردانیدند و در
صحبت فضل بن یحیی برمکی بجستان فرستاد و جمعی بصورت آن حجت گواهی دادند جستان ناچار او را بسپرد
چون یحیی بقزوین رسید معلوم کرد که گواهان جمعی قزوینی بودند گفت یا اهل قزوین لا اخرج الله لکم سبب(?)
دعای او قزوینیان را با هم زیادت اتفاق نباشد **و من المشایخ و العلما** ابرهیم شیبه(?) هروی بقزوین آمد
و در و بود تا وفات کرد ابرهیم ادهم و ابرهیم خواص در وقت سلوک بقزوین آمدند احمد بن محمد غزالی دو
نوبت بقزوین آمد و در دوم نوبت آنجا مقام کرد تا متوفی شد حاتم اصم و سفیان ثوری بوقت سلوک بقزوین
آمدند شقیق بلخی بوقت سلوک بقزوین آمد و گفت شهری از این بهتر از قزوین نیست و مدتی در قزوین متوطن
بود استاد ابو القاسم قشیری صاحب سلطان طغرلبک سلجوقی بقزوین رسید ابو بکر طاهر(?) ابهری در
ثمان و عشرین و ثلثمایه بقزوین آمد یحیی معاذ رازی بقزوین آمد و بجامع سنه(?) نزول کرد و وعظ گفت و رقص
و سماع کرد **و من الملوک و الوزرا** فضل بن یحیی برمکی جهت قضیه یحیی بن عبدالله علوی بقزوین آمد و او را
از دیلمان بیرون آورد و ببغداد برد [illegible] بن محمد الیمانی وزیر عراق و خواجه بسیار خیر بود و سعی که کار شوری

ایشان

ترجمه این مکتوب
این نوشته ایست از عبدالله هرون الرشید سوی مردم
قزوین نوشته شد که شکایت [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خلافت امیرالمومنین ۱۸۹
نویسنده اسمعیل بن صبیح است تاریخ سلخ ذی قعده

که هرون الرشید داد او کرد و هرون الرشید چند بدره زر بدو داد تا بر فقرای قزوین صرف کند
اعتقاد اهل قزوین دران وقت بمرتبه بود که انگه جهت خود قبول میکردند بابات نیز در خانه
خود راه نمی دادند و می گفتند مال سلطان از و خانه ما جا نبود و چند شمار زر بیکباره بر سر ما افتاد و
بود و هیچکس بدان التفات نمیکردند تا ابتدا اسلام اتفاق کردند و بدان مستغلات خریدند و وقف کردند
و اهل وقف رشیدیست اسمعیل بن احمد سامانی در طلب محمد بن هرون بظاهر قزوین نزول کرد
وقت حصار بود با وجود آنکه قطعا یکی از لشکر او در هیچ خرمن و باغ نرفت و هیچ خبری بها
نمی شد نماز ارباب ضیاع استحلال میخواستند الناس براد اسمعیل سامانی در سنه ثلث و تسعین
و مائتین والی قزوین بود و ابن العمید ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر رکن الدوله در سنه ثمان و خمسین
و ثلثمایه جهت فتنه که واقع شده بود بقزوین آمد و بجنایت از اهل قزوین هزار هزار و دویست
هزار درم بستد و از اموال التادیب نام نهاد و اسمعیل بن عباد الصاحب چند کرت بقزوین رسیده
است و آنجا متعلقات داشته سلطان طغرلبک سلجوقی بوقت فتح بلاد بقزوین رسید و مسخر کرد
سلطان ملکشاه بوقت مطالعه ولایات بقزوین رسید چون ایشان از دست ملاحده منزعج
یافت غلامزاده خود عماد الدوله توران بن التونتاش را حاکم آنجا کرد و فرمود که خانه و متعلقات آنجا دارد
تا استمالت بحال آنجا بیشتر باشد سلطان محمد بن ملکشاه بوقت توجه تنازع با برادرش برکیارق
بقزوین آمد سلطان طغرل بن محمد بوقت خراسان بقزوین رسید برادرش سلطان مسعود بوقت
استخلاص قلاع ملاحده بقزوین آمد و فتح ناکرده بازگشت برادرزاده اش سلطان ارسلان بن طغرل
مدتی در قزوین بود تا قلعه قاهره از همدان ال کرد و بارسلان گشای موسوم گشت پسرش سلطان
طغرل بکرات بقزوین در وقت تنازع با اتابک قتلغ و قزل ارسلان و غیرهما خوارزمشاه تکش
بوقت قلع دیلمان بقزوین آمد پسرش سلطان محمد بوقت انهزام از مغول بقزوین آمد و بجانب عراق
کرمان بکوچه نور نزول کرد و اهل قزوین او را بجراغ بردند و بازار رهنمونی کردند و از آنکار قزوین برسید
جراسرار احسنین فراخ میسازید زیرا که زبان ما آفتاب آن بنشند که از سر برآید و تماشا رباع و بستان

این

این خانه باشد تا یکباره محبوس نباشد اتابک سعد بن زنگی سلغری بوقت آنکه از خوارزمشاه گریخته
شد بقزوین آمد و در خانه عماد الدین احمد زاکانی مجلد اوراق نزول کرد و تجملی عظیم بود عماد الدین زاکانی اگر چه
او را نمی شناخت او نیز خود را ظاهر نمیکرد و خدمات پسندیده کرد و چنانک اتابک خجل شد لاجرم چون
بسر پادشاهی باز رسید او را دعوت کرد و در مقابل آن نیکوییهای فراوان فرمود ومن الخواقین
والامرا هولاکوخان بوقت استخلاص قلاع ملاحده بقزوین آمد و در تمام سلم استحکام فرمود پسرش
ابقاخان با پسرش ارغون خان و امرا و ارکان دولت بقزوین آمد و بخانه ملک افتخار الدین محله
ری نزول کرد و هر چه مایحتاج ایشان بود ملک افتخار الدین از خود داد و از کس مدد نطلبید احمد خان و کیخاتو
و غازان خان و اولجایتو سلطان و ابو سعید بهادرخان همه بکرات آمده و در قزوین عبور کرده‌اند و اکثر امرا
بزرگ قوم مغول بارها بقزوین نزول کرده‌اند و ذکر تمامت تطویل دارد فصل هفتم از باب ششم
در ذکر حکام قزوین در عهد اکاسره که شارستان شاپوری امرا ایشان حاکم بودندی و نشستگاه ایشان در سر روز بایوه
زمستان بری بود چون رایات اسلام در اقطار آفاق عالم شایع شد و اهل آنجا بشرف اسلام مشرف
گشتند از قبل امیر المومنین عمر رضی الله عنه ابو دجانه سماک بن خرشه الانصاری و کثیر بن شهاب الحارثی
والی بودند و در عهد امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از قبل برادر مادرش ولید بن عقبه سعید بن العاص
الاموی حاکم گشت و در زمان امیر المومنین علی کرم الله وجهه ربیع بن الخثیم الکوفی و ابو الوفا الاودی
بن شراحیل الهمدانی و عبیده بن عمرو السلمانی و قرط بن ناسطا والی بودند یکی بعد از دیگری چون دولت
بنی امیه رسید و حجاج بن یوسف الثقفی از قبل ایشان حاکم اکثر ایران شد پسرش محمد والی
این مرز بود و چون جای حجاج بیزید بن مهلب دادند و بعد از و قتیبه بن مسلم و بعد از و نصر بن
سیار کسان ایشان ولاه قزوین بودند و چون دولت بنی عباس رسید و وزارت برامکه مفوض
شد عراق عجم و خراسان بدیشان مخصوص بود و بعد از ایشان بعلی بن عیسی بن ماهان و بعد از و
بطاهریان تعلق گرفت همچنین والی از قبل ایشان بودی و هر چند گاهی یکی آمدی و ذکر تمامت
تطویلی دارد و چون نوبت خلافت بمعتصم بن هرون الرشید رسید حال تغلب دیالمه و تسلط ایشان

بقزوین بسیع اورسانید بگفت اهم مهمات تدارک این قضیه است که دیلمان بدترین و محیل ترین و دلیر
ترین دشمنان اند اگر ایشان قزوین مسخر کنند بس دیر رود باشد که از زیر پیرهن سر بر آورند بجهت اثبات
خاطر با احوال آن بقعه از از تصرف حکام عراق و خراسان مفروز کرد و چهاردهم مدم فخر الدوله ابو منصور کوفی
از تخم حمزه بن یزید رباحی بامارت لشکر بدین شهر فرستاد و در سنه ثلث و عشرین و مائتین او و فرزندان او را
لقب همه فخر الدوله بود و نام و کنیت متفاوت قریب دویست سال بدان قیام نمودند در اول سی و
سال بحکم خلفا حاکم بودند چون داعی الی الحق حسن بن زید الباقری در سنه احدی و خمسین و مائتین بر اکثر عراق عجم
مسلط شد دو سال بفرمان او حاکم بودند چون موسی بن بوقا بحکم معتز خلیفه او را ازین ملک دور کرد و سی
و هشت سال بحکم خلفا والی بودند چون سامانیان با قربان و بنی لیث را بر انداختند بر طبرستان و زنجان
و بعضی عراق نیز مستولی شدند دو سال الیاس بن احمد سامانی والی بود در سنه اربع و تسعین و مائتین باز
بحکم خلفا ایالت بدوازدهم مدم فخر الدوله ابو علی تعلق گرفت بیست و هفت سال حکم کرد و چون
دیالمه در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه بر اکثر ایران پادشاه شدند صد سال در عهد ایشان حاکم بودند و اکثر ضیاع
واشده که خلفا و پادشاهان در حق ایشان ارزانی فرموده اند مسجود است چون در سنه احدی و عشرین و اربعمایه
سلطان محمود بن سبکتکین رحمه الله علیه بر ملک عراق نیز مستولی شد نهم مدم فخر الدوله ابو منصور در گذشت پسرش
ابو نصر محمد بلوغ نرسیده بود و بکار ایالت شایسته نه کار راستی مدم را بایالت قزوین معین کرد و از تحکم
او استیفا فرمود و ازان وقت باز مستوفیان منسوب شدند و ان وقت دیانت اهل قزوین در مرتبه
اعلی بود و اکثر آن قوم شبه حزر و بدی و مستجاب الدعوه بودند و بدین سبب هیچ حاکم بر ایشان تطاول نتوانست
کرد کار راستی فکر کرد و گفت من بشما طمع بسیار نمیکنم هر یک بجهت من یک تخم مرغ بیاورید تا من انرا
تمار و ارم با کیان ازان حاصل شوند و مرا از ایشان نفعی و حظی باشد همچنین کردند چون تمامت بیضها در
جمع شد گفت من خوابی دیدم و ازان ستدن پشیمان شدم تمامت بیضها را بخانه خود برید هر یک
یکی بردند و هیچکس ندانست که از ان او کدام است این ازان او رد و او از ان این می برد و تتمه مشتبه
در حلق همگنان رفت کار راستی دست بظلم دراز کرد و دعای ایشان در حق او مستجاب نمی بود چه حال قزاو

بهرین

بهرین سبب او را بکشتند یکسال و چند ماه والی بود بعد از و حمزه بن السبع را که حاکم قم بود ایالت قزوین
فرمودند دو سال و چند ماه حکم کرد بعد از و بامیر شریف ابو علی محمد جعفری حوالت رفت و او صاحب
ثروت تمام بود او و فرزندانش قریب شصت سال حاکم بودند و آخرین ایشان فخر المعالی ذو السعادات
ابو علی شرف شاه بن محمد بن احمد بن محمد جعفری بود و او را دستگاهی عظیم بود دات بشر و بهار نواحی
و باغات قصر و مستغلات شهر ملک او و اتباع او بود و محصول املاک او هر سال سیصد و شصت و شش
هزار سرخ بوده و راتب مطبخش هر روز شصد من نان و صد و بیست من گوشت بوزن قزوین بوده
و با وجود چنین نعمت وافر و خرج فراوان لباس فاخر نپوشیدی وفاتش در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه
از و یک دختر ماند این همه املاک و اسباب در دست او تلف شد و او بعد ازان بقوت محتاج شد
و مردم در حق او بتصدق انعام کردندی و گذشت بر ارباب ثروت و اصحاب نعمت واجب
امثال این حکایت در نظر آوردن و با اسباب دنیای دنی غره نبودن و در توشه راه عقبی کوشیدن
بمال غره مباش و بزندگانی شاد که مال آب روانست و زندگانی باد بعد از و عماد الدوله
توران بن التونتاش غلام زاده سلطان ملکشاه سلجوقی والی قزوین شد بعد از و پسرش التونتاش
شصد عمان شغل بود و ایشان پنجاه و یک سال حاکم بودند و چون بیشتر اوقات بملازمت سلاطین
مشغول بودندی ملوکش زاهد خمارتاش کفیل مهمات قزوین بود و او را در قزوین و در مکه چهره خیرات
آثار خیر بسیارست وفات زاهد خمارتاش سنه ثلث و خمسمایه چون زاهد خمارتاش نایب شد و بر کار شغل رفته
دیوانی کرد عیسی نصرانی بشکار ایشان بر والتونتاش بن توران درگذشت ائمه قزوین بدار الخلافه
والتماس والی کردند مستنجد خلیفه غلام خود برغش بار زدار را بحکومت و ایالت قزوین فرستاد در سنه
خمس و ستین و خمسمایه و فرزندانش صد و شانزده سال حاکم بودند املاک و اسباب فراوان بر ایشان جمع
آخرین ایشان ملک ناصر الدین   بن مظفر الدین الپ ارغون بن برغش بار زدار بود چون دولت
بدو رسید بحکم یرلیغ منکوقاآن ملک سعید افتخار الدین محمد افتخاری حاکم شد در سنه اربع و خمسین و ستمایه
او و برادرش ملک سعید امام الدین یحیی طاب مثواهما بیست و هفت سال حکومت کردند و در حین که ارغون آقا

بعین ملک امد جهة دفع ملامت امیر مرحوم تکش اقا را حکومت قزوین داد و مدتی حاکم بود در زمان اوکتای
قاان در سنه سبع وسبعین وستمایه حکومت بصاحبان سعید حسام الدین امیر عمر شیرازی و خواجه فخر الدین مستوفی
تعلق گرفت بحکم یرلیغ اباقا خان چند سال حاکم بودند باز با افتخاریان تعلق گرفت و تا آخر عهد اولجایتو سلطان
اکثر اوقات افتخاریان حاکم بودند در اول عهد ابو سعید بهادر خان نواب درید شرخاتون معظمه کجک کتاب خاتون
حفظها در وجه اخراجات اردوی او تفویض رفت **فصل هشتم از باب ششم**
در ذکر قبایل قزوین و بزرگانی که از ایشان خاسته اند اصل قبایل ایشان انجا بشهر اعراب بوقت انکه موسی
بن بوقا باروی قزوین کشید شهری بزرگ شد بحکم خلفا بعضی مردم را از ولایات بانجا نقل کردند و بعضی بخود
رغبت نمودند نسل ایشان هر قوم قبیله گشت و بعضی قبایل انکه در اصل شارستان شاپوری بوده و
انکه چون از شهریان یکی را مرتبه و جاهی پیدا شد نسل او را بدو باز خوانند و قبیله گشته **فمنهم السادات**
شریف ترین قبایل جهان سادات اند و سادات قزوین بزهد و ورع و تقوی و علم و ادب و قطع طمع متحلی
و درویش و توانگر ایشان از طمع بدیگران محترز باشند و رسم سوال در ایشان نیست و از کسب خود خورند
و سادات بزرگ مستجاب الدعوه در ایشان بوده اند چون سید رضا و سید عماد الدین عبد العظیم
الحسنی النقیب از اکابر نقبا زمان خود بود و متقی و پرهیزگار و مقبول عند الخواص و العوام و املاک بسیار داشت
از نسل اوست و سید فخر الدین احمد که درین زمان نقابت کرد و سید عاقل فاضل بود و مجالست
با شیخ جمال الدین گیلی داشتی و اکثر بنین و بنات ایشان متقی و پرهیزگار باشند و از صحابه محترز و در
عهد ازیشان مولانا مرتضی اعظم اقضی القضاة و الحکام مبین الشرایع و الاحکام سیف الله و الدین محمد الحسینی
قاضی القضاة دار الملک سلطانیه و تومان قزوین و ابهر و زنجان و طارمین است و تابع مذهب امام اعظم
شافعی رضی الله عنه و در قطع قضایا از جاده شرع تجاوز نمیکند **و منهم العلماء و الاکابر** علما قزوین بیشتر صاحب
علوم تفسیر و حدیث و فقه بوده اند و در طاعت و عبادت درجه عالی داشته و در علومی که درین زمان
باشند شروع کمتر نموده و در کار دین و تقویت مذهب خود بغایت بوده و در کار دین بتعصب و اکابر انجا
مرتبه و جاه عظیم یافته اند و بعضی بوزارت رسیده **افتخاران** اصل ایشان امام افتخار الدین محمد بکری بود

از نسل امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و او مردی دانشمند و متقی بود پیش امام سعید محمد بن یحیی
نیشابوری تحصیل کرد و ببغداد مثالی داشت از اخصا و او ملک سعید افتخار محمد بن ابی نصر طاب مثواه
در عهد دولت مغول از بزرگترین اکابر قزوین گشت و او ملکی عاقل عادل صاحب خیر و رای بود و در
تدابیر امور دیوانی عدیم المثل و در تحصیل خط و زبان مغول و ترکی سعی بلیغ نموده و قول او مغول را از نص قاطع
باشد و کتاب کلیله و دمنه بازبان مغولی و کتاب سندباد با زبان ترکی نقل کرد و الحق در هر دو داد
سخنوری داده است در زمان اوکتای قاان بحضرت رفت منکو قاان و برادران و غزان
و خویشانش پیش او تعلیم کردند چون دولت منکو قاان رسید پیش او مرتبه و جاهی تمام یافت و حاکم
تومان قزوین شد و حکومت آن بود که او کرد مال و ملک فراوان بر وجمع شد عمارات عالی ساخته و در سنه ثمان
و سبعین و ستمایه درگذشت برادرش بجای او مرتبه بلند و دانشمند ملک سعید امام الدین یحیی طاب مثواه
در اوایل حاکم تومان قزوین بود و بعد از آن بر تمامت عراق عجم حاکم شد و املاک بی قیاس جمع کرد چنانک ارتفاع
تا یزد که اقصی عراقست منتشر شد در ملک خود نزول کردی و اصحاب عراق که در خدمتش بودندی علوفه
از املاک خاصه او خوردندی و او در طاعت و عبادت درجه عالی داشت و هرگز از ذکر خالی نبود
در آخر عمر قرب ده سال در عراق عرب نیز حاکم شد برادر دیگرش عماد الدین محمود حاکم مازندران بود و برادر
دیگرش رکن الدین احمد حاکم کرجستان بود برادر دیگرش رضی الدین بابا حاکم دیار بکر بود بعد از آن همه
برادران ببغداد و ملک امام الدین در ربیع الاخر سنه ستمایه درگذشت و هم انجا مدفون شد بعد از دو سال
از آن همه املاک و اسباب در دست وارثه ایشان هیچ نماند از آن قوم ملک رضی الدین بابا و پسرش عماد الدین
اسمعیل اشعار خوب دارد **بازداران** اول ایشان برنقش بازدار است و او غلام تتش خلیفه بود
بحکم خلیفه بحکومت قزوین آمد و مظفر الدین لقب یافت و بدین سبب آن قوم را مظفریان نیز خوانند
نسل بر نسل حکام قزوین بودند و املاک بسیار داشتند اکنون در آن قوم نه حکومت مانده است و نه
اسباب **بشاران** مردمانی متمول بودند از ایشان خواجه علاء الدین صاحب نعمت بود با
خان باتوئی و شیخان معامله کردی اکنون از آن قوم عمل پیشه اند **برهانان** اول ایشان برهان الدین بود

از قبل او زین الدین احمد بحضرت اوکتای قاآن رفت و نعمتی وافر آورد و پسران او با دو شاه شناس شدند
و مرتبه بلند کردند اخلاد ایشان در تبریز متقیم اند **ضبیان** نسل ایشان از تخم سود کوفی است که در عهد
رسول صلی الله علیه و سلم حاکم اعراب بود در ایشان مردم عالم متدین بوده اند چون امام حجازی بن عبدالوهاب
و اسباط ایشان خطبای جیده اند و بعضی عمل پیشه **جلابیان** اصل ایشان از شهر جلولات و صاحب
جاه و عمل پیشه بودند از ایشان شمس الدین ابوالوب جداوری مدتی والی ری بود و نعمتی وافر داشت
خالدیان اصلشان از نسل خالد بن ولید دو شعبه اند یکی از کیلان قزوین آمدند شیخ نورالدین کیل جد مولانا
شیخ الاسلام سعدالدین فیلواجه رحمهم الله از ایشان بود و آن گروه در تصوف درجه عالی داشتند شعبه
دوم از زنجان آمدند از ایشان صاحب سعید خواجه صدرالدین احمد خالدی چهار سال در مملکت ایران
وزارت کرد و بصدر جهان منسوب شد حاتم زمان خود بود در حادی عشرین رجب سنه سبع و تسعین و ستمائه
بحکم غازان خان درجه شهادت یافت و در تاریخ وفاتش گفته اند **شعر** کاف الف یکشنبه از ماه رجب
در حصن کشته اند وقت چاشت * صدرالدین احمد وزیر شرق و غرب * آنکه در عالم نظیر خود نداشت
بر براق نیکنامی سوی خلد * رخت بست و عالم فانی گذاشت * برادرش مولانا سعید قطب الدین قاضی القضاة
ایران بود و بقطب جهان منسوب هر دو برادران کرم و کریم جهان بودند بر زبانشان لا جز در کلمه توحید
نرفت رحمهما الله تعالی و طول بقا و ارتقا باد مر مولانا قطب الدین مولانا زاده اعظم قاضی القضاة عظیم الدین
شاه زیدت فضایله قاضی قزوین است و اکثر قاضی شریف روز و هم جانی و علمی تمام دارد **جیلیان**
اصلشان از نسل عثمان بن عفان است علمای متقی اند خطبای شافعیه قزوین بدیشان تعلق دارد از ایشان
خلیل حافظ عالمی عامل و متقی بود کتاب ارشاد در تاریخ قزوین از تصانیف اوست **دبیران**
مردمی عالم صالح بودند از ایشان مولانا سعید استاد علمای زمان بود و نجم الدین علی بن عمر الکاتبی عالمی در فنون
عدیم المثل بود و در علوم معقول سرآمد زمان خود و از شرح و وصف مستغنی **رافعیان** اصلشان از عرب
از نسل رافع بن خدیج الانصاری در عهد خلفا راشدین بقزوین آمده و ساکن شده در ایشان علمای عالی قدر
بوده اند چون امام سعید جمال الدین بابویه رافعی که خاقانی شاعر در حق او گفت **نظم** الی الله فی الحشر بعد النبی

خاقانیا

اری ثانی الشافعی شافعی * لئن اصبح الدهر لی خاقانیا * قبابویه الرافعی رافعی پسرش مولانا اعظم
فخر امام الدین ابوالقاسم عبدالکریم رفع الله درجته تصانیف معتبر دارد شرح کبیر و شرح صغیر و محرر
و تدوین و غیرها از تصانیف اوست وفات او ذی القعده سنه ثلث و عشرین و ستمائه در اول
مقبره گنبد مدفون است **زاکانان** اصلشان از بنی خفاجه اند منشوری از رسول صلعم بخط امیر المومنین
علی کرم الله وجهه در حق ایشان صادر شده است این سواد آنست بسم الله الرحمن الرحیم هذا
من محمد رسول الله الی بنی اکان بعد ما اسلموا به فانی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد فانه قد انزل
الی انکم ترجعون الی دیارکم و متاجرکم و منازلکم ولیس علیکم بأس تغیر لکم من الله و رسوله و یعفو حرامکم و یعفوا
عن مساویکم و قد اجارکم رسول الله بما اجاره نفسه و لکم ذمة الله و ذمة رسوله و ان الله قد غفر لکم سیاتکم جمیع
شکواکم لکونکم مومنین موقنین فلا یبطل حق من حقوقکم ما دمتم تسمعون لرسول الله و رسول رسول الله و علیکم
و بعد ذلک تجاورون بجوار الله و رسوله علی انفسکم و اموالکم و اولادکم و لا تعسرون و لا تحشرون علیکم و تعاونوا
علی استقیمتم به علیه و الحق و من اطلع لکم بخیر فهو خیر له و من اطلع لکم بشر فهو شر له و علی المؤمنین و المؤمنات
و المسلمین و المسلمات الوفاء بما فی هذا الکتاب من امتی فهو بری من شفاعتی یوم القیمة شهد الله و ملائکته
و رسوله علی ما فی الکتاب و شهد عمر بن الخطاب و ابوبکر الصدیق و سلمان الفارسی و المغیرة بن شعبة
الثقفی و جریر بن عبدالله البجلی و مالک بن عوف و کتب علی بن ابی طالب فی سبع خلون من محرم
و مهری در این صورت دراز منشورست **زاکانان** دو شعبه اند یکی بعالی منسوب بوده
از ایشان امام سعید شرف الدین عمر و پسرش رکن الدین محمد عالمان عامل بوده اند و در کار دین
بغایت متعصب در زمان شیعه و اهل سنت در جهان تعصب دعوی عظیم داشت و امام رکن الدین
زاکانی بخراسان رفت مثل امیر حاجی عون و بلابل و براهین معقول و منقول اهل شیعه را ملزم گردانید
و تعالی از اهل بنام امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه بساخت و حکمی بستد که از آباتش برنشانی
روافض نهند و کار مذهب اهل سنت بسبب سعی او از سر رونق و طراوت گرفت شعبه دوم
ارباب و صدور بودند از ایشان صاحب سعید صفی الدین زاکانی خداوند املاک و اسباب بود

مضمون این شعر تازه [illegible] در رفعت عبدالعزیز
[illegible] امام شافعی را شفاعت [illegible]
اگر [illegible]
[illegible] بابویه رافعی [illegible]

صورت منشور [illegible]
این نوشته ایست از محمد [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب و سلمان فارسی
و مالک بن عوف [illegible] نوشته علی بن ابی طالب [illegible]

او اکنون از اکابر قزوین اند و از ایشان صاحب معظم خواجه نظام الدین عبید الله اشعار خوب وارد
زبیریان از نسل مصعب بن زبیر بن العوام اند و در ایشان علما و صلحا بوده اند چون شهاب الدین ابو سلیمان
احمد و غیره و اکنون قوم ایشان اهل صلاح اند زاوانیان از نسل زاوانه که در عهد رسول صلعم حاکم جمعی
اعراب بود و منشوری از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دارند و در آن منشور گفته اسکن بالزاودان من قزوین
او عسقلان و در ایشان علما و زهاد عالی رتبه بوده اند چون جد اعلای مادر مصنف اسعد الزاودانی که امام سعید امام الدین
رافعی رفع الله درجته در کتاب تدوین در ذکر او آورده است که او منکر نوحه گران بودی و وصیت کرد
که وقت وفاتش نوحه گر از در پیش او رانند خلاف و فراموش کردند چون نوحه گر در آمد و آغاز نوحه کرد
او از حالت خستگی باشستی آمد حاضر ترسیدند و نوحه گران را بیرون کردند هرچند صورت این معنی معقول
نیست اما بنا بر آنکه عقل در راه خدای زیادت مدخلی ندارد و قول امام سعید رفع الله درجته را اعتبار و
عظمت از روی اعتقاد قبول باید کرد شیرزادان اول ایشان شیرزاد نامی بود از اوساط الناس قزوین
او را الکه گوسفندان بودی پسرش حاجی بدر الدین املاک و اسباب زیادت رغبت بود و بحضرت اوکتای
قاآن شد و در اویرلیغ ملکچی قزوین بستد پسر او حسام الدین امیر عمرش امیر بوقا چنکسانک که امیر الوس
ارغون خان بود راه نیابت یافت و پیش پادشاه در نظر آمد و مرتبه بلند کرد چند سال حاکم بر و بحر ملک
فارس بود و املاک نیکو و نعمتی وافر بروجه شد بوقت آنکه امیر بوقا چنکسانک را نکبت رسید بحکم یرلیغ
او را نیز بیاسا رسانیدند اقربای ایشان از اکابر ارباب قزوین بودند و برادرزاده او خواجه مجد الدین
نیز حکومت کرد اما اکنون از آن قوم نعمت و املاک نمانده است و کسی نیز نه که از او باز گویند طاوسیان
اصلشان از نجم طاوس بن کیسان است و او از تابعین بود و در ایشان علمای عالی رتبه بوده اند چون شیخ محمد
و پسرش ابو جعفر عراقی امام سعید امام الدین رافعی رفع الله درجته در ذکر او آورده است که هو معروف
بحسن السیرة و الوجاهة عند السلاطین و کان له سعی جمیل فی اسقاط الضرائب و المکوس و بورک فی نسله عدد
او ریاسه فرزندان ایشان بدو شعبه متشعب شدند بعضی بعلم موصوف بودند از ایشان مولانا
سعید علاء الدین طاوسی صاحب تعلیقه است و استاد علمای زمان خود بود از پزشکی مقبول القول مدام

در بن

کرد شب روز وفات او بخواب دید شخصی نورانی گرد جامع میگشت و این بیت میخواند
مدارس آیات خلت من تلاوة و مهبط وحی مقفر العرصات در روز شش کرد مولانا علاء الدین در
در تاریخ وفاتش مولانا شهاب الدین زاکانی گفت عجاسیان علاء ملت و دین افضل ائمه عصر
گزیده علما مفخر اولو الافضال گذشته بد صفر ده که سوی حضرت شد بسال ششصد و هشتاد و دو و بود
شعبه دیگر وزرا و صدور بودند و اخلاف ایشان اکنون طالب علم اند و اهل صلاح و از ایشان
مولانا علاء الدین سر آمد علمای این زمانست غفاریان نسل ایشان از نجم عباس بن عبد المطلب
کارکنان دیوان قزوین باشند در نیابت و صنعت سالاری و ریاست محلات فیلاکوشان
در اول مردی صالح و متدین بودند از ایشان امام سعید استاد الائمه نجم الدین عبد الغفار صاحب الحاوی
رحمه الله در علم فقه مذهب امام اعظم شافعی مطلبی رضه با قصی الغایه و الامکان بکوشید و آن قوم بدو
منسوب گشتند و از و مشغخ شدند وفات او ثامن محرم سنه خمس و ستین و ستمایه تاریخ وفاتش
دختر زاده اش مولانا شهاب الدین زاکانی گفته است نظم آفتاب فضل و مهتاب یقین نجم الدین
آنکه حالی پای او شد تاج فخر شتری ششم ماه محرم سوی جنت نقل کرد در سنه خمس و ستین از هجرت سیمبری
پسر او امام عالم مولانا جلال الدین محمد رحمه الله استاد علمای زمان خود بود و اکنون پسران او ائمه قزوین اند
قضویان اصلشان از دیلمانست چون در آن ولایت الحاد ظاهر شد جد ایشان از جهه
مسلمانی از ولایت دیلم تخلف نمود و بقزوین آمد و متوطن شد مردی متمول بود ضیاع و عقار خرید
نعمتی تمام بروجه شد پسرش جمال الدین فیلواکوش از اکابر و متمولان قزوین بود اکنون کسانی که از ایشان
باز مانده اند مال و جاه و زیادت مرتبه ندارند جد شان فخر الدین فخراور در دیوان قضا
وکالت کردی بدین سبب ایشان را قضوی خوانند پسرش عز الدین ابی العز هوس کار دیوان کرد و بعد از مدتی خدمت
امین الدین نصر مستوفی او را ارشاد کرد و بخدمتکاری امیر اسمعش مملوک اتابک محمد بن ایلدگز در آورد
و از قبل خوارزمشاه حاکم عراق شد عز الدین ابی العز از نیابت او نعمتی وافر حاصل کرد و املاک او اصحاب
خرید آن قوم را نسبت بدو بوالعزان نیز خوانند فیروز او عماد الدین عمر میش امیر بوقا نایب بود و بو

روال

ینغ بیس ه

بلکه خلیفه بر دست مغول شهید شد و امیرو قا امارت بغداد یافت عماد الدین عمر و اجرای خیرات
و رفع رسوم ناپسندیده سعی نمود و بدین سبب در بغداد نامش بلند شد و او را ثالث العمرین خوانند
قوم ایشان مردمی صاحب جاه و مال اند و تا غایت که بزرگی بدیشان رسیده از نعمتی که داشتند هیچ نقصان
نپذیرفت بلکه در تزاید بود و درین عهد از ایشان صاحب مرحوم عز الدین طاهر بن جمال الدین امیر علی بن
محمد بن عز الدین ابی المعز فخر او صاحب جاه و مال بود و در کسب و خیر دنیاوی ایجاب ذات
و در حفظ ان جدی نهایت **قاولان** از ترکان اند که در عهد دولت مغول بدین ولایت آمدند
و تمول تمام داشتند املاک و اسباب خریدند و گروهی خوش صورت طرب دوست بودند و ذکور
و اناث ایشان برین مولع از ایشان کسی باقی نیست که ازو باز توان گفت و ان دستگاه نماند
قوانیان اصلشان از قبیله بنی تمیم است مردم طالب علم بودند و اکنون بعضی از ایشان عمل
پیشه اند **کرجان** اصلشان از ابو دلف عجلی است که بزمان هرون الرشید بعجم آمد و شهر کرج ساخت
و آنجا ساکن شد اما فرزندان او بقزوین نقل کردند و بدو شعبه منشعب شدند یکی انکه جد اندر ایشان
ابو القاسم شهید مدفون بجامع کبیر و از نسل مولانا مجد الدین محمد کرجی علما متبحر بودند و سرآمد علما خود
بود شعبه دیگر صدور و اعوان بودند و بارباب و صدارت معروف بودند **مکوسان** اصلشان از
نسل انس بن مالک رضی الله عنه در ایشان علما و فقهای عالی رتبه بودند چون ابو جعفر احمد بن عبد الله و امام
زکریا بن محمد بن محمود صاحب کتاب عجایب المخلوقات و غیره و اکنون نسل ایشان در قزوین منقطعست
کیاان قومی معروف بوده اند و در علوم مرتبه اعلی از ایشان مولانا سعید عز الدین ابی الفضائل
بتبریز رفت و آنجا ساکن شد در فتنه خوارزمشاهی مساعی جمیله نمود تا در آذربایجان زیادت قبولی
و بهی برفت پسر او مولانا سعید محیی الدین ابی الحسن قاضی القضاة آذربایجان بود عالمی متبحر و در عهد خود
عدیم المثل و از ایشان مولانا سعید نظام الدین عبد الملک قاضی القضاة ممالک بود و علمی وافر و عملی
کامل داشت ان قوم را اکنون در قزوین نسل منقطع است **ماکانان** از ایشان ماکی بود از
نسل ماکان بن کاکی و او تند و تیز بود و نبیره او سدید الدین اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز

ماکی

ماکی تحصیل کرد و بمنصب قضا رسید و تا غایت قضا قزوین در نسل اوست از ایشان
قاضی عماد الدین عمر بن عبد الحمید بن عبد العزیز بن اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز بن ماکی
قاضی صاحب دیانت بود موصوف بصفات حمیده تمیز میان ظالم و مظلوم تا قصی الغایه
کردی در تحقیق تزویرات و گواهی دروغ نظری دقیق داشت و از علوم دینی با حظی وافر بود
در مدت العمر هیچ قضیه بخلاف شرع و راستی نکرد و بدین سبب او را ثالث العمرین خوانند
و قاضی شمس الدین احمد بن شمس الدین محمد بن قوام الدین ابو بکر بن عبد الحمید بن عبد العزیز بن قاضی
اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز بن ماکی و برادرش مولانا رضی الدین محمد طالب علم اند صاحب شکوه
و ثروت تمام بودند و بمنصب قاضی القضاتی عراق رسیدند هولاکو خان از جهة دفع شر ملاحده
ملاعین ایشان آورده بود و دران کار سعیها نمودند تا قلاع ان ملاعین قلع کردند و اهل حجاز از شر
ایشان برهانیدند جزاهما الله خیرا **مستوفیان** قدیمتر از قبایل قزوین اند اصلشان از نسل حر
بن یزید ریاحی در اوایل والی قزوین بودند از زمان معتصم خلیفه تا عهد قادر خلیفه اکثر اوقات بدان
مهم موصوف بودند و بعد از ان بشغل استیفا منسوب شدند و بمستوفی منسوب گشتند
از ایشان پدر جدم امین الدین نصر بن عز الدین سعد بن سیف الدین یوسف بن امین الدین نصر
بن زین الدین ابی نصر که بحکم سلطان محمود سبکتکین نام مستوفی بر زین ابی نصر افتاد و تمول داشت
در جوانی در خدمت سلاطین عراق ملازم بودی و استیفا عراق بدو مفوض چون در پیری
از ان شغل توبه کرد و بحج رفت و روزگار خود بر طاعت موزع گردانید روزی از شیخ نور الدین
گیل پرسید که چون در جوانی عمل پیشه بودم و مردم برشوت مرا چیزها داده اند اکنون بر گردن
من وبالست دفع ان بچه صورت توان کرد شیخ گفت با خداوندانش دعا باید کرد گفت ان
جماعت را که خدای تعالی در محشر جمع گرداند و اگر نه در دنیا جمعیت ایشان نا ممکنست شیخ گفت غزا
کن که شهید گردی و ببرکت ان خدای تعالی خصمان ترا خشنود گرداند چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
السیف محاء الذنوب او از ان سخن متألم شد چنانکه از مرد پیر دار و گیر نیاید تا چون قوم مغول بر ملک

ایران پستول شدند او را دوستی ازان او بگرفتند و ایشان را بهانه انک در شهر الی نهانی بدیشان خواهد بود
بخانهٔ خود اورد و بعصیانی کرد اشت با مغولان غزا کرد تا او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و محی الدین شیخ موش
پسر نبیرهٔ او خواجه فخر الدین محمد بن ناصر الدین ابی بکر بن عز الدین خواجه بن امین الدین نصر بوزارت رسید
واگر چه ال نداشت یکسال وزارت کرد و چند سال حاکم ملک روم بوده و برادرم زین الدین محمد بن تاج الدین
ابی بکر بن زین الدین احمد بن امین الدین نصر مدتی متصدی اشغال خطیر بوده و در آخر عمر نایب دیوان وزارت
شد و زیر سعید مخدوم اعظم شهید خواجه رشید الحق والدین طاب ثراه بدو اعتقادی نیکو داشت **سرسیان**
مردی صاحب جاه و مال بودند ازیشان صاحب سعید خواجه تاج الدین مؤمنی در دیوان وزارت نایب صاحب سعید
خواجه شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه بود و نایب مطلق العنان در آخر عمر توبه کرد و بتبریک پیش شیخ
و روزگار خود بر طاعت موزع کردانید اصلشان مختار نامی بود که صاحب سلاطین عراق بود مردی
صاحب حرمت و ثروت و عمل پیشه بوده اند والله اعلم **مختاران** قبیلهٔ عظیم القدر بوده اند
ازیشان عبد الملک معافانی عالی متبحر بود و در زمان او کس چیزی ازو ننوشت و در دیوان سلطان
طغرلبک سلجوقی براه انشا شریک صفی ابو العلا بود ازان گروه اکنون در قزوین نسل نیست **معافیان**
قبیله معروف بودند و مقیم محلهٔ دستجرد نزدیک باغ میدان در یشان علما و اهل حدیث بوده اند در
تدوین مسطور است که شیء از ضیاع در جوار خانهای ایشان بود و از تمامی علوی یا اهل غیر جیل **مرزبانان**
جیل دانشمند معتبر اند شب از قبیلهٔ ایشان در گذشتند بعضی گویند ابن ماجه محدث ازیشان بوده و مقیم
محلهٔ شهرستان نزدیک دروازه و مسجدی که برطرف قبلیاء دروازه بجمع طریق سهر ... است
بدو منسوب بوده ازان گروه مرزبان سدید الدین عالی متبحر بوده و نسل ایشان اکنون در قزوین منقطعست
مستوفیان بوقتی که در عهد ... ابو زرارة اقبال و در پیشه اربعین و خمسمایه مردم از آنجا متفرق شدند بعضی ازقضا
انجا بقزوین نقل کردند و ازیشان قاضی القضاة تاج الدین علی بن عبد الرزاق قاضی معتبر بود و صاحب مال
نوادهٔ او قاضی زین الدین مجد الملک ترک قضا کرد و در خدمت خوارزمشاه بشغل وزارت منصوب شد
در قزوین بر در مسجد جامع کبیر مدرسه و خانقاه و حمام و باغ و غیران بساخت و بران موقوفات کرد

نسل

نسل ایشان در قزوین اکنون منقطعست **بولاتیموریان** اوشان امیر لشکر بود از نسل طایفهٔ جان
بیان در زمان اوکتای قاآن بشحنگی قزوین آمد و آنجا ساکن شد پسرش امیر بولاتیمور بمرتبهٔ امارت رسید
وان قوم بدو منسوب شدند املاک و اسباب بی قیاس در عراق و خراسان برو جمع شد و هنوز
ازان بعضی در تصرف پسرش امیر نصرة الدین بوقای است قبایل قزوین بسیارند چون معارف
را نوشتم اختصار رفت **فصل** در ذکر انساب انبیا و اولیا و ائمه و پادشاهان و وزرا
و امرا و غیرهم بر سبیل شجره این صورت مخدوم سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه اختراع کرده
است و راستی انک وضعی خوبست و ندیدیم که پیش ازو کسی این وضع کرد اما چون چند چیز را
ملتفت نشده بود چنانک جمعی که معاصر هم بوده اند اسامی ایشان مختلف یاد کرده و تقدیم
و تاخیر معتبر نداشته و ذکر پادشاهان و وزرا و حکام و ائمهٔ سنت قطعا نکرده و شیعهٔ نسب
پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و اجداد او تا اسمعیل علیه السلام بر کسانی که با اهل بیت
ازیشان بوده اند موخر کردانیده و ذکر ائمهٔ معصوم اثنی عشر تمام نکرده و جداول که برکنجینه
و بعید الفهم کشته اندیشه کردم که شجره از پیوند بیشتر ثمره دهد بنابرین تحمل بار آن پیوند کردم در ان
شجره بر ذکر انبیا و ائمه و حکما و پادشاهان و وزرا و بعضی از صحابه نوشته شد بنوعی قریب الفهم که
و انساب اکثر پیغمبران و پادشاهان و مشاهیر ایران کر شطری از احوال ایشان در کتاب آمده
ازان معلوم میکردد و بنیاد آن برین موجب است از زمان ادم علیه السلم تا عهد رسول صلی الله
علیه و سلم مبدا آن رسول صلی الله علیه و سلم را در جدول مثنی بوسط شجره و اکثر انبیا بطرف یمین
و پادشاهان را بطرف یسار و انبیا را اولو العزم را در مدور بزرگ بوسط شجره نام بسبزی نوشت
وازیشان انچه مبدا آن رسول صلی الله علیه و سلم نبوده چون اولو العزم بوده هم در وسط شجره بجدول
مثنی جای باز داده نامشان ثبت شده با مرتب رفته انبیا و مرسل را در مدور بر دوایر
نام بسبزی نوشت و هر که در قران و حدیث مذکور نام بوده در یک ردهٔ آورده انبیا غیر مرسل را در مدوری
بر دوایر زرد نام بسرخی نوشت و ذکر شی کرد پادشاهان را در مدور بر دوایر طلائی نام بسیاهی نوشت

واولین هر قوم را بعرض اولین رسانیده و هرکه پادشاه نبود و از نسلش پادشاه بود نامش در مدوری طلا
یاد کرد و اصل قبایل را در دایره بر طلا و زرد نوشت و یاد و اصل قبیله کرد و بعد از رسول چون سالت ختم است
رعایت یمین و یسار رفت خلفاء راشدین و ائمه اثنی عشر را در صدر شجره نوشت و همچنین امهات
را نام بسرخی نوشت عشره مبشره را نام بسرخی نوشت و نام پادشاهان را بموجب ما قبل یاد کرد
و پادشاهان زمان را تا آنکه مسلمان شدند نام بزر نوشت و از اکابر هرکه در کفر امیر بوده در دایره او
سیاهی افزود و هر جدول که از مدوری بر نباشد بسر اوست و از آنکه بحقیق کیست بدان معلوم
از آن نسل که بوده جدولش بدو رسانیده و یاد کرده و تصحیح این انساب از کتب معتمد علیه کرده والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

باب اندر ذکر قمر و آفتاب محرم چون ماه بگیرد در آن سال کشش بسیار بود و بزرگان [illegible] بسیار [illegible] و بعقوبات مشغول باشند
و میان بزرگان فتنه بود و میان ضعیفان [illegible] که بود و بیمن [illegible] قحط و مرگ بود و اما چون آفتاب در این ماه بگیرد
فراخی باشد و چون ماه صفر ماه بگیرد در آن سال [illegible] ملک [illegible] شود [illegible] بود و [illegible] فراخ [illegible]
و چون آفتاب بگیرد خلق را [illegible] بود [illegible] و چون ماه ربیع الاول ماه بگیرد در آن سال [illegible] باران [illegible] بود و [illegible]
و سرفه در میان مردم [illegible] بود و [illegible] بسیار شود [illegible] و چون آفتاب بگیرد در این ماه خلق [illegible]
[illegible] در میان [illegible] و چون ماه ربیع الآخر ماه بگیرد در آن سال [illegible]
و ملکی [illegible] پدید آید و چون آفتاب بگیرد [illegible] کشته شوند و [illegible] بسیار [illegible] و چون در ماه جمادی الاول
ماه بگیرد در آن سال [illegible] و طاعون [illegible] و مرگ [illegible] بسیار بود و چون آفتاب بگیرد همه خلق را [illegible] فراخی
پدید آید و چون در ماه جمادی الآخر ماه بگیرد در آن سال [illegible] از آن شود و میان مردمان [illegible] بود
و چون آفتاب بگیرد در این ماه [illegible] پیدا شود و چون در ماه رجب ماه بگیرد در آن سال باران بسیار [illegible] باشد
و [illegible] بر مردمان [illegible] و بعضی میان خلق [illegible] پدید آید [illegible] و در [illegible] چشم درد [illegible] خلق [illegible]
و چون آفتاب بگیرد در میان خلق قحط پیدا شود و در آن سال [illegible] آید و پس از آن [illegible] بار آید [illegible] نباشد